لغت   منتخب اللغات

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ٤٠١٨٦

رده‌بندی دیویی: ۱۲۷۲ م ۵۵۱ ر فا ۴۹۲/۷۳

سرشناسه: رشیدی، عبدالرشید بن عبدالغفور، قرن ۱۱ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: منتخب اللغات

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: کانپور   ناشر: مطبع مسیحایی   تاریخ نشر: ۱۲۷۲ ق

صفحه شمار: ۳۱۰ ص   مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی   ابعاد: ۱۸×۲۷   نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری از ناصری   تاریخ ثبت: تیر ۱۳۹۰

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: منتخب اللغات شاه جهانی / فرهنگ رشیدی

موضوع(ها): ۱. زبان عربی - واژه نامه‌ها - فارسی

شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده   تاریخ فهرستنگاری: تیر ۹۰

۳۹

لغت منتخب اللغات

در مطبع مسیحائی باهتمام مولوی مسیح زمان آب و رنگ تازه پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که اندکی از آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش [illegible] دایرهٔ حصر نگنجد و خرد و خرده دانان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب بهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی از آن کتاب و برخی از آن حساب نتوانند نگاشت قطرهٔ از آن دریا و ذرهٔ از آن صحرا نتوانند بر داشت بکدام زبان و بیان اداتوان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از انست که کمند آرای خواص و اوهام عوام بآنجا اندر رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از انست که مرغان والی اجنحهٔ نفوس فلکی و عقول ملکی ببال افکار و جناح اندیشهای ناهنجار ده انجا رخت منزل توانند کشید عقل درین شاهراه جگر خون ست و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جائی که حبیب آله در از ان لی مع الله بعجز اعتراف زند و زبان بکلمهٔ لا احصی کشاید هر زه دورایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را جز خاموشی چه مجال و گفت و گو کردن زهی خیال محال آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی محبوس زاویهٔ عدم را با وجود بحت [illegible] همراهی مثنوی

والله کجا وین پر و بال از کجا ✤ من که و تعظیم جلال از کجا ✤ وهم شکیبای سبی ره نوشت ✤ هم ز تنش دست تهی باز گشت ✤ پای سخن گر چه در اندیشه ست

سنگ سراپردهٔ او شیشه ست ✤ پرورش آموختگان ازل ✤ مشکل این حرف نکردند حل ✤ از ارش علم چه دریاست این ✤ تا ابدش لنگ چه صحراست این ✤ غایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال است از اثر بر موثر و از سبب بر مسبب و انتقال از محسوس بمبدا معقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و انچه ادراک [illegible] آگاه گردانید و انبیا را که طبیب ابدان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال انچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد [illegible] حریان از ان آستان [illegible] بالواث امکان باشند نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانهٔ علّم [illegible] منت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دوام مربوط گردانید و چون چنان [illegible]

[illegible] رف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت [illegible]
[illegible] ت و ترتیب حکم سلطنت مقرر [illegible] تا نیز عقل و شرع بهم [illegible]
[illegible] وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام [illegible]
[illegible] ملکوت کل شی و الیه ترجعون ورود سعادت و رود برگزیدهٔ مکرم آفریدگار عالم [illegible]
[illegible] بنیا گردانید و دین و آیین جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و اصحاب اخیار [illegible]
[illegible] دین مبین و استیلای مومنین بر مشرکین [illegible] اسلام و الوییهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت [illegible]
[illegible] ت نبی و الی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت دست آوازهٔ محمد رسول الله
[illegible] شاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هیبت گیرد قهرمانی که
[illegible] ن فرقان سر دعوی گردنکشان فصحای عرب عربا بریده و به معارضهٔ خردترین سوره از سور قرآن کردن بیدار [illegible] مکه و بلغا
[illegible] یده صحیحه که حدیث انا افصح اوراست بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را رداکاملیکه قبای کلموا الناس علی قدر عقولهم بر قامت او راست دعوی
انا سید ولد آدم ولا فخر او را سجابست بلند رتبه که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت
خاتمیت اوست ستوده صفاتی که عظم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم شان او و جامع جمیع فرا شیها و قسم الهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهر بان سپاسها
قطعه شهنشه مسند هفت اختران ✤ ختم رسل خاتم پیغمبران ✤ احمد مرسل که خرد خاک اوست ✤ هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست ✤ امی گویا بزبان فصیح ✤ از الف آدم و میم مسیح ✤ همچو الف راست بر عهد وفا ✤ اول و آخر شده بر انبیا ✤ بو ده درین گنبد فیروزه خشت ✤ تازه ترنجی ز سرای بهشت ✤ رسم ترنج است که در روزگار ✤ پیش دهد میوه پس آرد بهار ✤ اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی با نقضاء الشهور و الاعوام
و لا تنقطع بانقطاع الدهور و الایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا بعد دعا و ثنای بادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام و ابد ملکه الی یوم القیام
حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه بر جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت
ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب کرده بنا بر آن بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طایفه از طوایف دوران لازم است که
بادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای
او گویند الحمد لله و المنه که این ایام سعادت فرجام بوجود بادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و آمانی
قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی است دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار غیر آتش افروخته لاله از
بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیاه روئی بهره ندیده و تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام در حلقهٔ بندگی در آورده سرو سوسن
از آزادی ثمره نچیده نرگس به تهمت آنکه شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفش خنجر برگ بید آمیخته حکم با حشمش در
در امضای امور بمرتبه ایست که در حال استقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج بپردازد
آهو و تیهو و شیر و آهو از خوف خلاف حکمش باهم هم آشیانه و هم کنام و اوضاع زمان و احوال جهان از زمین معدلتش چون نعش تند رستان بر آرام
در عهد ولتش حکایت ملکشاه سنجر ماضی و در دور انصافش مرثی و مخاصم بر خورشاه و قاضی دریادلی که حمل انهار در [illegible] تحط سال آب
آبی تکبست زار جهان داده نتیجهٔ مردی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده کف دریا کفش با جود توام بلکه جود دست محیم گو
گردون بلند فتوحی چون روح مقدس بلکه روحی است اقدس جنبش بحر محیط در جنب تلاطم بحر همتش جلوهٔ سراب و گنبد گردون با وسعت و مکنت
دو بمش نبنده حباب بخشش اگر باد بهاری و ابر آذری را تعلیم کرم آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد و [illegible] ارش الم

آفتاب اپر توی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره ...
محاق امین بودی، هر حرف چمنی که از عطر خلقش سخنی گذرد گلستان [illegible]
صاحب عقل معاش و دولت سعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه [illegible] هندو چو
مردود، و هر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود [illegible] مرکز دولتش و رمیکرد از چرخ پیغ
اگر نه در امتثال مثال امرش منطقه می بست از بطن عدم نزادی، قطب فلک ثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ و حزم
موهوم، و نسبت قطره بمحیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط و حل ما لاینحل افلاک که معرکه امتحان اهل ادراک است پیش فهم ثاقب و فکر صائبش
آفتاب جهانتاب که روشن کننده عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهنده اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبی است منخسف
اختر شناسان هفت کشور باستقامت و استوار مذکور است پیش رای عیب نمایش قوسی است از جاده سداد صواب منحرف، و انوار نیره و آثار ظاهره
اولیا و شهادت اعدایش نشانی، و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم ملازمش داستانی، روز هیجا که آفتاب ... را از مطلع جلال و مشرق اقبال تن
بعقد دشمن خاکسار بمعرکه بیکار زار اشکار شود خصم تیره درون چون شب تار روی ادبار بمغرب زوال نهد و لشکر نحوست اثرش چون انجم در شعشعه نور نیر اعظم
محو و منعدم گردد، زهی عظمت و جلال و خهی دولت و اقبال ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک تن ؛ شمشیر هندیش هندوییست سایدان که نقد
معدوم و مرکب اعداد اعدا از قسمت قطعی حاصل تضعیف تضعیف بر تخته خاک ظاهر سازد، شارحی است حاذق مدقق که بعلم تشریح متن مخالف را از شرح صدر
گنبد طبیبی است مزاج شناس که آب و شمشیر آبی سده مستسقیان منافذ گشاید، هلالیست که چون شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود عدو با فرجام
را علامت روز قیامت باشد، اگرچه دیدن هلال میوانگان را سودا افزاید این هلال بعکس آن سودای خام تخیلی تمام از کاسه سر خصم بی مغز دور نماید ابر
سر اسر آب لیکن آتشش بار، برقیست تمام ضیا اما صاعقه دار، کمانش پریست کوژ پشت که تیرش چون نصیحت درشت دلان از غایت تاثیر در دل اعدا
جای گیر است، چنگی است بزم رزم را که هر دم ترانه فتح و نصرت بر اولیای دولت میخواند، و هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند، چون هلال عید سرمایه
عید نشاط عید، چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت، تیرش اژدهائیست که باشتیاق لقای دشمن از غایت شغف
دهان باز کرده، بلکه برای استقبال صالش پر بر آورده، گاهی که شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانه کمان در آید، روز عمر بدخواه کوتاه و شب
اندوهش دراز گردد، اگرچه تیر را در قوس وبال است، اما اینجا صد شرف و جلال است، رمحش که سر و جویبار دولت و ستون بنای سلطنت است چون عصای
کلیم اسباب غرور دشمن بی نور را یکدم منعدم و متلاشی سازد، و کفره فجره را چون سحره فرعون بی عون بحلقه ایمان و دایره اطاعت در آرد، سماک رامح
ازین رو که با آن رمح منسوب است بر سماک اعزل تقدم دارد، و سنانش هرجا بزبان سنان سوره فتح بر خواند فتح کارها پدید آید، علم شیر پیکرش هرگاه نمایان شود
خصم روباه صفت راه گریز پیماید مثنوی اگر رزم است رنگین از حسامش ؛ وگر بزم است شکین از کلامش ؛ مه نو حلقه در گوش رکابش ؛ یکی از ذره
داران آفتابش ؛ سنانش چون علم سازد سر انگشت ؛ شود تسبیح ساز از مهره پشت ؛ بکین چرخ اگر رخ بر فروزد ؛ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ؛
زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد علم ادریس حلم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته خصال دریا نوال بسمله مصحف جهان
طرازی و شیرازه معارک ... زی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله مثنوی سرور
شاهان بتوانا تری ؛ نامور و هر بدانا تری ؛ یکدله درشش طرف هفت خوان ؛ مرکز دایره شاه جهان ؛ دین فلک دولت او اختر است بلکه
صدف خاک درش گوهر است ؛ چند در شش جهانی کند ؛ سر بهش دعوی بالانی کند ؛ جام سخا را که کفش ساقی است ؛ باقی باد اگر همین باقی است
و از حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحبقران ثانی میشود و بعد از رفع حروف آنجا و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین
بسلک نظم کشیده نظم شاهنشه زمانه و دانشور یگانه ؛ اسکندر نخستین صاحب قران ثانی ؛ دین پرور معظم شاه جهان که باشد ؛ از جبهه اش هویدا

هویدا فر جهان ستانی ؛ روزیکه عالم پیر از مقدمش جوان شد ؛ میتافت پیش نور خدا اگانی ؛ از چار و نه نیاید دیگر جواد خدیوی تا کار گیر
حکمش تایید آسمانی ؛ از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند ؛ تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی ؛ و این دلیلی است لائح و حجتی است واضح بر آن که رتبه صاحبقرانی
نزدیک بدرجه طالع این بادشاه ظل الله بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان
ملهم شده نظم بر شده بر تخت با اقبال و بخت ؛ شاه جهان ثانی صاحبقران ؛ آن شه دین پرور که از فیض او ؛ گشت جهان غیرت باغ جنان باغ
جهان خرم و سرسبز شد ؛ از کرم بادشه کامران ؛ خضر لقا یوسف مصر وجود ؛ عالم پیر از نظر او جوان ؛ آمده تاریخ جلوسش ز غیب ؛ شاه جهان
باشد شاه جهان ؛ دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانه غیب خلعت شاهجهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود و درین زمان سعادت عنوان
جلوه ظهور نموده و از انجا که این بادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق
نیت و حسن عقیدت چهار پسر سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار امین این بادشاه کامگار اند هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود
و چون چهار فصل مطلوب و مقصود ؛ چون چهار مرتبه اعداد ناگزیر عالم، چون دو چشم و دو گوش مایه سروری بنی آدم هر چهار مرکز دایره دولت قطب آسمان
و بدر ذروه عظمت و خورشید اوج سعادت نظم هر چار چهار رکن تمکین ؛ بل چار حد و دکعبه دین ؛ نخستین شاهزاده کامگار مظهر لطف آفریدگار
عنوان صحیفه دولت دیباچه کتاب کرامت مردم چشم مردمی و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل الهی
دین پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاهزاده عالیمقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیده بینائی
دولت و اقبال مطلع سلطان شاه شجاع سوم شاهزاده گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان
اورنگ زیب چهارم شاهزاده گرامی قدر نور حدقه دولت نور حدیقه سلطنت خورشید رایت فلک حشمت سلطان مراد بخش الهی تا قیام قیامت زین
بادشاه جوان بخت و ازین شاهزادهای زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد نظم خداوندا به پیران جوان بخت ؛ که تا هست آسمان چتر و زمین
تخت ؛ بزیر پای تخت شاهیش باد ؛ تبارک چتر ظل اللهیش باد ؛ خراب آباد عالم باد معمور ؛ باولاد کرامش تا دم صور ؛ و بعد چنین گوید بنده
افقر و ذره احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلا و التتوی مولدا که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیرة الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون
قاموس و صحاح و صراح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل با رعایت حروف
اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زائده بطور قاموس و دانی از ان بهره ور شود که کتاب
قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مملوست بامور یکه ملایم طبع بلند
زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که نهریست از ان عمان و گلیست از ان گلستان عاری است از ان اول آنکه بیان لغت بعبارتی
کرده که مغلق و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که
کدام معنی از ان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت بلفظی کرده بار جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی
جاها اطناب کرده و انچه بتحقیق لغت دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن اطناب در مقامی که
شرح و بسطی میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف مهارتی ندارند در یافتن
در ماندند پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتی چند در اول ذکر کرده که تا آن را کسی نداند در یافتن بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید
گاهی هر یک معنی آنرا علاحده ذکر می کند و در باب ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا می کند که همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جا
ترک معنی و سهوی و نسیانی که لازمه انسان است در ان واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده بجهة
اینکه بعضی جا که ترک شده بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است در ان کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود بنسبت اشخاص نهم آنکه بیان

امین هیئات بکلمات دیگر می نماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا اشارتی بآن خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و
اختتام به منتخب اللغات شاهجهانی موسوم نموده نذر حجاب بارگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه این مختصر لایق آنچنان بارگاهی نباشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین
کامگار و مجمع اماثل و افاضل منبع فواضل و فضائل است اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست گاهی را انجمنی و خاری را گلشنی و خزفی را معدنی و
درعی را بحرنی قبول میکنند امید که قبول افتد پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن هنر است از موری و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون
شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقران انار الله برهانه مستعد
گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان درآورد بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است و این
مؤلف نه برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تایید فتح و ظفر و تایید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و ثانی آن
صاحبقران است و عن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحبقران کامگار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق آله

والحمد رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و بحول الله و قوته استعین

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن **ابتغا** خواستن **ابتلا** آزمودن و در بلا و رنج افگندن **ابتنا** بنا کردن **ابدا** بالکسر آشکارا کردن و آفریدن **ابرا** بیزار
کردن و درست کردن از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن **ابطا** درنگ کردن **ابقا** باقی داشتن **ابلا** بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن
و کفایت نمودن و آزمودن **ابا** بالفتح نی یکی یا بسیار ابابه واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن **ابا** بالفتح نی هم
آش و این فارسی است کمال گوید **بیت** در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد آتش که از تکبر سرمایه ابا است و جای دیگر گفته که ع که این ابام نسبی
خوشگوار آید و بحذف الف نیز می آید چون با کلمه دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیره با **آبا** بالمد پدران جمع اب است اصل آباو بود واو را همزه
کردند **ابنا** بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعده صرفی ابن شده است نه جمع ابن چنانچه متبادر بفهم
میشود و بمعنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابنا رها احبارها یعنی بنا کنندگان این خانه گناهکاران او دیند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل
نیامده و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس و صاحب کشاف رد
قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند **ابوا** بالکسر جا دادن و بالفتح موضعیست مابین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید دار رابعه بیاء حطی و عین مهمله سرائی است در مکه که مدفن مادر
حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و ابوا مدفن پدر حضرت است و لیکن از بعضی احادیث آنچه اولا مذکور شد مفهوم میگردد **اتهی** بالفتح بیناتر
اتوا بالکسر هلاک کردن **اتکا** بالکسر و تشدید تا مکسوره تکیه کردن **اتقا** بالکسر و تشدید تا مکسوره پرهیز کردن **اتقیا** بالفتح پرهیزگاران **اتوا**
بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن **اثنا** بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر **اجرا** بالکسر و برای مهمله راندن **اجزا** بالکسر و زای معجمه
و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن **اجزا** بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن
و ... قرض را دانسته کردن و دختر زادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزو **اجلا** بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن
اجتبا برگزیدن و فراهم آوردن **اجترا** دلیر شدن **اجتزا** بزای معجمه بس کردن **اجتنا** بوزن میوه چیدن **اجلی** بالفتح روشن تر **احسا**
بالکسر آشامیدن **احشا** بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا **احصا** بالکسر شمردن و ضبط کردن **احنا**
بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح **احیا** بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی **احفا**
... مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پا برهنه گردانیدن **احلا** بالکسر شیرین کردن **احظا** بالکسر

This Urdu book belongs to Mohammed Tahir Ali Khan Maghal

و دال معجمه بهره مند شدن **احتما** خود را از چیزی نگاه داشتن **احتوا** گرد گرفتن و جمع کردن **احلی** بالفتح شیرین تر **احری** بالفتح سزاوارتر **احوی**
بالفتح سیاه و گیاهی که بسیاهی زند و گرد گیرنده تر **اخا** بالکسر کسی برادری کردن مصدر است ناخی یواخی در اصل آخای بوده یا را بهمزه کردند قال الشاعر
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و آخا بالمد جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب است از واو **اخفا** پنهان کردن و آشکارا کردن
اخزا بزای معجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن **اختفا** غایه کشیدن **اخلا** خالی کردن **اخطا** خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی **ادعا** بالکسر
و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن **ادنا** بالکسر نزدیک آوردن **ادفا** بالکسر گرم ساختن **ادلا** بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار
بکسی و کشیدن و فروختن **ادا** بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا
بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی مصدر می آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند
از ادی و یودی تادیه و ادا چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد مخصوص ازین باب مصدر برین وزن
مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که
بعد از گذاشتن وقت کرده شود **ادنی** بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است **ادهی** بالفتح زیرک تر در امور معاش
و مکروه تر و دشوار تر **اذی** بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزیکه آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعب ایمان دور
کردن چیزیست از راه که خلق الله را آزار دهد **اذرا** بالکسر ریختن اشک و بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را **اذکی** بالفتح زیرک تر
ارجا بالکسر واپس داشتن و در حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کنار **ارخا** بخای معجمه فرو گذاشتن و سخت دویدن اسپ **ارسا** ثابت
کردن **اردا** سیراب کردن **اروا** بالکسر تباه کردن و یاری کردن و یار شدن کسی را **ارزا** بالفتح مصیبتها **ارتما** ... افگندن **ارتشا**
رشوت گرفتن **ارتضا** پسندیدن و خوشنود شدن **ارتقا** بالا رفتن **آرا** بالمد فکرها جمع رای **اریحا** بالفتح نام شهریست بشام که حضرت یوشع
علیه السلام فتح کرد **ارعوا** بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو برگشتن از آن **ازدرا** حقیر بودن **ازا** بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است از وازی
یوازی در اصل وزار بوده واو را همزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده **ازرا** معیوب کردن کسی او پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری
ازکی بالفتح پاکتر **اسی** بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن و درمان و علاج **اسما** بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماوات و اسامی به تشدید یا و تخفیف
آن جمع الجمع و زن صاحب حسن و نام زنی است که در عرب بحسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است که در اصل سمو بوده و الف اول زاید و ثانی
مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسامه بمعنی حسن و همزه اول مقلوب است از واو و همزه ممدوده در آخر زاید است **اسرا** بالکسر
بشب رفتن **استوا** راست شدن و آهنگ کردن و بر چیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن **استیفا** تمام فرا گرفتن **استیلا** دست یافتن
استفتا فتوی خواستن **استنجا** پاک کردن خود را از نجاست شتافتن و رهائی خواستن **استرخا** سست شدن و فرو گذاشته شده **استهدا** راه
خواستن و طلب راه نمودن **استقرا** گرد کردن آب جزا آن و پیروی و جستجوی بسیار کردن قریه قریه گشتن **استقصا** تمام در گرفتن و به نهایت چیزی
رسیدن **استرضا** خوشنودی خواستن **اسدا** احسان کردن یقال اسدی الیه حسنا **استدعا** خواندن و درخواست کردن **استحیا** زندگی
خواستن و شرم داشتن **استسقا** آب خواستن و مرضیست مشهور **استحلا** شیرین آمدن بذائقه **استلقا** بر پشت افتادن **استثنا** بیرون کردن و در
اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ماقبل بکلمه الا و به آنچه در معنی الا است و گفتن کلمه ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند **استهوا** سرگشته
کردن **استغنا** بی نیاز شدن **استبرا** پاکی خواستن **استمرا** گوارا شدن **استهزا** سخریه کردن **اسنی** بالفتح بلندتر و روشن تر و بر تقدیر اول از سنا
است بی همزه و بر ثانی از سنا با همزه **اشترا** خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شرا بمعنی ثانی **اشتکا** گله کردن و نالیدن از
کسی **اشتها** آرزو کردن **اشفا** واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن ...

شفا گردانیدن مر چیز را اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده تر اشقا بقاف بدبخت گردانیدن و رنج آوردن اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی
اشقی بدبخت تر اشهی بالفتح آرزو آورنده تر اشیا چیزها جمع شیء یا جمع شیء علی اختلاف الاقوال اصغا بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن
اصفی بالفتح صافی تر اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصما لجام گزیدن اسپ و شکار برابر خود کشتن لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما اصمیته
ودع ما انمیته اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش اطفا کشتن آتش و چراغ اطغا گمراه کردن و از حد بردن اعیا مانده شدن و مانده کردن و
دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشیء یعمی و یصم یعنی حب تو چیز را کور و کر میگرداند اعتدا
از حد در گذشتن و بیداد کردن اعتنا تیمار داشتن و اهتمام کردن اعیا بالفتح گرانبها و بارها اعترا رسانیدن و در گرفتن اعتزا از نسب خود در کسی
نسبت کردن اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن اعلا بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن اعشی
بالفتح شب کور و نام شاعری است و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از ده قبیله عرب اعفا بالکسر از گناه در گذشتن اعلی بالفتح بلند تر
اغرا بالکسر بر انگیختن و بر غلانیدن اغنا توانگر کردن کسی و بی نیاز کردن و فایده دادن اغنی بالفتح بی نیاز تر اغما بالکسر بیهوش گردانیدن
اغوا گمراه کردن افتا فتوی دادن افشا فاش و آشکار کردن افنا نیست کردن افضا رسانیدن و به صحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و
کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن یکی کردن افترا دروغ گفتن بر کسی اقصا بالکسر و بقاف دور کردن
و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم بمعنی طرف اقرا بالکسر حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع
قرء بالفتح و بالضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قرو بر وزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس گوید که اقرا در حیض استعمال یافته و قرو در
طهر اقسا سخت کردن دل اقعا بدم و اشستن سگ چنانچه هر دو دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو دست بر
هر دو پاشنه نهادن در میان دو سجده و این هر سه منهی است در نماز علی اختلاف الاقوال اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف
کردن قافیه ها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار
مال شدن و بی مال شدن اقتدا پیروی کردن و پس امام نماز کردن اقتفا از پی رفتن و برگزیدن اقتنا سرمایه گرفتن [illegible] کردن [illegible]
و نگاه داشتن آن برای خوردن و برای تجارت اقنی بالفتح سرمایه دار تر اقصی بالفتح دور تر و نهایت رسنده تر اقضی بضاد معجمه حکم کننده تر
اقلیمیا بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید اکرا بکرایه دادن اکتسا پوشیدن انکفا بس شدن و
برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن اکتوا داغ کردن اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی
ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید فا جمع کنندگان
هیچ کاف تشدید فا الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را به خدا الغا بالکسر و بغین معجمه افگندن و باطل کردن الفا بالکسر و بفا یافتن
القا افگندن الحا مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن التجا پناه آوردن التحا بجای مهله ریش بر آوردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را
دیدن التوا پیچیدن آلا بالمد نعمتها جمع ال بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن و جمع الو بالفتح و سکون لام الا حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف
استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بفتح میم جمع امیر امرا بالفتح گواراتر و بالکسر مر و امعا بالفتح روده ها جمع معی بالکسر امسا شبانگاه
کردن و گردیدن از حال امضا بگذرانیدن و روان کردن املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن امتلا
پر شدن امترا در شک افتادن انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است انتحا بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را
بازگوی انجلا شدن غیم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن انحنا خمیده شدن انزوا یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن
انتقا نیست شدن انطوا در نوردیده شدن انبغا سزاوار شدن و خواسته شدن انطفا مردن چراغ و آتش انقضا بسر

بسر آمدن مدت انتما بکسی نسبت یافتن انتها بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز استادن انها بالکسر خبر دادن انما افزون گردانیدن و
دور از نظر نگاری نگار گشته شدن انسا فراموش گردانیدن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن انا بالکسر ظرف آینه بالمد جمع آوانی
جمع الجمع انا بالکسر و بی همزه دریافتن و وقت چیزی رسیدن قال الله تعالی غیر ناظرین اناه انثی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و
سزاوار تر و بمعنی وای نیز آمده که قوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مونث اول اهوا بالکسر مقصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن
و بالفتح آرزوهای نفس جمع هوا اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن اهتدا راه راست یافتن اهرا در سختی سرما افتادن و بد گفتن و گوشت نیک
پختن اهنی بالفتح گواراتر و خوش آینده تر ایذا آزردن ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن و وصی گردانیدن
ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی ایفا بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلا بخشیدن نیک
کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر بالهمزه مقلوب است و به معانی سابقه از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از زن
که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع درین مدت بزن کرد کفاره دهد و حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد
و زن بر او حلال شود و اگر درین مدت که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و با نقضای مدت چهار ماه
طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن را میرسد که درین مدت مطالبه
با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفاره سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه او را می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی
میبرد تا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده للذین یولون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤ
فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جا دادن اینما بفتح الف و نون یعنی هر جا ایامی بالفتح
مردان بی زن ایلیا بالکسر بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام باب الالف مع الباء آب بالمد نام یکی از ماههای رومی که بغایت
گرم میشود اباب بالفتح آمادگی سفر کردن اب بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین میروید و آرزومندی وطن و شهر نسبت یمن
بالکسر وی است بیمن اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح همسالان و دوستان جمع ترب بالکسر اتعاب بالکسر در
تعب انداختن و مانده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب در آمدن اجتناب دور شدن و جنب شدن اجرب بالفتح گرگین احباب بالکسر دوست
داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حب احتساب نهی کردن از چیزهایی که در شرع ممنوع باشد و به شمار آوردن
و چشم مزد داشتن از کسی احزاب بالفتح گروهها جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای ازلی درازی جمع حقب بالضم احطب بالفتح آنکه
نیکوتر خطبه خواند و خربزه تلخ که آنرا حنظل گویند و خری که بر پشت او خط سیاه باشد یا بسبزی مائل بود و مرغیست که آنرا شقراق و اخیل نیز گویند ادب
بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و به مهمانی خواندن و شگفت و نگاه داشت حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان
نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم
بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصولند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوبست
و غیر سالم از عیوب و علم انشا نثر از خطب و رسایل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده
ادبار بضم اول و فتح ثانی جمع اداب بکسر همزه اول و مد همزه ثانی در تعب و رنج انداختن اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین
ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر و بدی و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار اریب
بالفتح و ارب بفتح اول و کسر ثانی دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنبه خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است و خزز بر وزن زمز نر و نوعی
است از یربوع و نام زنی است و رشته ریگ و گیاهی است ارتیاب بالکسر در شک افتادن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب گناه کردن

و شروع بکاری نمودن و سوار شدن بر چیزی اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است یا
[illegible] مه است و مردیه بیست و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و بزبادتی ها یا بوعه و سیع که از سفال [illegible] ساخته باشند اسغاب بالکسر
گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ [illegible] استجلاب
بسوی خود کشیدن استرهابت ساییدن استکلاب طلب نوشتن چیزی کردن استیجاب سزاوار شدن استیعاب [illegible]
[illegible] استصواب صواب شمردن استحباب دوست داشتن و نیک شمردن چیزی را استصحاب طلب صحبت [illegible]
چیزی بر حال که پیشتر داشته اسباب رسنها و چیزها که بدان بچیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها [illegible]
آن که از انجا بالا روند اسلوب بالضم گونه و روش و راه گردن [illegible] اسالیب کلام یعنی انواع کلام [illegible]
بچیزی اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی وی غالب باشد ازین جا گویند عنبر اشهب [illegible]
بالفتح آنکه سر و بنهای وی از یکدیگر دور باشد و نام مردیست مشهور بطمع و مثل است اطمع من اشعب [illegible]
کتب لغت بثاء مثلثه بجای موحده تصحیح یافته و آن غلط است اشراب بالکسر آمیخته [illegible]
انداختن و خوردن جامه تاب را و خورانیدن تاب جامه او رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد [illegible]
و زیر ماده انداختن و بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند اضطراب خلل یافتن [illegible]
اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب [illegible] اطیب بالفتح خوشبوتر و پاکیزه تر اعجاب عجب آوردن و خوش [illegible]
انداختن و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن اعراب بالکسر بیان کردن و سخن با اعراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان
صحرا نشین اعقاب بالکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی
اعصاب بالفتح پیها جمع عصب بفتحتین اغتراب بغربت شدن و از عزیز و اقارب خود دور خواستن اغراب چیزی غریب آوردن
و غریب شدن و پر کردن مشک را اغرب بالفتح غریبتر و عجیبتر اغتیاب بدگفتن کسی بعد از وی اکباب بالکسر بروافتادن و بروافکندن
لازم و متعدی است اکواب بالفتح کوزهای بی دسته و بی لوله اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود و ورزیدن و گرد آوردن التعاب بالکسر
بازی کردن التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید الب بالفتح گرد کردن و راندن
فسر القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند انتجاب بجیم برگزیدن انتخاب بخاء معجمه بیرون کشیدن تخته و برگزیدن انجداب
گوزپشت شدن انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن انتساب نسبت داشتن بکسی انتصاب برپای خاستن و دشمن داشتن انتحاب
کشیده شدن انقلاب واگردیدن انصباب ریخته شدن انتهاب غارت کردن انصاب بالفتح ربحها و بتها که کفار آنرا
برپای داشته و می پرستیدن جمع نصب انیاب بالفتح دندانهای نیش انشاب بالفتح تیرها انابیب بالفتح و انبوب بالضم بندهای نی [illegible] جمع
انبوبه است اوب بالفتح بازگشتن و گرایه و سرعت ابر و باد اوّاب بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و بازگردنده بجانب حق اهاب بالکسر
پوست و باعث ناکرده یا پوست مطلق اهدب بالفتح دراز مژگان ایاب بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن باب الالف مع التاء الفوقانیة
حلال کردن و جایز داشتن اباحیة تشدید یا جماعت ملحد که همه چیز را مباح دانند ابادة و ابارة بالکسر هلاک کردن ابرة
نیش کژدم و هر نیشی که باشد و سوزن و ظرف باریک [illegible] ع دست ابالة بالکسر و تشدید با گروه و پشته هیزم ابابیل جمع ابلة بالکسر عداوت
و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و حاجت و فرزند مبارک و بفتحتین و تشدید لام خرمائی که میان آن
دو سنگ خرد کنند و بران شیر دوشند و پارچه از خرما و قبیله و یاران و موضعیست به بصره که یکی از چهار بهشت دنیاست منها شسیان [illegible]

بن قروح الابلی ابهة بالضم و تشدید بای مفتوحه بزرگی ابانة روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن ابنیة بالکسر ختر و بالضم گرهی
که در چوب میباشد و علتی است که اخته آن پشت و علت مشایخ گویند و صاحب [illegible] گویند اثرة بفتحتین و اثارة بالفتح بقیة چیزی که مانده باشد
اثفیة بالضم و کسر فا و تشدید یا پایه دیگ پایه اثباتة بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت اثابة
پاداش دادن و با اعتدال مزاج باز آمدن اثارة بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن باد اجانة
بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سرکه و دوشاب و جز آن کنند اجاجین جمع اجانه نیز آمده که بجای یک جیم نون باشد اجارة
آوردن و پناه دادن اجابة جواب دادن اجادة نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن اجارة زنهار دادن و بفریاد رسیدن
و رهانیدن و بمزد دادن خانه و جز آن اجرة بالضم مزدگان اجازة بزای معجمه روا داشتن و فرو گذاشتن و صله دادن و بریدن مسافت و از
پس افکندن و گذاشتن جای و گذرانیدن و دستوری دادن و تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طاء و یکی دال آوردن اجالة
بالکسر گردانیدن و جولان دادن اجنحة بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوهای آدمیان جمع جناح بالفتح اجنة بفتح همزه و کسر جیم و تشدید
نون بچهایی که در شکم مادر باشند و در گورها جمع جنین و عوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن
احالة بالکسر حواله کردن دام و حیلت کردن و محال گفتن و بر پشت اسپ جستن و یکساله شدن احارة بالکسر و راء مهمله جواب باز دادن
احنة بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن احدوثة بالضم افسانه اخباة بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن [illegible] اخبیة بفتح
همزه و کسر با و فتح یا خیمهای پشمین و منزلی است از منازل قمر جمع [illegible] آمده اخاضة بالکسر آب در آوردن ستور را اخوة
بضمتین و تشدید واو برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوت برادران که از یک مادر و یک پدر
باشند و اخوان برادران یک مادری و یک پدری اخیة بالضم خواهر و مانند آن ادرة بالضم علتی است که در خایه پیدا شود بواسطهٔ نزول
باد و رطوبت در کیسهٔ خایه ادارة بالکسر گردانیدن و گرد کردن اداثة بالکسر وام دادن و بوعده چیزی فروختن و [illegible] ادواة
بالکسر مطهرهٔ آب ادمة بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا و دستآویز و بفتحتین باطن پوست اداة بالفتح آلت [illegible]
چیزی ادوات جمع اذابة بالکسر گدازانیدن اذاعة بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه
اذاقة بالکسر چشانیدن ارابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن اراحة آسودن و آسایش دادن و شبانگاه آوردن ستور
و شب چرانیدن چاروا و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن ارارة نمودن و شناسانیدن
ارادة خواستن اراقة ریختن آب و مانند آن اریکة بالفتح تخت ارجوحة بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی یا جایی بندند و
کودکان در آن میان نشینند و ازین طرف بدان طرف کشند ارضة بفتحتین کرمیست چوب خوار اریحیة بفتح الف و یای اول و سکون را
و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که رو دهد برای عطا دادن ازاحة و ازانة دور کردن ازمّة بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع
زمام اسامة بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسالة روان کردن اسارة
بدی کردن استجابة قبول کردن و جواب گفتن استعانة یاری خواستن و زهار پاک کردن استغاثة بعین معجمه و ثای مثلثه
فریاد خواستن استعادة بازگفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن استعاذة بذال معجمه واداشت خواستن و پناه خواستن استفادة
فایده گرفتن استجارة بجیم زنهار خواستن استخارة بخاء معجمه بهتری خواستن استدارة گرد شدن استزارة طلب زیارت
کردن استشارة طلب مشورت کردن و کنکاش کردن و فربه شدن استطارة پراگنده و فاش شدن و پرانیدن استعارة
بعاریت خواستن استنارة روشن شدن استجازة بزاء معجمه عطا خواستن و آب خواستن استفاضة خبر خواستن و پراگنده شدن

وفاش شدن استحاضة دائم خون روان شدن زن بواسطهٔ مرضی استفاقة بهوش آمدن استحالة محال شمردن ومحال
شدن واز حال بگردیدن استطالة گردن کشی کردن ودراز شدن استمالة بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش استقامة
راست شدن وراست ایستادن استکانة فروتنی کردن وزاری کردن وگردن نهادن اسوة بالضم والکسر پیشوا ومقتدا وخصلتی که بدان اقتدا
کرده میشود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة اسطارة بالکسر واسطورة بالضم سخن باطل وافسانه واساطیر جمع اسطوانة
بالضم ستون اساطین جمع اسکفة بضم اول وثالث وتشدید فا چوب پایین آستانه که مردم بران پا نهند وچوب بالا را اسکف گویند اساکفة
بالفتح کفش گران وصنعت کاران جمع اسکاف بالکسر اساورة دست برنجها وسواران اسپان ونام قومی است از عجم در بصره اسفنجة بکسر همزه وفتح فا
وسکون نون وفتح جیم چیزیست که بآن آب گیرند ودر سوات کنند وآنرا ابر کهن وابر مرده خوانند وگویند حیوانی دریائی است زیرا که چون دست برو نهند خود را در کشد و
چون بمیرد آب آنرا بساحل اندازد اسلة بفتحتین سر نیزه وسر زبان وسر مرفق اسکرجة واسکرة بالضم ظرفی که مقدار پنج مثقال آب گیرد و
اسمیة بالکسر معقد وحلقه در اشتاتة بالکسر پراگنده گردن وبالفتح چیزهای پراگنده وجمع شیت اشادة بالکسر بلند کردن بام وبر آوازه ساختن
ناو شناسانیدن وبآواز بلند خواندن اشارة بالکسر رمز گفتن ورمز وفرمان اشاعة آشکارا کردن وپراگنده کردن وبول شیدن انداختن
وبخش ناکردن وباز گردانیدن اصابة رسیدن ویافتن وخواستن وصواب گفتن اضاعة از بهره انداختن وبسیار شدن ضیاع اضحیة
بالضم گوسفندی که روز عید الضحی قربان کرده شود اضحوکة بالضم آنچه مردم را بخنده آرد اضاءة روشن کردن وروشن شدن اضافة
مهمانی کردن ومیل دادن ومضاف کردن کلمه بکلمه وترسیدن وحذر کردن وافزون کردن بر چیزی ونسبت کردن وگرد فرو گرفتن وبلجا کردن کسی را بکاری
وواگذاشتن کار خود را بخدا وپناه دادن اطاعة فرمان بردن ورسیده شدن میوه درخت اطاحة هلاک کردن وانداختن اطابة
خوش کردن وخوشبو گردانیدن واستنجا کردن اعادة باز گردانیدن اعاذة بذال معجمه در پناه گرفتن اعارة عاریت کردن اعالة
بسیار عیال شدن ودرویش شدن وفرائض را عول کردن وبخش کردن میراث اعانة یاری دادن اعتاقة بالکسر هلاک کردن در کاری
انگشتن که از آن بیرون شدن میسر نباشد اغاثة بفریاد رسیدن وباران دادن اغارة غارت کردن وبغو یعنی زمین نشیب رفتن و
سخت شتافتن وبه نشیب رفتن وفرو رفتن چشم در مغاک ونیک تابیدن ریسمان اغلوطة بالضم مسئله که بدان کسی را در خلط اندازند
افادة فائده دادن افاضة بسیار کردن وفرو ریزانیدن آب جز رسانیدن وگفت وگو کردن ودر حدیثی وقصه شروع کردن و
باز گردیدن وپر کردن ظرف وریختن اشک وآب بر خود ریختن وبیکبار روان شدن مردم از عرفات افازة پیروز گردانیدن افاقة
بهوش آمدن آفة آسیب وزحمت وبفارسی آفت گویند آفات جمع اقالة فسخ بیع کردن ودرگذشتن از گناه اقامة ایستادن
وبر پا کردن وبر پا داشتن وراست داشتن وراست کردن ومداومت کردن واقامت نماز وحق چیزی گذاردن الکمة بفتحتین زمین نشیبته
بلند اکاسرة بالفتح جمع کسری بالکسر وفتح الراء معرب خسرو وکسری لقب نوشیروان واولاد او الکة بالفتح وکسر کاف وتشدید نون
پرده ها جمع کن بالکسر وتشدید نون البتة قطعا وجزما مصدر است از برای تاکید ومبالغه یعنی یکبار بریدن ولام لام تعریف است وصیغه
ثبته است الفة بالضم خوگر شدن الانة بالکسر نرم کردن الیة بالفتح دنبه گوسفند ومقعد آدمی وگوشت بیخ انگشت بزرگ وگوشت بن
ران آلة بالمد حالت وجنازه وچیزیکه مستعمل چیزی شود وچوبی که خیمه والاجوق بدان بر پا کنند امانة آنچه نزد کسی سپارند وامین بودن
امارة بالکسر امیر شدن وامیری وبالفتح نشان وعلامت ووقت وهنگام ووعده امارات جمع وبالفتح وتشدید میم امر کننده ونفس اماره
یعنی امر کننده ببدی امرة بالکسر امیری امراة بالکسر وفتح الثالث زن امتة بالفتح کج شدن وسراشیب وسرابالا شدن واندازه
کردن وقت چیزی پدید کردن وزمین وشتها وحز وجای بلند امامة بالکسر پیشوائی کردن وپیش نمازی کردن وبالضم نام زنی است امة

امة بفتحتین کنیز وبضم اول وتشدید میم گروهی از انسان ودیگر حیوان وپیروان انبیا ومردی که جامع خیر ومقتدای مردم باشد ودین و وقت
ومدت وقد وقامت ومادر وفرد وممتاز در دین وبالکسر وتشدید میم نعمت وطریق ودین امنیة بالفتح وتشدید یا المیمی وبالضم وتشدید یا در فتح و
آرزو ومراد وکتاب خواندن امانی جمع امانة میراندن فرزند مرده شدن اماطة دور کردن وموزانیدن امالة میل دادن انباتة
رویدن ورویانیدن انضاءة خاموش بودن انابة بازگردیدن بسوی خدای تعالی وبازگشتن از کارهای بد انارة روشن کردن و
روشن شدن وجامه را علم کردن وشگوفه آوردن درخت اناخة بالکسر وخاء معجمه خوابانیدن اشتر انانیة بالفتح منی وخویشتن بینی انا
بالفتح آهستگی وزن آهسته آنیة بالمد وکسر نون ظروف جمع اناء چیزی بغایت گرم انفحة بکسر الف وفتح فا وکسر آن وتخفیف حای مهمله وتشدید
آن پنیر مایه وصاحب قاموس گوید چیزیست زرد که از شکم بزغاله شیر خواره که هنوز کاه ودانه نخورده باشد بیرون آرند ودر صوف وغیر آن بفشرند وچون
غلیظ شود نگاه دارند وبکار برند وهرگاه که آن بزغاله شیر خواره کاه ودانه خورد آن انفحة اکرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح الفحة اکرش خطا است و
عرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرش شده وصاحب صراح گوید انفحة شکنبه بره وبزغاله که هنوز علف نخورده باشد وازین کلمات ظاهر شد
که انفحه شیر دان است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود نه پنیر مایه که در شیر دان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیر مایه چنانچه مشهور ودر کتب اطبا
مسطور است از قبیل اطلاق محل است واراده حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصاره سهل دارد ودر کتب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند وغالبا
لفظی علاحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند الفة بالفتح ننگ وعار انملة بفتح اول وکسر میم سر انگشت انامل جمع وصاحب قاموس
گوید انمله به سه حرکت الف وبه سه حرکت میم آمده وبرین تقدیر انمله به نه روش توان خواند اما مشهور اول است انبوبة بالضم بندنی انافة بالکسر دراز
شدن وبلند شدن انطاکیة بالفتح والکسر وسکون النون وکسر الکاف وفتح یای مخفف شهریست عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است و
است پنج کوه وچشمه بسیار اوقیة بالضم مقدار ده درم وپنج سبع درم واز حدیث مستفاد میشود که اوقیت چهل درم است چه مضمون حدیث اینست
که در پنج اوقیت زکوة واجب میشود وباتفاق زکوة واجب نمیشود الا بدویست درم اوعیة بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر اوارجة بالفتح دفتر مال
خراج ومانند آن معرب آواره اوارة بالفتح اولاقة بالضم وبواو غیر ملفوظ خداوندان واین صیغه برای مونث است چنانچه الو بالضم وبواو غیر ملفوظ برای مذکر
اهبة بالضم ساز وبراق اهانة بالکسر خوار کردن ایالة بالکسر سیاست کردن ونگاه داشتن باب الالف مع الثاء اثارات بالفتح
تشدید ثا بسیار شدن وانبوه شدن گیاه اثاث بالفتح بسیار شدن وانبوه شدن گیاه ورخت ومتاع خانه واحدش اثاثة احداث بالفتح
قبرها جمع جدث بفتحتین احداث بالکسر نو پیدا کردن وحدث کردن وحدیث کردن وبالفتح مردم نو خاسته وچیزهای نو پیدا شده وشکنجهای
جمع حدث بفتحتین احادیث خبرها وافسانها بمعنی اول جمع حدیث وبمعنی ثانی جمع احدوثة است ارث بالکسر میراث بردن ومیراث واصل
وکار قدیم که بورث بدیگری رسد وخاکستر وبقیه چیزی وبالفتح افروختن آتش وبر انگیختن فتنه میان قومی وبالضم خاریست استحداث چیزی
نو پیدا کردن ونو آوردن اشعث بالفتح آشفته موی وگرد آلوده موی اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک وتر باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر
واضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط انبعاث بر انگیخته شدن انبثاث پراگنده شدن اناث بالکسر
واناث بضمتین مادها هردو جمع انثی بمعنی ماده انیث آهن نرم ایناث بالکسر وتقدیم یا بر نون ماده زادن باب الالف مع الجیم
ابلج بالفتح روشن وآشکارا ودرخشان وشخص کشاده ابرو ابرج بالفتح چشم سخت سفید وسیاه ونیکو چشم ابریج بالکسر چوبی که بآن مسکه از
از ماست جدا کنند وآنرا امخضه بکسر میم وفتح خای معجمه نیز گویند وبفارسی شیر زنه آتش گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن اترج بالضم وتشدید جیم
معرب ترنج اجوج بالضم تلخ شدن وبالفتح روشن اجاج بالضم تلخ وبالکسر سختیهای گرما جمع اجه است بالضم اجیج بالفتح زبانه زدن آتش
احراج نیازمند کردن احتیاج نیازمند شدن احوج بالفتح نیازمندتر اختلاج جستن عضو وبودن وکشیدن وبچه از شیر باز گرفتن

انزاج بیرون کردن ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن ادراج بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها ادعج بالفتح سیاه
چشم ارج و اریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و داروی خوشبو که در طعام کنند و هر چیز بویا ارج بالفتح قدر و اعتبار و از بجا
گویند ارجمند و این فارسی است ارتجاج جنبیدن و لرزیدن ازدواج قرین و جفت شدن باهم ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن
و بگناه و لالت کردن کسی ازج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و بتخفیف نوعی از بناها که بطرز پیش طاق خمیده
میسازند آزلج و آزج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها و صنفها و جنسها استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در
حال معصیت اسفنج بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد استخراج از خود چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن و خواستن استعلاج سخت شدن پوست و طلب
علاج کردن استمزاج مزاج دانی کردن اشج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر اشرج بالفتح آنکه یک خایه ندارد اعوجاج بالکسر کج شدن اعرج بالفتح
لنگ اعوج کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج الهاج بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه امهاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر امشاج بالفتح
آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشج املج بالمد معرب امله و صاحب قاموس ... آورده امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی انبج بالفتح معرب
انبه انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون اوداج رگها جمع ودج بفتحتین اوج طرف بالای چیزی
معرب اوک که کلمه هندی است چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب اوجه است و این انسب است اموج
احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا ایارج بالکسر و فتح الراء معجونیست مسهل مشهور معرب یاره یعنی دوای الهی ایارجه واحد ایج بالکسر شهریست از
شهرهای فارس معرب ایگ از انجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر منتهی باب الالف مع الحاء ابطح رفتنگاه آب و
سیل که در آن سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع ابراح بزرگ گردانیدن و بشگفت افگندن و بسختی افگندن اتضاح
بالکسر و تشدید تا روشن شدن اجتراح اکتساب کردن اجلح بالفتح آنکه از دو سوی سر موی ریخته باشد اح بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن
ارتیاح بالکسر شاد شدن استصباح چراغ فرا گرفتن استفتاح یاری خواستن و گشودن استرواح راحت یافتن و بو گرفتن اشباح
بالفتح شخصها و کالبدها اشاح بالکسر و الضم حمایل و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده اصباح بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح
رفتن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح اصبح خوبروی و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تازیانهای اصبحی
بدان منسوب است اصبح درست تر اصفاح بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن بقوله علیه السلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی
دل مومن مایل کرده شده است بحق اصلاح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح باهم دیگر صلح کردن و بصلاح آوردن و
کار پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن افصاح تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن ...
روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از کف افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پهن سر افلح آنکه لب زیرین او
شکافته باشد اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل و تحکم اکسح لنگ و زمن الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دوام
بارش الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهای که لامع باشد از سلاح
چون شمشیر و سر نیزه القاح بهره دادن باردار و آبستن گردانیدن املح کبود رنگ و نمکین تر انجاح روا کردن و روا شدن حاجت انفساح
فراخ شدن و گشاده دل شدن انشراح گشاده شدن دل انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند آن اوضح
روشن تر ایضاح روشن و آشکارا کردن باب الالف مع الخاء آخ بالفتح برادر و بتشدید خا کلمه افسوس و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده
... از نشان شتر بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مرادف کنج بکاف و خا معجمه است ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین اتشاخ
بتشدید تلخ رکین شدن اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف معرب اسپاناخ بالخاء المعجمه و بالجیم استنساخ نسخه گرفتن خواستن

اسلیخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ باد گرفتن و آماسیدن انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه باب
الالف مع الدال ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیزک و ماده خر زاینده
بسیار زاینده ابراد بالکسر در خنکی کاری کردن و شتاب سوی فرستادن و آب خنک دادن ابعاد دور کردن ابعد دورتر و خائن اتلاد بالکسر
خداوند مال کهنه شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن اثمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جایز است و بضم میم نیز آمده اجتهاد
جهد کردن و راه صواب جستن اجرد صحرای بی گیاه و مردی بی موی اجلد زمین سخت احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها احفاد بالفتح
نبیرگان و خادمان احد بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و کم و روز یکشنبه و یگانه و باین معنی حق تعالی را احد گویند و بتشدید دال
تیزتر احمد ستوده تر احماد ستایش رسیدن و کردن کاری که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و
آشکارا کردن آن بمردم و گردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن اخماد فرو نشاندن آتش
اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی اد بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلا و بالضم غلبه و قوت اود بضم اول
و فتح ثانی و بضمتین پدر قبیله ایست ارشاد راه بحق نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد ارتداد برگشتن
از مسلمانی و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا ... ارمد بفتح
خاکستر گون شدن و چغد و درد چشم ازهاد رغبت و خواهش نکردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام افضل الناس مومن مزهد
ازدیاد زیاده شدن ازدراد از گلو فرو بردن ازد بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله را بان میخوانند اسد بفتحتین شیر و نام برجی است و
پدر قبیله ایست که قبیله را بان میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن اسد آباد نام شهریست نزدیک
همدان و دهی است به نیشاپور اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک و مرد بزرگ تر عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان آب و خرما و مار
و کژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه اسعاد بالکسر یاری
دادن و نیک بخت کردن اسناد بالکسر پشت بچیزی دادن و تکیه دادن چیزی بچیزی و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث
بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بدان تکیه کنند استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن استسعاد بالکسر نیک بختی جستن و
نیک بخت شمردن و یاری خواستن استعداد ساخته و آماده شدن از برای کار استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن استشهاد
گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن استطراد طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای فریب دشمن استعباد
به بندگی گرفتن استبداد بتنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن استمداد مدد خواستن استیقاد
آتش افروختن استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جهیدن
و بالفتح جمع شاهد اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین منتهی و قوت چیزی قال
الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن از هیژده سالگی و سی سالگی اصطیاد شکار کردن اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن
و بالفتح بخششها و بندها اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کاری و یکدیگر شدن و بتخفیف راندن فرمودن اعضاد در بازوی کسی کردن
چیزی را و یاری گرفتن از کسی اعتماد کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اعتقاد در دل گرفتن
در دل و سخت و محکم شدن چیزی اعتداد شمار آمدن و شمرده شدن و عده داشتن زن اعتباد کسی را بنده خود کردن اعداد بالکسر
ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افتقاد گم کردن و نایافتن اقتصاد میانه رفتن در هر چیز
و در راه راست رفتن اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود و شرک

نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن الحاد میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن الد بفتحتین و
تشدید دال مرد سخت خصومت امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم آوردن جراحت و آب دادن چیز را و بالفتح جمع
مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب امد بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جا و
غضب آمد بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی بر و شهریست نزدیک دیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از آنجاست سیف الدین آمدی صاحب
احکام الاحکام امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسپیکه در میانه زهار و ناف او یا گرد ذکر و سم او موی نباشد امارد و مرد بالضم جمع امجد بزرگ تر
امجاد و اماجد بزرگان انسداد بسته شدن انقیاد رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن انعقاد نقد ستاندن انقد نقد تر و خارپشت و
برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیر را انداد بالفتح همتایان اود بالفتح برنج آوردن و گرانبار کردن و خشم کردن و کج گردیدن
و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب و نام مردیست و بفتحتین کجی اوحد یگانه اوتاد میخها جمع وتد اوراد دعاهای که دایم بوقت خود خوانند اولاد فرزندان
اوابد وحشیان و قافیه های مشهوره و متعارفه اید بالفتح سخت شدن و قوت و ازینجا ماخوذ است تایید و به تنوین و کسر دال دستها جمع ید اباد بالکسر
خاک گرداگرد حوض و خیمه و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیاری شتران و چیزی که محکم کرده شود بآن چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از معد بتشدید دال و فتح میم
ایصاد بالکسر پرده بر روی چیزی افگندن و در بستن قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن ایجاد در وجود
آوردن و توانگر گردانیدن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن ایقاد آتش افروختن باب الالف مع الذال اتخاذ بالکسر و
تشدید تاء مکسوره فرا گرفتن اجتذاذ و احتذاذ بریدن اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و بضمتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم
دارد و بفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر اخیذ با شیری گرفته شده اخاذ بالکسر پاره از آب سیل که در جاری مانده باشد و زمینیکه جهت خود یا پادشاه گرفته
باشند و آبگیری که در بیابان باشد آذ بکسر الف و سکون فا و ال نامی و برای آنکه استحواذ غالب شدن و دست یافتن استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه
یافتن و خوش شدن التذاذ مزه یافتن انفاذ روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن انقاذ رهانیدن
انتباذ بر گوشه رفتن باب الالف مع الراء ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی
کسی را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید راء ابر بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را
گشن دادن و بالکسر جمع ابرت و معنی آن گذشت ابهر بفتح اول و بفتح ها خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون ها
شهریست و صاحب قاموس گوید ابهر رشته و رگی است در پشت و رگ گردن و سخت اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سبل
بار، بلند نشود و دیست موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهرهاست بنواحی اصفهان معرب آبهر یعنی ماء الرحی و کوهی
... و مشهور آنست که ابهر که معنی مشهور است بفتح با است و سایر معنی بسکون با ابتر بریده و بی فرزند و ماریست کشنده و زیان کار و آنچه عروه
... از توشه دان و هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مثمن متقارب و لقب مغیرة بن سعید بتریه بالضم که جماعتی از زیدیه اند بدان منسوب اند
گویند و من ابحر بالضم جای مهله دریاها ابزار و ابازیر توابلیکه در طعام می کنند ابکار بالکسر بامداد کردن و شب گیر رفتن و شتاب نمودن و
بالفتح شتران و شیره و بیکبار برندها هر دو جمع بکر است و فی الحدیث فی مناقب علی رض کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلا قد و اذا اعترض قط
ضربهای علی ابن طالب یکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بطول شگافد و اگر به پهلو زند سراسر بعرض شگافد ابصار بالکسر دیدن و دیده ور گردن
روشن شدن و بالفتح دیدها و بینائی ها جمع بصر ابتکار نو باوه چیزی فرا گرفتن و باول خیری رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جای رفتن و
بالضم جادوش و پیاده کوتوال و کودک رسیده ببلوغ اترار بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه
ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را بر زخم شمشیر و دوش

و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان است اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن
و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصه مسکه و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول علیه السلام آثار جمع و شروع کردن کاری و عزم کردن و بالضم و بضمتین
آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند اثیر بالفتح خالص و برگزیده اثمار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه ها اجر
بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد کار و مهر زن اجره بتنوین حرف آخر بچهای سگ جمع جرو اجیر مزدور آجر بالمد و
ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام مرادف هاجر اجهر آنکه در روز چیزی نبیند اجدر سزاوار تر اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن اجترار
کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن احرار آزادگان و احرار البقول ترهای که خام خورده شوند احبار بالفتح مدادها و دانشمندان و احبار یهود علمای
ایشان احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی و بسیار سپید باشد و نام مشتری احمر سرخ و شهوت احمر موت سخت و قتل احضار
حاضر کردن و دویدن اسپ احصار شمردن و در حصار کردن و واداشتن و از حج باز ماندن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای گرانی احتضار
شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار حجره ساختن احجار بالفتح سنگها جمع
حجر اختصار کوتاه کردن و نزدیکترین راه رفتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان اخضرار سبز شدن اخضر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که
بفارسی آنرا آویزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها
اخبار بالکسر کاشتن و زیان یافتن آخر بالمد و کسر خا پسین و همچنین آخر بالمد و فتح خا معنی دیگر اختیار برگزیدن و نخواهش خود دل برکاری
بستن اختبار بباء موحده آزمودن اختفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پس آمدن و پشت ستور ریش کردن و ریسمان چنان
تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه ببالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین معنی پس از پس آینده ادوار گردشها ادرار بالکسر ریختن باران
تند و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله بخیل کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر و
تشدید دال مهمله یاد آوردن و پند گرفتن اذکار بالکسر و ذال معجمه یاد دادن و پیر زادن و بالفتح یاد کردها اذخر بالکسر گیاهی است خوشبو
اذار بالمد ماه ششم از ماههای رومی اذفر بالفتح تیز بوی ازر بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطه کردن و پشت بالضم جای بستن
ازار و بالکسر اصل هر چیز آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن علیه السلام و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم علیه السلام است و اهل تواریخ گفته اند که آزر
عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن معنی عم باشد بنابراین قول اهل تواریخ
مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمها ازهر سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن تر و ماه و
گاو نر دشتی ازهار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفها و همچنین ازاهیر جمع ازهار ازار بالکسر چادریکه بر میان
بند بند و شلوار زن و پوشیدنی و عفت و میش ازدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن استعار افروخته شدن آتش و
برانگیخته شدن استبصار بینا شدن استخبار یعنی فرا بوی داشتن که از کجا می آید و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید قال علیه السلام
اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح استثفار بستن دامن چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقه بهن بر موضع مخصوص کردن زنی که در خون
حیض استحسار مانده شدن اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح نهانها و خطهای که بر کف دست باشد
اسارير خطها که بر پیشانی باشد اسر بالفتح همه و آفرینش و آبگینه و اسیر کردن و آفرینش و بند دال بستن پالان اسار بالکسر دوال اسیر بالفتح
بندی استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیزی استکبار گردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن
استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن استنصار یاری خواستن استعمار
آبادانی خواستن و زندگانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام

گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن استسرار پنهان شدن و استبشار شاد شدن و طلب
مژده رسانیدن استتار در پرده شدن استطار نوشتن قال الله تعالی و کل صغیر و کبیر مستطر استشعار پنهان داشتن ترس در دل
استنثار بالکسر بتا و نون و ثای مثلثه افشاندن بینی اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع و اسوار جمع سور بمعنی پارهٔ شهر نیز آمده اساطیر
افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر اسمار بالفتح افسانها
جمع سمر اسمر گندم گون اسکار مست گردانیدن اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها استار بالفتح
پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند اشتهار شهرت دادن و
شهرت یافتن اشهر بفتح الف و ها مشهورتر و بضم ها ماهها جمع شهر اشعر شاعرتر و واقف تر و موی گرداگرد سم ستور و آنکه بدن او پر موی باشد
و نام شاعریست و قبیله ایست از قبائل سبا از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رض اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان
شتر که بمکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامهٔ اندرونی پوشانیدن و عضو پر موی گشتن و موی بر آوردن
عضو بقوله عم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتیکه موی بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پارهٔ آهن در دنبالهٔ غلاف کارد و شمشیر
کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نظمها و موها بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح اشقر سرخ و سپید و سپید یال و دم
سرخ و شتر سرخ موی اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام که در بعضی
جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز
گویند اشر بفتح اول و کسر ثانی منکر و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار اشرار
بالفتح بدان و بدتران اشمخرار دراز شدن و بلند شدن اصفر زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص بن
اسحق که رومیان از اولاد او بند اصفار بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر اصطبار شکیبائی کردن اصر بالکسر
و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصفرار بالکسر زرد شدن اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام
آوردن اضرار گزند رسانیدن و زن ادستی بهم رسیدن و زن بر سر آوردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام خائیدن اسپ و
شتاب کردن و دویدن اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن اطوار بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم
علقة ثم مضغة اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان اطهر بالفتح پاکتر اطرار ناز کردن و روان شدن و غضب کردن و در تحریر مجلل
اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروزیها بر تقدیر اول
جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و میوهای بزرگ و ستارهای خرد اظفر دراز ناخن اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن
و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن اعتصار پناه بچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن
مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی اعتسار ستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن اعتوار بالکسر
دست بدست گرفتن چیزی اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک
شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد شدید و بادیکه ابر برانگیزد و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها اعسار بالکسر درویش شدن
اعسر دشوارتر اعور یک چشم و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و زبون و ردی از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند فهم و بی خبر و راه بر که آنرا
خوب نکند و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد اعشار خداوند ده یک
شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبهای قمار از شتران کشته و قوادم پر مرغ و برمه و دیگ و پاره شده جمع عشر بالضم

اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن
و طعام ختنه پختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن و عذار نهادن بر مرکب و زدن یا حجت کردن کسی را و
مبالغه کردن در کار و بهلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها اغبر بالفتح گرد آلوده اغبرار گرد آلوده شدن اعترار بتای مثناة فوقانیه شدن
و ناگه گرفتن اغر بالفتح و تشدید را اسپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور اغیار بیگانگان افتخار نازیدن افتقار درویش و محتاج شدن
افجار بالکسر در وقت فجر شدن افطار روزه کشادن افرار گریزانیدن بسبب کار مکروه که بدیدن آن پیش آید و کافتن سر کسی بشمشیر اقفار بالکسر
بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جای و بی ناخورش شدن طعام اقبار بگور کردن و فرمودن از اهل دفن کردانیدن اقتار بالکسر و تای
مثناة درویش شدن و تنگ گردانیدن اقرار ثابت کردن چیزی بر خود و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را اقطار و
اقتار بالفتح کنارها اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل ان الطویلة قد تقصر و ان القصیرة قد تطیل و صاحب صحاح این قول را حدیث
گمان برده و آن خطا یست اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن و پی کسی رفتن اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن اقتسار بزور
کسی ابر کاری داشتن اقمر سفید اقمار بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی محبوبان اقشعرار
موی بر اندام برخاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقذار بالفتح پلیدیها اکفار بالکسر کافر گردانیدن کسی را
کافر خواندن چنانکه گفته اند لا تکفروا اهل القبلة و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگر چه از روی قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه
صاحب معرب بدان تصریح نموده و در قاموس نیز بدین معنی نیاورده اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن
و شکوفه کردن درخت خرما اکدر تیره رنگ اکثر بسیارتر اکبر بزرگتر اکابر جمع اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر اکر بضم اول و فتح ثانی
کرها جمع اکره بالضم بمعنی کره امر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ که در بیابان باشد و میان
امره و بفتحتین و تشدید را تلخ و شکنبه و رودها که در آن سرگین باشد و گویند هذا فی لفظ الامر ای فی نفسه یعنی این چیز ثابت و واقع است و حذف
بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ امر آورده اند و این دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق نیز آمده و بحث امور عامه نیز دلالت میکند که امر
بمعنی شی مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار امیر پادشاه و کار فرما آمر بالمد و کسر میم فرماینده امطار بالکسر باران باریدن
و بالفتح بارانها امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر امتصار بالکسر دوشیدن ناقه و بربه انگشتان انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه
کردن و آگاهانیدن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح کاها انکار باور نداشتن و نشناختن و ناشناسائیده و ناپسندیده داشتن انتشار
پراگنده شدن و برخاستن قضیب و آماسیدن پای و دست چارپا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انزجار
وا زده شدن و باز رانده شدن انعصار فشرده شدن انفجار بدر آمدن آب انفطار شگافته شدن انکسار شکسته شدن انحدار
ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن انجرار کشیده شدن و مجرور شدن حرف انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سوم گیاهی است
کثیر النفع که از و شربت سازند انخصار کوتاه شدن انعفار خاک آلوده شدن انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست انهار جویها
کندن و بانگ زدن انکر زشت تر انوار روشنیها و شکوفها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح انصار یاری
کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند آن و روز کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها انبار
بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع شده باشد و خانهٔ سوداگر که در و متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر و دهی است بر بلخ از انجاست محمد بن
علی الانباری و شهریست بعراق اندر جای خرمن انادر جمع و شهریست بشام و نادر تر اوتار زههای کمان و تارهای ساز و چیزهای طاق
بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر اوزار گناهها و سلاحها اوقار خروارها اوار بالضم گرمی آتش

وگرمی آفتاب وگرمی تشنگی اهجار فحش گفتن اهدار باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق اهذار بسیار گفتن اهرار بفتح باد در آوردن
سگ ایتار بناز وتر کردن و طاق گردانیدن وزه بر کمان کردن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایتزار ازار پوشیدن ایتمار
با یکدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را و جوشانیدن شیر و آب
و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین و لون پادشاه بکسی بی خراج ایر بالفتح تخفیف و بالکسر باد گرم ماخوذ است از ادار بالضم باد
شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده باب الالف مع الزاء ابراز بیرون آوردن ابریز بالکسر خالص از زر و نقره ابرویز بفتح الف
و واو و کسر آن و ابرواز نام پادشاهی است معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز ابوز بالضم بر جستن آهو بره در دویدن اجهاز شتاب
بکشتن و مجروح نمودن اجلواز بسرعت رفتن اجتیاز بگذشتن اجزاز درویدن کشت فرمودن و ببدین آمدن پشم اجتزاز درویدن
کشت و بریدن پشم احراز استوار کردن و جمع کردن احتراز پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن احتیاز جمع شدن احتجاز بحجاز رفتن و فوطه
بر میان بستن احتزاز بریدن احتفاز بر سر پای نشستن و فراهم آمدن و خویشتن را درچیدن و فی الحدیث عن علی عم اذا صلت المراة فلتحتفز ای
تتضام اذا جلست و تعقدت و لاتتخوی کما یتخوی الرجل اختباز نان پختن و سخت راندن ارتجاز ارجز شعر خواندن و شعر گفتن ارتماز
پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارز بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی
و بخیلی نمودن و در نشستن تیر بر نشانه ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخواستن و تکیه کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن و یافتن
مال بسیار ارجز بالفتح شتر که پایش یا سرش بلرزد بوقت برخواستن اروز بالضم استوار شدن و سخت و سبز آن در زمین و خود را درهم کشیدن و
گرفته شدن به بخل و قوی شدن و سرد شدن شب ارز بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن و بگناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و بن جو
کردن دیگ و افروختن آتش ازیز آواز کردن رعد و آواز جوش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش و جماع کردن
و دوشیدن سخت ناقه را و ریختن آب جوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را و لغزانیدن استنجاز بنون بعد از تا طلب حاجت
روائی کردن استیفاز بر سر پا نشستن استجزاز بهر دو زاء معجمه بدرود آمدن کشت اشئزاز رمیده شدن و گرفته شدن اضراز بهر دو زاء معجمه
لجام گزیدن اسپ اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و درگذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده و دشوار بر داشتن
گاو یار او زمین سخت سپیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرین و عاجز تر اعز عزیز تر اعتناز بیکسو شدن و دور شدن از جائی بجائی
اغتماز کار کسی را عیب کردن اغماز عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن گرما و دست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فربهی و لاغری معلوم
شود افراز جدا کردن چیزی را از کسی بحصه افرازه ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن اکتناز آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خوشه
بدانه و مانند آن جمع شدن و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها الواز بالفتح بادامها الز بالفتح لازم
شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن انباز
بالفتح لقبها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت انشاز از جای برداشتن و بلند
نشاندن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را بر بعضی دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انفاز بالفا ... بگردانیدن
اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی اوفاز شتابها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن گیاه
و شتر با آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری باب الالف مع السین
ابس بالفتح با کسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن ابلیس ناامید از

از رحمت و نام شیطان ابابس باکردن ستور را آب بس بس گفتن ناقه را وقت دوشیدن ابو قبیس کوهیست در مکه و در اصل نام
آهنگریست از بنی مذحج که اول در آن کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابو قابوس کنیت نعمان
بن منذر اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیر گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در حدی تا شتر
راه رود و آواز نرم کردن حلی اجلاس نشاندن اجناس جناس بالفتح گوسفند احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجای مقیم
بودن احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چاروا کردن و یال اسپ را شانه کردن احرس بالفتح آنکه از هیچکس نترسد و دلیر احماس
وقف کردن چیزی و در بند نگاه داشتن و بستن اسپ را بجائی در راه خدا احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن ابل احمس
جای سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین اختلاس ربودن اخراس گنگ کردن اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان
کردن اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا ارس
بتشدید سین بون ترار تماس در آب غوطه خوردن ارتکاس باز گشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بجیم بانگ کردن ابر
ارکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل نیک ادریس بالفتح و کسر را مخفف و بکسر و تشدید را برزگر و پیر ارپس جایی است بمدینه
اروس شدن و صاف و صیقل زده استقواس کوژ پشت شدن استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع اس
بفتحتین بنیاد و آساس بالمد جمع اس آس بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی علیه السلام از آن درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان و بقیه
عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سرا و کوره و هر نشانی خفی اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است بنیاد و اصل هر چیز
اشماس آفتابناک شدن روز اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد اطلس بکسر سرخ بسیاهی مائل و گرگ و یزه یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی
از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه اعتساس شب گردیدن از برای دزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و جماع
کردن و جماع کردن و در آخر شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر اغتماس در آب فرو رفتن افلاس تنگدست شدن
افتراس استخوان گردن شکستن و کشتن و بنشان رسانیدن چیزی را و سوار شدن افراس بالفتح اسپان افطس بالفتح پهن بینی افسوس
بالضم شهر دقیانوس اقعس بالفتح اسپی که پایش بلندتر از پیش باشد و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردی که پشتش درون
رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهی است اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس
نام کتاب است و آن غلط است و اوقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو اقباس آتش دادن و علم آموختن بکسی اقتباس
علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن اقماس بآب فرو بردن اقعاس توانگر دنیا
شدن و در کهفتن اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها الباس جامه پوشانیدن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن التماس
درخواستن املاس بدست سودن چیزی را و سایانیدن امتراس ستیزه کردن و گاویدن و خود را بچیزی خاریدن املس هموار و درشت
المیس بالکسر بیابان خشک و ریمان الیسی منسوب است به آن امس دی و وقت نزدیک قال الله تعالی کان لم تغن بالامس انکاس سرنگون کردن
و واگردانیدن انتکاس سرنگون شدن انفس بفتح اول و ثالث گرانمایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس انبرباریس بفتح اول و ثالث
زرشک و این کلمه رومی است و امبرباریس بمیم نیز آمده امیس همدم و خوگرفته انس بالکسر مردمان و هم چنین اناس و بالضم خوگرفتن و آرام گرفتن
بچیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول عم و خو گرفتن آنس بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون آنس گیرنده اندراس
نابود و کهنه شدن انبجاس بیرون آمدن آب باندک ... درمیان آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی فانبجست
منه اثنتا عشرة عینا و در سوره دیگر می فرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و جمع میان این دو آیه بر توجیه نموده اند که اول از آن سنگ

اندک اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بشدت می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد انطماس ناپدید شدن انغماس
در آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره اندساس پنهان شدن در خاک انهماس گوشت بدندان گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیها
انقاس بالفتح و بقاف مدادها انفاس بالکسر راغب کردن کسی را در برگزیده و نفیس شدن و بالفتح دمها جمع نفس انماس پنهان شدن
اوطاس بالفتح نام جائی است اوس بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی اویس بالضم گرگک مصغر اوس
و نام بزرگی است مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغهٔ تصغیر است اما بمعنی التصغیر مراد نیست و معنی گرگ است مرادف اوس اجوس
بفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز اهلاس سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن اهوس هوسناک اهیس دلیر
ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس زرد شدن برگ درخت و
درسناک شدن و درس گیاهیست که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد میدهند جامه را ایاس بالکسر نومید شدن الیس بالفتح نومید شدن و آن
مقلوب یلس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس آئس بالمد و الکسر نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این
باب متعدی نیامده ایاس نومید کردن باب الالف مع الشین ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و
لقب خدیمه بن مالک و آن ابرص بود بواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند ابو براقش مرغیست رنگارنگ ملون اجهاش
برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی احتباش کوفتن و کوفتن فرمودن احبش بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز احرنباش
نیکو دنه احتشاش خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن
احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه احتواش راندن صید را و در میان گرفتن چیزی را احتماش بر افروختن از خشم و جنگ کردن
دو خروس با هم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق احرش بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر اخناش بالفتح و بالنون شکارها
و مارها احبوش بالضم مردم از هر جنس از قبیلهای متفرق اختراش همدیگر را خراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسیکه در
تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه کس از ائمهٔ نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه سوم صغیر شاگرد سیبویه ادهاش
حیران کردن ارشاش خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش سم بر یکدیگر زدن
ستور و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین
مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدمی است و بدین معنی فارسی است آرش بالمد و کسر الراء کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که به حکمت
تیری انداخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و غمگین شدن و
گرسنه شدن استغشاش کسی را خائن و نا راست شمردن اشاش بالفتح شادی کردن اطروش بالضم کر اطماش تشنه گردانیدن
اعتشاش منزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای درخت آوردن
اعمش آنکه از چشم او آب میرود و بجهت بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن
شب و تاریک کردن چشم اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش از ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن افتراش
دو دو پای و دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و سپردن اقتراش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن اکماش همه سر پای
پستان ماده شتر بستن امتراش بر بودن و ستاندن امحاش سوختن آتش و گرما چیزی را امتحاش سوخته شدن انفاش شب
بچرا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان انتفاش شب بچرا گذاشتن چارپای بی شبان و از تن بر خاسته شدن موی انتقاش خود بیرون
شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و بر کندن موی چنانکه انتقاش بلند

بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن انکماش شتافتن انتیاش بیای دو نقطه ستدن و گرفتن چیزی را انتباش بهمزه پس یا ذن
اوباش مردم فرومایه و در آمیخته از هر طائفه اوخاش زبونان و فرومایها اوحاش گرسنگان ایخاش فرومایه و زبون گشتن
و باز گردانیدن سهام برای به و آن تیردان سهام قداح است ایحاش اندوهگین کردن و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی کیاه
و مردم ما فیهن من شهر را ایباش برمانیدن باب الالف مع الصاد ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بیاری
آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا اثر قره گویند و بغایت قتال است اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن
اجّاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمی شود احصاص حصه دادن احوص تنگ چشم و نام
کسی است احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی بود باحوص احصّ بحاء مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سر وی
ریخته باشد بعلت حاصه که از آن موی سر بریزد اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن دین
بی ریا داشتن اختصاص وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص باریک میان و میان کف پای که بر زمین نیاید ارخاص
ارزان کردن ارقاص برقصانیدن و بازی داشتن کودک را و بپویه دوانیدن شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهائی
جستن و خالص کردن استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن استقصاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن
چیزی را و بیرون کردن کسی را و بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها اعتیاص دشوار
شدن کار بر کسی و بار ناگرفتن میش و ناقه و جز آن و بی طاقت شدن و ریان یا شتر ماده از جماع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اغصاص
در گلو گیرانیدن اغتصاص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن اغمص میش افراص وقت کاری یافتن اقراص وقت چیزی جستن آن
افتحاص کاویدن و پرسیدن افحوص بالضم خفتنگاه مرغ سنگ خوار اقتصاص جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن
افضاص بیرون گرفتن چیزی را و همچنین استفضاص اقتناص بمعنی شکار کردن و کسب کردن اقتصاص روایت کردن سخن و
از پی رفتن اقصاص کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند و اسپ و مانند آن و مرگ نزدیک شدن و مرگ نزدیک گردانیدن کسی را از
بسیاری زدن اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جای خود اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن التحاص بجای در کرد
کسی را در کاری امغاص پدید آوردن وده و در پیچش آوردن امتصاص مکیدن امصاص کسی را برمکیدن داشتن انتقاص
کم کردن و کم شدن انملاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقص کمتر و عیبناک تر اوقص کوتاه کردن و چوب ریزهای شکسته
و مال و افزونی نصاب که بران افزونی زکوة واجب نشود ایقاص کوتاه گردانیدن گردن را ایباص درخشیدن زمین به پیدا شدن
گیاه و درخشیدن آتش باب الالف مع الضاد ابض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین برندارد و کشیده شدن
عرق النساء و بالضم روزگار آباض بالمد جمع ابضاض پیشیدن ابغاض دشمن داشتن ابیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمانی
که بآن دست شتر بر بازو بندند تا دست از زمین برندارد و بالضم نام جائی و بالکسر و تشدید یا نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان
اجهاض غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افگندن شتر اجراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و بدر ناخلف فرزند
شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار زار نتواند کرد احباض بیای موحده تیر از آماج در گذرانیدن و حق کسی را باطل کردن و آب چاه کشیدن
چنانچه در آن هیچ آب نماند احمض ترش مزه اخفاض زن را اختنه کردن و رفتن نرم و تن آسانی کردن اخباض بالکسر آب در آن دادن
ستور را ادحاض باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن لغزانیدن و گردانیدن آفتاب از وسط آسمان
ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسی را ارتباص سختی پذیرفتن و در هم شدن

ارکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین ارتکاض و اضطراب کردن در کاری ارماض سوزانیدن ریگ
گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را ارض بالفتح زمین و هر جای پست و دست و پای ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم
ارضه چوب را بالتحتین تباه شدن جراحت و ریمناک شدن اراض بالکسر بساط که از موی یا از پشم بافند اریض بر وزن عریض
سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربه استیفاض شتاب رفتن و راندن و شتابانیدن استحواض جمع شدن آب در حوض احاض
بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل اضناض بالکسر پناه گاه اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن
کردن و بچه پهن نهادن و خایه بزغاله کندن و دست دادن نکوئی و در جهت ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیماریها
و چیزهای نو پیدا شده و چیزهائی که بخود قایم نباشد و شهرها و دهها ی حجاز و جسدهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی
و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی را بی قصد وی و عرض دادن لشکریان خود را و از میانهای ماه آغاز
کردن کاری را و عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر و
و خارناک شدن زمین و گزانیدن خداوند شتران خار خوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دوم شمشیر
اغراض بالکسر تنگ دل کردن و تنگ شتر بستن و بالفتح غرضها اغتماض غنودن افراض عطا دادن و بحد نصاب رسیدن مال مواشی
در عدد افتراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقتباض دسته چیزی ساختن افحاص خالص کردن و
نیامیختن چیزی افخاض شیر خالص بچیزی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن
و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را و بدرد آوردن امتضاض سوخته شدن
و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض برخاستن انتفاض بیفا افشانده شدن انتقاض شکسته
شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب انخفاض کسر یافتن کلمه و افتاده شدن و به نشیب افتادن انقضاض
گرفته شدن انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بعقاب افتادن بنا و
تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را
و بانگ کردن چوزه و زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی و نیز انقاض آواز شتران خرد سال و بمعنی اول است قوله تعالی انقض ظهرک
اوفاض بالفتح و بفا شتاب گروههای مردم در تحتیه جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض ایفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و در دیده نگاه کردن و زن چیزی را ایض بالفتح گشتن و بازگشتن باب الالف مع
الطاء ابط بالکسر و بکسرتین بغل ابساط بالکسر با بچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه رها کرده باشند و او جمع بسط است
بالکسر احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن کار و فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن احط فرو افتاده تر احوط
فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفت و در شب سوال
کردن از جهت شرم و عار اختراط شمشیر از نیام برکشیدن اخلاط بالفتح گروههای مختلفه و نام شهریست و داروهای خوشبو و خلطهای
بدن ارتباط بستن ارقط آنچه بر و نقشهای سیاه و سفید باشد استخاط بخشم آوردن و ناخوش کردن اسعاط دارو در بینی
کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبایل
است در فرزندان اسمعیل علیه السلام استنباط بیرون آوردن آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی پنبه و کفش های یک تخت و
یکتو اسواط بالفتح تازیانها اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بالتحتین

اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن و دور رفتن ستور بچرا و شتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط بالکسر نشان کردن
شتر و گوسفند بجهت فروختن و آماده کردن خویشتن بکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای زبون اشواط بالفتح
گشتها و طواف بالبیت سبعة اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز
کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر شتر کشتن بی علتی و مرضی اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها اغالیط
غلطها و چیزهائیکه بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود افراط از
حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان
از توشه و حوض از آب اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک که آنرا پینو نیز گویند اقحاط در قحط افتادن و باران ناگرفتن اقساط
عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر زنخ آوردن اقسط
عادل تر التقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط پیوستن و چسپیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام
بر کشیدن و از دست بودن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن امرط و امعط و املط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و
امرط تیر بی پر و دزد انبساط گستاخی کردن و گشاده رو شدن و گسترده شدن انحطاط بالکسر افتادن و شتابیدن و فرود آمدن
نرخ هر چیزی اوسط میانه و میانه تر و نیک تر و فاضل تر اهباط فرود فرستادن باب الالف مع الظاء اتعاظ
پند گرفتن استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن استیقاظ بیدار شدن استغلاظ سطبر شدن و سطبر شمردن چیزی را و ترک گفتن
آن بسبب سطبری اغلاظ درشت گفتن و جامه درشت خریدن اغتیاظ خشم گرفتن الحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهای
گوشه چشم ایقاظ بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پی گرد کسی رفتن و بالفتح بیداران باب الالف مع العین
اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و در پی رسانیدن و در سخن دو لفظ بی یکدیگر آوردن که یک سجع باشد و لفظ ثانی
معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح اتباع بالکسر و تشدید تای مکسوره پیروی کردن ابداع نو آوردن و بطرز نو
شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن که درین رفتار ابضاع چیزی را سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را
جواب شافی گفتن ابلاع چیزی را در حلق کسی فرو بردن ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتیاع خریدن ابقع جانور سیاه
و سفید و غراب ابقع یعنی زاغ پیسه اتراع پر کردن اتلاع گردن بر افراشتن آهو از جای خود اتساع بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن
اجزاع بر ناشکیبائی و زاری داشتن اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف
شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یکزمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام لا تجتمع امتی علی الضلالة
اما اینچنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع میشد بعد از آن بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد اجتماع
فراهم آوردن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن اجدع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اخداع پنهان کردن و
در خزانه کردن اختداع فریفتن و فریفته شدن اخدع رگی است در پشت و فریبنده تر اخضع فروتن و پشت کردن عرب گویند فرس اخضع
و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن اخضاع و اخشاع و اخناع بمعنی فروتن گردانیدن اختشاع و اختضاع
فروتنی کردن اختلاع واخیدن زن خود را بمهر و جز آن اختراع تنگ گرفتن و نو بیرون آوردن و سخنی دروغ بافتن اختراع بریدن ارتاع
چرانیدن و رویانیدن باران علف را ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن
و در رسیدن پیری کسی را فرزند شدن در زمانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها ارتباع در بهار بجای بودن و گیاه بهار

چریدن ستور و گرد اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت و دید شتر اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعة چهار مرد
و اربعاء یا سر اها جمع ربع بالفتح ارتجاع شتر فروختن و به بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع آلوده شدن
و از کاری باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی ارضاع شیر دادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جائی بر آمدن
ارتیاع ترسیدن اروع خوب روی و شگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود ارفع بلندتر ازماع بزاء معجمه عزم کاری
کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و صاحب
و در سبع شدن و بگرگی دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را اسراع شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام
دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلو را و سرود گفتن و بالفتح گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد
شمردن استبضاع چیز را سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرجاع داده واپس گرفتن و واگرفتن خواستن و باز گشتن
خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب در جائی و گرد آمدن
آب و بلند شدن آواز و چشمه فرود آمدن و غسل کردن استشفاع شفاعت خواستن استطلاع طلب دیده وری کردن و طلب آگاهی
استمتاع برخوردن از چیزی استیداع بیای مثناه تحتانیه چیزی بامانت بکسی دادن و امانت نهادن استبداع چیزی بدیع و نو شمردن
استیسلاع فراخ شدن استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن اسجاع بالفتح و اساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران
و شتران هر دو جمع سجع اسروع بالضم نقش و خطی که بر کمان میباشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت وید و کرمک سرخ که در تره
می باشد و میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و پرد و گفته اند کرمیست سرخ سر و تن سپید که در ریگ میباشد و بدان
تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع اسطع بالفتح دراز گردن و بلندتر اشراع در گشادن
خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن اشباع سیر کردن و رنگ سبز خورانیدن جامه را اشماع درخشیدن چراغ اشعاع
پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت و پراگنده شدن شعاع آفتاب و خار بر آوردن خوشه اشیاع بالفتح پیروان و
یاران و مانند آن و مقدارها اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است و نام قبیله ایست و یک نوع مار است و مرد سبک سر
و نادان و شیر درنده اشنع زشت تر و زشت تر افعل تفضیل و افعل صفت است اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالی
و اصطنعتک لنفسی اصلع بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و درنده به بلندترین
جاها و جز آن و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشگافته باشد و پر نازک و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور باصمعی اصبع بکسر اول و فتح ثالث
انگشت و نشانه نیک اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و هر سه حرکت با است بنابرین اصبع به نه وجه توان خواند
اما مشهور اول است اضطباع ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطلاع قوی شدن در کاری اضطجاع
بر پهلو خفتن اضلاع میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار و زار
کردن اضجاع بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوی کسره میل دادن اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده ور گردانیدن و وقوف دادن کسی را بر سر
و قی کردن آدمی و شگوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و بتشدید الطاء دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن اطماع در طمع انداختن
اطباع بالفتح مهرها و سرشتها و چرکها بر تقدیر اول جمع طبع است یعنی ختم و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است
بالکسر که بمعنی رودخانه است افزاع بزاء معجمه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افرع بالفتح بسیار موی افظاع بفا و ظاء معجمه دشوار و
شنیع آمدن کار اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح پیکانهای خرد و اطراف زمین

اقراع قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن و بکشتی دادن کشتی را و بسوی راهی باز گشتن و نرم شدن عنان کشیدن ستور را
تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت قبول ناکردن کسی اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن چیزی و بر پای ایستادن و باز داشتن از کاری لازم و متعدی قوله
تعالی و یا سماء اقلعی اقماع خوار و شکسته گردانیدن اقناع خرسند گردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر برداشتن
و میل دادن ظرف را تا آنچه در وست بریزد و میل دادن چیز را بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن
ستور را بسوی چراگاه اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بر کردن اقتلاع بر کندن اقطع بریده دست اقرع کل یعنی
آنکه موی سر ندارد و نوعی است از مار و نام شخصی است التباع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه عشق التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن
و ربودن و همچنین است الماع امتاع نفع گرفتن از مال برخوردار کردن کسی را از حیوة و بی نیاز شدن امتناع وا ایستادن و قوی و استوار
گشتن انقاع در آب خیسانیدن و سیراب گردانیدن و برون گرد و غبار بر انگیختن و در پی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجائی و هم چنین
استنقاع انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکوئی انتزاع بیرون کشیدن و بر کندن و بر کنده شدن لازم و متعدی انتفاع
سود گرفتن انخداع فریفته شدن انخراع برای مهمله شکافته شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود انخزاع بزاء معجمه بریده شدن انخلاع
بر کنده شدن اندفاع دور شدن و باز داشته شدن و شتاب رفتن بسبب شتاب کردن در سخن انصداع شکافته شدن انطباع
نقش شدن چیزی در چیزی انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع زائل و خوار شدن انواع بالفتح گونها انزع آنکه
هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع اوجاع دردها اوسع فراختر اوضاع حالها اوزاع
گروههای آدمیان و نام طایفه از قبیله همدان و اوزاعی از آن طایفه است اهراع لرزیدن از خشم و ترس و تب و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی
و جائه قومه یهرعون الیه ایداع امانت دادن و امانت نهادن ایلاع سخت حرص کردن و مولع بفتح اللام حریص ایناع رسیده شدن
میوه ایفاع بلند شدن و بحد مردی رسیدن کودک ایجاع بدرد آوردن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و بر غلانیدن و برانگیزانیدن
و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی آخر است قوله تعالی فهم یوزعون ایساع توانگر شدن
و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و ازینجاست قول حق تعالی و انا لموسعون ای لقادرون ایضاع زبون گردانیدن
و بر آمدن و شتابانیدن و زیان زده شدن مرد در تجارت ایقاع بجنگ انداختن و مبالغه کردن در کارزار و شب خون آوردن و واقع
کردن الحان سرود بنوعی که میان آنها فاصله بریک نوع باشد باب الالف مع الغین ابلاغ رسانیدن ارساغ بالفتح بر بند پای
دست اسباغ تمام کردن زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضوء استفراغ تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن
بدن از فضلات خواستن و تهی کردن تن از فضولها استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن اصبغ بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد
و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغیکه دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب ع م که او را اصبغ بن نباته گویند اصباغ
بالفتح رنگها اصداغ بالفتح موهای بنا گوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم افراغ ریختن آب و
خون و جز آن و ریختن حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیز را امراغ ریختن آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم
کردن خمیر را و تنک کردن از بسیاری آب اندباغ دباغت یافتن پوست باب الالف مع الفاء اتحاف تحفه دادن
اتراف نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را و معنی اول است قوله تعالی و اترفناهم فی الحیوة الدنیا و معنی ثانی است
قوله تعالی امرنا مترفیها ائتلاف الفت کردن اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اجلاف بالفتح مردم فرومایه
ستمکار اجوف میان تهی احصاف استوار کردن و دویدن و استوار تافتن رسن اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی

تنگ گرفتن و بردن چیزی و نزدیک شدن احنف کجپای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آن که هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد
و نام تابعی بزرگ است معروف احتراف صاحب پیشه شدن احلاف بالکسر سوگند دادن و بفتح هم عهدان و قومی از قبیله ثقیف احقاف
بالفتح ریگ پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال
شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران ماده لاغر اخلاف بالکسر دست بشمشیر بردن و دوباره شدن درخت
و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و آب برکشیدن و لبوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیزی رفته را بدل آوردن
و اخلف الله علیک گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا پدر او مرده باشد خلف الله علیک
بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهای پستان اخفاف بالکسر سبک بازگشتن و سبک حال شدن
و بفتح موزها و سمهای شتر اختلاف ناموافقت کردن و پیش کسی آمد و شد کردن و سهم رفتن و نوعی شکم رفتن اختطاف ربودن اخیف
آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود اخیاف انواع آدمیان و برادرانی که از یک مادر باشند و پدران مختلف ادناف لاغر کردن و لاغر شدن
و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب ارجاف بالکسر خبرهای دروغ افگندن و
در چیزی شروع کردن و بالفتح خبرهای دروغ اراجیف جمع ارداف از پی درآمدن و از پی درآوردن و کسی را عقب خود سوار کردن ارعاف
خون از بینی درآوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را ارهاف باریک و تیز کردن و تیغ ارتداف از پس کسی آمدن و در پس کسی سوار شدن
ارساف راندن با قید شتر ارتشاف مکیدن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن ارجاف مانده شدن و مانده کردن +
ازراف شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن ازهاف سخن دروغ آوردن و بر دل افگندن ستور کسی ازدهاف شتابانیدن
و شتابانیدن و بعنف شدن ازدلاف نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن
و همچنین ازفاف ازف بفتحتین ازوف بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسداف تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن
چراغ و گشودن در تا خانه روشن شود و فرا گذاشتن مقنعه و پرده اسراف بی اندازه خرج کردن و برگذاف کاری کردن اسعاف حاجت روا
کردن اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیزی ببیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان استحصاف استوار شدن و تنگ شدن و زنگار برکسی
استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن استرداف از پی خود
سوار کردن خواستن استشراف سر برداشتن از برای نگریستن بچیزی و دست برابر و نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیز را نیکو مشاهده توان
کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی را استصراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف یافتن استطراف طرفه شمردن و نو
گرفتن استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست آوردن استنظاف پاک شمردن و همه استاندن استنکاف ننگ داشتن از چیزی
استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن استهداف نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند
شدن استعفاف پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن اسیف بالفتح و
کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربه نشود اسف بفتح اول و کسر دوم
غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن اساف بالکسر زمینی که در و گیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت
بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرده سنگ شدند و عرب
اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را به مروه بجهت عبرت خلائق بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند اسقف بفتح اول و ثالث
مرد دراز خمیده و بالضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران اسیاف

بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی اول جمع سیف است بفتح سین و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر اسکاف بالکسر کفش گر و صنعت گر و صاحب
قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد و اسکاف درودگر و هر صانعی که با آلات
آهنی کار کند اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان
و جاهای بلند اشتیاف سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگه کردن اصطفاف صف بستن اصناف گروهها اصف بفتحتین
کبر و آن میوه ایست که از آن اچار سازند آصف بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام است که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده
بود اضیاف بالفتح مهمانان اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و دوچند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دوچندها و میانهای
سطور کتاب و خبر آن که آنرا تضاعیف نیز گویند اطراف بالکسر نو و خوش آیند آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کرانها و اطراف الرجل
پدر و برادران و اعمام و سایر خویشان او بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هرچه باشد اظراف بالکسر پسران ظریف زادن اعجاف
پرهیزگار گردانیدن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن اعتلاف علف خوردن اعتکاف در مسجد توقف
کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی اعتساف بی راه رفتن اعجف بالفتح لاغر اعرف اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده تر
اعراف بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی است از درختهای خرما و پشتهای ریگ بلند و یالهای اسپان و تاج خروسان و سوری
است میان دوزخ و بهشت و گویند سوریست میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف اعالی سوریست که حجاب شده است میان دوزخ و بهشت و تشبیه
داده شد آن اعالی بیالهای اسپان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند چنانکه
بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است بمنازل مقرره که جمعی همیشه در آنها باشند
چنانکه مشهور است اعطاف بالفتح مهربانیها و دوشها اغلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن اغلف ختنه ناکرده و عیش
فراخ و هرچه در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند اغتراف آب برداشتن بدست اف بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی
و زجر گویند اقراف بر اصل شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن اقتراف و زر زیبن و کسب کردن اقطاف نزدیک شدن میوه بچیدن
اقلف ختنه ناکرده اکشف آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر بجنگ رود اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح
و تشدید کاف پالانگر اکتاف دوشها و شاپور ذوالاکتاف پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانه دمبر بیرون میکرد یا آنکه دوشهای بزرگ
داشت اکناف بالکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناهگاهها و جوانب اکتناف گرد چیزی درآمدن الحاف مبالغه و الحاح
کردن الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشها التحاف چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف خود را در جامه پیچیدن
و بسیار شدن گیاه الف بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خوگر فتن و دوستی گرفتن
الیف یار و دوست و همچو آلف بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده الفاف بالفتح درهم پیچیدها و درختان بهم پیچیده الطف خوبتر و
نازکتر انزاف همه آب چاه برکشیدن و در دسر یافتن و در دسر دادن و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها
ولا ینزفون بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که با آخر رسد شراب و آب چاه ایشان و از اینجا خوانده اند لا ینزفون بکسر زا یعنی با آخر نرسد شراب ایشان
انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن و بنیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها انصف بالفتح داد دهنده تر انتصاف
نیمه شدن و داد یافتن و مقنعه بر سر انداختن انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب
و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن انصراف باز گشتن
انعطاف خم گرفتن و برگردیدن انکشاف واشدن انف بالفتح بینی و بتشدید اول هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز

و پیشوای قوم و در بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیک سو ایستادن و بفتحتین تنگی و عار داشتن بفتحتین چراگاهی که چریده باشند
و کاسه که از وی آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف آنف بالمد و کسر نون اول وقت و سابق و آنکه بینی او درد کند اوف
بالفتح زحمت و آفت رسیدن اوقاف ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند ایتاف آمدن ستور و کار
بستن بر چیزی قال الله تعالی فما اوجفتم و در دل گرفتن قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی ایلاف خوگرفتن و هزار کردن
و الفت دادن قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک کردیم اصحاب فیل را تا الفت دهیم قریش را بمکه ائتلاف خوگرفته شدن
و سازوار آمدن باهم ایتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری باب الالف مع القاف اباق بالکسر گریختن بنده آبق
بالمد و کسر با گریزنده ابریق کوزهٔ بالوله و دسته و این معرب آبریز است اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده ابرق خاک با سنگ
و ریگ و گل درآمیخته ابراق برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت ابلق سیاه و سپید و نام
قلعه ایست اتساق بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن کقوله تعالی والقمر اذا اتسق و ترتیب دادن اتفاق باهمدیگر موافقت کردن
و بی موجب کاری واقع شدن و یکی شدن احداق بالکسر گرد چیزی درآمدن و بالفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه بفتحتین احراق سوختن
احتراق سوخته شدن و در اصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع آفتاب نوری گوید نه از ان طائفه که
نشناسند معنی احتراق از حراق * احق سزاوارتر و چارپائی که پا بجای دست نهد در رفتار احقاق واجب گردانیدن حق و داشتن
و بحقیقت دانستن احمق بی عقل اخراق حیران گردانیدن اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهای
کهنه و خوبها و بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم اختراق سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن *
اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خوشبو شدن و از نو کاری کردن و خوی گرفتن و خلقت شدن اختناق گلو گرفتن اخرق
نادان و دریده گوش اخلق خوش خلق و هموار و غیر محبوب ادحاق پر کردن و ریختن ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن
و همچنین تدقیق ارشاق تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آهو ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز
دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن و دشوار کردن ارفاق تنگ کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را ارتفاق
بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی نازبالش تکیه کردن قوله تعالی حسنت مرتفقا ارق بفتحتین بیخواب شدن و بتشدید قاف باریکتر و شفافتر
ازرق کبود چشم و چیزی صاف ازلاق لغزانیدن و ستردن موی و بچه افگندن ناقه ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن و
کهنه شدن جامه و سائیده شدن و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبریست و این اسمی عجمی است که عرب در
کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنی اسم غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدری کنند
منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود استیاق راندن استراق دزدیده گوش فرا داشتن استیناق پیش گرفتن و بگزیر آمدن
استرزاق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و تمام ... خود کاری کردن و غرق شدن استلحاق
دعوی فرزند کردن استنشاق آب و هوا بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استیاق
فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استیثاق استواری خواستن و استوار کردن استیفاق توفیق خواستن استحقاق
سزاوار شدن استرقاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن استدقاق باریک شدن استبرق بالکسر دیبای سطبر معرب استبره
اسبق بالفتح پیشتر اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشتیاق آرزومند شدن
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن هیزم و جز آن و شگافتن سخن را به چپ و راست بردن در خصومت بی قصد و به

چپ و راست رفتن در رفتار اشق بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختیست که مانند است بچیار از روی شکل بفتحتین و تشدید قاف شتر
اشدق فراخ دهن اصداق کابین زن کردن اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن و دم
کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن درخت از باد و ابریشم از زخمه و آواز دادن چیزی اضیق تنگ تر
اطراق بعاریت دادن برتر برای کشتی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن و رفتن شتران در پی یکدیگر و فرا آمدن اطلاق از بند
رها کردن و روان کردن و گشادن و گفتن و بشکم راندن اعتاق آزاد کردن اعراق بسیار شدن بیخ بزمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن
و آب اندک در شراب آمیختن اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن
گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان قوم اعتناق دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کار
اعتلاق عاشق شدن و بچیزی بسته شدن اعتیاق باز داشتن اعنق بالفتح دراز گردن و چیزی که بلند باشد و سگی که در گردن او علاقه
باشد اغراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن اغلاق در بستن افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را
دباغت کردن و بضمتین کرانهٔ آسمان هر کرانه که باشد افراق از بیماری جدا شدن افیق بفتح همزه و کسر فا پوستیکه دباغت آن تمام نشده باشد افلاق بالکسر چیزی عجیب آوردن
اقلاق بالکسر بی آرام کردن الق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر بفتح لام مشدد درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که بی روغ درخشد و زبان آور و زن بد باشد
و بالضم کوهیست بصحرا و بالفتح و تشدید لام و فرو عکوا الحاق در رسانیدن و پیرایه و آخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی پیوستن بچیزی و بچیزی آلستن
و در رسیدن الزاق والساق والصاق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن التزاق والتساق والتصاق بچیزی چسپیدن
املاق درویش شدن و درویشی امهق بالفتح سخت سپید انق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن انیق بفتح همزه و کسر نون
خوب و عجیب انطاق بسخن درآوردن انفاق خرج کردن چیزرا و برواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال قال الله تعالی
خشیة الانفاق انسحاق سائیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن و برجستن آب و مانند آن انطلاق رفتن
انفلاق شگافته شدن املاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن انسیاق روان شدن
اندقاق کوفته شدن انشقاق شگافته شدن انفتاق واشدن ابر و شگافته شدن اوق بالفتح گران شدن بوزن و گرانی
اورق خاکستر رنگ و سالی که باران در وی نبارد اوفق موافق تر ایثاق استوار بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن ایراق
برگ آوردن درخت باب الالف مع الکاف احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی را و فراهم بستن پشت و ساق خود
بفوطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و رسن در
دهن اسپ و شتر بستن و بفارسی آن رسن را لویشه و لبیشه گویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته احتکاک خم شدن و بچیزی در مالیدن و کاویدن با کسی
ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جز آن ادارک بالکسر و تشدید دال مفتوحه و رای
مهمله مضمومه بهمدیگر رسیدن و در اصل تدارک بود قال الله تعالی حتی اذا اداركوا فیها جمیعا ارک بالضم فرو نشستن آماس جراحت ارک
بالفتح نام وادی است ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجائی و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک بضمتین نام موضعیست
اراک بالفتح درختیست شور که از ان مسواک سازند و پاره زمین و موضعیست بعرفه و کوهی است بشهر هرات ارائک تختهای آراسته جمع اریکه
است اسلاک درآوردن چیزی در چیزی استباک مسواک کردن استدراک طلب دریافت چیزی کردن استمساک چنگ در زدن
استهلاک نیست کردن اشواک بالکسر خار شدن درخت و جز آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشراک شریک آوردن با خدا و انباز کردن
با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک بهمدر رفتن اصطکاک بهم واگرفتن اضحاک خندانیدن اعراک

جمع شدن انفکاک جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا و بجیز و نیکی بارسیدن
بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ افّاک و جمعها افاکین بالفتح و تشدید فا دروغگو الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام امساک
واایستادن و نگهداشتن و چنگ زدن و باز داشتن امتساک چنگ در زدن امتکاک مکیدن املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن
و نیک بسرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملک و جمع ملک یعنی فرشته گویند آنک بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و برین وزن در
عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد بضم شین و تشدید دال نیامده چراکه این صیغه از بناهای جمع است چون اکلب و انعم انهاک بضعیف و لاغر کردن
عقوبت کردن انتهاک حرمت کسی بردن انساک در آمدن چیزی در چیزی انهاک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاک دریده شدن پرده انفکاک از هم جدا
شدن و آزاد اهلاک بالکسر کردن ایک بالفتح مشتبه باب الالف مع اللام ابخال بخیل یافتن کسی را و بخل نسبت کردن ابسال بخواری گذاشتن و
گرد کردن و بگرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن و هلاک سپردن کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت ابطال بالکسر باطل کردن
و بالفتح دلیران ابتذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و در باختن و نگاه نا داشتن چیز را ابتهال زاری کردن
و لعنت نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا اباطیل باطلها ابول بالضم و تشدید با و ابیل و اباله بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله تعالی
طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و معنی جمع است لهذا آبال بالمد جمع ابول بالضم به علف بسنده کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از
مجامعت و تابل همچنین ابهل بضم همزه و ها تخم سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درختی است بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بار آن
ببار کنار و آن درخت عرعر نیست چنانکه جوهری توهم کرده است ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که حق تعالی زمین را
بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفر اند چهل نفر در شام میباشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای
او بگیرد اتکال بتشدید تا اعتماد کردن اتبال فانی کردن و فاسد و بیمار کردن در دوستی کسی او دوست داشتن اتصال پیوسته شدن
اثقال بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران و اثقال الارض
گنجهای زمین و جسد مردها قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها اثل بالفتح شوره گز اثیل بوزن و معنی اصیل اجل بالفتح گناه کردن و برانگیختن و بمعنی
برای نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن گردن از ناهمواری بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین
نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفیست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر
و همچنین اجلّ بهر دو لام آجل بالمد و کسر جیم آن جهان و هرچه با مهلت باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجمال
بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و پیه گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع جمل بفتحتین
اجفال رمیدن شترمرغ و گریختن بشتاب و شتاب کردن و بردن باد چیزی را اجمل نیکوتر اجبال آبستن کردن احتبال صید کردن
بدام احلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن
شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب احمال
بالکسر بار یکی را دو برداشتن و بالفتح بارها احول حیله کننده تر و کج چشم که آنرا بفارسی کاژ بزای فارسی گویند و آنچه مشهور است که احول بنظری
یکی را دو می بیند غلط است مگر آن که بنادر یافته شود اما احول که به تکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند احتمال بر داشتن و بار دار
شدن و بار نهادن و حمله بردن و ناملائم از کسی برداشتن و از منزل رفتن اخضال تر کردن اخمال گمنام کردن اخلال محتاج کردن و
محتاج شدن و زیان رسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را اختیال کبر کردن و شکی کردن و
خیال کردن اختبال کم خرد کردن و نقصان عضوی کردن انخزال بریده شدن و از میان بردن و تنها شدن اختلال زیان

زیان شدن و سهم را و دوختن و نیاز مند گشتن و لاغر شدن اخطل بالفتح آن که گوش او سست شده و آویخته باشد از کرما و لقب شاعری است
مشهور در عرب اخیل خال دار و نام مرغیست که خال بسیار بر بال و پر دارد و آنرا شقراق نیز گویند ادمال به گردانیدن جراحت و پوست برآوردن
جراحت ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن ادخال در آوردن ادّال بتشدید دال در رفتن بچیزی ادبال پژمرده کردن و کابل گردانیدن کار تشنه
کردن اذهال غافل کردن اذلال خوار کردن اذیال بالفتح دامنها و اواخر قوم ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را رحلی
بر داشتن و بجائی رفتن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن از مواشی خود ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
اراذل فرومایگان و ناکسان ارذل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر در کلام مجید واقع است یعنی زبون ترین عمر که زمان پیری است ارغل و
اغرل هر دو بغین معجمه و را مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و ارغل عیش فراخ را نیز گویند ارمل بی توشه و مسکین و گوسپندیکه چهار دست
پای او سفید باشد و مرد بی زن و سال کم باران اراملّ جمع ارجل مرد بزرگ پای و اسپی که یکپای او سفید باشد انوری گوید شهب برزکند
ادهم شب اارجل ارقال بسرعت رفتن اربل بکسر همزه و کسر با موحده شهریست نزدیک موصل از آن جاست علی بن محمد بن عیسی صاحب
کشف الغمه ازلال بلغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن ازل بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و تنگی و سختی افتادن و بالکسر
و شدت و دروغ و بفتحتین زمانی که آنرا ابتدا نباشد و ازلّ بتشدید لام آنکه ران و سرین لاغر باشد ازمیل بالکسر شکرده کفش گران که بدان چرم را
می برند و آهن پاره که در طرف نیزه کنند برای صید کردن گاو و مطرقه و مرد استوار و مرد ضعیف اسبال بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و
باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه را و بالفتح بارانها و خوشها و دلوها اسمال بالکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان و بس و
پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامهای کهنه اسدال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پردها و جامها که بر هودج اندازند
اسهال شکم راندن و بزمین نرم رسیدن اسجال بر آب کردن چیزی و بخشیدن و مباح کردن اسلال دزدیدن و علت سل آوردن
و شمشیر کشیدن و رشوت دادن استلال برکشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن استرجال پیاده شدن خواستن استجهال
نادان شمردن استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیر آن استسهال آسان شدن و آسان داشتن
استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن استعمال طلب کار کردن استقبال پیش باز رفتن و در آوردن بچیزی و پیش آمدن استکمال
تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنزال فرود آمدن استیصال از بن برکندن و موی کسی را
بموی خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا در اصل همزه بود و بر تقدیر ثانی واو بود استحلال حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و دلیل
آوردن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فاستزلهما الشیطان استذلال خوار کردن و خوار شمردن استظلال سایه گرفتن
استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشانیدن غله داشتن استقلال اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جائی بجائی رفتن
و بلند بر آمدن و رخت بر گرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در
وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام اسفل بالکسر عضل یعنی پایان و شیبی اسافل پائین تران و زبون تران و شتران خرد اسرائیل
نام یعقوب علیه السلام و معنی آن بزبان سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا اسمعیل نام پسر حضرت ابراهیم و او است ذبیح بر قول صحیح نه اسحق
چنانکه جمعی بر آن رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام و شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا اسل
بفتحتین درخت بلند خار دار و نیزه و هر خار دراز اشبال بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که
دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها اشتعال افروخته
شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد در گرفتن و جامه بر گرفتن و بالای چیزی بر آمدن

سرا چشم و بیخ بسپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر اشهل میش چشم اشعل
مشغول تر اشل بفتحتین آنکه دست وی خشک شده یا رفته باشد اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گویند لیس له اصل و لا فصل یعنی
نسب او را و حسب زبان فصیح اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب محکم و بخرد اصائل بالفتح و آصل
بضمتین اصال بالمد جمع و پیش بن ثابت ای هلاک و موت شهریست باندلس اصطبل بالکسر و بفتح طا طویله و جای ایستادن ستوران و این لغت
اهل شام است اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده اضمحلال نیست شدن اضل
گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و جاهای خراب شده و دیه نها اطریفل بالکسر و بفتح فا
معجونیست که از بلیله و بلیله و آمله مرکب تریسیل یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید سه سازی اطریفلی که کند دیو را پری
اظلال بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن بچیزی و بالفتح سایه ها اعوال آواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال
بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یک سو شدن اعتقال بند کردن و بسته
شدن پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن
کسی را از کاری و علت سبب آوردن برای چیزی اعدل داد دهنده تر و راست تر و میانه تر اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم
و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نیزه او دو ستاره است که آن ستاره را نیزه او گویند اعقل خردمند تر و ستور که
پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد اعلال بیمار کردن اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر
کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن برای عیال و رویانیدن زمین گیاهی که او را اغال خوانند
و غل نگریستن و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین و بالفتح غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود
اغتسال شستن اغتیال ناگاه کشتن و فربه و سطبر شدن کودک افول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن افضال بالکسر
نکوئی کردن و افزون کردن و آوردن و بالفتح بخششهای وافر و نیها افعال کارها افضل افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی
چنانچه میگوید بیت آزاد از انراد معنی افضل ... آزادی دو حرف دل افکل لرزه اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و بیاگر دهند
و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها اقلال اندک کردن و بی چیز و درویش شدن و بر داشتن اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن
دیو یا عشق کسی اقبال ضمان کسی را قبول کردن و رو بچیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی بچیزی
گردانیدن اقل کمتر اکسال انزال ناکردن در مجامعت اکمال تمام کردن اکلال مانده کردن خداوند ستوران مانده شدن و صاحب
خویشان محتاج شدن اکفال بالکسر ضامن پذیرنده تعهد کردن اکلیل بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که مرزبان بجواهر کنند اکالیل جمع و
منزلیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده اکمل کامل تر اکتیال بالکسر کیل پیموده ستاندن آکل بالمد و کسر کاف خورنده
و سلطان ناکول خورده شده و رعیت اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و همکاسه اکول بالفتح بسیار خورنده اکتحال سرمه در چشم کردن
اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست میان قیفال و اسلیم که فصد آن میکنند و آنرا رگ
هفت اندام گویند ال بالکسر و تشدید لام خدای تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعیست
و کاویدن و فاسد شدن و درخشیدن و خسته کردن به نیزه و شتافتن اسپ الیل بالفتح ناله و الیل الماء آواز آب الیل بر وزن افعل شب بسیار
تاریک یعنی گفته اند شب سخت سیاه و تاریک و همچنین الال آل بالمد پیروان و اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که آنرا آب نمایی
نیز گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و در بصورت سواران در می آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه

خیمه بدان استاده کنند و بمعنی جمع آلت است امل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع امحال خشک سال رسیدن و در غلط افتادن
امهال فرصت و مهلت دادن املال بالکسر از چیزی نوشتن مرادف املا و ملول کردن و اقرار کردن امتثال فرمانبرداری نمودن
امثل فاضلتر و برگزیده اماثل جمع امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی گوش بریدن و بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و مانندها
جمع مثل و مثل امیل بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست و میل کننده تر آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان از آنجاست محمد
بن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا آمو گویند و آن خطاست و صواب آمل است انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن
و ترتیب دادن و بالفتح چیزهای که برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم انتقال از جائی بجائی رفتن
انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بمذهبی بستن انتخال بخاء معجمه برگزیدن اندمال به شدن جراحت انفعال اثر مند شدن و اثر
پذیرفتن انفصال جدا شدن انسحال ریخته شدن انحلال گشاده شدن انخزال رفتار با گرانی و کاهلی انهلال بر ریختن باران
انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انامل سرهای انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین انکال بالفتح بندها
اول بالفتح ایال بالکسر باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و اول بتشدید واو نخستین و آغاز اوعال بالفتح پشتهای زمین و بزهای
کوهی و مردم قوی جمع وعل اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سردار کسان و مردم خانه اهمال فرو گذاشتن اهلال ماه
نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن اهوال بالفتح ترسها ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن
طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام خدای تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی است و بالکسر و تشدید یا بمعنی
گوزن و بفتحتین و تشدید یا شهریست ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است باب الالف مع المیم ابرام استوار کردن و بستوه
آوردن و ملول کردن و جامه را از ریسمان دوتا بافتن و رسن دوتا بافتن ابتسام نرم خندیدن ابریسم بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن
معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر پوشیده گذاشتن و در بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند اتهام بالکسر بگمانی بسخن
و ناموافق شمردن هوا و موضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت نهادن اتسام بالکسر و تشدید تا مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشان
شدن اتمام تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار اثام بالفتح وادیست در دوزخ و پاداش گناه و بمعنی بالکسر نیز آمده
و همچنین ماثم آثم بالمد و کسر ثاء مثلثه و اثیم گناهکار اجذم بریده دست اجزم بریده شده اجم بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام
و موضعیست بشام و بیشها و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بی
شاخ و مرد بی نیزه اجحام باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن اجمام آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار اجرام
بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر اجسام بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد احجام بالکسر باز
داشتن و باز گردیدن احتجام حجامت کردن احرام نومیدی کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای
حرام درآمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه از سفاهت و بالفتح حکمها و
الاحکام لاحکام کتابی است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی احمام آب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن
کردن کار کسی را و تپنده شدن مردم و گرم شدن زمین جای و به آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن احتدام سخت
گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و در واز غضب احترام حرمت داشتن احتزام بزاء معجمه میان بستن احتشام شرم داشتن
و خداوند حشم و حشم شدن احشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان احتلام خواب دیدن و
جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده احلام بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول

در جمع حلم بالکسر یعنی ثانی و ثالث اخدام خادم دادن کسی را خدمت فرمودن کسی را اخترام برین و از بیخ برکندن و ربودن گرفتن
مرگ کسی را اختتام پایان بردن کاری اختصام جدل کردن با کسی اخزم گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را ببرند و نام شخصی
ولعب پادشاه روم است و نام کوهی است اخزم نرای معجمه مار نر و نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مرگ
او پسران پسر با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و بخون آلوده ساختند و پدر او در معنی این شعر گفت ان بنی زملونی بالدم * شنشنة اعرفها
من اخزم * یعنی بدرستی که فرزندان من مرا به خون آغشتند و این عادتی است که میدانم از اخزم یعنی پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد در آنچه پسران
عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی ادغام فرو گرفتن سر با دیگر با کسی را سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی جا و دیدن تا کسی دیگر در خوردن
سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن ادغم بالفتح سیاه چهره و سیاه بینی و آنکه از بینی سخن کند ادیم سیاه و
ستور سیاه رنگ و نام شخصی است داثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت به مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر است که مخصوص به آهن باشد
ادم بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین کور و نوعیست از خرما و نام موضعیست ادام بالکسر نانخورش و سازگار و جای
است بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضعیست ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست باعنت کرده و طعام با نان خورش
و نام اسپی است و موضعیست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت
آدم بالمد گندم گون و ابو البشر علم را آدم برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب
ادمه بود و هست بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام باین معنی
از اتفاقات است ارتام رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی ارغام خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی ارتسام فرمان بردن
و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن ارتکام بر هم دیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین است تراکم ارم بالفتح بدندان گرفتن
و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعیست بطبرستان و بفتحتین یک کس و نشان و علم
که در بیابان بجهت شناختن راه بپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیله عاد و ارم ذات العماد دمشق
است یا اسکندریه یا موضعی است بفارس و بالضم و تشدید رای مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه آرام بالمد نشانها و
گورهای قبیله عاد و آهوان سپید و برین تقدیر آرام قلب ارآم است بالفتح و مد همزه ثانی مفروش رئم بالکسر و سکون همزه ارقم مار سیاه
و قبیله ایست از بنی تغلب ارقام بالفتح خطها ارحام بالفتح زهدانها و خویشان ازم بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی و لازم شدن
به چیزی و سخت تافتن رسن را و پرهیز کردن و خشک سال شدن و در بستن و محافظت کردن چیز را و فراهم آمدن و بریدن بدندان و بکار در
باز داشتن خود را از خوردن طعام بالای طعام و بفتحتین موضعیست نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیراف ازلام بالفتح تیرهای قماربی پر که در
جاهلیت بدان بازی می کردند و بزرگ و شتران خریده گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند و آنرا از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر
می نمودند و هر که دران بازی داخل نمی شد آنرا البخیل و لئیم می گفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی فرموده ازکام بالکسر کام دادن ازدحام
بالکسر انبوهی کردن اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فروگذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها
پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کاری بکسی سپردن و در صلح در آمدن استسلام گردن نهادن و پیش دادن بها و بسودن سنگ بلب
یا بدست و خوشه بار آوردن کشت استلام بسودن سنگ بدست یا بلب اسیلم بالضم و فتح سین و سکون یا رگی است میان انگشت خنصر و بنصر
اسلم سالم تر اسهام بالکسر قرعه انداختن در میان خود استهام قرعه زدن اسنام بالکسر بلند شدن دود و زبانه زدن آتش استبهام
پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن استحکام استوار شدن استعجام عاجز شدن در سخن استعصام چنگ در زدن و ایستادن

و شکر و دوال ساختن و ملازم رفیق و یار خود بودن استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثری از چیزی گرفتن استعلام آگاهی
خواستن و خبر پرسیدن استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن بمعنی دیگر
به ضمیری که با و راجع کنند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و این را از قسم محسنات بلاغت دانند استحمام خود را آب گرم شستن و
عرق کردن خواستن استشمام طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدگی خبری
خواستن استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن اسحم بالفتح سیاه اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان آنچه
را برپنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظیکه معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که
معنی ظرف نداشته باشد و بدین معنی مقابل ظرف است چهارم لفظیکه بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات
خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و به یکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسماء جمع
اسماوات و اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع استخام بالکسر بو خوراندن و خداوند بیه شدن اسخام بخای معجمه فاسد شدن و متغیر
شدن شیر و طعام اشمام بو بویانیدن و حرف ساکن را ببوی ضم بالکسر دادن بطرزیکه شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بچپ و راست برگشتن
و سر را بلند کرده رفتن اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند شرم و ننگ اصطلام از بن برکندن اصرام بالکسر درویش شدن
و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم معرب چرم اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را اصم بفتحتین و
تشدید میم کر و سنگ سخت و ماریکه در وی افسون اثر نکند و مردیکه در وی امید حیی نباشد و از هوای نفس باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگی است
و شهر الاصم ماه رجب زیرا که در وی قتال حرام بود و آواز دادخواه و آواز صلاح شنیده نمیشد اصنام بالفتح بتها اضم بالکسر و فتح ضاد معجمه نام
کوهی است و زمینیکه در مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن اضرام آتش فروزانیدن اضطرام زبانه زدن آتش
اطعام طعام دادن اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر و خانه چهار گوشه مسطح اطام بالضم و الکسر بند شدن شاش
اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و درخشیدن دندان اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن
وقت و درنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از در آمدن در آن و پاره از شب گذشتن اعدام منیت کردن و نایافتن
چیزی و منع کردن کسی را اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصام بند ساختن مشک او بر زین یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دو
بروی زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده اعلام بالکسر
آگاه گردانیدن و نشان کردن در جامه علم یافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین اعمام بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران
پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم اعتمام عمامه بر سر بستن اعم فراگیرنده تر اعوام بالفتح سالها اعجام بالکسر نقطه کردن حرف و عجمی کردن
سخن را و حروف المعجم حروف خطی که اکثرش نقطه دار است و آن خط عربی است اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر
نباشد اعصم زاغی که نول بالای او سپید باشد و آهوئیکه رنگ دستش یا هر دو دست او سفید باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ
باشد اعلم دانا تر و آنکه لب بالای او شگافته باشد اغرام ملاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن و زیان کار کردن اغلام غلام بارگی
کردن و تیز شهوت شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اغتمام اندوهگین شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحام
خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسی را افخام بخای معجمه بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ لوله ابریق پارچه و پنبه
نهادن تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را افعام پر کردن افهام فهمانیدن اقامت بالکسر بر پا داشتن اقحام
انداختن چیزی را در چیزی اقتحام در آمدن در چیزی و حقیر داشتن و پنهان شدن ستاره اقدام در کاری پیش کسی گرفتن و دلیری

گردن و فراموش شدن و پیش کردن اقدم پیشتر اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها اقتسام بخش بخش کردن و سوگند
خوردن اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعیست بمصر اقلام بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده
یعنی خامها اقنوم بالضم اصل هر چیز با اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیوة و علم است و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز
گویند اقوم راست و درست تر اقصم آنکه نیمه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن
و بخشش کردن و فرزند کریم زادن اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکثم بثای مثلثه و نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر اکتم بتای مثناة فراخ شکم و
سیر و راه فراخ و ستبر و فربه و یحیی بن اکثم قاضی و دانشمند معروف است اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب اکم بفتحتین زمین پشتهای بلند
اکمام بالکسر غلاف شگوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافها و شگوفها الجام لگام بر اسپ کردن الحام
گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه او سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ التحام
بهم شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ الزام لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن التزام بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را
الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد الم بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع الیم
دردناک المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ رسیدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزیرا التثام دهن بستن
بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن التیام باهمدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم ام بالفتح و تشدید میم آهنگ
کردن و شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ
و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم
سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کهکشان و ام البیض شترمرغ ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یای تردید امم
بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزیکه نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها امام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و
پیشوایان و راه و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و وتر و کرانه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر چوب و رشته معمار که بآن بنا راست
کنند انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن انتقام کینه کشیدن از کسی انثلام و انخرام رفته شدن انجذام بجیم و دال
معجمه بریده شدن انحطام و انحسام بحا و صاد مهملتین شکسته شدن انسجام بجیم روان شدن اشک و آب انصرام بریده شدن
انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود انقصام بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود انهدام ویران شدن
انقحام بزور در آمدن انهضام گوارا شدن انضمام فراهم آمدن انهمام گداخته شدن انهزام شکسته شدن لشکر انقسام
بخش کرده شدن انعام بالکسر نعمت دادن و ناز کردن و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و
اکثر اطلاق آن بر شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نمود
و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد
بنعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات
دلالت بران می کند و چنانکه گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود انجم ستارها
انام بالفتح جمع آفریدگان یا جن و انس و بمد نیز آمده انیم نیز باین معنی است اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود و گردش سر و دود ساز
اهرام بالکسر سخت پیر شدن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین اهمام غمناک کردن و دل آرام کردن کار کسی را اهتمام غمخوارگی
کردن اهیم بفتحتین [illegible]

کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از ان نه قریب ایلام دردمند کردن و بطعام عروسی کسی را بردن و بتقدیر
اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو ایتمام اقتدا کردن بکسی ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی
مانند از جوهر جمع یتیم ایم بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یا مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی
آیم و ماریست سفید یا باریک ایام بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که در قران واقع است ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات
ایام تشریق و آن پنجروز است روز پیش از اضحی و روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی باب الالف مع النون ابن تهمت کردن بچیزی و
بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب پیدا شد ابن یامین پسر یعقوب علیه السلام و صاحب
قاموس گوید صحیح بنیامین است چنانچه در باب با می آید ابزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که در ان غسل کنند و گاهی آنرا از مس و سفال و
مانند آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده دران ریزند و بیمار را دران غسل دهند و اطبا آنرا ابزن معرب آبزن میگویند ابان بالکسر و تشدید با هنگام
و اول چیزی و وقت ابردان صبح و شام ابضان شیر و آب و دوری است در پستان شتر اتقان استوار کردن اتران بالکسر و تشدید تای
مکسوره سنجیده شدن اتان بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع و آب خور سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه اتن بالفتح و اتون بالضم مقیم
بودن بجای و ثابت شدن اتون بالفتح و تشدید تا و بتخفیف نیز آمده تون کج پز و نان پز و صاحب صراح گوید آتشدان آهنین اتیان بالکسر آمدن
اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند
شتران هشت شدن یعنی شتران که در هشتم روز یکنوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها اجوفان شکم و فرج اجفان پلکهای
چشم اجن بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده بمزه و رنگ اجن بالفتح کینه
داشتن و خشم گرفتن احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها احسان نیکویی کردن و نیکو دانستن چیزیرا احصان زن
خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن زن و پارسا شدن زن و استوار کردن و حصار کردن احتضان در کنار گرفتن احضان
بالفتح کنارها احتقان حقنه کردن احتفان بالفا گرفتن و از بیخ بر کندن درخت احیان وقتها اختتان ختنه کردن اختزان
مال بخزینه نهادن اخدان بالفتح دوستان و معشوقان اخبثان بول و غائط اختان بالفتح دامادان اختیان نا راستی و خیانت
کردن ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون
و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن ادمان پیوسته شراب خوردن ادیان بالفتح دینها و قول قتاده است که
ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی دینهای شیطان دین رحمن دین اسلام است و ادیان شیطان پنج است یکی دین صابئین است که
پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت
پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند اذن بالضم گوش و دسته هر چیز و کوهی است و بالکسر دستوری
دادن و گوش داشتن و بضمتین گوش و مرد سخن شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی است بمعنی آنگاه اذان بالفتح بانگ نماز و
آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی و اذنت لربها و حقت یعنی گوش داشت امر پروردگار را و واجب است
که گوش دارد امر حق را اذین بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائیکه از هر طرف بانگ در انجا شنوده میشود و موذن آذن بالمد و فتح ذال
دراز گوش و بکسر ذال دربان آذریون معرب آذرگون و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آنرا
بتعظیم میداشتند اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن باطاعت کسی اذقان بالفتح زنخدانها اذهان
بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت ارسان بالکسر سخت بستن به رسن و بالفتح رسنها ارصان استوار کردن ارتهان

گرو کردن ارزن درختی است که از چوب آن عصا گیرند و دشت ارزن موضعیست بسی فرسخی از شیراز ارعن بالفتح نادان و سست
و رعنا مونث آن ارکان بالفتح جواب قویتر از جواب مگر اردان بالکسر آئین کردن جامه را و بالفتح آئینها جمع ردن بالضم ازمان
بالکسر دیرینه شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح وقتها و نام زنی است مشهور بحسن و جمال در عرب ازهران آفتاب و ماه اسون بالضم
مزه و بوی گردانیدن و درنگ کردن و بهانه جستن بر کسی و خوی و روش پدر گرفتن پسر اسن بفتح اول و کسر سین و آسن بالمد آبی که مزه
و بوی گردانیده باشد و بضمتین حلق و بضمتین و تشدید نون سالدارتر اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی است
بهرات اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن اسمن فربه‌تر اسکان آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف استسمان
فربه شدن خواستن و روغن خواستن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستاندن خواستن استعلان آشکار کردن استیمان
امان خواستن اساطین ستونها جمع اسطوانه اسفراین بکسر همزه و یا شهریست بخراسان اسارون بالفتح دارویی است اسودان
خرما و آب و مار و عقرب اسموان گندم و آب اشنان بالضم و الکسر گیاهی است شور که آن را بسوزند و چندگاه در زمین بگذارند از آن اشجار
شود که از آن صابون سازند و بدان آب صاف کنند اضنان تکبر کردن و کینه بغل شدن و بیر شدن از خشم اضغان بالفتح و بضاد
معجمه کینها اطیبان خوردن و جماع کردن اطمینان آرام گرفته شدن اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا اعین
بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردیست و بضم ثالث چشمان اعیان بزرگان و چشمان و اشیا و ذوات موجوده در خارج اعوان یاران
و یاوران اعطان بالفتح خفتنگاههای شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی کند اغصان بالفتح
شاخهای درخت افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن افن بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت و خوردن شتر
بچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل گردانیدن خدا تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و پوشیده
شدن چار مغز افین ضعیف رای و عقل و همچنین مافون و شتر بچه افیون خشخاش سیاه افانین شاخهای درخت و انواع سخن
اقحوان بالضم بابونه اقران بالفتح همسران و بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دبل سر کند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی
و وقوف دادن اقرن بالفتح پیوسته ابرو اکنان بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهانخانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاه دارد
از گرمی و سردی الوان رنگها الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و
پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است در الیاس چون میکائیل و میکال قال الله تعالی سلام علی الیاسین و بعضی قرأ در این
آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد صلعم و بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس علیه السلام بوده و آن انسب است به وجه سابق الان
بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون الکن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش گیرد امن بالفتح بی هراس شدن امان ایمن بودن و امنی زینهار
آمن بالمد و کسر میم ایمن شونده امین امانت دار و قوی و کسی که بر او اعتماد کنند و آزاد و ایمن باشند و بی ترس شده و اسمیست از اسمای
حق تعالی و لقب پیغمبر صلعم که پیش از نبوت بدان مشهور بودند و بلد امین مکه معظمه است امون بالفتح شتر استوار آمین بالمد کلمه ایست که در
اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصدکنندگان امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن کردن
و فراخ کردن حق تعالی دل را با ایمان امکان دست دادن و بیضه در سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن
امعان دور رفتن اسپ در دویدن و روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بحد
کمال و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود امتنان نعمت
دادن و منت نهادن امتهان بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن امین بالفتح و انان بالضم

بالضم ناله و نالیدن انان بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده ان بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح و الکسر
مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز می آرند آن بالمد اندک زمان آن بالمد و تنوین و کسر آخر در باب
و بغایت گرم انخن بالفتح کوژپشت اون بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و دوداب و رفتار آهسته اوان بالفتح و الکسر
هنگام بالفتح صفه بزرگ اوثان بالفتح بتها جمع وثن اهون بالفتح آسان‌تر اهان بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای درخت
این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جا و مکان ایوان بالکسر صفه بزرگ
اواوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی است که معرب کرده اند ایقان بی گمان شدن ایهان
سست کردن ایذان آگاه کردن ایمان بالکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگندها و قوتها ایمن بالفتح و فتح
میم طرف راست و سوگند و موضعی است که وادی ایمن آنجا است و ام ایمن نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ایمن
بکسر الف و میم بی ترس ایمن بالا امن است و استعمال فارسیان است نه تازیان ایتمان امین داشتن کسی را ایان بالفتح و الکسر و تشدید یا سوال
است از زمان چیزی باب الالف مع الواو اتو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و راه بخشش الو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر
کردن و ترک کردن و توانستن الو بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو از غیر لفظ او بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آید
باب الالف مع الهاء ابه بالفتح و بفتحتین یافتن چیزی یا فراموش کردن یا آوردن ابرقوه بفتحتین شهریست به فارس معرب ابر
کوه ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع اتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن جبهه بفتح اول و با موحده بزرگ پیشانی و شیر در مع
ارجاه بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود استکراه ناخوش داشتن چیزی اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن
چیزی بر کسی اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را
اصلاح دهند و نیکو سازند چنانکه توابل چیزیکه بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و جز آن و افاویه جمع صاحب قاموس گوید افواه توابل و بیخه مردان
بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفه و انواع هر چیز و احدش فوه افاویه جمع الجمع اکراه بزور بر کاری داشتن اکناه و اکتناه بکنه رسیدن
کنه چیزی اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسی اله بالکسر با الف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده الله نام ذات
حق تعالی و دیگر اسمای او همه صفاتی اند امه بفتحتین فراموش و فراموش کردن انتباه بیدار شدن اده بالفتح ناله کردن و شکوه
نمودن اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد مومن و فقیه ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن باب الالف
مع الیاء آبی بالمد سرکشی کننده ابی بالفتح و تشدید یا مد و نقطه سرکشی اثافی بالفتح دیگپایها اجنبی بتشدید یا بیگانه ادانی
نزدیکان اری بالفتح کینه در شدن و عسل کردن زنبور و عسل و اری السحاب باران آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب اسی بفتح همزه و
کسر سین و تشدید یا محزون و اثر و نشانه سرا اعجمی آنکه تازی زبان نباشد اعادی دشمنان اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا
و آن نوعی است از سرود اقاصی دوران امانی بتشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت امی بالضم و تشدید میم آنکه خواندن
یا نوشتن نتواند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیز
و اصمعی گوید طرف راست هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه با انسان اردینی است و هر چه
نسبت بانسان دارد وحشی است اوانی ظرفها اواقی جمع اوقیه و آن گذشت ایدی و ایادی دستها و نعمتها اما اول بمعنی
دستها بیشتر استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت انچه در قران واقع است که ولما سقط فی ایدیهم یعنی آن پشیمان شدند باب الباء
مع الالف باقلا بهمزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آن را باقلی نیز گویند باخمرا بالفتح خاء و را مهمله نام موضعی است

باحوراء سختی گرمای تموز و آن بیست روز می باشد بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظار لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه
وآله وسلم صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت باساء بالفتح و بوساء بهمزه و بالضم
سختی بغاء بالفتح طوطی و بتشدید بای دوم نیز آمده بتراء بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت
رسول نباشد بداء بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی رائی خلاف رای اول بدلاء بالضم و فتح دال طائفه از
بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفر اند چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سائر مردم جای وی گیرد +
بذاء بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن براء بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی براء بالفتح
بیزار شونده و نام چند صحابی است و بالضم و الکسر بیزار شوندگان جمع بری و اول هر ماه و آخر هر ماه برایا خلائق برحاء بالضم سختی و رنج
بشری بالضم مژده بصری بالضم موضعی است در شام بطوء بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت بطحاء بالفتح رفتنگاه فراخ
آب سیل که در ان سنگریزها باشد و وادی مکه بغاء بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن بقاء بماندن و فانی شدن بکاء بالضم و همزه
در آخر گریه با آواز و بی همزه اشک ریختن بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلی بالکسر
پوشیده شدن و بالفتح معنی آری بلوی بالفتح آزمایش و محنت بناء بالکسر خانه برآوردن خانه و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه
و بالفتح و تشدید نون معمار بواء بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند
برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بهاء بالفتح خوبی و زیبایی بیضاء بالفتح آفتاب
و زن سپید پوست و نام شهریست در فارس و چهارده است در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبدالله بن زیاد بود و اسنان و دیگ
و گندم و سختی بیداء صحرا که در ان درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکه و مدینه باب الباء مع الالف باب در و شهریست
سجلب و کوهی است بهجر و باب در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر بواب بالفتح و تشدید
دربان باب الباء مع التاء بارحة شب گذشته باصرة قوت بینائی بازغة طلوع کننده و زنی است از نسل ... که ...
یوسف عم برتبه معرفت الهی رسیده باسقات درازشدها بالوعة چاهی سر تنگ که در و آب باران و آب خانه و آب مبرز ریزند باکویه
شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید باکو بیقائش باج خواهد + خزران دری دربند گر انداز + باقعة سختی بارقة
شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر بادیة صحرا اخلاف حضرت بت بالفتح و تشدید تا بریدن و بتة و البتة یکبار بریدن و الف و لام زائد
است بتات بالفتح بریده و توشه و رخت و خانه طیلسان خز و صوف و بهمین معنی بت نیز آمده بثرة بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن بر آید +
بجیلة بر وزن قبیله قبیله ایست از یمن از انجاست عبدالله بن جریر بجلی بفتحتین بحبوحة بضم هر دو با میان سرای بحت بالفتح خالص و
صرف و خالص کردن بخت بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان میباشند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب بدایة آغاز کردن و آغاز
بدعة بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی که نو در دین پیدا شود بداهة بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهة سخن بی اندیشه و
بی اندیشه گفتن بدنة بالضم شتر قربانی بدرة بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان هزار
درم های و هزار درم یا هفت هزار دینار بذرقة بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح راء راهبری و مبذرق بضم میم و کسر راء راهبر و در فارسی
بدرقه بدال مهمله بمعنی راهبر مستعمل است صاحب منتخب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی که راهبر قافله و نگاهبان باشند و این عربی اصل
نیست بلکه مولد است براعة بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال خود در هنر شدن برکة بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آن
را بترکی تو گویند و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه و بفتحتین بالیدن و افزون شدن برامة بالفتح

بالفتح بیزار شدن از عیب و ذوام و مانندان و بالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود برودة بالضم سردی برادة بالضم سونش
آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد بردة بالضم حله مخطط و ناگواری و بدین معنی بفتحتین نیز آمده برمة بالضم دیگ سنگین +
برهة بالضم و بفتح نیز آمده زمان دراز یا پاره از زمان برقة بالفتح دهشت و البرقة لقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین
عباس ایشان را ابدال آواز کرده و دهی است از قم بریة بالفتح و تشدید یا خلق بررة بفتحتین نیکوکاران بزدة بالفتح دهی است از اعمال
نسف و نسبت بدان بزدوی و بزدوی است از انجاست فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی بسطة بالفتح فراخ شدن بسملة بالفتح
بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بسالة بالفتح دلیری نمودن بسامة بالفتح معرب بزباز بشارة بالکسر مژده دادن و مژدگانی و هر دو معنی بالضم
نیز آمده بشاشة بالفتح گشاده روی و خوش طبع شدن بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه و ناخوش شدن بشرة بفتحتین ظاهر
پوست آدمی و حیوانات و گیاه که از زمین بر آمده باشد بصرة بالفتح سنگ سپید نرم و نام شهریست بصارة بینائی بصیرة بینائی
و یقین و زیرکی و حجت و عبرت و گواه و خون بکبر و اندکی از خون که به رسیدن تیر شکار بدان راه برند بصائر جمع و بسیار بینا و برین تقدیر تا
برای مبالغه است کقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة بضاعة بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند و نیز بضاعت بالضم و الکسر جایی است
در مدینه مشرفه بضعة بالفتح پاره گوشت بطنة بالکسر امتلاء پری شکم و مثل است که البطنة تذهب الفطنة بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن
و بالکسر دلیر شدن بطانة بالکسر دوست درونی و استر هر چیز بطاقة بالکسر کلمه حبشی و پارچه کاغذ یا کرباس که در ان قیمت جامه نویسند
و لطاقه جامه وصل کنند بعرة بالفتح سرگین شتر بعلة بالفتح زن بعولة بضم شوهران بعثرة بر انگیختن بعوضة بالفتح پشه خرد بغتة
بالفتح ناگاه بغیة بالضم و الکسر حاجت و مراد بقعة بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر بقیة بالفتح و تشدید یا بازمانده قال الله
تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آنرا حرام نکرده است بهتر است برای شما باقیة بازماندن چیزی از زمانه
باقیات بازمانده ها و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند
بقرة گاو نر یا ماده و تاء وی تاء وحدة است نه تاء تانیث باکورة نوباوه و بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ دو دوا
می باشد و شتر ماده جوان بکارة بالفتح دوشیزگی و بالفتح و الکسر شتران جوان بکة بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه بلة بالفتح و تشدید
لام تر شدن و بالکسر تری و نمناکی بلکفة بالفتح بلا کیفیت بودن بلاوة بالفتح کند ذهن شدن بلاهة بالفتح نادانی و نادان بو
بلاغة تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش بلیة سختی و رنج بلدة بالفتح شهر و بلاد
جمع و پاره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس و سینه و گشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بالضم نیز آمده و صاحب قاموس
گوید بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در انجا نازل شود و گاهی از آنجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن
کواکب است مستدیر مانند کمان بلبلة بفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها و متاع و چهره سیاه و شدت اندوه و وسوسها و بالضم مرغ
کوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد و هودج زنان بنانة بالفتح انگشت بنوة بضمتین و تشدید واو پسری بنیة بالضم و الکسر بنا کرده شده
و بالفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه صیانة لها ... چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل بنایت است بنات جمع بنت
دختران و لعبتان که دختران بآن بازی می کنند بهت بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن
و حیرانی بهاجة بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن بهجة بالفتح خوبی بهیمة چار پا اگرچه بحری باشد و ذی حیات که تمیز و عقل نداشته
باشد بهمة بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر بیتوتة شب گذرانیدن بینونة بالفتح جدائی کردن بیت بالفتح خانه
که از پشم و گل و خز آن سازند و بیت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال هر دو کعبه و گور و دو مصراع از شعر و جمع

این ابیات است نه بیوت بیات بالفتح شب کردن و در شب کاری کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسط بلیة بالفتح و کسر یا و
مشدد و حجت روشن و آشکار ابیعة بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعه ترسایان بیضة بالکسر زمین سپید هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی
و خایه و میان هر چیز و میان سرا و شهر و نام شهریست و بدین معنی بکسر نیز آمده باب الباء مع الثاء بث بالفتح و تشدید ثا پراگنده و
فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه سخت بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین برث بالفتح زمین نرم
برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث
جمع و بالکسر متهجد یکه خواب کم کند بعاث بالضم موضعیست نزدیک مدینه که در انجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح
عین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم بعاث گویند بغاث بهر سه حرکت مرغی است تیره رنگ که مردار میخورد بوغث برانگیزندگان
بوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن باب الباء مع الجیم بابونج بفتح نون معرب بابونه بادروج بفتح ذال معجمه نوعی است از
ریحان کوهی که بدامن کوه میروید و بعضی گفته اند تره ایست بج بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان
چرنده را برج بالضم باره و کوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج جمع و نام شاعریست برج بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده
باشد سیاهی چشم را بروج بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده و دهی است بشیراز برنج بکسر اول و فتح دوم و نون
ساکن داروئی است معروف مسهل بلغم معرب برنگ بکسر بازرج بضم اول و ثانی معرب بزرگ بسفایج بالفتح ریشه گیاهی است که
داخل آن چیزیست مانند پسته رنج و سخت و شیرین بسیار و داخ ثمر درختیست معرب بسیاردانه بعج بالفتح شگافتن شکم و انداختن غم و اندوه
بلوج بالضم درخشیدن بلج بفتحتین روشن شدن صبح و کشاده شدن میان دو ابرو بنج بالکسر اصل و بالفتح گیاهی است که تخم آنرا بنج
گویند و بفارسی چو این خراسانی خوانند بوسنج بالضم شهریست بهرات که الحال آنرا فوشنج گویند و معرب پشنگ است و دهی است بترمذ
بهیج نیکو و شادمان بهرج بالفتح ناسره و زبون بهرامج بید مشک معرب بهرامه باب الباء مع الحاء بحبح بفتح با و جیم شاد شدن
بدح بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کاری را و شگافتن و بریدن و فروماندن ستور از گرانی بار براح بالفتح زمین فراخ
بزح (؟) بالفتح شگافتن برح بالفتح سختی و گزند و موضعی است بتین بارح باد گرم بوارح جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی
چپ گذرد خلاف سانح بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک براح بالفتح
زمین گشاده بی کشت و درخت و کلار وش و رای بد و روشن و آشکار شدن و دور شدن و بینت شدن و سخت و دشوار شدن بطح
بالفتح بروی افگندن بلح بفتحتین غوره خرما و عرب بچه اول از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد از ان خلال بکسر خاء معجمه بعد از ان
بلح بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از ان تمر بلدح بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهی است براه جده بوح بالفتح آشکار کردن و
آشکار شدن راز و بضم اصل و ابرو و اندام زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب باب الباء مع الخاء بخ بالفتح و
تشدید خا رسیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند و بفارسی خه گویند بخ بخ بالفتح و تشدید خا و تشدید
و تنوین آن کلمه ایست که بهنگام پسند کردن چیزی گویند بذیخ مردی عظیم الشان بذخ بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن برخ بالفتح
افزون شدن و مهذ کردن و قهر کردن و پشت کردن و شکستن و برخ ارزان برزخ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت
و برازخ الایمان مابین اول ایمان و آخر آن و مابین شک و یقین برشخ (؟) بفتحتین برآمدگی سینه و درآمدگی پشت بطیخ بالکسر و تشدید طا
خربزه و صاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود بلخ بالفتح شهریست مشهور و بالکسر و الفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن بوخ بالفتح
ساکن شدن غضب و آتش و ملنده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درهم شدگی باب الباء مع الدال بجود بالضم مقیم بودن

بجاد بالکسر گلیم مخطط بجد بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره و عوض و معرب بت و لابد بمعنی ناچار و ناگزیر برد بالفتح
سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و دارو در چشم کردن و بسوهان ساییدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و منه قوله تعالی لایذوقون
فیها بردا و بالضم جامهٔ مخطط و بال مرغ برود جمع و بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و چیزی
خنک کننده چیزی را و داروی چشم و داروی سرد سائیده برید بالفتح رسته و قاصد هر چیزی بترتیب رسولی که بجائی فرستند و ترتیب داده باشند
و مقدار دوازده میل یا دو فرسنگ و استری که بهر دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا ببرند بجهت نشان و بدین
تقدیر برید معرب بریده دم است جانوریست که پیش پیش شیر میرود و بفارسی آنرا پروانه و سیاه گوش گویند بارد سرد و ثابت و گوارا و عیش
بارد عیش خوش بردجرد بالضم باوراز و کسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن
و بالفتح هنوز و پس چیزی بعید دور باعد دور شونده بعد بفتحتین جمع بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان بلاد جمع و
کف دست و سینه و گور و سرا و کشادگی میان ابرو بلید بالفتح کند ذهن بند بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده که بفرزین
کنند و هر شیره که مست کند و نام موضعیست بوارد کشندگان و چیزهای سرد بید بالفتح غیر و بالکسر بیابانها جمع بیدا بالفتح بیود و
بالضم و بید بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن باب الباء مع الذال بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست
میان اران و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم جاریست که هر صاحب تب کهنه که در ان غسل کند شفا یابد بسذ بالضم و فتح سین مشدد
مرجان معرب بسد بدال مهمله باب الباء مع الراء بار بتشدید را نیکوکار بئر بالکسر و سکون همزه چاه بأر بالفتح و سکون همزه چاه
کندن و ذخیره نهادن ببر بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر ببور جمع بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن
و بی فرزند شدن و بی خیر شدن ابتر شمشیر برنده بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بزمین و آبله کوچک که از تن
برآید و برآمدن آبله بثور بالفتح برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرة بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و عجیب و بفتحتین برآمدن
ناف و سطبری ناف بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق و زهدان و آب ... و مار بحر یعنی ... بحر بفتحتین
شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب شدن و نوعی از بیماری شتر باحر نادان و خون خالص و دروغ و فضول
باحوراء و شدت گرمای تموز و یوم باحوری یعنی یوم بحران بحتر بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله ایست از طی بخر بالفتح بخار برآمدن از
دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رائحهٔ او تند باشد بخار بالضم تفی که از چیزی نمناک و گرم برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی
دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجهٔ مریم گویند بدار بالکسر بر یکدیگر پیش گرفتن بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی
بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی است یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود
و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدره آمده و بیان آن بگذشت
بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین بر بالضم
گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و درست گو و بسیار خیر و نامی است از نامهای حق تعالی بار به تشدید را نیز بمعنی برآمده ابرار و بررة بفتحتین
جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بمعنی دوم بفتح با نیز
آمده و دل موش و بچهٔ روباه و مثل عرب است که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچهٔ گربه را از روباه یا خواندن
گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی بربر بفتح هر دو با نام گروهی است در مغرب ... نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم بسیار آواز
کننده و بالکسر خواندن گوسپند بربار بالفتح شیر آواز کننده بخشم برزن بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و فرزند و آب دهان

و تخمی که از و تره و توابل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع **بسر** بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب
نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و بی وقت حاجت خواستن و در نبیذ خرمای بسر آمیختن و کشن دادن درخت
خرما را پیش از وقت و کشتی کردن نر پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از چنگ پیش از آنکه ماست شود و درا و پیش از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن
قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز **بسور** بالضم روی ترش کردن **باسور** مرضیست معروف که در مقعد و در بن
بینی پیدا شود و جمع **بواسیر** **بشر** بالفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردی
است و روی آدمی گشاده روئی و نام کوهی است به جزیره و نام آبی است قبیله بنی ثعلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و
ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف البشره **بشیر** مژده آور و جوهر **بصر** بالفتح بریدن و کناره و چرم با هم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری
و بیمی هر چیز و پینه و پوست چرم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی به هر سه حرکت آمده و بضم با و فتح صاد موضعیست و بفتحتین بینائی
و دانائی و دانستن و آنچه در دل خطور کنند **بصائر** بینائیها و حجتهای روشن **بصیر** بینا و دانا **بوصیر** دهی است بمصر و از انجاست صاحب
قصیده برده و گیاهی است **بطر** بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدین معنی بطای معجمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و
دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهت نداشته باشد **بظر** بالفتح بلندی میان
دو لب فرج و بعبارة اشفة بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند **بعیر** بالفتح و الکسر شتر خواه نر و خواه ماده و بعضی گفته اند
هر چه بار بردارد **بعر** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن **بعور** بالضم فرو رفتن پروین و بفتحتین باران و دلیل بودن آن بر باریدن
باران **بغر** بالفتح آب خوردن شتر و سیراب شدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر که در آن بمیرد و آب بدکه تشنگی افزاید چیزها را و دفعه
سخت از باران و بدین معنی بسکون غین نیز آمده **بغشور** بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفره مالح و منسوب بدانجا
بغوی گویند و محی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از انجاست **بقر** بالفتح شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن
سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن به هر موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقره واحد **باقر** گاودار با
شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و رگی است در گوشه چشم و لقب ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام جهت تبحر او در علم **بقار**
بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است بر مل عالج در انجا جنیان بسیار میباشند و آهنگر و بازیچه است و **بیقور** گاو
عرب را **باقیر** گاوان و جامه که بشگافند و بی آستین بپوشند و شتر ماده که از برای بر آوردن بچه شکم او شگافته باشند و هر چه او را بشگافند
بکر بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که از وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن
پیشتر نشده باشد و گاوی که بار برنداشته باشد و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و
بگاه و چرخهای آبکش و بالفتح و کسر کاف مرد بگاه خیز **بکور** بالضم بگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن **باکور** باران اول و زود رس از
هر چیز و **باکوره** میوه نورس بفارسی آنرا نوباوه گویند **بلور** بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و بادشاه بزرگ از بادشاهان هند و سنگی است
معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم لام مشدد نیز آمده **بلغر** بالضم شهریست بسیار سرد در ناحیه شمال که عامه آنرا بلغار
گویند **بلعنبر** بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر پدر قبیله ایست از بنی تمیم **بندر** بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد **بندار** بالضم تاجری که متاع
نگاه دارد تا بقیمت گران فروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر نموده باشد **بنصر** بالکسر انگشت میین پهلوی انگشت کوچک **بناصر** جمع
بور بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در
چیزی نباشد جمع و مفرد هر دو آمده **بوار** بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه **بهر** بالفتح هلاک و نگونساری و شگفت نمودن و

و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین
فراخ و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی **بهار** بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاوچشم
خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی است بمرو و بالضم بت و پرستو و ماهی است سپید و پنبه دانه بر آورده و وقتی است از آلات وزن از
مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفی است مانند ابریق و بالکسر ولایتی است از ولایات هند
باهر روشن و غالب و رگی است در بدن و نام کتابی است در لغت **بیزار** بالکسر معرب بازار بیازره جمع **بیدر** بالفتح خرمنگاه **بیطار**
و **بیطر** علاج کننده **بیار** بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام **باب الباء مع الزاء** **باز** جانوریست شکاری معروف که آنرا
بازی نیز گویند **بیزان** بالکسر و **بزات** بالضم جمع **باز** ز اشکار و بیرون آمده **بروز** بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن **براز** بالکسر
مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و گشاده **برزه** بالفتح پرهیزگار و زیرک
که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دهی است بمرو و **بز** بالفتح و تشدید زا جامه متاع خانه و سلاح و ربودن **بزاز** بالفتح و تشدید زا
جامه فروش **بزز** بفتحتین ربودن بقهر و پنهانی غلبه کردن **بزباز** بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر **بغز** بالفتح و سکون غین معجمه
زدن پا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر **بهز** بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن **باب الباء مع السین** **باس** بالفتح
سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ **بؤس** بالضم و سکون همزه سختی **بئیس** مرد و زن زنیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر
بائس سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج **بادغیس** بسکون ذال معجمه دهی است بهرات **بجس** بالفتح و سکون جیم راندن
آب و روان شدن آب و شگافتن ریش و دشنام دادن **بخس** بالفتح و سکون خای معجمه کم و اندک و زمینی که بی آب دادن بروید و کم
کردن حق کسی **برس** بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزیست شبیه به پنبه و دهی است میان کوفه و حله و ماهر بودن راهبر
در راهنمائی و بدین معنی بفتح نیز آمده **برنس** بالضم کلاه دراز که ترسایان میپوشند **برجیس** بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری گویند
ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح **برجاس** بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افگنند
تا چشمهای آب از ان بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بیت اول سه کسان مر در راه خدا بوده اند + که برجاس تیر بلا بوده اند
بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان کردن ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب دوشیدن و کوشش کردن و
طعام بسته خوردن و آن طعامی است که از آرد و پنیر و روغن سازند و گربه شهری و قبیله ایست از حمیر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز
آمده **بسوس** بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود و بشومت
و حماقت آن زن هر سه ضایع و بی موقع و ضائع و هدر شد و نیز نام زنی است که بواسطه او جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شد و ازینجهت
میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند اشأم من حرب بسوس **بسبس** بفتحتین هر دو بیابان خشک **بسابس** جمع و بدین معنی
سخنهای باطل نیز آمده **بطلیموس** بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام بادشاه یونان و بعضی بتقدیم
میم بر یا گفته اند **بلس** بفتحتین مردی خیر و میوه ایست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام کوهی است و جوالها که از کاه آگنده باشند و چون
کسی را عقوبت نمایند بر وی تشهیر کنند و ندا فرمایند **بلقیس** بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان علیه السلام **بلاس** بالفتح گلیم
معرب پلاس **بوس** بالفتح بوسه دادن معرب بوسه **بهس** بالفتح دلیری **بیهس** بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام مردیست
که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عرب است **باب الباء مع الشین** **باش** بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را
برخاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن با هم **برش** بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود

و فرس ابرش اسپی که خالها دارد و بفارسی رخش گویند براقش نام سگی است برقش نام مرغی است حزو بش بالفتح و تشدید شین و
بشباش بتشدید شین اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم همه آمیخته اوباش جمع بتقدیم
واو بریا بخلاف قیاس بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن و میوهٔ مقل
تر و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوهٔ مقل در بسیار می شود بلیش بالکسر وادی است براه یمامه که بیشه شیر است و گیاهی است مانند زنجبیل که
سم قاتل است باب البا مع الصاد بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشمخانه روید و
ورم دیدن آن برص بفتحتین پیسی و پیس شدن بصیص درخش و درخشیدن بوص بالضم میوهٔ درختی است و بالفتح پیش کردن و تقدم
نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و محنت و سرین و رنگ بدن و دو معنی بالضم باین آمده بیص بالفتح والکسر سختی و
تنگی و عرب گویند وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادند در جنگ و غوغا باب
البا مع الضاد برض بالفتح اندک اندک دادن بروض بالضم اندک برون آمدن آب از چشمه بض بالفتح و تشدید ضاد
مرد تنک پوست و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض
سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان
سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای شبهای روشن و در اصل ایام اللیالی البیض است و این روزهای سیزدهم چهاردهم پانزدهم باب
البا مع الطا بربط سازیست معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان بسط بالفتح
فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر والضم ناقه که او را
با بچه گذارند و بالکسر دست گشاده بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر بسیط جای فراخ و گستر
شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن باسط فراخ کننده و بگسترنده و نام خدای تعالی و آب و دراز
چراگاه بط بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و نام مرغیست معروف بطیط شگفت و دروغ بلاط بالفتح زمین مستوی و
و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود یا آجر و دهی است بدمشق از آنجاست مسلمه بن علی محدث و
حمصی است باندلس و موضعی است بمدینه مابین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که
خراب است و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دهی است بحلب و روی زمین باب البا مع الظا
بهظ بالفتح ریش کردن و بظار معجمه نیز آمده باب البا مع العین بتع بالکسر شراب مرد دراز و نبیذ عسل که اشتداد کند و
جوش زند و بدین معنی بکسر با و بفتح با نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ بجاع بالکسر رگی است در پشت بخع بالفتح کشتن خود را
از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق و بخوع بضم نیز بدین معنی آمده باخع کشنده و مبالغه کننده در کشتن
و اقرار کننده بدع بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو
و رسنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه بذع بفتحتین ترس و خوف بروع بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در
فضل و دانش از اقران بارع فائق و افزون از همسران برقع بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور
و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده بزیع بالفتح بزوع بالضم مرد ظریف بشع بفتحتین و بشاعت بد مزه
شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بد مزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترشروی بضع بالفتح فراهم آوردن و در آن
شدن آب و سوراخ مشک که آب از وی بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب بضعه بالفتح پارهای

پارهای گوشت بضعه بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بدین جماع کردن زن کردن
و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح
ضاد پاره های گوشت بضیع جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خون و وارستن از آدمی و ستور باضع شمشیر برنده و
جزیره ایست بساحل بحر یمن بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد بقع بالفتح سخت گفتن و بهتان
کردن کسی را و بجائی رفتن و بفتحتین و رنگی در مرغان و سگان همچنانکه بلق در سائر حیوانات بقیع موضعیکه در وی هر نوع درخت
باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع بلع بالفتح فرو بردن و سعد
بلع بضم با و فتح لام منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال
روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از ان جهت آن منزل را سعد
بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده بوع بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن
اسپ در دویدن و بالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده بیع بالفتح فروختن و خریدن
اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شرا در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعة بالکسر باب البا
مع الغین بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار بازغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی و
رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه
کردن بلغ نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده بلیغ تیز زبان باب البا مع القاف باشق بفتح شین معجمه
جانوریست شکاری معرب باشه باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکی بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده
و حاذق باذق تاکید معنی حاذق است برق بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن
و بفتحتین خیره شدن چشم و دور کردن شلم گوسفند از خوردن بروقه و آن گیاهی است و بچه گوسپند معرب بره براق بالضم
مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بران سوار شدند و آن کلانتر از خر و خردتر از اشتر بود برق
و برق درخشیدن و روشنی که از ابر جهد بفارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند
و آنچه مدبرانه درخشد و ابر را شگافد آنرا عقیقه خوانند بروق بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز
گردد و واحدش بروقه بارق ابر با برق و نام پدر قبیله ایست و زمین و جائی است نزدیک کوفه بزق و بسق و بصق
هر سه بالفتح خیو افگندن بزاق و بساق و بصاق بالضم خیو چون برآید و مادام که در دهان است ریق گویند و بصاق
بزاق نیز نوعی است از درخت خرما بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت باسق دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوی
زرد و دهی است به بغداد بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز و متکبر و حیله گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد
جنگی تحت حکم اوست و فروتر از آن طرخان است که پنجهزار کس در حکم اوست و فروتر از ان قومس بفتح اول و ثالث که دویست کس
بفرمان اوست بطارقه جمع بق بالفتح و تشدید قاف پشه بلق بالفتح تمام گشادن در و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور
بندق بالضم غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان گروهه باشد بورق بالضم
چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کهلون گویند و بهترین آن بوره ارمنی است که آنرا بطرون خوانند بوق
بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی که راز نپوشد و چیزیکه در وی بادمند و بنوازند بوائق ستمها و سختیها بهق

بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول را
بهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر است معرب بهک **بیهق** بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور
و گویند که بیهق سبزوارست و موضعیست بزمین قومس **بنکرق** بالفتح معرب باده **باب الباء مع الکاف** **بتک** بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن
بابک برنده **برمک** لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او را برامکه گویند **بزوغ** بضم با و زا کلان معرب بزرگی و لقب
نظام الملک وزیر **بعلبک** نام شهریست بشام که قوم الیاس ع م در استجابت بعل نام [illegible] پرستیدندی **بک** بالفتح و تشدید کاف
کوفتن و دریدن و انبوهی کردن **بنک** بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب و عطریست معروف **بوک** بالفتح حبس خرز
بر باده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و مشتبه شدن کار بر کسی **باب الباء مع اللام** **بابل**
بکسر بای دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب ابدان بنسبت هند و الحال خراب است **بال** دل و تن آسانی و حال و
ماهی بزرگ و مردی که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش **تبل** بالفتح جدا کردن و بریدن **بتول** بالفتح دوشیزه جدا
شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت برآمده باشد و از آن درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهرا ع م
زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بحسب فضل و دین و بریده بودند از دنیا بسجد **انجل** بالضم والفتح بفتحتین و بضمتین [illegible] **بخیل**
ممسک **بدل** بالکسر عوض چیزی و مرد شریف و کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و درد دستها و پایها و مفاصل **بدیل**
مثل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود می گوید ع [illegible] پس من بدیل بوالعلا [illegible] و بتحقیق
ابدال [illegible] **بدال** بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده غله و طعام و عامه آنرا بقال گویند **بذل** بالفتح دادن و
در باختن **باذل** بخشنده **بزل** بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و بانظام
رسانیدن کار و دندان شتر برآوردن شتر و بزول بالضم نیز بهمین معنی است **بازل** شتر که در سال نهم درآید و دندان که در آن
وقت برآید **بسل** بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و بسختی [illegible] و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملامت کردن و آب
معصفر [illegible] **باسل** دلیر و شیر **بسیل** زشت روی **بصل** بفتحتین پیاز و خود آهنین **بطل** بالفتح ناچیز و ضائع
شدن هم چنین بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع **باطل** ناچیز و ناحق و شیطان **بطال** بالفتح و تشدید طا
بنهایت بیکار و بغایت دلیر **بعل** بالفتح زمین بلند که یکبار در سال [illegible] باران بار ده و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند تا
آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس ع م و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیز و شوهر بعال بالکسر بعوله
بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد **بعال** بالکسر بازی کردن با زن و جماع کردن و
جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عسان و بالضم کوهی است **بغل** بالفتح استر بغال بالکسر جمع و بسهم البغل نام ضرابی است
از عجم که درهم شرعی را سکه زد بنابرین آنرا درهم بغلی گویند **بغال** بالفتح و تشدید عین استربان **بقل** تره و سبزی و برستن
برآوردن کودک و دندان شتر برآمدن ستور و رویانیدن زمین گیاه را **باقل** نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی
و نام پدر قبیله ایست **بقال** بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند **بکل** بالفتح آرد و دست با روغن
سرشتن **بکال** بالکسر قبیله ایست از حمیر **بلل** بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها جمع بله **بلال** بالکسر آب و چیزی که بان
تر کنند گلو را و نام موذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **بل** بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن و صله
رحم نمودن و بالکسر مباح **بل** بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اعراض و اضراب چیزی استعمال کنند

بلبل بضم هر دو با هزار داستان و مرد سبک و چابک در سفر و یاوه هر کار و لوله کوزه **بلبال** بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح
شدت و اندوه و وسوسه و گرگ را هم گویند **بول** بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و مرد بسیار و شگافته شدن **بوال**
بالضم مرضیست که شاش بسیار می آرد **بهل** بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و گذاشتن **باهل** بیکار گرونده و شبان بی
عصا و ناقه بی مهار و بی پالان **بهلول** بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفی است معروف
بیل بالکسر ناحیه ایست بملک ری و دهی است ببخش **باب الباء مع المیم** **بذم** بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم
در کار و قوت و برداشت **برم** بفتحتین ملال و دلتنگی بستوه آمدن از کسی و کسی که با قران خود در قمار داخل نشود و میوه ایست و
دانه انگور که بسیار کوچک باشد **برام** رسن سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه دو رنگ مختلف داشته باشد و
اشک بسرمه آمیخته و تکبر **براجم** بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک **برسام** بالکسر
ورمی است که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام [illegible] بالفتح
یعنی بجای سینه **برزم** بالفتح بدندان پیش گزیدن و بانگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و ربودن جامه **بسم** بالفتح
خندیدن و خنده نرم **بسام** بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است **بسطام** بالکسر نام مردیست و نام شهر
است مولد شیخ عارف ابو یزید و بدین معنی بفتح نیز آمده **بشم** بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی **بشام** بالفتح درختی
است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی را خضاب کنند **بصم** بالفتح میان انگشت خنصر و بنصر و عتب [illegible]
میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام **بطم** بالضم و بضمتین حبة الخضراء
یا درخت آن **بقم** بالفتح و تشدید قاف و در فارسی به تخفیف آمده و چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام ماند
و ساقش سرخ است بطبخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تا توره **بکم** بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ
شدن **بلعوم** **بلعم** بالضم مجرای طعام **بلعم** بالفتح با و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کننده و نام شخصی است مشهور
از علمای زمان حضرت موسی ع م که آنرا بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و بر این تقدیر بتخفیف بنو العم باشد
بلغم خلطی است از چهار خلط **بم** بالفتح و تشدید با سطبر از تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم یعنی بوم آمده است
بوم بالضم مرغیست شوم که آنرا چغد گویند **بهم** بالضم سواران و لشکرها و کسانیکه هیچ چیز نداشته باشند و بضمتین ستورهای خرد
چون بره و بزغاله **بهایم** حیوانات غیر ذوی العقل **بیرم** بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا کردیر گویند و سر مه خل کرده شود
باب الباء مع النون **بان** درختیست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو
است و آنرا دهن البان گویند و دهی است بمصر و نیشاپور **بحران** بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا
هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است **بحرین** شهریست معروف بحرانی منسوب بدان **بدن** بالضم جمع بدنه بفتحتین بدنه شتر
و گاو و قربانی که بمکه برند و بالضم والفتح فربهی و آگندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد غیر سر [illegible] مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسب و
حسب [illegible] **بدین** و **بادن** مرد جسیم **باذان** بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه
حضرت رسالت پناه مسلمان شد **برهان** بالضم حجت روشن و دلیل قاطع **برثن** بضم با و ثای مثلثه نام قبیله ایست و
کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب چنگال است **برذون** بالکسر و فتح ذال
ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی بجه

اول استحوالی کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرف گویند بر وزن محسن و عربی را عمیق گویند
و بالجمله بمعنی اعجم و خص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تامل است و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادرش
عربی نباشد و بفارسی ماچچی تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نیز بماچچی تعبیر نموده **برذین** بالکسر آب خورده از پوست شگوفه
خرما **بستان** بالضم معرب بوستان بساتین جمع **بطحان** بالضم موضعیست بقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده **بطن** بالفتح
شکم و قبیله خرد و زمین مغاک و جانب دراز از پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین
کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین دانه ایست مانند عدس
بطان بالکسر تنگ پالان ستور **بطین** بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعری است
و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد بر مثال دیگپایه که بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیزی و چیز پنهان
و شناسنده درون چیزها و نامی است از نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز و ضایع شدن **بلسان** بفتحتین درختیست
کوچک مانند درخت حنا که بغیر از عین شمس مصر نباشد **بنان** بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی
مفرد نیز آمده و کوهی است و بالضم موضعی است و بالکسر بوهای خوش و ناخوش **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی بر آورد
و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه **بنیامین** بر وزن اسرافیل پسر یعقوب ع و ابن یامین چنانکه مشهور است غلط است **بوران**
بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانیه طعامی است معروف منسوب بدان کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان اما شیخ
در شفا آورده که بورانیه منسوب بوران دخت بنت پرویز است **بوقلمون** نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی نماید
و آنرا ابو قلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهریست بیمن و دهی است بهرات
بوان بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعیست در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند
بهمن بالفتح گیاهی است شبیه بیخ ترب اندکی کجی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام
ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه **بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ **بیان** بالفتح سخن روشن و
پیدا گفتن و سخن واضح و آشکارا **بین** بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و یا آن زاغ
دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعیست و بفتح اول و تشدید یای مکسوره روشن **بیلقان**
بالفتح شهریست نزدیک دربند از انجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور **بیلمان** بر وزن بیلقان موضعیست بیمن یا بهند از انجاست
شمشیر بیلمانی **باب الباء مع الواو** **باو** بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن **بدو** بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید
آمدن و بهمین معنی است بدو بضمتین و تشدید واو **بزو** بالفتح گردنکشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن **بلو** بالفتح آزمودن
بو بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و
خاکستر و نادان **بهو** بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه و فرجه میان دو پستان و آرامگاه
طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد
باب الباء مع الهاء **باه** جماع **بده** بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن **بله** بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان
شدن و بمعنی بگذار نیز آمده **بوه** بالضم مرغیست مانند بوم و چابوز شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح عز
و نفرین کردن **بویه** بضم باء و فتح واو نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل اویند و

و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند **باب الباء مع الیاء** **باقلانی** باقلا فروش و لقب
دانشمندیست مشهور **بانی** بنا کننده **بادی** آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر
باقی جاوید باشنده و نامی است از نامهای حق تعالی **باکی** گرینده **بالی** کهنه **بختی** بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند
بدی بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریده شده و نخستین و چاهی که در اسلام کنده باشند **بذی** بفتح باء و ذال معجمه مرد فاحش
بری بالفتح خاک و تراشیدن و لاغر کردن شتر از بسیاری سفر **باری** پیدا کننده از خاک **بردی** بالضم نوعی از خرمای
نیکو و بالفتح گیاهی است که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و آنرا بفارسی لخ گویند **برنی** بالفتح نوعی از خرما معرب بر نیک یعنی میوه نیکو
و چون منسوب بقصبه برن از انجاست ضیائی برنی مولف تاریخ فیروزشاهی **بغی** بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن زخم و از حق برگشتن
و گردنکشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن بچیزی و چشم داشتن و بالفتح و تشدید یا کنیزک و زن فاجره
باغی خواهنده و ستم کننده **باب التاء مع الالف** **تبر** بیزار شدن **تتو** بر جای گرفتن **تتری** بالفتح یکیک پس
یکدیگر در اصل وتری بوده ماخوذ از وتر است **تقوی** بالفتح و **تقی** بالضم پرهیزگاری **تکافو** با همدیگر برابر شدن **تلقاء** بالکسر
دیدار و جانب **توکو** تکیه کردن **تواطو** با همدیگر موافقت کردن **توا** بالفتح هلاک شدن **توضو** مردست و روشستن
و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ **توتیا** بالضم سنگ سرمه و این معرب است **تهیو** آماده شدن برای کاری **تیها** و **تیما**
بالفتح بیابان که مردم دران حیران و سرگردان شوند **باب التاء مع الباء** **تادیب** ادب دادن **تادب** ادب
یافتن **تاویب** تسبیح کردن و در رفتن **تانیب** سرزنش کردن **تاهب** ساخته و آماده شدن **تئویب** باب باب
کردن **تب** بالفتح و تشدید باء و **تباب** هلاک شدن و زیانکار شدن **تثریب** سرزنش کردن **تثویب** باز گردیدن و مزد دادن
و خواندن بسوی نماز و در بانگ صبح دو بار الصلوة خیر من النوم گفتن **تجاذب** یکدیگر را کشیدن **تجنب** دور شدن **تجوب**
بالفتح گروهی از قبیله حمیر از آن قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابی طالب ع **تجیب** بالضم و الفتح گروهی از قبیله کنده از آن
گروه است کنانه بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان رض **تحاب** به تشدید با یکدیگر را دوست داشتن **تحارب** با همدیگر جنگ
کردن **تخریب** ویران کردن **تدرب** عادت کردن و مواظب شدن بر کاری **تدریب** مواظب کردن کسی را بر کاری
تذهیب زر اندود کردن **تذبذب** جنبیدن **تذنیب** دنباله کردن چیز را **ترب** بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن
و درویش شدن و زیانزده شدن و بالکسر همسال کسی و همسال بودن با کسی **تراب** بالضم تربه و تیرب بالفتح خاک **تراب**
بالفتح استخوانهای سینه جمع تربه است **ترتیب** راست کردن درجه هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود **ترحیب** بزرگ
داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد **ترحیب**
مرحبا گفتن **ترطیب** تر گردانیدن و رطب خورانیدن **ترغیب** در رغبت و خواهش انداختن کسی را **ترقب** چشم داشتن **ترکیب**
نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر چیزی دیگر که با چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم مرکب
چیزی در چیزی نشستن **ترهیب** ترسانیدن **ترهب** عبادت کردن و ترسیدن **تسبب** سبب ساختن **تسحب** ناز کردن
تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود **تصلب** سخت و محکم شدن **تصلیب** بر دار کردن و صلیب ساختن
و سخت گردانیدن **تصویب** درست داشتن چیزی و درست گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر **تصوب** فرود آمدن
از بالا بنشیب **تضریب** بر انگیختن و بر غلانیدن کسی را کمال گویند و در هر سخن که باشد انتیر است + تضربک چو بر آن

پیوند آن کنی تعجیب در شگفت انداختن تعجب در شگفت افتادن تعذیب شکنجه کردن تعریب بریدن شاخهای خرما و سخن
عجمی را عربی کردن و با عجمی کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی ورد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی را
در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد شدن در جست و جوی چیزی
تعقب از پس آمدن و جستن بدیها و زلتهای کسی را و عاقبت خود بخیر یافتن تعاقب از پس یکدیگر درآمدن تعصیب از
گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن تعب تعبتین رنج و ماندگی و
رنج کشیدن و مانده شدن تغیب غائب شدن تغییب غائب گردانیدن تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب
مغرب رفتن تغلیب چیره کردن کسی را تغلب چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیله ایست و
چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعی است از دویدن
اسپ و آن برداشتن و نهادن هر دو دست اسپ یکبار در میان دویدن تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقارب
باهم یکدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهای شعر تقلیب برگردانیدن تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود تکذیب
دروغ گو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن تلقیب لقب دادن تلقب لقب
یافتن تلهب زبانه کشیدن آتش تناسب با همدیگر پیوند شدن تناوب بنوبت کار کردن توب و توبه بالفتح باز
گشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب تائب بازگردنده از گناه تواب بالفتح و تشدید واو
توبه کننده و توبه پذیرنده تولب بفتح تا و لام خرکره تهذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از
درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن باب التاء مع التاء تارة یکبار تادیة رسانیدن تؤدة بالضم و فتح
همزه و دال آهستگی و تانی تبت بضم تا و تشدید با مفتوح و مشهور بکسر تا است ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان
نسبت دهند تابوت صندوقی که در وی چیزها نگاه دارند و مرده را در آن گذارند تبهرة بیاکردن تبقیة باقی گذاشتن
تبعة بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در وی گناه باشد تباعد بالفتح پیروی کردن تخمین گفتن سخن بیدانش و یقین تخمین
و اتفاق تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تثبیت بر قرار داشتن تثبت بر قرار بودن تثنیة دو تا کردن
تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی تجربة آزمودن تجزیة پاره پاره کردن تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند
تحلیة شیرین کردن و زیور بستن و کسی را جنت کردن تحشیة پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن
تحیة سلام گفتن و دیرگاه ماندن و بادشاه گردانیدن تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق تخت بخاء معجمه ظرفی که در آن
رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است فارسی است تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار
شدن طعام تخطئة خطا بکسی گرفتن و بخطا منسوب کردن تخلیة رها کردن و خالی کردن تخافت پنهان گفتن
تدشیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکرة یاد دادن و آنچه یاد کرده شود حاجت و یادگار تذکیة گلو بریدن و تیز
کردن آتش ترة بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن در اصل وتر بوده چون عدة و عد تربیة پرورش کردن ترویة
سیراب کردن و چه کاری اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی خواندن تربة بالضم خاک و دهی است مشهور از خراسان
ترجمة بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترعة بالضم در و پایه نردبان و مرغزار و
دهانهای جویهای خرد و جای آب خوردن مردم از حوض و دهی است بشام و مصر ترکة بالفتح زن میانه قد و مال میراث و

میراث و خود آهنین و بیضه شترمرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن بچه از آن و بالضم نام شخصی است و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده و
مال مرده و بفتحتین باز گذارندگان جمع تارک تریکة زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و خود آهنین و بیضه شترمرغ و
مرغان دیگر ترهات بالضم و تشدید را چیزهای باطل جمع ترهه ترقوة بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی
گفته اند چنبر گردن تراقی جمع تزکیة زکوة دادن و پاک کردن و ستودن تسلیة دلخوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن تسمیة
نام کردن تسویة راست کردن و برابر کردن تشمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن
و دعا کردن کسی را بخیر تشتیت پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیة دست بر دست زدن تعبیة آراستن
لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعدیة گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تعریة برهنه کردن تعزیة
صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیة پاره پاره کردن و پراگنده کردن و در حدیث است که لا تعضیة فی المیراث
مراد بدان جدا کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیة کور کردن و پوشیدن چیزی را
تعنت خطا و گناه کسی جستن تغذیة خورش دادن و پروردن و روان شدن خون از رگ بریدن و روان شدن بول شتر
تغطیة و تغشیة پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بهر سه حرکت واو دوری میان دو چیز و دور شدن
از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت تقویة نیرو دادن تقدمة پیش کردن و
در پیش شدن تلاوة بالکسر خواندن قران و غیر آن و بالضم باقی مانده از وام و غیر آن تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة
چیزی پیش کسی آوردن تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیة روان کردن کار و کارگزاری نمودن تمتمة بهر دو تای
مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمة مهره سیاه و سفید که در گردن اطفال آویزند و صاحب صراح گوید
و تعویذ تمائم و تمیم جمع تنجیة بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی ننجیک ببدنک تنحیة بحاء دور کردن
تنقیة پاک کردن تنمیة افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن هیمه در آن تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی
توبة از گناه باز گشتن توقیت تعیین وقت نمودن توصیة اندرز و وصیت کردن تولیة والی گردانیدن و متولی کردن
بکسی و پشت بچیزی کردن توریة پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن توطیة
گستردن و پی سپر نمودن توت بالضم درختیست معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند تهیئة
آمادگی کردن تهمة بضم تا و فتح ها و مشهور سکون است گمان بد بردن و گمان بد تهنیة مبارکباد گفتن و گوارانیدن
تهلکة بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا
تهافت الفلاسفة گویند انوری گوید کتاب تهافت کلاه سرخسی تهامة بالکسر نامی است ملکی که مکه معظمه در آن
واقع است باب التاء مع الثاء تاریث برغلانیدن و انگیختن و آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن و بخش
کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره است بچهارم برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است
تراث بالضم میراث تشبث چنگ در زدن تفث بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن
بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج تلویث آلوده کردن تلبث و تمکث درنگ کردن توریث میراث گردانیدن
و افروختن آتش توارث از همدیگر میراث گرفتن توث بالضم درخت توت و دهی است از مرو و دهی است باسفراین و
بوشنج باب التاء مع الجیم تاج افسر تیجان بالکسر جمع تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن تخریج بیرون

آوردن و برساختن تدریج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن تدرج مرتبه مرتبه بسوی چیزی رفتن تدحرج گردیدن ترویج
روانی دادن متاع و درم اترنج معروف و آنرا اتریج نیز گویند تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن
تزوج زن کردن و شوهر کردن تعویج کج کردن تفریج کشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن تفرج کشایش یافتن
و از تنگی و دشواری بیرون شدن تلجلج در سخن گفتن متردد شدن تهییج برانگیختن و آماس دادن تهیج برخاستن باد و غبار و
مانند آن و آماسیدن باب التاء مع الحاء تبجح شاد شدن تدبیح پشت است دادن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از
پشت باشد ترح بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر تارح بفتح را پدر ابراهیم ع بقول اکثر
و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است
و صحیح بحاء مهمله است ترجیح افزونی دادن و افزون کردن ترجح افزون شدن و میل کردن از جوجه بیکطرف و معنی از جوجه بیشتر
گذشت ترشیح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را اول تا آنگاه که بمکیدن قوت یابد ترشح تراویدن و قوی شدن شتر بچه
در رفتار با مادر ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بخوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه تروح دوباره برگ آوردن
درخت و بوی چیزی گرفتن آب شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن تسطیح پهن کردن تسبیح پاک کردن و پاکی
خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسریح چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن شوهر و گشودن موی گیسو و نیز
آن تسلح سلاح پوشیدن تشریح نیک بیان کردن و آشکار کردن و شرحه شرحه کردن گوشت تصبیح بامداد به خیر گفتن آمدن
هنگام صبح تصریح خالص و روشن گفتن و آشکار کردن و آشکار شدن تصفیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن
تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم و تشدید فا سیب تفریح
شاد کردن تقبیح زشت کردن تلقیح گشن دادن خرما را و مادیان تلمیح نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح اهل معنی
اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم در ریاضی و عربیت و مانند آن تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش
رنگ وی را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابی است در اصول فقه تصنیف
مولانا سعد الدین تفتازانی تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن تمليح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن
تمساح بالکسر نهنگ تمازح بایکدیگر مزاح کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ و بره و سخن از حروف که یک و مغز برون
کردن از استخوان توضیح روشن و پیدا کردن و کتابی است معروف توشیح حمائل در گردن کسی کردن و آرایش دادن
توشح حمائل در گردن خود کردن و پوشیدن باب التاء مع الخاء تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افکندن مرادف
تدبیح است که گذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ آلوده شدن تمریخ روغن و مانند آن مالیدن تناسخ زائل شدن و با آخر
رسیدن قرنی بعد قرنی و یک و آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث
و بدین معنی است مناسخه و تناسخ در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیله است به یمن
توبیخ تهدید و سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید آمدن توسخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن
باب التاء مع الدال تابید جاوید کردن تایید نیرو دادن و توانا گردانیدن تبرید خنک گردانیدن تبعید دور
کردن تباعد از همدیگر دور شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و خر آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراهن
درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزی از کسی و ندادن یا دادن کم است تجرد

برهنه شدن و کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن
تجنید لشکر جمع نمودن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان تجوید
نیکو کردن تحمید نیک ستودن و پی در پی ستودن تحدید تیز کردن و حد چیزی آشکار کردن تحاسد بر یکدیگر رشک بردن
تخلید جاوید کردن و دست بر سخن و دست کردن تردید و ترداد برگردانیدن چیزی را تردد آمد و شد کردن و گردیدن
تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تزود توشه برگرفتن تزاید افزون شدن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را
تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن تشدید استوار کردن و حرف مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن تشدد
سخت شدن تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار تشیید بر افراشتن بنا تصعید برآمدن
بر جای بلند و برآمدن و وادی و گداختن تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید خرقه و رگو بر سر بستن و دارو بر جراحت
بستن تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقد
با همدیگر گره بستن و پیمان بستن تعبد بندگی گرفتن و خوار کردن تعدید خداوند شمار کردن چیز را و چیز را ساز و سامان و کردن
تعمد بقصد کاری کردن تعوید خو کردن و پیر شدن شتر تعود خوگر شدن تعهد تیمار داشتن و تازه کردن تعاهد با همدیگر عهد
کردن و ضامن شدن تغمد غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب آن پوشیدن و پر کردن ظرف تفرید یگانه کردن
و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن تفرد یگانه شدن تفقد جستن گم شده و پرسش
چیزی هنگام نبودن آن تفنید نکوهیدن کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن
از کار خود و ایستادن بکاری تقاعد باز ایستادن از کاری تقلید حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده
کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت تقلد بر گردن خود کاری گرفتن و گردن
در گردن خود کردن تقیید بند کردن و نقطه زدن کتاب را تقید بند شدن و بچیزی مقید شدن تکمید گرم کردن موضع درد
بر کوی کرم و غیر آن تلبد برهم نشستن تلد بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بچه عقاب تلود بالضم کهنه شدن و قدیم
شدن مال تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده شده تالد بتخفیف لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری
که پیش صاحبش زاده یا نتاج داده باشد و همچنین تلد بالفتح و الضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید تمجید به بزرگی نسبت کردن
کشیدن تمدد کشیده شدن و دراز کشیدن مردم تمرید هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ در کردن
از درخت تمرد سرکشی کردن و رسیدن بنافرمانی بجائیکه از نوع خود بیرون رود تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار و
گستردن عذر و قبول کردن آن تمهد جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تنجید آراستن خانه و آزمودن تناد بفتح تاء و
بالتخفیف دال بکسور ندا کردن یکدیگر را در اصل تنادی بوده و بتشدید دال پراگنده شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در
قرآن واقع است هر دو روش خوانده اند تندید آشکارا کردن و پرده دریدن و خبر زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن
تنضید برهم نهادن متاع توحد یکتا شدن و یگانه داشتن حق تعالی کسی را و نیز جستن کار او را بغیر توحید یکی گردانیدن
و خدای عز و جل را یکی دانستن توحد تنها و دست داشتن توسد بالش کردن چیز را و ملازم بجد شدن بچیزی خوار کردن
و بر انداختن چیزی را توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن یکدیگر را توعد سرزنش کردن و ترسانیدن
توقد افروخته شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور کردن توکد و تاکد استوار شدن

تولید زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی را از اصل بدر آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن
توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن توارد با هم یکجا فرود آمدن تهدید و
تهدد ترسانیدن تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در
کاری و دشنام دادن تهود یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن باب التاء مع الذال تشحیذ تیز کردن کارد و
شمشیر و جز آن تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن تلمذ شاگردی کردن تلمیذ بالکسر
شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس نا ورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است
تلمذ دمزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه باب التاء مع الراء تاثیر نشان گذاشتن در چیزی تاثر نشان
یافتن چیزی و پس چیزی رفتن تاخیر پس گذاشتن تاخر پس ماندن تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن
تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراگنده کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن تبذر زر شدن
و تیز افتیدن آب تبادر شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده و اوائل بامداد و اوائل
هر چیز و رنگها که بر زمین باشد از اثر باد تبصر شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب
کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گداخته ذهب و فضه گویند
و بعضی گفته اند تبر زر خالص بی سکه چون سکه زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسیست تتر
بفتحتین گروهی است که بلاد ایشان به بلاد ترک متصل است و آنرا تتار و تاتار گویند تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث
کردن از علم و احکام قرآن تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن تاجر بازرگان و شراب فروش و ماهر
در کاری و تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت کند نیز آمده
و آن ضد کاسده است تجدیر جدری بر آوردن تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیر را تجبر گردنکشی
کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخص بحال خود
تجاسر دلیری کردن بر چیزی تحذیر ترسانیدن تحییر سرگشته کردن تحیر سرگشته شدن و گرد بر گشتن آب تحریر نقش خط
برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد و خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو تحسر مانده شدن و
افسوس خوردن تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن تحاور با همدیگر گفت و گو کردن و جواب گفتن تخدیر
در پرده نشستن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو تخسیر هلاک کردن تحقیر شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را تخمیر سرشتن
و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن تخییر اختیار دادن تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود
آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن تدبر پس کار اندیشیدن تدثر پوشیدن دثار یعنی جامه بالا و بر آمدن نر بر ماده و
برجستن مرد بر پشت اسپ تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و هلاک افکندن
بر کسی و خشم دور کردن صیاد از کاشه تا شکاری بوی او را نشناسد تذکیر یاد دادن و پند دادن تذکر یاد کردن و بیاد
آمدن تر بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معماران بآن اندازه بنا گیرند تترور بالضم
دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست ترجیر و ترخر کشاده شدن شکم بسختی و بجنبش شکم چنانچه
خون میرفته باشد تزمیر نی نواختن تزویر دروغ ظاهر کردن تزاور میل کردن و انحراف نمودن تسحیر جادوی کردن

کردن کسی را التسحر سحور کردن تستر پوشیده شدن تستر بضم تای اول و فتح تای دوم شهریست مشهور از آنجاست سهیل بن
عبد الله تستری و بناء او اول بنا است که بعد از طوفان نوح عم گذاشته اند و ششتر معرب دو شین خطاست چنانکه صاحب قاموس
گفته و میتواند بود که ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند تسخیر و تسخر رام کردن و بی مزد کار فرمودن
تسطیر چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و تنک و رقیق کردن
شیر آب و گذاشتن تسویر باره در دست کردن کسی را تسور باره در دست خود کردن و بر دیوار بر آمدن تسییر بیرون کردن از
شهر و جامه مخطط یافتن و جل از پشت ستور برگرفتن تشجیر نقش کردن بصورت درخت و از اینجاست جامه مشجر تشاجر نزاع
کردن دو کس با هم تشاعر خود را شاعر وا نمودن تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن و روان کردن
تشمر مهیا شدن برای کار تشنیر عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن تشاور با همدیگر کنکاش کردن تشویر خجل کردن
و برهنه کردن عورت او اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشور خجل شدن تشهیر آشکار کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن
و بمردم وا نمودن تصدیر در گذشتن اسپ میدان از اسپان دیگر و سر نامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی او پیش ایستادن تستور
بستن و مقدم گردانیدن تصدر در پیشگاه نشستن و پیشگاه برپا کردن برای نشستن تصعیر خسار کج کردن از کبر قال الله تعالی
و لا تصعر خدک تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضمه دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن
چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مامک
تصغیر مام و جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن و آفریدن صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند و یا
بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن بافتادن تصییر
گردانیدن چیزی از حالی بحالی تضجر دلتنگ و اندوهناک شدن تضرر گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن تضمیر دانه و کاه
معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن تضافر بضاد معجمه و تظاهر بظای معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن
تطهیر پاک کردن تطهر پاک شدن و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال
گرفتن بمرغ است و آنرا عرب به فال بد میدانند تطییر پرانیدن تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن کسی
یا از دل خود گفتن و بیکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه بتفاریق سنجیده باشد تعذر دشوار شدن کار و بعذره یعنی
بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و بیخ زر و حجت افتادن تعذیر تقصیر کردن و بعذره یعنی بسرگین آلودن چیزی را و
عذر آوردن و موی بعذار بر آمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای خانه پختن و بسوی آن خواندن
مردم را و زخم کردن گوش شتر از برای نشان تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گرانبار
کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر دشوار شدن تعطر خوشبو
شدن تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز متصف کردن و آباد ساختن تعییر سرزنش کردن تغییر از حال خود
گردانیدن تغیر از حال خود گشتن تغایر غیر همدیگر شدن تغریر مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و
مقعد کردن طائر پریدن تغزیر بر گذاشتن بک و شیدن میان دو دوشیدن ناقه تفجیر آب روان کردن تفجر آب روان
شدن تفاخر با همدیگر نازیدن تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده تفطر ریزه ریزه گشتن تفکیر
و تفکر اندیشه کردن تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزی

تقریر قرار دادن و با قرار در آوردن تقرر قرار گرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و مانند آن تقصیر کوتاه کردن
جامه و کوتاه کردن موی و نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری و آزاد کردن بنده که آنرا قلاده گویند و تقصار بالکسر نیز بمعنی آمده تقاصیر جمع
تقطیر انداختن بگوش و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را اتقاطر پیاپی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن
و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن تکبر بزرگی نمودن و گردنکشی کردن تکثیر بسیار کردن تکثر بسیار شدن تکاثر مال بسیار
فخر کردن تکریر و تکرار بارها گردانیدن تکرر بارها باز آمدن چیزی تکسیر بسیار شکستن تکسر شکسته شدن تکفیر سر فرود آوردن
و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب
مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند تکویر دستار
بر هم پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی تکور ره من بر چیدن و افتادن
و چکیدن و در چیده شدن تمر بالفتح خرما و تمره واحد تامر خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید خرما فروش تامور کسی و خون
و چیزی و دل و نفس تنور بالفتح و تشدید نون چیزیکه در و نان پزند و روی زمین و جائی که از ان آب بر آید و محل جمع آمدن آب
و وادی و کوهی است تنفر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ تنکیر ناشناسا گردانیدن و از
نیک گردانیدن بسوی حال بد تنویر روشن شدن و روشن کردن و شگوفه آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و تشبه
شدن کار بر کسی تنور دمیدن آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن توفر بسیار شدن توقیر
بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن توقر حرمت نگاه داشتن تواتر پیاپی شدن و بفاصله شدن تور بالفتح میانجی قوم و
ظرفیست که دران آب خورند تهویر افگندن دیوار و جز آن تهور فرود ریختن و افتادن در چیزی به بیباکی و رفتن بیشتر گذشتن
شب و بیشتر زمستان و شکستن سرما و تب گرفتن مردم را تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق دادن و بسیار شیر دار
شدن گوسپند تیسر آسان شدن تیاسر با همدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ
تیار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی که نیک روان و جهنده باشد و عرق تیار یعنی رگ مواج باب التاء مع الزاء تبرز
بصحرا بر آمدن و بجای حاجتگاه بیرون شدن و آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و الکسر شهریست معروف
تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوز گذشتن و مجاز سخن گفتن و سبک گزاردن نماز و عفو کردن تجاوز در گذشتن و گذاشتن
گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی تجهز آماده شدن کار را تحجیز زیر بیز کردن و خویش را
نگاه داشتن تحیز در پیچیدن و تحیز یعنی بگوشه رفتن تمییز جدا کردن تمیز و امتیاز همان تمایز بهمدیگر را لقب نهادن
تنجیز روائی دادن تنجز روائی خواستن توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختیست که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن
روغن دهند و موضعی است باب التاء مع السین تاسیس بنیاد نهادن و الفی که در قافیه میان او و حرف روی
یک حرف باشد و تاسیس عرف آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند بغیر معنی کلمه اول و در مقابل تاکید باشد لهذا
گفته اند التاسیس خیر من التاکید تجسیس بالجیم تحسس بحاء مهمله جستجو کردن [illegible] تخمیس پنج کردن و
پنجگوشه کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا از خریدار [illegible] چرکین شدن [illegible]
چرکین کردن ترس بالضم سپر [illegible] بالضم [illegible] تراس بالفتح و تشدید اسپ ساز ترمس بالضم باقلی و درختی است
یا باقلای [illegible] و الی است از قبیله بنی اسد تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره برج

برج دوم از برج ستاره دیگر تضریس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را تعس بالفتح
هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس در آخر شب فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب
رفتن تفلیس بالفتح با فلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی با فلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان که آباد کرده نوشابه
و بالکسر نیز آمده تفرس دریافتن چیزی در اول نظر بعلامات و آثار تقدیس پاک کردن تقلیس دف زدن و خوشخوانی کردن و
استقبال ملوک کردن ببازی و طرب وقت قدوم تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبس جامه پوشیدن
تنجس منع شدن تنجیس منع گردانیدن و در حدیث آمده [illegible] تنجس پلید شدن تنجیس پلید گردانیدن و تنجیس نام پلیدی
است و استخوانهای مرده و دلته خالص که آنها را بکسی که از جن رسیده باشد به بندند تا شفا یابد تنکیس سر نگون کردن تنفس
دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و بر آمدن و فرو و بلند شدن آب در یا موج و شگافتن کان تنفیس رهائی دادن از غم و
آسایش دادن توریس رنگ کردن چیز را بورس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود و مانند اسپرک توس بالضم طبیعت و عادت
و اصل تهویس سخت هوسناک گردانیدن تیس بالفتح نر بز و آهوی نر و بفارسی آنرا نکه و نهاز گویند باب التاء مع
الشین تالش بکسر لام شهریست گیلان و طایفه ایست سر حد گیلان تبشش شاد و گشاده روی شدن تحریش و تهریش
و توریش بر غلانیدن و فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را اتریش بالفتح و بفتحتین سبک شدن و بد خو شدن
تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش پریشان شدن تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت
و باریک شدن آن و پنهان داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تعیش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاویدن و تنگ
جست و جو کردن تناجش زیاده کردن قیمت بی اراده خریدن تا دیگری بآن بها بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا تناوش
دست یازیدن و گرفتن چیز را توحش خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا باب
التاء مع الصاد تحرص در شعف و آز انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رهیدن تربص چشم داشتن
ترخیص ستوری دادن ترخص آسانی کردن و جهت یافتن ترصیص استوار کردن و تقلعی وار زیر گرفتن چیز را و در بند
بستن زن [illegible] تراص بتشدید صاد بهمدیگر چسپیدن دم در صف تفحص باز کاویدن تقاص بتشدید صاد از همدیگر قصاص
گرفتن تلخیص بیان کردن و [illegible] پاک گردانیدن تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن تنغیص گردانیدن
عیش [illegible] تنصیص ظاهر کردن چیزی تنقیص کم کردن باب التاء مع الضاد تبعیض حصه حصه کردن تبعض
حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تحریض بر غلانیدن و گرم کردن
کسی را بر چیزی تحضیض بر انگیختن و بر غلانیدن تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا
راه آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیز را پهنای چیزی کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان
خواند و نیم پخته کردن گوشت تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه تعارض
یکدیگر را پیش آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن تغمیض چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان
گرفتن در معامله تفریض نم کردن و باز داشتن اشک در دیده و قرار گرفتن شیر تفویض باز گذاشتن کار بکسی و زن دادن کسی را
بی کابین تقویض شکستن خانه و بر کندن خیمه تحیض در دره گرفتن زن را و [illegible] جدا کردن تمحیض خالص کردن
تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی تناقض بهمدیگر شدن

باب التاء مع الطاء تأبط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست گذرانیده بر دوش چپ انداختن تشمیط بشتاب شدن شغله مشغول
کردن و باز داشتن از کاری تثبط باز ایستادن تخبط بر گزاف و بی راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه
الشیطان من المس تخطط جامه مخطط یافتن و خط را نیک نوشتن تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی تسلط بر کسی دست
یافتن تسمیط بر فتراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید در
جان از بدن گویند هر نوعی سخن * من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود تساقط بر همدیگر افتادن تغلیط در غلط انداختن
و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی
و دور کردن نابایست از کسی تمخط بینی پاک کردن تنشط شادی نمودن و بنشاط رفتن تنشیط به نشاط آوردن توسیط در میان
آوردن چیزی و بریدن چیزی بدو نیم توسط میانجی کردن باب التاء مع الظاء تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار
و بیدار بودن و بیک بار یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن تغیظ خشم گرفتن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن باب التاء
مع العین تابع پیرو و جنی که همراه آدمی باشد و پی او هر جا رود توابع جمع [illegible] پیروی کردن و پیرو و پیروان
و جمع [illegible] تتابع بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی
یکدیگر رفتن [illegible] کینه و کینه کش تباع بالکسر جمع
تبایع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تتبع در پی چیزی رفتن به طلب
آن تتابع پیاپی شدن تجرع فرو خورانیدن [illegible] تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمعه رفتن
تجمع فراهم آمدن [illegible] تدافع همدیگر را دور کردن ترفع بلندی
نمودن ترعرع بالیدن کودک تربیع [illegible] ربع فلک است بکوکب دیگر
[illegible] آن گذشت تراجع باز [illegible]
ترجیع شهادتین بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه در مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور [illegible]
در رفتن و داوه را باز گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین دو معنی آمده استرجاع ترصیع نشاندن جواهر
بچیزی و سخن [illegible] بر مقابل خود در وزن و روی برابر ترشیح [illegible] تسبیع هفت عدد کردن
تسجیع سخن با سجع گفتن تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و هم چنین تسبیع
و بالکسر [illegible] تاسع نه کننده و نهم
و بر تقدیر اول تاسع الثمانیه [illegible] تاسع الثمانیه نتوان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و نحو آن
تسمع گوش نهادن بسوی کسی تسمیع تشهیر کردن [illegible] تشنیع زشت گفتن بکسی و نه
آواز کسی را تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی تشفع شفاعت کردن [illegible]
گم کردن چیزی را و بسته آمدن [illegible] تشییع پس مسافر و پس جنازه رفتن و با آتش سوختن و فروزانیدن آتش را
تشیع دعوی مذهب شیعه کردن خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن تصدع پراکنده
شدن [illegible] تصریع [illegible] تصنیع روش نیکو کردن از خود و آراستن [illegible] خود را
تضجیع [illegible] کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب بفرو شدن تضجع استادن از کاری و مقیم بودن بجایی

تضرع زاری کردن تضعضع فرو شکستن بنا و افتادن و فروتنی کردن تضوع و تضیع جنبیدن نافه مشک و دمیدن
بوی آن تضییع و اضاعت [illegible] یعنی [illegible] زمین ملک شدن و بیکار گذاشتن تطوع توانائی نمودن
از خود و آنچه واجب باشد بجا آوردن تطویع آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری تفجع دردمند شدن
تفجیع دردمند کردن مصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن از کوه و برآمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن تفرع
از چیزی فرع بیرون آمدن تفزیع بزاء معجمه ترسانیدن و بی بیم کردن تقریع درشتی کردن و سرزنش کردن تقرع گشتن
از پهلو به پهلو تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن [illegible] دیگر و وزن کردن شعر با جزای [illegible] تقطع بخش بخش
شدن و بخش بخش کردن تکریع وضو کردن تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن تمتع برخورداری یافتن
و بی نیاز شدن از کسی تنازع دشمنی و خصومت کردن باهم تنویع نوع نوع کردن توجع دردمند نمودن و مرثیه گفتن مرده را
تودیع پدرود کردن و آماده کردن [illegible] کشتی و در جامه دادن گذاشتن جامه توزیع پراگنده کردن و بخش کردن چیز
برای کسی توزع بخش گرفتن و پراگنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را توسع فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس توضع
فروتنی کردن توقیع نشانی که در نامه کنند و نشان کردن مکتوب [illegible] ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند
آن بر سنان توقع چشم داشتن تهوع بزور قی کردن باب التاء مع الغین تبلیغ رسانیدن و دست [illegible] دراز
تسویغ روا داشتن و روان کردن [illegible] تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف تفرغ فارغ شدن
بجهت کاری تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان باب التاء مع الفاء تأسف اندوه خوردن
تألیف سازگاری دادن دو چیز را باهم و هزار تمام کردن تآلف سازگاری یافتن کسی با چیزی تجویف میان تهی کردن
تجفیف خشک کردن و بر پشت اسپ انداختن نمد زین و برگستوان و آنچه خوی اسپ را بدان پاک کنند تجفاف
بالکسر برگستوان که بجیم نیز گویند تجانف میل کردن تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و حرف تراشیدن قلم را
تحلیف سوگند دادن تحالف با همدیگر سوگند خوردن تخفیف سبک کردن تخلیف واپس گذاشتن و یک
پستان ناقه را تمام دوشیدن تخالف با همدیگر خلاف کردن تخلف واپس ماندن تخویف ترسانیدن تخوف
ترسیدن و کم کردن ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش تردیف پس خود سوار کردن کسی را ترادف پس یکدیگر
برنشستن تزییف زبون و ناسره کردن درم را تسلف پیش گرفتن تسویف [illegible] کردن تشریف بزرگ
گردانیدن و بزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تصریف سخت گردانیدن چیزی را و شراب [illegible] خوردن و
صرف دادن کسی را تصرف دست در کاری کردن تصلف لاف زدن تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و
گونه گونه کردن چیزی را تضعیف دو چندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن و کسی را منسوب بناتوانی کردن تضایف
با همدیگر هم نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن رودخانه تطریف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در
حرب تطفیف کم پیمودن تظرف زیرکی نمودن تعجیف شتاب کردن تعریف آگاه نمودن و گم شده را جستن و خوشبو
گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات تعرف معرفت جستن تعارف یکدیگر را شناختن
تعسف بی راه رفتن تعطف ردا بدوش افگندن و مهربانی کردن تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر اگر در
پستان باشد دوشیدن و خوردن تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن تغضف [illegible] اندکی جامه در [illegible]

وچرکین بسر بردن تکاثف سطبر و غلیظ شدن تکلیف باندازهٔ طاقت کار فرمودن کسی را تکلف بخود گرفتن کاری
بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن تلفیف نیک در پیچیدن
تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن تلقیف و سخن بزبان کسی دادن تلقف زود فرا گرفتن چیزی را تلهف دریغ
و افسوس خوردن و اندوه نمودن تنصیف دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افگندن تنظف پاک نمودن و پاکی جستن تنظیف
پاک نمودن توصیف نیک صفت کردن توظیف وظیفه کردن توقف وا ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن
توقیف بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست ابرنجن در دست کردن باب التاء
مع القاف تاویق بسیار کردن تالق درخشیدن تئق بفتح تا و کسر همزه پر شده از غضب تبریق چشم نیکو گشادن
و تیز نگریستن تحذیق بذال معجمه دعوی زیرکی کردن تحریق نیک سوختن و سوزانیدن تحقیق درست و راست کردن
تحقق درست شدن تحلیق نیک ستردن و بلندتر رفتن مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه نشستن
مردم تخریق نیک دریدن تخلق دروغ یافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق مالیدن بوی خوش و زعفران بدن
و درست خلقت گردانیدن چیزی را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن تدنیق نیک نگریستن در کاری و استقصا
کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم بمغاک و سست نگریستن تذلیق تیز کردن طرف کنار هر چیزی
ترفیق نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را ترویق فرو هشتن شب تاریکی را و پالودن شراب او پرده در سقف خانه
کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تریاق بالکسر معجونی است معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند تزویق
آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن به سیماب و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده از اینجهت هر چیز منقش را مزوق گویند
و نقاش را مزوق بکسر واو تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت تشقیق
سخن را نیکو بیرون آوردن و هیزم و جز آن شگافتن تشقق شگافته شدن تشویق بآرزو در آوردن کسی را تشوق
آرزومندی نمودن تصدیق راست گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق صدقه کردن تصادق با یکدیگر راست
شدن در دوستی و سخن تصفیق دست برهم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را از
چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ کردن تضیق تنگ گرفتن بر کسی تضییق تنگ شدن تضایق بر یکدیگر تنگ
شدن و در یکجا گنجیدن تطبیق دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر
بوقت زدن و جدا شدن آن سم نهادن اسپ رفتن و دویدن تطابق اتفاق کردن تطبق تو بر تو شدن تطرق
راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق طوق در گردن کسی کردن و تکلیف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان دار گردانیدن
تطوق طوق در گردن خود کردن تعلیق در آویختن چیزی را تعلق بچیزی در آویختن تعمیق مغاک کردن و درازی رسیدن
در کار تعمق بکنه چیزی رسیدن تعویق باز داشتن تعوق باز ایستادن تغلیق در بستن تفریق پراگنده کردن
تفرق پراگنده شدن تفسیق فاسق شدن تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه تلاحق بهمدیگر پیوستن
تلفیق بهم آوردن دو درز جامه و سخن تلاق بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت
است تمزیق سخت دریدن تمزق دریده شدن تملق چاپلوسی کردن تنسیق نظم و ترتیب دادن تنمیق آراستن کتاب
بکتابت توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن و معتمد داشتن توفیق دست دادن ... کسی را

کسی را بکاری توافق باهم یکی شدن باب التاء مع الکاف تبرک مبارک شمردن تبارک بلند شدن و پاک
گشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن قال الله تعالی فلیبتکن آذان الانعام تبوک بالفتح نام موضعیست که آنجا حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بجنگ کفار رفته بودند تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن چیز
رفته را و رسیدن آخر قومی باول آن تدلک خوب مالیدن ترک بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه و بالضم گروهی است
از اولاد یافث بن نوح عم که در مشرق زمین می باشند تشبیک بهمدیگر کردن انگشتان و غیر آن تشریک انباز کردن کسی را
و شراک بستن نعلین را تشکیک در شک انداختن تشکک در شک افتادن تشویک پستان دختر بر آمدن و دندان شتر
بر آمدن شتر را و موی بر آمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن تعریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی تفکیک
جدا کردن دو چیز از یکدیگر تفلیک گرد شدن پستان دختر و دهان بند ساختن از موی و پشم شتر بچه را تا شیر نخورد تمسک چنگ
در زدن تماسک خویشتن را نگاه داشتن تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند چیزی شدن تمالک
باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن تنسک عبادت کردن تورک بر یک طرف سرین نشستن و طرف سرین چپ بر
پای راست گذاشتن تهتک رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار تهوک متحیر
شدن و افتادن در چیزی بیباکانه مرادف تهور است باب التاء مع اللام تاثیل اصل کردن و استوار شدن تاثل
گرفتن اصل مال و چاه کندن تاجیل مهلت دادن و علاج کردن و در کردن تامل اندیشه کردن تامیل امید داشتن تاویل
و تاول بیان کردن آنچه سخن با و باز گردد و تعبیر خواب گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تاهل زن خواستن و اهل شدن
تبتل و تبتیل از دنیا بریدن برای خدا تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی تبدل
عوض کردن این را بآن قال الله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان تبادل باهم معاوضه کردن تبذل در باخته
چیزی را تبزل شگافتن تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و بیهوش بردن و بیمار کردن و حوایج ... تابل
بکسر با و فتح آن حوایج و انداز طعام توابل جمع تثقل گران بار شدن تثقیل گران بار گردانیدن تجادل با همدیگر جدال
کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تجاهل خود را نادان نمودن تجمل آرایش و خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن تجمیل
تحجیل سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن برای زن و در حجله در آمدن و در آوردن زن را تحصیل جمع کردن و خلاصه
چیزی آوردن تحلیل حلال گردانیدن بجای فرود آوردن و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود تحمل از جای
برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن تحمیل کسی را برداشتن فرمودن تحویل برگشتن و برگردانیدن تحول گشتن از جایی بجایی
تخجیل شرمنده کردن تخلیل سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال
کردن تخلل خلال کردن دندان و سیری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن تخییل کسی را
در خیال انداختن تخیل در خیال آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر مانند تکاثف تخول تیمار داشتن تخویل دادن
و ملک گردانیدن چیزی را بکسی تداخل بهم در شدن تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل رام گردانیدن
و راست کردن خوشهای خرما فرو گذاشتن تذلل فروتنی نمودن تذییل چیزی را دامن چیزی کردن ترتیل هموار و آرمیده
و پیدا خواندن و سخن را بنظم و تالیف خوب دادن ترجیل فرو گذاشتن ترجل پیاده رفتن و بر آمدن روز بچاشت فرود شدن ترحیل
کوچ فرمودن کسی را ترحل کوچ کردن ترحال بالکسر رفتن ترسل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن ترمیل خون آلود

کردن ترمیل در جامه پیچیدن تسجیل قباله و چک نوشتن قاضی تسلل بیرون آمدن از میان مردم تسلسل پیوسته شدن و
روان شدن آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فراگرفتن تسویل آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی و
نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل همدیگر مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن
آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن تطفل طفیلی شدن تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول گردن کشی و تکبر کردن
و گردن دراز کردن بوقت نگریستن تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجل
بر انگیختن و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن
تعطیل خالی گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس بر آمدن زن تعلیل مشغول
کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیز را علت ناک کردن و سیرابی خوردن آب و سیرابی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمل
از خود کاری گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سایبان تا از باران بدو پناه آورند تغافل تغفل و
خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن چیزی را از دهان و
اول آن بزاق است بعد آن تفل است کمتر از آن بعد از آن نفث است بعد از آن نفخ است و از آنجاست تفل الراقی یعنی
افسونگر افسون آمید تفال بالعجم خو تفاؤل فال نیک گرفتن ضد تطیر تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را
و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را التفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضل نکوئی
کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار تفاضل از همدیگر فزون
آمدن تقبیل بوسه دادن و قبول نمودن چیزی تقبل پذیرفتن تقابل با همدیگر روبرو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن
تقفیل قفل کردن تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخن دعوی کردن تقاول با کسی گفت و شنود کردن
تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن
تکفیل متعهد فرمودن کسی را تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و بدل شدن در جنگ و کوشش کردن در کاری
تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و توده خاک
تلال بالکسر جمع تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ سبز است در هند که با فوفل و کات و کلس خورند و هندی آن را
پان گویند مفرح و مقوی دل است تمثال بالفتح مثال آوردن و بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی نمودن
تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمیل میان دو کار متردد بودن که کدام کنم تماثل از بیماری به شدن و مانند هم دیگر شدن
تمحل مکر و حیله نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمول مالدار شدن تمهل درنگ کردن تمهیل فرصت دادن تمایل
میل کردن تنزل بدرنگ فرود آمدن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زادن تنغل نغل پوشیدن
تنفل نفل گزاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فراگرفتن توسل نزدیکی جستن بچیزی و دزدی کردن توصل پیوند
جستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن توکل اعتماد بر کسی کردن توغل در دور شدن و آمدن و رفتن
توابل ابزار و حوایج که در طعام کنند تهلل درخشیدن برق و روی از شادی و روان شدن آب تهلیل لا اله الا الله
گفتن و باز پس گشتن و بد دل شدن تهویل ترسانیدن باب التاء مع المیم تاثیم بگناه نسبت کردن تاثم خود را
گناهگار داشتن و از گناه باز ایستادن تالم راه یافتن تبرم ستوه آمدن و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن تتمیم تمام

تمام کردن تجسیم جسم نسبت کردن تجشم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن با چیزی قوی آور شدن و بکاری بزرگ
شدن و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن تجشم رنج و مشقت کشیدن تحتم واجب شدن و ریختن نان ریزه و جز آن از خوان و خوردن
چیزی که گوارا شود در دهان و فال خیر زدن و آرزومندی خیر و نیکوئی کردن برای کسی تحریم حرام کردن احرام بستن و تمام و باعث
ناکردن پوست تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد تحکم تحاکم با هم نزدیک حاکم شدن تحکم
حکومت نمودن بر کسی تحالم تکلف بردباری نمودن و فربه شدن سوسمار و جز آن تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن
کسی را تختم انگشتری در انگشت کردن تخاصم با همدیگر خصومت کردن تخم بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم بالضمتین
جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمه منادی
ترقیم نوشتن و جامه را مخطط کردن تراکم برهم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزی را ترنم سرائیدن تراحم
انبوه شدن تسلیم رهانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن تسالم با همدیگر صلح کردن تسنیم برکردن ظرف و چشمه
و کوهان ارکردن چیز را و برآمدن بالای چیزی و چشمه‌ایست در بهشت که بالای غرفها جاریست تسنم بالای چیزی شدن و بر
سنام چیزی شدن تسوم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هر چه خواهد بکند و رها کردن ستور را بچرا و نشان کردن
تساهم قرعه زدن تشائم فال بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم و مصادمه
با هم کوفتن و بر زدن تصرم بریده شدن تضریم افروختن تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم فریاد کردن
و نالیدن از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام بزرگ کردن بزرگ داشتن کسی را
تعظم بزرگی نمودن تعلیم کسی را آموختن تعلم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن
و کف برآوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی تعمم عمامه پوشاندن کسی را و عمامه بر بستن تغرم تاوان زده کردن کسی را
تفحیم بحای مهمله سیاه گردانیدن کسی را تفخیم بخای معجمه بزرگ داشتن و حرف را امالت ناکردن تفهیم دریابانیدن تفهم اندک اندک
دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و
نیکو کردن تقسم پراگنده شدن تقاسم با هم سوگند خوردن و مال بخش کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم
قیمت کردن و راست کردن تقوم راست شدن تقادم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن فرزند
کریم زادن تکلیم سخن گفتن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم با همدیگر طپانچه
زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن گردانیدن لفظ تا بسیار گوید خاقانی گوید تمتام ناتمام سخن بود
ناتمام تمیم سخت و قبیله‌ایست و درست خلقت و مهره‌ایکه برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است تمام درست و
درست شدن تام درست و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن
چیزی را تندم پشیمانی نمودن تنسم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن نسیم تنظیم برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و
ترتیب دادن تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعی است بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه تنعم بناز و نعمت پرورده شدن
تنویم در خواب کردن و خوابانیدن تورم آماس شدن و بینی برباد کردن توسیم موسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن
توسم بفراست یافتن و جستن علفی که در باران نخستین روید توهم گمان بردن توام بالفتح نام دو ستاره در برج جوزا و نام تیری است
از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را توامان گویند توام بالضم

شهریست بربیت و سخنی از وقیه بندعان و وعیش است به بحرین توءم بالضم مروارید و بعضی گفته اند مهرها که آنرا از نقره سازند مانند
مروارید و ... است یا نطاکیه تهم بالفتح بد بو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بالضم و فتح تهمة تهامیم
بالفتح ... تهم الامات و تیم و شیء بهره نام قبیله ایست تهشم شکسته شدن تهکم استهزا و فسوس کردن و تکبر نمودن و پشیمان
شدن ... تیمم قصد کردن بخاک طهارت کردن و در شرع عبارت است از دست زدن بخاک بمسح کردن بخاک روی
و هر دو دست بانیت طهارت بدل وضو و غسل باب التاء مع النون تأبین عیب گفتن بر بدی کسی و پس از مرگ نیکی
و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و قصد کردن رگ با خون از و گرفته و بریان کرده بخورند تأذین گوش ساختن
نعل از گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن تأذن آگاه کردن
کسی را تأمین آمین گفتن تبن بالفتح کاه بجوز چاروا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سرور جهالمرد و بزرگوار و گرگ و
کاسه بزرگ که بیست کس را سیراب کند آنگاه صحن بالفتح نزدیک آن آنگاه عس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه سه تن یا چهار تن
آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه تعب بالفتح اندازه یک ... و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر تبان
بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت ... کند تبدین پیر و ناتوان شدن تبطین جامه را استر کردن و
شمشیر زیر گرفتن و تنگ برگرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین است الطبان تبطن کسی را در زیر خود گرفتن تبیین
پیدا شدن و پیدا کردن تبین آشکارا شدن تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان بالکسر و بالفتح نیز آمده بسیار روشن و
آشکارا کردن تثمین هشت گوشه کردن تحزین اندوهگین کردن و با آواز نرم و حزین خواندن تحزن اندوهگین شدن
تحسین آراستن و نیکو کردن و به شدن و به نیکوئی نسبت کردن تحصین باره بر آوردن گرد شهر تحصن در حصار شدن
تخمین به گمان و قیاس سخن گفتن تخوین بخیانت منسوب کردن تخون تیمار داشتن و کم کردن حق کسی تدخین دود
کردن تدمین چرب کردن تدهن چرب شدن و مالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن و تالیف نمودن تدین
دین دار شدن ترجمان بضم اول و سوم و فتح هر دو و ضم سوم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمه چی و زبان دان گویند
ترقین تمام کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن و حنا
و سیاه کردن و چیزی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا سفید گذاشته اند برای نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون گوید
خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن گردانیده شد تزئین آراسته شدن
تسخین گرم کردن و کفشی که در پا کنند تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و روغن بجو کسی دادن و خشک کردن
تسنن متغیر شدن تضمین ... و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری
در شعر خویش تضمن در پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن تطامن آرام گرفتن تطیین بگل اندودن
تعاون یکدیگر را یاری دادن تعیین مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب تنگ نو بختن تا درزهای آن بگیرد و
سوراخ کردن مروارید و مر روی کسی به بهای او را گفتن تعین بچشم کردن چیزی را و لازم شدن بر چیزی معین تغابن
یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد تفتین در فتنه افگندن تفنن گونه گونه شدن
تکلان بالضم اعتماد تکوین هست کردن تکون هست شدن و بودن تلوین گوناگون کردن تلون گونه
گونه شدن تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلیین نرم کردن تمرین نرم کردن و خوگر ساختن

تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی تمکین جای دادن و پای کردن کسی را تمکن جای گرفتن تمسکن مسکین شدن تنوین نون
ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن تنین بالکسر و تشدید نون مار بیست بزرگ آنچه در آسمان از انقاع
منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده آنرا نیز تنین گویند
و صاحب قاموس گوید تنین سفید بیست در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم سیر می کند چون کوکب
ستاره و آنرا بفارسی هشتنبر گویند و قول جوهری که بمعنی است در آسمان غلط است تون بالضم شهریست در خراسان نزدیک
قاین توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توطین آرام دادن توهین
سست کردن چیزی را توامان دو بچه که یکبار از یک شکم زایند مفرد توام است توقان بالفتح آرزومند شدن تهجین
زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین است که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد تهوین آسان و سبک کردن بر
کسی تهاون خوار و حقیر داشتن تیمن خویشتن را میمون منسوب کردن و با برکت شدن تیامن بطرف راست میل کردن
تین بالکسر انجیر و کوهی است و مسجدیست بشام و کوهی است بغطفان و نام دمشق است باب التاء مع الواو
تلو بالکسر بلند و پیرو چیزی و بچه شتر که از شتر بریده باشند و پس رو دو بچه خر و بزغاله و بفتحتین و تشدید واو و یکی کسی را رفتن
تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنیکه یک لای باشد و بنا بر آورده شده و فارغ از کارها باب التاء مع الهاء تاله
پرستش حق کردن تاوه آگه شدن تبله ابله و نادان شدن تباله خود را ابله نمودن تجاه بهر سه حرکت طرف و مقابل چیزی
تره و تره بالضم و تشدید با باطل و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ته ات جمع و بمعنی سختی و باد و ابر نیز آمده
ترفیه آسایش دادن و خوش وقت گردانیدن تسفیه نادان خواندن و نادان کردن تسفه جنبانیدن باد درخت را
و شنوانیدن تندی و نادانی کردن و فریب دادن از مال تسنه سالخورده گردانیدن و متغیر شدن سال گذشته تغیر یافتن نان و شراب و جز آن
تشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهمدیگر مانند شدن تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن
چیزی را تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن بالفتح و کسر فا بی مزه تافه چیز حقیر و اندک تفقیه نیک دانستن و
دانشمند شدن تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی تفوه سخن گفتن تله بفتحتین تلف شدن و
حیران و واله شدن تمویه چیزی را از زر اندوده و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب در یک ذخیره دادن بغیر آنچه بود
از آن بود و ریختن ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت تنبیه بیدار کردن و واقف
نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هوشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت تنزه دور شدن و بر آمدن
بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه در این معنی غلط فاحش است تنویه بلند کردن و خواندن به چیزی
تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شرح و قدر دادن و نیک بیان کردن توجه روی
بچیزی آوردن و بتقضای حاجت رفتن تولیه شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر و فرزند تیه بالکسر بیابان و لاف زدن
و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن تایه گمراه و حیران باب التاء مع الیاء تأتی حاصل شدن و مهیا شدن کار
و نهی کردن و از پیش در آمدن کسی را برای احسان او تاخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی تادی رسیدن بچیزی
تاذی آزرده شدن تاسی پیروی کردن و صبر نمودن تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرو ...
تازند تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن تجافی یک سو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا

شدن و جلوه کردن **تحدی** معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن برو **تحری** قصد کردن چیزی شایسته‌تر و اولی
کردن و صواب جستن و درنگ کردن بجائی **تحاشی** بیک سو شدن **تحلی** زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن
چیزی را **تحامی** پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن **تحنی** خمیده شدن و پیچیدن دست **التخطی** درگذاشتن **تخلی** خالی شدن
و فارغ شدن **تداعی** یکدیگر را خواندن و پیش آمدن و فرو افتادن دیوارهای خانه **تدلی** در آویختن بدرخت و جز آن و
سخت نزدیک شدن و فروهشته شدن **تدنی** اندک اندک نزدیک شدن **تداوی** درمان کردن **ترائی** یکدیگر را دیدن
و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آئینه **ترجی** امید داشتن **تراخی** تاخیر کردن و بر باریدن باران **تردی** ردا
بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن **ترضی** از همدیگر خوشنود شدن **ترقی** ببالا بر شدن **تراقی**
چنبرهای گردنها جمع ترقوه است **ترامی** بهمدیگر سنگ و تیر انداختن و تاخیر کردن بکار **تزکی** زکوة دادن و صدقه دادن
و پاکی گرفتن **تزیی** لباس پوشیدن **تسری** سریه گرفتن کنیزک را **التسلی** خرسند شدن **تساوی** برابر شدن دو چیز
تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن **تشکی** شکوه کردن **تشهی** آرزو کردن **تصدی** پیش
آمدن **تضحی** اضحی کردن و طعام چاشت خوردن **تعدی** از حد درگذشتن **تعشی** طعام شام خوردن **تعادی** باهمدیگر
دشمنی کردن و حاسد شدن و دور تر شدن میان گروه **تعالی** بلند شدن **تعامی** خود را کور نمودن **تغدی** طعام صبح
خوردن **تغشی** پوشیدن و جماع کردن **تغطی** پوشیدن **تغنی** سرائیدن و بی نیازی نمودن **تقضی** از تنگی و دشوار بیرون آمدن
بیرون آمدن **تقاوی** یکدیگر را خریدن **تقاضی** خواهش نمودن **تقوی** توانا شدن **تفانی** بهم فانی شدن
تمکنی کنیت یافتن **تکافی** باهم برابر شدن **تلظی** زبانه زدن آتش **تلافی** یکدیگر را دریافتن **تلقی** پیش رفتن بملاقات
تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن **تلاشی** نیست شدن **تلهی** بازی کردن **تمادی** بنهایت چیزی رسیدن **تمشی** راه
رفتن و کار گزاردن **تمنی** آرزو کردن **تماری** باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی **تناجی** باهمدیگر راز گفتن
تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن **تنافی** همدیگر را نیست کردن **تنحی** دور شدن **تناهی** بپایان چیزی
رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن آب در جائی و موضعی که آبهای صحرا در آنجا جمع شود و جمع تنهیه
است **توفی** تمام ستاندن و جان گرفتن **توقی** پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی **توخی** جستن و قصد کردن **تولی**
برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن **توالی** پیاپی شدن **توازی** باهم برابر شدن **توانی**
سستی کردن و تقصیر نمودن **تهجی** هجی کردن **تهادی** یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن از
ناتوانی یا از مستی **باب الثاء مع الالف** **ثری** خاک نمناک **ثرا** توانگر شدن **ثریا** پروین و آن منزلی است از
منازل قمر و نام زنی است **ثکلی** بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد **ثلاثا** بالفتح روز سه شنبه و **سوق الثلاثا** نام بازاریست
در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشد **ثنایا** چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن از آن دشوار
باشد جمع ثنیه **ثنا** بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که از موی شتر بدان بندند **ثوا** مقیم شدن بجائی
و فرود آمدن بجائی **ثوبا** بالضم و فتح الواو و المد خمیازه **باب الثاء مع الباء** **ثاب** بالفتح و سکون همزه خمیازه
کشیدن و بفتحتین همچنین است **ثرب** بالفتح پیه تنگی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بکار بد و جاه کشیدن
از تیر **ثعب** بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراه و وادی **الثعلب** روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سو راخ سنان

سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما می سازند و **دار الثعلب** بهاری است که مو بریزاند
و خصیه الثعلب گیاهیست بغایت مقوی جماع **ثغب** بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گلمهٔ حوض یخ و چشمه که در سایه
کوه باشد **ثقب** بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه **ثاقب** شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب
ستاره بلند و روشن تر از ستارهای دیگر یا نام زحل است **ثلب** بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن
و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک
ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و بازآمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک به شدن
ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار **ثیب** بالفتح و کسر یاء مشدد
عزب و بیوه **ثایب** باد سخت که در اول باران وزد **باب الثاء مع التاء** **ثبات** بالفتح و **ثبوت** بالضم بر جای
بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم درویی که آدمی را از حرکت باز دارد **ثبت** بالفتح قرار دادن
و نوشتن حجت معتمد و ثابت اللسان و ثابت الجنان و وقت خصومت **ثابت** استاده و برقرار **ثبة** بالضم گروه **ثروة** بالفتح بسیاری
مال و بسیاری مردم **ثغرة** بالضم مغاک بالای سینه یا بین دو استخوان چنبر گردن و ناحیهٔ زمین و طریق نرم و هموار و مغاک
گردن شتر که در آنجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینه فرس **ثفنت** بالفتح تا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام عضو که وقت
نشستن بزمین برسد چون میان سینه و بیخ ران و مانند آن **ثفنات** جمع و **ذو الثفنات** لقب امام زین العابدین علیه السلام و لقب
علی بن عبد الله بن عباس است زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر هر درختی پانصد رکعت نماز هر روزی میکرد و لقب عبد الله
بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود **ثقبة** بالضم سوراخ **ثقابة** بالفتح افروخته شدن آتش +
ثقة بالکسر استوار شدن و مرد معتمد **ثقات** بالکسر جمع **ثقافة** بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن **ثلة**
بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با مو و پشم شتر و خاکی که از چاه بر آرند **ثلمة** بالضم رخنه **ثمانیة** بالفتح
هشت **ثمنیة** بالفتح و تشدید یا عقبه سر بالا که دشوار از آن توان گذشت **باب الثاء مع الثاء** **ثلث** بالضم و بضمتین
سوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیز را **ثلاث** بالفتح سه و بالضم سه سه **ثالث** سه کننده
و سوم و معنی اول ثالث ثلثة و ثالث اثنین توان گفت و معنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت **باب الثاء مع الجیم** +
ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و همچنین است **ثجیج** **ثجاج**
بالفتح و تشدید جیم فروریزنده و روان شونده **ثلج** بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی
ثلوج بالضم برف باریدن و آرمیدن **باب الثاء مع الذال** **ثاد** بفتحتین نم و بار **ثرد** بالفتح نان در کاسه شکستن و
اشکنه کردن و باران ضعیف و گیاهی است و بفتحتین شگافتگی لب **ثرید** اشکنه **ثمد** بالفتح و بفتحتین آب اندک **ثمود** نام قبیله
الیست که حق تعالی صالح علیه السلام را بر ایشان فرستاده بود **باب الثاء مع الراء** **ثار** بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون و
کشنده خویشاوند **ثائر** کینه کشنده **ثبر** بالفتح باز داشتن چیزی و راندن **ثبور** بالضم هلاک و هلاک کردن کسی **الثغر** بالفتح
و الضم دندانها و دندان پیش و سر حد ملک کفار و جای ترس از رخنهای شهرها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن **ثمر** بفتحتین
بار و ثمر بضمتین بار درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح تا و کسر میم مال بسیار **ثمیر** مسکه که ظاهر شود و برپاست پیش از
جمع شدن آن و شیر بی مسکه آن بر نیامده باشد و شیری که مسکه آن بر آمده باشد **ثور** بالفتح گاو نر و بیدر قبیله الیست از بنی تمیم که ثوری ها از آن

ثوری از ان است و نام کوهی است از مکه و نام برجی است از برجهای آسمان و پیشوای قوم و سبزه که بر آب بندد و آن را الطحلب و حمامة
غوک گویند و سعیدی که در یخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و جز آن و بر آمدن خفیه و برجستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن
خون **باب الثاء مع الطاء ثبط** بالفتح باز داشتن از کاری **شرط** بالفتح سرزنش کردن و بالفتح سریش کفشگران **باب الثاء**
مع العین ثلع بالفتح شکستن **باب الثاء مع الغین ثلغ** بالفتح شکستن **باب الثاء مع الفاء ثقف**
بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چیت شدن **ثقیف** نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تیز و تند
و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است **باب الثاء مع اللام ثولول** بالضم و سکون همزه سرپستان و بثره کوچک
سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند **ثالیل** بمد همزه جمع **ثفل** بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم سبکه
آنرا خورده **ثفال** بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین معنی بکسر نیز آمده **ثقل** بالکسر گرانی
و بار و گنج زمین و مرده و گناه **اثقال** جمع و بالفتح برسیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند را در داکردن بجهت سنجیدن گوشت
و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاه داشتنی قال علیه الصلوة والسلام انی تارک
فیکم الثقلین **ثقیل** مرد گران و گران بودن **ثقال** بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار **ثکل** بالضم
و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را **ثل** بالفتح و تشدید لام خاک در
چاه کردن و درم و زر ریختن در بوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کند خدا تعالی
ملک او را و بمیراند او را **ثلل** بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن بنا و بنها **ثمل** بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمده و بجایی
مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن **ثمال** بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و کفها که بر سر آب و شیر پیدا شود جمع ثماله است
و بالضم زهر کشنده **باب الثاء مع المیم ثخم** زود برگردیدن از چیزی **ثرم** بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و
نام کوهی است **ثغام** بالفتح و غین معجمه گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه گویند **ثکم** بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن
بجائی و پیروی کردن اثر کسی را و بفتحتین میانه راه **ثلم** بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کنارهای وادی و موضعی است
ثم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از ان و بالفتح آنجا **ثمام** بالضم گیاهی است
خرد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزیست که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزی که سهل المأخذ باشد **ثوم** بالضم
سیر و قبضه شمشیر **باب الثاء مع النون ثخن** بالکسر و فتح خا حجم و سطبری **ثخین** بالفتح محکم و سطبر **ثعبان** بالضم اژدها
و هم آبهای بیابان **ثقلان** بفتحتین انس و جن **ثمن** بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت
یک گرفتن و بها کردن متاع و بفتحتین بها **ثمن** هشت یک و گران قیمت **ثمانین** هشتاد و شهریست بنا کرده نوح علیه السلام چه
وقتی که از کشتی بر آمد با او هشتاد کس بود و دار الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید مصرع زبونی که آخر د
زدار الثمانین به تلافیش مشکل بود در بر پزشک **ثوبان** بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم **ثروان** بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون **ثهلان** بالفتح کوهی است خاقانی گوید بیت جودی حرمی
و قاف و ثهلان **باب الثاء مع الواو ثرو** بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن **باب الثاء مع**
الیاء ثدی بالفتح پستان **ثلاثی** بالضم کلمه سه حرفی **ثنی** بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه آن
و **مثانی** جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دوساله که پا در سوم گذاشته باشد و اسپی که پا در چهارم گذاشته باشد

باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد **ثنائی** بالضم دو حرفی **باب الجیم مع الالف جؤجؤ** بضم هر دو جیم و سکون همزه
سینه مرغ و سینه کشتی **جئور** بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سر در کشیدن و سمار وغ
و پشته خاک و کوشی که در و آب جمع شود **جبار** بالضم و تشدید با بد دل و نوعیست از تیرها و شهریست بخوزستان و دهی است
بنهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده **جبروت** بالفتح بخشش و فائده **جربار** بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و جز
صاحب نمک **جزر** بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و پسند کردن بچیزی و بضمتین قناعت کردن
شتر از آب بعلف **جزار** بالفتح پاداش **جبار** بالضم درشت و سخت شدن دست از کار **جشار** بالضم و المد آروغ **جشور**
بضمتین بر آمدن فال از ترس یا از اندوه و بر هم زدن ازقی و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک و چوب سبک **جفار**
بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن دیگ در کاسه و کف افگندن دیگ و خاشاک بر کنار انداختن آب و بستن و روگشادن و رواز
بیخ بر کندن گیاه **جفار** بالضم و المد کف و خاشاک که آنرا سیل آورده و چیز باطل و کشتی خالی **جفا** بالفتح و بی همزه ستم کردن
و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی **جلاء** بالفتح و المد زدودن و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن
و آشکار او بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد بی موبودن پیش سر یا نصف سر **جمادی** بالضم و فتح دال نام دو
است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی و دیگری را جمادی الاخری **جماء** بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و
جز آن **جوی** بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردی است در سینه **جوزاء** نام زنی و گوسپند سیاه سپید
میان و برجی است از بروج آسمان و صورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بدو کرسی منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته
و بدین معنی حافظ شیرازی گوید بیت جوزا سحر نهاد حمائل برابرم + حمائل عبارت از آن شمشیرست و جوزای مشهور حمائل ندارد بلکه
بصورت دو مردیست عریان پی همدیگر در آمده از خبث و راتوامان نیز گویند **باب الجیم مع الباء جب** بالفتح و تشدید با
بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق **جناب** بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن
قضیب و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیز زبون ساقط و کفک شیر شتر **جدب** بالفتح تنگسالی و عیب کردن **جادب** در نیخ
گوئی **جذب** بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب زدن و باز کردن کره اسپ از شیر
و بفتحتین پیه درخت خرما **جذاب** بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر **جادب**
رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر **جرب** بفتحتین گر و گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر **جریب** چهار قفیز و قفیز یکصد و چهل
و چهار گز است و پیمانه غله است و آن دوازده صاع است **جراب** بالفتح و الکسر انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن
و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه **جزب** بالکسر بهره و بالضم بندها **جشیب** طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت
غلیظ ناگوار **جشب** بالفتح غلیظ شدن طعام و آس کردن و زشت وی و حقیر گردن چیزی را و بجیم و شین مرادف **جشب** کوبیدن و شکستن آن
شین نیز آمده بدین معنی **جعاب** بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است **جعب** بالفتح بر گردانیدن و فراهم آوردن و انداختن **جلب** بالفتح
و بفتحتین بر انگیختن و بر کشیدن و گوسپند و برده و شتر و جز آن از جائی بجائی بردن بجهت فروختن و پوست بر آوردن جراحت
و بیامدن حمد و ستاننده و دشمنان قوم بنشستن او و بدین معنی و کسی فرستادن تا صدقه پیش او آورند و بانگ زدن اسپ را تا
دوانیدن تا بگذرد و بالضم و الکسر ابر تنگ بی باران و چوب پالان **جلباب** بالکسر چادر و پیراهن و معجر و بالاپوش زنان **جلاب**
جمع **جلاب** بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جائی بجائی بجهت فروختن و بالضم نام دوائیست معرب

گلاب ودهی است وچوبی آبی است اما جلاب بمعنی شربت وقند وشربت ودواکه مریض هند درکتب معتبره لغت عرب یافته نشد
ظاهر اگه فارسی باشد جنب بالفتح پهلو وقبیله ایست از یمن وکرانه وانچه درقران آمده است والصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب
باشد در سفر وبضمتین مرد غریب ودور وبیگانه وآنکه جنابت داشته باشد وبفتح اول وکسر نون آنکه از راه بیکطرف رود واز ترس مهمانان
وبفتحتین لنگیدن بپهلو رسیدن شش شتر از غایت تشنگی وکشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت گرد بستن که اگر اسپ اول سستی کند بران
سوار گردد جناب بالفتح درگاه وگرد واگرد درسرای وکنار وپالان شتر وکوهی است ونام شخصی است وبالضم درد پهلو وبالکسر دور شدن
از اهل خود وریسمانی که درگردن چارپا کنند وبکشند جنوب بالفتح باد دست است کسی که رو بطرف مشرق داشته باشد وطرف
دست است آن شخص جانب غرب شطن طرف وکنار وانچه درقرآن آمده است ماانت بجانب الغربی مراد ازان جانب کوه
طور است که میقات موسی عم بوده جنائب اسپانی که درپیش کشند جمع جنیبه است جنیب فرمانبردار وغیب جرمانی است بکوه(?)
جواب بالفتح پاسخ وبکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی وجفان کالجواب در اصل جوابی بود جمع جابیه یا از جهت خفت
حذف کردند جوب بالفتح دریدن وبریدن ومسافت قطع کردن ودلو بزرگ وپیراهن بی سر واستین دان جورب چیزی که بپا
مپوشند وآنرا جوراب گویند جوذاب بالضم وذال معجمه طعامیکه از شکر وبرنج وگوشت بپزند جیب بالفتح سینه ودل وگریبان
پیراهن وبالکسر نام دو قلعه ایست درشام باب الجیم مع التاء جارحة دست ودیگر عضو آدمی وجراحت کننده وجانور
شکاری جوارح جمع جارودیه گروهی از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جائزة صله وبخشش جامدة الستاده وافسرده
جاریة آفتاب وکشتی وکنیزک ودختر وروان شونده ونعمتی از جانب خدا جاثیة بزانو نشسته جابیة حوض آب گرداگرد
چاه جبایة بالکسر گرد کردن مال خراج وآب جبت بالکسر بت وکاهن وساحر وسحر وهرچه غیر خدای تعالی پرستیده شود
جبروت بفتحتین تکبر جبیرة چوبهائی که بر عضو شکسته بندند ودست برنجن جبریة بفتحتین جماعه که میگویند بنده را
درکارها اختیاری نیست ونسبت(?) بایشان چنانکه مشهور شده غلط است یا آنکه صواب بسکون با است وفتح با جهت مناسبت قدریه
است جبانة بالفتح وتشدید با دشت وصحرا جبة بالضم وتشدید با جامه ایست معروف وسوراخ سنان که سر نیزه دران
کنند وپیوند ساق دران جبهة پیشانی وآن میان دو ابرو تا ناصیه جماعه مردم وپاسبان ومنزلی است از منازل قمر وآن
ستاره چند است که برپیشانی اسد واقع شده جبابرة گردن کشان جمع جبار جبلة بالفتح روی وعیب وقوت وبکسر جیم
وبا وتشدید لام خلقت وطبیعت وگروه وبسیاری از هرچیز وآفریدگان جثة بالضم وتشدید تا تن مردم وغیر آن وبالکسر بلا
جدیلة خوی وقبیله وکرانه ونام زنی است که مادر قبیله است جادّة بتشدید دال راه بزرگ وشارع عام جلدة بالکسر توانا شدن
وتونگر شدن وبالکسر وتشدید دال نوی ونو شدن ونام شهریست مشهور برکناره دریا وقلاده سگ وبالضم خطها ئیست خر که مخالف
رنگ او باشد وبالفتح مادر پدر ومادر مادر جدالة بالفتح زمین ریگناک وغوره خرما وخرچه جذوة بهرسه حرکت پاره از آتش
جرأة بالضم دلیری نمودن جرة بالفتح وتشدید را یکبار کشیدن وخرمهره وسبو وزنان جرار بالکسر جمع وبالکسر یک نوع
کشیدن وانچه شتر از گلو بیرون آورد تا بشخوار کند وبالضم چوبی که برسر او دام نهند ودرمیان ریسمان کشند وبدان آهو گیرند
ونوع بازیست جریزة بفتح اول وثالث فربهی وبازندگی ودر مقابل آن بلاهت است ووسط هر دو حکمت چنانچه در
علم اخلاق مبین شده جریرة وجریمة گناه جرائر وجرائم جمع جرارة بالفتح وتشدید را لشکر گران ونوعی است از کژدم که دم
بر زمین می کشد وآن کژدم درزمین اهواز بسیار میباشد وگویند مسافر را می زند واین از غرائب است جرادة بالفتح ملخ

بلخ جریدة تنها وشاخ درخت بی برگ جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب وشراب جرعان(?) بالفتح یکبار آشامیدن
وبفتحتین ریگ پاک روینده گیاه یا ریگ هموار که هیچ بر وی نروید جراحت بالکسر ریش وزخم جرثومة بالضم اصل جزالة
بالفتح تمام شدن ومحکم شدن ضد رکاکت جرزة(?) بالضم دسته از فرش وغیر آن جزیة بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سال مقرر دارند
معرب گزیه جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری ونهی برای کسی مقرر دارند وآن درشرع جایز است ورشوه نیست بلکه مزد آن
کار است جعبة بالفتح کیش تیر جفوة بالفتح ستم وبدی کردن جفنة بالفتح کاسه چوبین ومرد کریم وچاه خرد وقبیله ایست از یمن
جفان بالکسر وجفنات بفتحتین جمع جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد وسختی روزگار وپوست خام که بربالای
زین کشند جلدة تازیانه زدن جلالة بزرگ شدن وبزرگی وبضم جیم شتر ماده بزرگ وبفتح جیم وتشدید لام گاو سرگین خوار
جلة بالکسر وتشدید لام بزرگان وپیشوایان وبالضم ظرفیکه از برگ خرما سازند ودرو خرما کنند وبالفتح سرگین وبالضم والکسر
آمده جلوة بالفتح نمودن وعرض کردن خود را بر کسی جلیة بتشدید یا امر روشن وآشکار جمهرة بالفتح جمع کردن ونام کتابی است
در لغت تصنیف ابن درید جمرة بالفتح سنگریزه وریشی که بر عضو برآید وآنرا آتشک گویند واخگر آتش وسنگ انداختن در حج
مرتبه وقبیله که باهم متفق باشند وباگروهی دیگر بنامیزند ولعبتی معین وگمان اهل عرب وروم آنست که پیش از بهار سه جمره از بالا
بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند وبرودت آن کم کند وجمره دوم در زمین اثر کند وجمره سوم در اشجار اثر کند تا آنرا درحرکت آرد
وگویند که باین جمر اشکم زمین گرم شود وازوی بخار برآید الوری گوید ع هم جمره برآورد وفرو برد نفس ا جملة بالضم همه جمجمة بالضم
هر دو جیم کله سر وقدح چوبین وچاه در شورستان جمازة بالفتح وتشدید میم شتر تیز رو جمعة بالضم وبضمتین روز آدینه ویک
مشت از خرما وجز آن جمة بالضم وتشدید تمامی موی سر وانبوهی آن وبالفتح چاهیکه آب وگرد آید جماعه انبوه جنابة بالفتح غریب
شدن وجنب شدن ودرمیان بیگانگان فرود آمدن جنبة بفتحتین پهلو وکناره کردن جنازة بالفتح تختیکه مرده بران دارند
وبالکسر مرده وعکس این نیز گفته اند جنة بالکسر وتشدید نون دیوانگی وجنیان وبالضم سپر جنایة بالکسر گناه کردن جودة بالضم
نیک رفتن اسپ وبالفتح نیکی جونة بالضم طبله عطار جهارة بلند آواز شدن جهرة بالفتح آشکارا شدن جهالة نادان شدن
جهلة بفتحتین نادانان جمع جاهل جهبذة بالکسر نقاد خبیر جهابذ جمع جهینة بالضم وفتح ها قبیله ایست جیفة بالکسر مردار بوی گرفته(?)
باب الجیم مع الثاء جاث بالفتح وسکون همزه بربار رفتن ستور وترسانیدن کسی را جث بالفتح وتشدید تا از بن
کندن جدث بفتحتین گور اجداث جمع باب الجیم مع الجیم حرج بالفتح زمین درشت سنگناک وجنبان شدن
انگشتری در انگشت جریج بالضم وفتح را نام رودی است باب الجیم مع الحاء جدح بالفتح پست تر کردن آب جرح
بالفتح خسته کردن وطعن کردن درگواهی وعدالت کسی واکتساب کردن وبالضم خستگی وزخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع
جراحت بالکسر جزح بالفتح وسکون زای معجمه بریدن وگذشتن بحاجت وکار خود وعطای بزرگ دادن وعطا کردن بی مشورت
کسی ودرآمدن آهو درجای خود وزدن درخت را تا برگ او بریزد وبریدن پاره از مال خود وعطا وبفتحتین وکسر ساجوان(?) برگ مبا(?)
نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور وپوست باز کردن از درخت وبالضم وتشدید لام مفتوح گاو یکه شاخ ندارد وبفتحتین
ریختن موی پیش سر اندکی از آنرا نزع گویند بفتحتین بعد از آنکه جلح بعد ازان صلع جموح بالضم سرکشی وتوسنی کردن اسپ و
سرکشی کردن زن با شوهر ورفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر وشتافتن وسرعت نمودن بچیزی وبالفتح اسپ سرکش
جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ وبالضم وتشدید میم تیر بی پیکان جنوح بالضم میل کردن ومیل دادن کسی را جنح بالفتح بال

جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه کتف و پاره از شب و بدین معنی بالضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جناب
ذوات مشی و کتف و پاره از چیزی و باین معنی بالضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای آدمی که بدان کسب
کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفتح از بیخ برکندن **باب الجیم مع الدال** جارود مرد شوم بد فال
و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم جحد بالفتح و بالضم و بفتحتین جحود بالضم انکار کردن به تنگی و بمعنی کمی چیز نیز آمده
جد بالکسر و تشدید دال درشتی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت
و بزرگی و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه و خرمای بعد از یافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علف اجدد بفتحتین زمین سخت
و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم جداد بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای خرد و کوههای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او
در بعضی دیگر پیچیده و درهم رفته باشد از رشتهها و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر جدید نو و جامه
که بعد از بافتن جولاه ببرد و روی زمین و مرگ و چوبی است بجامه و جدیدان یعنی روز و شب جرد بالفتح سپری و بقیه مال و فرج و قضیب
و پوست کردن از پوست موادور کردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن بکراهت و برهنه کردن کسی او تخم از
پنبه جدا کردن و بالضم زمینی که بی گیاه و چیزهای بی موی جمع اجرد و بفتحتین بی مو شدن و صحرائیکه در و گیاه نباشد و شهریست از شهرهای
بنی تمیم و عیبی است چارپایان جرید تمام و شاخ درخت خرما و درختیکه شاخ و پوست از ان جدا کرده باشند جراد بالفتح ملخ و نام
کوهی است جسد بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد کرم اندام و
کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد جلد بالفتح سخت شدن و چیست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چیست و
چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که بر کاه کنند
تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزرگ بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسفندان
که بچه و شیر نداشته باشد و شتران کلان که خرد در آنها نباشد جلید بی که بر زمین افتد و به بندد جلاد بالکسر با کسی شمشیر زدن و
درخت خرمای بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده جلود بالفتح نام دهی است از افریقیه و بالضم و بهتا
جمع جلد جلمد بالفتح و جلمود بالضم سنگ سخت و مرد سخت جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه جمد بالفتح و بسکون
و فسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسرده و جمع جامد و بالضم و بضمتین و بفتحتین زمین بلند جماد زمینی که در و باران نباد و سالی که
بی باران باشد و چیزیکه او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعیست از جامه و بدین معنی بکسر نیز آمده جامد چیز افسرده
و کلمه که او را اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنی چارپایان جند
بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق و هر چیز جنود تنها جنود جمع و بالفتح شهریست بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت
و سنگی است کل مانند و شهریست بیمن جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بدین معنی جمع جائد است چون صاحب
و صحب نیک باریدن باران و جوانمردی کردن مردان و بدین معنی جمع جواد است و بالضم دراز گردنان و بدین معنی جمع اجید است جواد
جوانمرد جهد بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در و گیاه نباشد
جید بالکسر گردن یا جای گردن بند گردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و
باب الجیم مع الذال جبذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن جذاذ
بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بضم و فتح ذال نوعیست از موش [illegible]

باب الجیم مع الراء جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم
کسی جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بی و تنگی کار را از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و پادشاه و بنده
و مرد شجاع و فقیر جبور بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته بند و نام مردیست و نان جبار بالضم هدر و بمعنی هدر گویند دم
جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی هدر و هدری که کان می کند اگر در زیر آن بمیرد دستمزد بر او دیت لازم نباید و نام روز سه شنبه
در قدیم و بالفتح و تشدید با بالکسر کننده و مردی گردن کش و نامیست از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی
است و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و درختی که دست بالا نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه جحر بالفتح فرو رفتن
چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از خیر باز ماندن و بیرون آمدن از ان و بالضم سوراخ
حیوانات جحجر بفتحتین فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خا بسیار خوار و بیدل جدر بالفتح گیاهی
است که در ریگ می شود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر ظاهر باشد و آبلها که در بدن پیدا می شود
و بدین معنی جمع جدره است و نام مردی است لشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه از
زمین و سزاوار شدن بدین معنی آمده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و چاه و دیوار جدیره خطیره از سنگ برای بره جدار
بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع جذر بالفتح از بیخ برکندن و بریدن اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عدد
که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذور گویند جذمور بالضم و جذمار بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پاره از شاخ که بعد
از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه تمام نیز می آید جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دامن
کاریز و حرکت زیر و دامن کوه و خمرها و سفالها و سبوها جمع جره است جریر رسن از مهار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعر
است مشهور و نام پدر عبد الله که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجلیه جرار بتشدید را لشکر
و لشکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا جرجیر بالکسر تره تیزک جرز بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از و باز کردن
و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب یا کم شدن آن بخلاف مد جزر یا در خواندن مد دادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند
و گوسپند و زردک معرب گزر جزور بالضم شتر کشتن جزار بالفتح و تشدید زا شتر کش جسر بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده
جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر و دراز و هم چنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم و قبیله ایست از بنی قنفا و نام مردیست جشر
بالفتح بر آوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و شب بخانه خود نیایند جعر بالفتح پنجال مرغ
شکاری و پنجال انداختن آن جعیر بفتح جیم و سکون عین و فتح با و موحده کوتاه و نام مردی است و نام قبیله ایست جعفر جوی خرد
و جوی بزرگ و فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر جفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماه یا آنکه کاه و دانه می خورده باشد
و چاه نابر آورده و ناساخته و چاهی است بمکه و نام علمیست معروف جفور بالضم از گشن باز ماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن
تهیگاه بزغاله و از شیر باز شدن جلفار و جلفر بالضم دهیست برد معرب گلفر بالضم و تشدید لام مفتوح شهری است بنواح
عمان و مشهور بتخفیف لام است جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل نار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح
انگشتهای آتش جمره واحد جمار بالکسر سنگ ریزه انداختن در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که از ان شحم النخل گویند
جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن
در حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروز آباد و محله ایست به نیشاپور و بضم و فتح واو دهی است باصفهان جوار بالکسر و بالضم همسایگی

دریا نهنگ کاو نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو
وحشی جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن
و آواز بلند کردن در خواندن نادانسته برابر شدن و بامدادی آگاهی نزدیک کسی شدن و دروغ گردن مشک و بزرگ دیدن و نمایان
ایستادن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن جهیر صاحب حسن و شیرین آب جهار
بالفتح و الکسر آشکار شدن و بالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیدند جائر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل
جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سفید میکنند و گرمی سینه و دل از گرسنگی باب الجیم مع الزاء جزر بالفتح بریدن و بالضم
معرب گزر و بالکسر لباس نان از موی شتر و پوست بز و بالفتح والضم و بضمتین نه بین نی گیاه و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و
سینه و گوشت پشت شتر جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهیست جریز بضم جیم و با فرمینه جنبیت جرموز بالضم حوض خرد
و خانه خرد و چاه و اعضا و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام جز بالفتح و تشدید زاء بریدن موی و پشم و درون گندم و خرما و جزان
جراز بالفتح والکسر درو کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از بریدن بماند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه جلواز بالضم
پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعیست از رفتار شتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز بالفتح میان چیزی و گردکان معرب
گوز جواز بالفتح روائی و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جایی و بالضم تشنگی جائز روا
و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر کوهی و تیر و چوب که میان دو دیوار گذارند جوائز عطایا و تحفها جهاز بالفتح والکسر رخت عروس
و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه بر شتر باشد و اندام زن باب الجیم مع السین جاورس
معرب کاورس جاموس معرب گاومیش جبس بالکسر بد دل لئیم و فاسق جدیس قبیله ایست جرس بالفتح آهسته
آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز زنگ و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل
چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند و بفارسی درا گویند جرجیس نام پیغامبریست که بانواع عقوبت او را کشتند
و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست ملودن و نبض گرفتن جاسوس
جست و جو کننده احوال جواسیس جمع جساس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بدین معنی جساسه با تای دو نقطه
نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشیندگان و برین تقدیر جمع جالس است جلیس همنشین جموس بالضم بسته شدن روغن
و پیه و آب جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن آب مانند آن جوس بالفتح درمیان سراها
و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از خبرها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار باب الجیم مع الشین جاش
بالفتح و سکون همزه سینه انسان طپیدن و جوش دل شدن از ترس و اضطراب جحمرش بفتح جیم و میم و کسر راء زن بسیار پیر و زن
قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست جحاش جمع جحش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر کره و کره اسپ
و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است جحیش طرف و ناحیه مردود و رشانده و خود رای و متکبر جریش بالفتح نیم کوفته گرد
نمک و حبوب و شانه کردن سر را جریش نمک و حبوب نیم کوفته جشیش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا آرد
کردن گندم و جز آن با آسیا و پاک کردن چاه جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت و
خرما نیز در آن کنند جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی عشق ورزیدن با کسی جوش
بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب و زره و کمر انسان و موضعی است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و برآشفتن

شدن و دو بالضم سینه انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست جهبش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن جیش لشکر
باب الجیم مع الصاد جابلص بفتح با و لام و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا
جابلسا نیز گویند جص بالفتح والکسر و تشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ گر و لقب فقیهی است حنفی باب
جرض بفتحتین آب دهان ناشتا فرو خوردن آب دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی باب الجیم مع الطاء جلط
بالفتح شمشیر کشیدن از نیام باب الجیم مع الظاء جحوظ بالضم برون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ
آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور جظ بالفتح و تشدید ظاء راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده جواظ
بالفتح و تشدید واو مرد سطبر و خرامنده و متکبر باب الجیم مع العین جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و
زندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را اجدع بالفتح ستور را بی علف بازداشتن و دو شتر را در
یک رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالای خانه جذاع جمع و نام مردیست و بفتحتین آنچه بسال سوم درآمده باشد از گاو و اسپ
و بسال پنجم درآمده باشد از شتر و بسال دوم درآمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال بر و گذشته باشد و سالیکه
در وی ستور دندان شیر بفگند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند
آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح بریدن پهنا بریدن مسافت وادی و زمین را و مهره یمنی سیاه و سفید که چشم را در سیاهی
و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و موضع و وهی است یکی بجانب راست بطائف
و دیگری بجانب چپ او و بالضم چوب میان دلو و بفتح نیز آمده و زنگیست زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا
و زاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن و گشاده شدن ندانهای
پیشین و جامه بیرون کردن و روی گشاده بودن زن بهر جا جمع بالفتح همه گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن
و اسم و احد را جمع کردن و بالضم مشت و فراهم آورده جماع بالکسر خیر و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن
شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید مصرع بر و بخت طهارت کن از جماع الاثم
جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته در قبائل بسیار جوامع
غلها که در گردن گناهکاران کنند جمع جامعه جامع گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود و ماده خر که اول بار آبستن گردد
و شتر که چهار سال بر و گذشته جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن باب الجیم مع الفاء جاف بالفتح و سکون همزه افگندن
و ترسانیدن جحف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم سیل که زمین را بکاود و هرچه باشد ببرد و روان شدن
شکم از هیضه جحدوف بالضم پریدن مرغ جحدف بفتحتین کوزه شراب که طرف او سر گشاده باشد و گیاهی است در منی
که خوردن می تشنگی بشکند جدف بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و سیل خاک و گل را کشیدن
و بالضم و بضمتین جائی که آب برد و جمع بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور جراف بالضم و الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید
راء مردیکه همه طعام را خورد جزف بالفتح آسان گرفتن کار را اجزاف بهر سه حرکت و بالضم افصح است تخمین و قیاس کردن
در بیع و شرا و جز آن و چیزیکه تخمین کنند معرب گزاف و بضم و تشدید زاء صیاد جعف بالفتح افگندن و بر زمین زدن کسی را و بر کندن
جف بالفتح و تشدید جماعه مردم یا عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شکوفه خرما و ظرفی از
پوست که سر بند ندارد و جیده خشکیده و مشک کهنه که بنصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلانسال

وبه چیز مجوف و بالکسر سلخ چهارپایان جفجف بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سطبر نباشد و باد سخت و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار
کوفتن و آواز لشکر در رفتار جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن جفیف گیاه خشک جاف بتشدید فا چیز خشک جلف
بالفتح ریزیدن گل و خرما و بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هرچه میان آن تهی شده
حنف بفتحتین میل کردن جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و درگذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی
شدن باب الجیم مع القاف جابلق بفتح با شهریست بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست همچنین جابلص شهر
است بمغرب جلاهق بالضم و کسر ها غلوله ریسمان بردوک پیچیده و جولاهه و غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه
باشد جاثلیق بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از آن
اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس جوزق بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب کوزه و دهی است بهرات و ناحیه ایست
به نیشابور جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جوق بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح
قصر معرب کوشک و دهی است بری و نهروان و خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد باب الجیم مع اللام جبل بالفتح آفریدن
و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان نام مردیست و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی اضل منکم جبلا کثیرا
و بدین معنی بضم و بضمتین و بکسرتین و به تخفیف لام نیز آمده جبرئیل بالکسر و بالفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف جثل بالفتح
موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان
دست و پا و سائر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر
با کسی خصومت کردن و بالفتح غوزهای خرما و فسادهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله است بالفتح جدیل بالفتح مهاری
که از چرم بافند و رسنی که از چرم و موی در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند جدول بالفتح و الکسر جوی خرد جداول جمع
جذل بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جذل بفتحتین جای درخت و سخت و سنگلاخ و همچنین جرول بالضم
و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانای درست رای و آواز
کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد جزال پر و بسیار جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و ستردن
و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پاره مزد و رشوت و بضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه
که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متأذی شود چنانکه میرد و بفتحتین کوتاهی و فربهی و ستیزه جعال بالکسر دست آل دیگ
که آن دیگ را از سر آتش بردارند جفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابری آب و مورچه و پوست و ورگردن و گل از زمین کشیدن و
و سرگین انداختن فیل و گوشت ورکردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شترمرغ را
و دویدن شترمرغ و انداختن کسی آوازه و لیدن موی جفال بالضم هرچه آب سیل آورد و کف شیر و سر جوشش دیگ و صوف بسیار
و هرچه بسیار باشد جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و مادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین
و هر گلی که باشد سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و کلیمها و بساطها و جامها جلال بالفتح بزرگی
و بالضم بزرگ بتشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل و بتشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه جلیل بزرگ و
گیاهی است که آنرا ثمام نیز گویند و قومی است در مین جلاجل درختهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند
جمع جلجل بضم هر دو جیم و نیز جلجل نام موضعیست جلاجل بالضم و جلجل سبک روح و چست و چالاک در کار جحل بالفتح پیه

پیه گداختن و بالضم نام زنی است و بالضم و بضمتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید آن رسن کشتی و بعضی گفته اند
که بدین معنی است قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و بعد قبیله ایست درخت خرما هاست که
درازی آن سی گز است و بضم جیم و فتح میم جملها و به تشدید جیم حساب ابجد و به تخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است جمال بالکسر
با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و بالکسر اشتران جمالة بالضم
خوب صورت و خوش سیرت و بدین معنی بتشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان جمیل نکو و پیه گداختن و بالضم و فتح میم مرغی
است و نام زنی است جمول بالفتح پیه گدازنده جندل بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال
سنگلاخ جول بالفتح گرد بر گردیدن و گرد بر گشتن در کارزار جهل بالفتح نادانی و نادانستن جهول بالفتح سخت نادان جیل
بالکسر گروهی از آدمیان و دهی نزدیک بغداد باب الجیم مع المیم جثم بالفتح و جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و
مردم و گذشتن نیمه شب و پابند شدن گشت از زمین گرد آوردن خاکستر و خاک و گل جثام و جاثوم کابوس و سردار جحمل بر پا
جحم بالفتح افروختن آتش جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند جذم
بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن قطع بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن جذام بالضم علتی است معروف نام قبیله
ایست جرسام بالکسر علت برسام جرهم بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسمعیل مر ایشان
که خدا کرد و معموری مکه معظمه از ایشان شد جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن گناه کردن و
معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بکسرتین دو گونه آواز شدن و بفتحتین گزیر و ناچار یعنی ناگزیر و ناچار جرائم گناهان
جزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف آخر و سوگند است کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن
برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و
نصیب جسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت جسیم فربه و زمین بلند جشم بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی جعم بفتحتین
طمع دار شدن و سخت آزمند شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه و بی اشتها شدن از طعام جلم بالفتح بریدن و بالکسر پیه
روده بز جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهی است و بالکسر شیطان و بالضم صدفی است جمم
بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که بزبان رفتار دیگر آورده و نزدیک آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی
اسپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر آب چاهی که محل رسد و جماع حامل شود و بهر سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه
جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی ترش کردن بر
کسی و مرد تیز شیر و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی است که او جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابری آب جهنم چاه ژرف
و نام دوزخ جیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا باب الجیم مع النون جاثمین بر سینه خفتگان بر زمین ماندگان
و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم بددل شدن و بددلی و نیز بدین معنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده جبان بالفتح
بددل و بتشدید با بددل و صحرا و گورستان و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جانب و ابرو و جبهه
با بینی و ابرو باشد چنانکه گذشت جثمان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن
جامه و زره و آوردگردن و دانه جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از آن وضو سازند و جائیکه خرما خشک کنند و جرین نیز
بدین معنی آمده جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور و درختیست خوشبو و موضعیست و طایفه ای است بنام

شمشیر وباین معنی بکسر نیز آمده **حلجان** بضم هر دو جیم نقطهٔ میانهٔ دل که آنرا سویدا گویند وگنجد که هنوز ندرویده باشند ودانه گشنیز وگشنیز را
نیز گویند **جمان** بالضم مروارید ومهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند **جنون** بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و در از شدن و انبوه
شدن و درخت وگیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب **جن** بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گم دیدن
مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری وگویند که نوعی از ملائکه است **جنان** بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و
دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپرها و بمعنی اول جمع جنت و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع
جنة بالضم **جنین** بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز نهان **جنن** بفتحتین گور مرده و کفن و بضمتین جنون و بالضم
اول و فتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم **جولان** بفتحتین گرد گشتن وگردیدن در کارزار و بسکون واو کوهیست در شام **جوعان**
بالفتح گرسنه **جوشن** بالفتح زره و میانهٔ شب و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابی است پدر شمر و او در عرب اول کسی است
که جوشن پوشیده بود یا آنکه او اکثری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش بر آمدگی داشت **جون** بالفتح گیاهی است که از غایت
سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی است مشهور نهر است
جیحون بالفتح آبی است میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ **جیحان** بالفتح نهریست در شام **جیرون** بالفتح موضعی است
بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق **جیران** بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی است باصفهان **باب الجیم مع
الواو جو** بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن **جدو** و بالفتح از کسی فایده خواستن **جرو** بهر سه حرکت
هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچهٔ سگ و بچهٔ شتر و بچهٔ هر درنده **جو** بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن
و زمین نشیب **جلو** بالفتح پراگنده شدن و جلا وطن شدن **باب الجیم مع الهاء جاه** قدر و منزلت **جبه** بالفتح بر پیشانی
زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناپایست بروی کسی آوردن و بی ذلو و ظرف با آب مدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن **جباه**
بالکسر پیشانیها و اسپان و گروههای مردم **جله** بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی **جوه** بالفتح ناخوشی بروی کسی در آمدن
باب الجیم مع الیاء جانی گناهگار و چیننده میوه **جافی** جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود **جاری** روان
جثی بکسرتین و ابضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بر انگشتان پای و بالضم و الکسر زانو نشینندگان
جدری بالضم آبله **جدی** بالفتح بزغاله نر و برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد
گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل نجوم این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند **جری**
بالکسر و تشدید را و یا جطی مارماهی باشد و بزیادتی حرف تا و دو نقطه چینه دان مرغ **جلی** بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا **جنی**
بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنة **جواری**
کشتیها و کنیزکان **جهوری** بالفتح بلند آواز **باب الحاء مع الالف حاشا** دور باد و پاک باد و گیاهی است و حاشا
لله پاکی است خدا را **احبار** بالکسر دهش بخشش **حباری** بالضم مرغیست که آنرا بفارسی تغدری گویند **حبلی** بالضم آبستن
حتی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا **حجی** بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانه و خیرگی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد **حدا**
بالضم راندن شتر به نغمه **حذا** بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر و جهت **حری** بالضم **حراء** بالکسر
کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند **حربا**
بالکسر جانوریست که همیشه روی بآفتاب دارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند

گویند و میخ زره یا میخ که در حلقه زره کنند و پشت یا گوشت پشت **حودی** بالضم و غیست **حسنی** بالضم نکوئی و زن نکو و
بهشت **حسا** بالمد و القصر شوربا که بیاشامند **حشا** بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده **حصی** بفتحتین سنگریزها
حصاة واحد **حصباء** بالفتح سنگریزه **حصا** بالفتح سیر آشامیدن **حطا** بالفتح افگندن و صباع کردن و نیز دادن و کوفتن دست
بر کسی و دست کف بر آوردن و یک **حماة** بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده
حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادانان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشند و اللہ بعکس آن و مثل
است که لولا الحمقی لخربت الدنیا **حمراء** مسال سخت و زن سرخ رنگ **حمیراء** بالضم تصغیر حمراء لقب ام المؤمنین عائشه و گویند که حمر
بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشان را احمیرا ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند **حمی** بالکسر آنچه قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید
میم تب **حلفاء** بالفتح گیاهی است که بفارسی لخ و وخ گویند و همچنین حلف بفتحتین **حنا** بالکسر و تشدید نون برگ معروف که
چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است **حنفاء** بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق **حوراء** بالفتح زن سفید پوست
و سپید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد **حواری** بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و تشدید واو نیز آمده **حوایا**
روده ها و چیزها که بر روده باشد جمع حاویه و حاوی یا حاویاء **حیاء** شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن **حیا** بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال
و بهمزه نیز آمده **حیاری** بالفتح سرگشتگان جمع حیران **حیثما** هر جا **باب الحاء مع الباء حب** بالضم و التشدید دوستی
و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد **حبیب** دوست محب و محبوب هر دو را گویند **حباب** بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها دادن با هم
دوستی و مار و دیو و کفنده آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب دریک و بدین معنی صاحب قاموس بفتح ها آورده **حبب** بفتحتین کفنده
آب و سیرابی دندان **حباحب** بالضم جای اول و کسر حای ثانی کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش اندر شب
بسیار روشن نمیکرد **حجاب** بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان **حجب** بالفتح باز
داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث و محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پردها جمع حجاب **حاجب** باز دارنده و پرده دار
و پوشنده چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب **حدب** بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه
و شکم و پشته ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است **حرب** بالفتح کارزار و نام
مرد ایست و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شگوفه خرما **حزب** بالکسر گروه و مردم و پایه از هر چیزی و سلاح یاران
و نوبت آب **احزاب** جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده بودند و بالفتح
رسیدن چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن او را و احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با او متفق باشند
و یوم الاحزاب واقعه قوم نوح و عاد و ثمود و غیر هم که حق تعالی ایشان را احزاب هلاک کرد **حسب** بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیر با او
مزد کارها و برین تقدیر جمع حسبة است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و بشمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و فخر به پدران یا از روی
مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده **حساب** بالکسر و الضم شمردن و شمار و پس شونده **حسیب** شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده
حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو زینه و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ جهنده آوردن و هیزم و آنچه
بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح خا و کره صاد شیر بکه کف از و بر نیاید از سردی **حاصب**
باد سخت که خاک و سنگریزه بردارد و ابر که برف و تگرگ بارد **حصب** بالکسر و الضم آواز کمان و مار و ثبت و بلند کردن آتش و انداختن
هیزم بران و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود **حطب** بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم

آوردن و بالکسر مرد خشک لاغر و بفتحتین هیزم **حاطب** جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در
شب بهم چیند و آنکه سخن رطب و یابس هم گوید **حطوب** بالضم و بطای معجمه فربه شدن و پر شدن شکم **حظب** بفتحتین فربه شدن و پر
شدن شکم و بکسر ظای معجمه کوتاه و بزرگ شکم و بضمتین و تشدید بامرد درشت جفاکار و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید با مرغ العقب
حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و بالضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب
جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر **حقاب** بالکسر میان بند زنان و کوهی است **حلب** بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده
حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدن **حلیب** شیر تازه دوشیده و شهر حلب نیز **حلاب** بالکسر دوشیدن و ظرفیکه در وی شیر دوشند
حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور تهیگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش نر و بچه گاو و نام مردی است **حوءب**
بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعی است یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عائشه سوی بصره سگان آنجا فریاد کردند و
ام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده آخر باغوای بعضی
مردم بازگشت و واقع شد آنچه واقع شد **حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا براه رود و مادر
و پدر و دختر و خواهر و درد و مسکنت و حاجت و اندوه و وحشت بدین دو معنی بالضم نیز آمده **باب الحاء مع التاء** **حانوت**
دکان شراب فروش و دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده **حالت** کیفیت و آنچه آدمی بران بوده باشد و در اصطلاح حالت
کیفیت غیر راسخ **حبة** بالفتح و تشدید با دانه و دانگ و نیم و سدس یکی هشتم حصه از دانگ پاره از چیزی **حبة القلب** نقطه دل که آنرا سویدا
گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از در یا حین گیاه و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور **حبوة** بالضم و الکسر فتن کودک بکوب دستها
گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین **حبیکة** بالفتح راه و شکن آب و زره و موی حبک بضمتین و حبائک جمع **حبالة** بالکسر دام و به تشدید
لام هنگام و زمان چیزی در رفتن **حبلة** بالضم و رخت انگور و بفتحتین آن بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد
و حبل الحبلة نتاج نتاج را گویند **حتة** بالفتح و تشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسب
تیز رفتار و شتر سریع و تیز رو و مرد نیک و آزاده و ملخ مرده و خرما یکه شاخ به چسپیده باشد و نام شمشیریست و بالضم ریشه ترکرده و درهم
زده و قبیله ایست **حدة** بالکسر تنها و یگانه بودن و ازینجا گویند علیحده یعنی به تنهائی و خودسری و به تشدید دال تیزی و تندی نمودن
حداثة بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبة موش کبیر و زغن **حداثة** بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی **حدقة**
بفتحتین سیاهی چشم **حدیقة** باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرداگرد او دیوار باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه و
حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب چون نزدیک او کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت **حدیبیة** بضم حا و فتح دال و سکون
یا و کسر با و تخفیف یای دوم و تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در انجا با قریش
صلح کرده بود **حذاقة** بالفتح ماهر شدن در چیزی **حرة** بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن
آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ بی گل و شب ماه که دران شوهر بکارت زائل نتواند کرد و
جای گردیدن گوشواره از بنا گوش **حریرة** جامه ابریشمین و آردی که با شیر و روغن می پزند **حرافة** بالفتح تیز طعم شدن **حرفة**
بالکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن و پیشه و تیزی طعم **حرقة** بالضم سوزش **حراقة** بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی
که در وی نفط اندازی کنند و عامه بتشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات بتشدید را مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند
در بصره که در انجا آلات نفط اندازی میباشد **حربة** بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه دان شبان

شبان **حرمة** بالکسر نومیدی و غلبه شهوت جماع و بالضم و بضمتین آنچه کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی
و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی و بفتحتین کشتی خواه شدن میش و بز و خران **خزمة** بالضم پشته هیزم و علف و دسته کاه و
خران **حزامة** بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار **حزازة** بالفتح و بهر دو زای معجمه شورش دل از خشم و خران **حزة** بالضم و تشدید
زا نیفه ازار و پاره گوشت مدرازی بریده **حسرة** اندوه و پشیمانی **حساسة** تشدید سین توشکه در یابد چیزی را چون سامعه و باصره و
حاشیة کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتگاران مردم و فرومایه **حشمة** بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن
تلبسی چیزی که بد آید و بالضم زن و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده **حشاشة** بالضم
بقیه جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد **حصانة** بالفتح استوار و محکم شدن **حصبة** بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم
و بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم بر آید بفارسی آنرا سرخچه گویند **حصحصة** بفتح هر دو حا پیدا شدن
حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و شتافتن **حصة** بالکسر و تشدید صاد بهره
و بخش **حضانة** بالکسر در کنار گرفتن کودک و پرورش دادن او و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه او و بالفتح دور کردن کسی را
از کاری سر خود کار کردن بی دیگری **حضرة** بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع
حاضر **حاضرة** شهر و ده خلاف صحرا و بادیه **حضیرة** جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند و مقدمه
لشکر و ریم و زرد آب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از بر طرف شدن خون نفاس **حضرموت** بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری
است و قبیله ایست **حطیئة** بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد درشت و کوتاه و نام شاعریست مشهور **حطة** بالکسر و تشدید طا
دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است بمعنی دور کن گناهان و نام ماه رمضان است **حطمة** بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز
خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دوران و کلمه بزرگ از شتر و غنم
و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار **حظیرة** جائیکه خرما خشک کنند و محوطه از چوب و نی و غیره ایست که از برای حیوانات سازند
حفنة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بالفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنة مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک
حفایة بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن **حفاوة** بالفتح و الکسر **حفایة** آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن
از چیزی **حفدة** بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران **حفرة** بالضم مغاکی و گوی که در زمین بکنند **حافة** به تخفیف
فا کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانه آب **حافرة** اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اول که بر آن آفریده شده
حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز
آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی **حاقة** به تشدید
قاف واقعه ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی **حقوة** بالفتح میان بستن گاه **حقبة** بالضم هشتاد سال **حقارة**
بالفتح خوار و زبون شدن **حکومة** داوری **حکمة** بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم
و علم و نبوة و معرفت و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین دهنه
لگام اسپ و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیشر و پیش سر و زنخ گوسپند **حکة** بالکسر و تشدید کاف خارش **حکاکة**
بالضم سوزش و ریزه هر چیز **حکرة** بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند **حکایة** بالکسر سخن نقل کردن مانند شدن **حلیلة**
زن کسی و زن فروآینده بجائی **حلة** بالضم برد یمنی و جامه که استر داشته باشد یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حله نگویند

وبالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدنی و چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح
محله ایست و زنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعی است به شام و حلة الشی جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده حلبة
بالضم تره ایست معروف و بالفتح اسپانیکه جهت دویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید که میدانیکه دران اسپ تازند و بفتحتین
شیر دوشندگان جمع حالب حلیة بالضم والکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت
چیزی حلقة بالفتح حلقه زره و ظرفیکه خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دائره مردم و حلقه در و بفتحتین
سر تراشان جمع حالق حلقة بالفتح سوگند حلمة بفتحتین سر پستان و درخت سعدان و گیاهی است و کنه بزرگ و کرمیست که در پوست
گوسپند افتد حلیت بالکسر انگوزه و آن صمغ درخت انجدانست بالفتح و ضم جیم و ذال معجمه حمیة و حموة بالکسر پرهیز کردن
بیمار از چیزی که او را زیان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ حمایة و حراسة بالکسر نگاهبانی
کردن حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و
عین حامیة چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در اینجا فرو میرود حموضة بالضم ترشی حماسة بالفتح دلیر
شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده اند حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوقدار
حمة بضم حا زهر کژدم و بتشدید میم گرمابه سخت و سیاهی حمزة بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم سید الشهدا و ابو حمزة کنیت انس بن مالک که بواسطه تره تیزک چیدن حضرت او را این کنیت داده اند حمارة
بالفتح سختی و سخت شدن حملة بالفتح آهنگ کردن بجنگ و بازگردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر و الضم مشقت و رفیقان
از جائی بجائی و بفتحتین بردارندگان جمع حامل حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام اسپی و بالفتح آنچه برداشته شود از دیت و
تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند حاملات زنان آبستن و بردارندگان
وابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی والحاملات وقرا حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار حنطة بالکسر گندم
حنجرة بالفتح حلقوم حنة بالفتح و تشدید نون و جنبه بانگ شتر و مادر مهر هم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده حنیة بفتح حا و
کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع حنانة بالفتح و تشدید نون نی که بر فرزندان شوهر گذشته
مهربانی کند و از زوال شوهر حال بد ریشان [illegible] و کمان که وقت تیر انداختن آواز کند حولقة و حوقلة بالفتح لاحول ولا قوة الا بالله
گفتن حوصلة چینه دان مرغ حوزة بفتح حا ناحیه میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادی است
در حجاز حوبة بالفتح کارزار بزرگ و معظم هر چیزی حوبة بالضم گناه و مردیکه نه از وی خیر آید نه شر و عیال ضعیف حال و اندوه
و درویشی حومة بالفتح گردیدن حیوان پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم نام ماهی است و نام برجی است حیاکة بالکسر جامه
بافتن حاکة جامه بافان جمع حائک است و بتشدید کاف نیز دندان حیلة بالکسر بهانه حیعلة بالفتح حی علی الصلوة و حی
علی الفلاح گفتن حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست به نیشابور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بآن حیری
و حاری گویند و دهی است بفارس و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیره و کوفه و عانه دهی است بر کنار فرات حیصة
بالفتح و تشدید یا پاره کردن [illegible] از حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصة بود [illegible] یعنی تنگ
گرفتن و [illegible] نیز آمده حیلة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دایره گرد چیزی بر آوردن باب الحاء مع الثاء حثحثة بالفتح
تشدید [illegible] و بالضم [illegible] و ریگ درشت خشک و نان خشک [illegible] پشت آب نترکرده [illegible]

بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال حدوث آنچه پیش بادشاهان قصه و افسانه خوانند و
بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین نو پیدا شدن و پیدا کردن حرث بالفتح کاشتن و باصطلاح آمده [illegible] و جمع کردن مال و
کسب کردن و جماع زن کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و بحث
و جمع نمودن چیزی در کشت و راهی که پامال ستوران باشد حارث برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است حرات
بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام تراشیده نباشند و بالفتح و تشدید را ابزار کر حنث بالفتح والکسر
گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن حانث سوگند شکننده حیث بالفتح والکسر کلمه ایست که برای
مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از اینجهت باب الحاء مع الجیم حاج جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده
و جمع حاجی چون روم جمع رومی است حج بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن بچیزی و بحجت غالب آمدن بر کسی و قصد طواف کعبه
کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل بجراحت کردن و فرو بردن حجاج بالکسر
آوردن بر یکدیگر و بالفتح والکسر کنار استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و اعتبا ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف
ثقفی گویند و بالضم جمع کنندگان حجیج و حواج حج کنندگان حجیج بضمتین راهی که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول [illegible]
حدج بالفتح پاره و کجاوه بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و تیر و خبر آنکه [illegible] انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر باره
محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد حرج بالکسر گناه و گوشت ماهی و مهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی
و تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز باریک و چهار چوب بهم بسته که مرده بروی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای
تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را گرده پهن کردن و واکردن
خروس بال و پر را حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن
منصور بیضاوی که انا الحق میگفت حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سر بحث نمودن و پیچیده
گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیزی حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن باب الحاء مع
الدال حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص از [illegible]
هر چیز حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی سر چیز و تندی غضب و هم و باز دارنده و باز داشتن
و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده خود را ادب کردن گناه گار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیز را
از چیزی حدید تیز و آهن حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید
نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندانبان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی
بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین دو پیست که در دست و پای شتر بهم رسد و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطه آن
بند و گران شدن زه بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن حرید دور و تنها و ماهی
و حسد بفتحتین بد خواهی حسود بالضم بد خواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را بازائل شدن از آن و بالفتح بد خواه کسی
حشد بالفتح فراهم آوردن یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام بر آمدن کشت حصاد بالفتح درودن حصید درودن
و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و میخ و جرا
ساختن و گیاهی است و هر گیاهی که خشک باشد حصید درویده شده حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن

وبالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدنی و چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح محله ایست و زنبیل بزرگ که از نی سازند و بمعنی است به شام و حله الشی جهت و مقصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده **حلبة** بالضم تره ایست معروف و بالفتح اسپانیکه جهت دویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید که میدانیکه دران اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب **حلیة** بالضم والکسر زیوریکه از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی **حلقة** بالفتح حلقه زره و ظرفیکه خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دایره مردم و حلقه در و بفتحتین سرتراشان جمع حالق **حلفة** بالفتح سوگند **حلمة** بفتحتین سرپستان و درخت سعدان و گیاهی است و کنه بزرگ و کرمیست که در پوست گوسپند افتد **حلتیت** بالکسر انگوزه و آن صمغ درخت انجدانست بالفتح و ضم جیم و ذال معجمه **حمیة** و **حموة** بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد و چیزی که نگاهداشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ **حمایة** و **حراسة** بالکسر نگاهبانی کردن **حامیة** مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین حامیة چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب وقت غروب پندارند که در آنجا فرو میرود **حموضة** بالضم ترشی **حماسة** بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده اند **حمامة** بالفتح کبوتر و هر مرغ طوقدار **حمة** بضم حا زهر کژدم و بتشدید میم گرمای سخت و سیاهی **حمزة** بالفتح تره تیز که از تیزی زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک است بواسطه تره تیز که چیدن حضرت او را این کنیت داد **حمارة** بالفتح سختی و سخت شدن **حملة** بالفتح آهنگ کردن بجنگ و بازگردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر والضم مشقت برفتن از جائی بجائی و بفتحتین بردارندگان جمع حامل **حمالة** بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام اسپی و بالفتح آنچه بر پشت شود از بهتان و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش **حمولة** بالفتح ستور بارکش و بالضم بارکه بر ستور نهند **حاملات** زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی والحاملات وقرا **حماقة** بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار **حنطة** بالکسر گندم **حنجرة** بالفتح حلقوم **حننة** بالفتح و تشدید نون زوجه بانگ شتر ماده در هم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده **حنیة** بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع **حنانة** بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال بد پریشان شود و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند **حولقة** و **حوقلة** بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله گفتن **حوصلة** چینه دان مرغ **حوزة** بفتح حا ناحیه میان و مملکت مرادف چینه است و طبیعت و اندام زن و وادی است در حجاز **حوشیة** بالفتح کارزار و بزرگ و معظم هر چیزی **حوبة** بالضم گناه و هر دیگر از و خیر آینده شود و عیال ضعیف و حال و اندوه و درویشی **حومة** بالفتح گرد شدن مرغ بر چیزی و بالضم نام ماهی است و نام برجی است **حیاکة** بالکسر جامه بافتن **حاکة** جامه بافان جمع حائک است و بتشدید کاف [illegible] **حیلة** بالکسر بهانه **حیعلة** بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن **حیرة** بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست [illegible] و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بآن حیری و عمارتی گویند [illegible] شهریست نزدیک [illegible] حیره [illegible] و عانه دهی است بر کنار فرات **حیضة** بالفتح و تشدید یا [illegible] **حیاصة** بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند [illegible] یعنی تنگ گرفتن و [illegible] نیز آمده **حیعلة** بالفتح [illegible] **باب الحاء مع الثاء** **حبث** بالفتح تشدید [illegible] و بالضم [illegible] ریگ درشت خشک و نان خشک [illegible] پشت آب تر نکرده و [illegible]

بالضم نو پیدا شدن چیزی **حدیث** خبر و چیز نو و مرد اندک سال **حدوث** آنچه پیش پادشاهان قصه و افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین نو شدن و پیدا کردن **حرث** بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و همواره زن کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جست و جو نمودن چیزی و کشت و راهی که پامال ستوران باشد **حارث** برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است **حرات** بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام تراشیده باشند و بالفتح و تشدید را برزگر **حنث** بالفتح وا گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن **حانث** سوگند شکننده **حیث** بالفتح والکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و ازینجهت **باب الحاء مع الجیم** **حاج** جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم جمع رومی است **حج** بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن بچیزی و بحجت غالب آمدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل بجراحت کردن و فرو بردن **حجاج** بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح والکسر کناره استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لعنت ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم جمع کنندگان **حجیج** و **حواج** حج کنندگان **تحجج** بضمتین راهی که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتها **حدج** بالفتح باره و کجاوه بر شتر سخت بستن و بچیزی تیز نگریستن و تیر و خر آن بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد **حرج** بالکسر گناه و گوش ماهی و مهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز باریک و هموار چوب با هم بسته که مرده بروی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر نیز آمده **حلج** بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را گرد و پهن کردن و واکردن خروس بالو بار **حلیج** پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج **حلاج** بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق میگفت **حنج** بالفتح میل دادن تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سربسته نمودن چیزی و گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیزی **حوج** بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن **باب الحاء مع الدال** **حتد** بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص از هر چیز **حد** بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت و کناره چیزی و تیزی هر چیز و تندی غضب و مردم و باز دارنده و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده خود را ادب کردن گناهکار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی **حدید** تیز و آهن **حداد** بالکسر جامهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندانبان و آهنگر **حرد** بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین رگیست که در دست و پای شتر بهم میرسد و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطه آن بند و گران شدن بزه بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن **حرود** بالضم دور شدن و تنها منزل کردن **حرید** دور و تنها و مانده و تیز **حسد** بفتحتین بد خواهی **حسود** بالضم بد خواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را یا زائل شدن از آن و بالفتح بد خواه کسی **حشد** بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام بر آمدن کشت **حصاد** بالفتح درودن **حصد** درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافته میخ و جدا ساختن و گیاهی است و هر گیاهی که خشک باشد **حصید** درو کرده شده **حفد** بالفتح بخدمت شتافتن و فرمان بردن و شتاب کردن

وحیست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و
منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و بباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه حمد ستودن و ستایش
حمید ستوده حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هرچه بلند شده باشد از کنار چیزی حید بالکسر و فتح یا
جمع و بفتحتین طعام حیود بالفتح میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح **باب الحاء مع الذال**
حاذ پشت و نام درختی است و حاذ المتن موضع انداختن نمدزین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی
الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن حذذ بفتحتین کوتاهی دسکی و دم شتر
و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفاعلن حنذ بالفتح بریان کردن
گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و مهمیز کردن و دوانیدن اسپ یک دو تگ و بعد از آن
جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است
بنی سلیم را حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن
و آب گرم و عسل خوشبو و نوعی است از روغن حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را احواذ بالکسر دوری **باب الحاء**
مع الراء حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان پای نشان نعمت و زینت و زردی که بسفیدی دندان آمیخته باشد و صورت
و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات
کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و حبور بالضم نیز بدین معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن جراحت
و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی است از برد یمنی حبیر ابر و برد منقش و جامه نو حتر بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت
بستن کالا حتار تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیاری خوردن و مهمانی کردن بجهت بنای نو و پیوند را آوردن بدامن خیمه
و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن آنچه از زمین بلند بر آمده باشد و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه
بته خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حثر بفتحتین آبله سرخ برآمدن در چشم و خوشیدن دو شاخه آبله دمیدن بر پوست و غلیظ
و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی دزدی نیز آمده حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام
و مشهور درین هر سه معنی کسر است و بالفتح صفا و پاکی رنگ و گرداگرد چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی
جمع حجره است بالفتح و بالضم حرام و باز داشتن و نام مردیست که او را اجحر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون
حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و مادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردیکه او را حجر بن النعمان گویند و سیم و زر
و ریگ و شهریست عظیم بر کوه اندلس حاجر باز دارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روان
حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست را و آماس شدن پوست از زدن چوب و بافتن ریشه دستار و
رداء و راندن دارو شکم را و گرد گرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین جائیکه از انجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم
حدور بالضم فرود آمدن به نشیب و بالفتح جای نشیب حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول
و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حذافیر سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز
آمده و عرب گویند اعطاه الدنیا بحذافیرها ای داد او را دنیا بتمام حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ و بالضم مرد آزاد
و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و چرغ و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان

میان توده ریگ حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش حریر جامه ابریشمین
و مرد گرم شده از غضب و جز آن حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه و ترش شدن شیر و شراب حازر ترش
و نبید ترش حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن
خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکار شدن حسیر
افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر جنگ نداشته باشد حشر بالفتح سنان باریک و گوش
باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و
برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را حاشر یکی از نامهای پیغامبر عم حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی
و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن
در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزیکه بافته شود و پهلو و پادشاه و
زندان و مجلس راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در عرب حصور بالفتح شتر
ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را
در جنگ و بالشتی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی است و قبیله ایست
حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره
ایست حاضر مقیم و قبیله عظیم حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم حطر بالفتح جماع
کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر چیزی را و بزمین انداختن حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی
و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن
دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکیکه از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان برآید و بدین دو معنی بسکون وسط
نیز آمده حفیر گور کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن حقر بالفتح خرد شمردن کسی را حقیر خوار و خرد حکر بالفتح ستم
کردن و بد زندگانی کردن و روغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین غله
که نگاه دارند که وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سر خود شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده
بود و هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عیسی که در زمان حضرت رسالت پناه عم دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید
میم خرنده حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و دوال بر آهن و پوست
باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث مرغی حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل سبا و بفتح و کسر
میم جمع حمار و دوال بند زین حور بالفتح باز گشتن و گم شدن و باز کردن دستار و حیران شدن و قعر و تگ چیزی و بالضم
هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت
سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم با تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهو است و پوستیکه بالای سله کشند
حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعیست که در انجا مشهد
امام حسین علیه السلام واقع است حیر بالفتح سرگشته شدن **باب الحاء مع الزاء** حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن
و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای و میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر [illegible]

اصل و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری است که در روده میشود حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای
دیگر که میان نجد و غور واقع شده و ریسمانی که بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و پیرسیانیکه جامه را بدان بالا بندند حرز
بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه بر و گرد بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردکان
ترشیده که طفلان بدان بازی میکنند و حرز و حریز جای نیک استوار احراز شترانی که از نفاست نتوان فروخت خرز بالفتح و
و تشدید زا بریدن و اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام حراز بالکسر نهایت کردن
در کاری و درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حا و تشدید را نیز آمده حفز بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن
و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام و دررسیدن چیزی را حمز بالفتح تیز مزه شدن
و زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت راندن
و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند موضعی است حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و
مکان و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع باب الحاء مع السین حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه
عظیم و موضعیست و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر بند آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد حدس بالفتح گمان
بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی راهبر براهی رفتن و کارد در سینهٔ شتر زدن و پایمال کردن
و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین نام قومیست که در عهد سلیمان ع بوده اند حرس بالفتح نگاهبانی کردن
و همچنین حرست بالکسر دزدیدن و بفتحتین نگاهبانی درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع حارس پاسبان حس بالفتح
و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای
کماج گستردن و از بیخ برکندن و خاریدن ستور بشانه ستورخار و افشاندن گرد و خاک از آن بشانه ستورخار و کشتن سرما ملخ را و
بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگدل نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن
یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است
حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده حواس بتشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن پنج است
و باصره و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم
و چهارم تیر قمار و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده
بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن
در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درست در دین همچنین احمس حلس بفتحتین ثابت بودن
وایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزی مراد
جوس بجیم چنانکه گذشت حیس بالفتح در آمیختن و خرمائی که بروغن و شیر در آمیزند و بسرشند و استخوان از آن دور کنند

باب الحاء مع الشین حاش پاک و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مر خدای را حبش و
حبشه بفتحتین گروهیست از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش بالفتح سوسمار شکار کردن
و خراشیدن و بر غلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درست شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسیکه شب
نخوابد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح هزار پا و کرگدن و قبیله ایست از بنی عامر حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش

آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب
نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و میرد و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده
وحش کوکب و حش طلحا و موضعیست بیرون مدینه حشیش گیاه خشک حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از
هر جهت بیکجای و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر دوکدان و خانهٔ بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظرف
و متاع کهنه حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق حوش بالفتح گرداگرد وحید در آمدن تا بدام گاه
آید و باب گرد آوردن ستور را حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن

باب الحاء مع الصاد حرص
بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن حص بالفتح و تشدید صاد شتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم
اسپرک و زعفران حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی را از دست انداختن و زنبیل چرمی
و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدان کنیت ایشان را می خواندند و بفتحتین تخم کتان
و جز آن حمص بالفتح و الکسر نام شهریست و فرو نشستن آماس حمص ساکن شدن از جوجه و بر آوردن خاشاک از چشم و
همچنین حمص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشه
چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص بالفتح برستن و یکسو شدن از راه و منه حیص بیص در
فصل با گذشت

باب الحاء مع الضاد حضض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن
آب چاه و باطل کردن حق کسی را حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کنار و طرهٔ جامه و شهریست همین و مرد بیمار از عشق و اندوه
گداخته و مشرف بمردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر نباشد
و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان حراض بالفتح و تشدید را کچ پز و اشنان سوزنده بجهت اشخار
حضض بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن حضیض پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم
و فتح ثانی عصارهٔ گیاهی است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آنرا حضض مکی گویند حفض
بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بارکردن مهیا کنند و شتریکه قماش بروی بار کنند
حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و
شور مزه باشد از گیاه و خله بالضم آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع حماض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی
ترشه گویند و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند حموض بالضم شور گیاه خوردن ستور حوض بالفتح جائیکه برای آب در زمین
بسازند و حوض ساختن حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنیکه بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده
باشد

باب الحاء مع الطاء حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت
و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن حط بالفتح و تشدید طا
فرود آوردن به نشیب و فرود آمدن بمنزل و زه برگرفتن از کمان و کوفتن با بوزین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را حلط
بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن حنوط بالفتح خوشبوئیهای در آمیخته که از برای مرده سازند همچنین حناط بالکسر
حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را حوط بالفتح نگاه داشتن و
گرد آوردن حائط دیوار و بستان

باب الحاء مع الظاء حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و با بخت

شدن حنظ مطا باهره و بالجنت حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی
آنکه از علم او چیزی فائت نیست حافظ یاد گیرنده و نگاهدارنده و جمع حافظ حفاظ بالکسر … حمیت … کردن
… گردانیدن … باب الحاء مع الفاء حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع … مات فلان حتف انفه
یعنی مرگ خود … است که هر که … میرد روح او از بینی بیرون می آید … بفتحتین … از پوست
… باشد … بالفتح … و غیر آن … از سر جدا
بریدن و دور کردن … گرفتن … نهادن سلام سنگ …
بفتحتین گوسپندان سیاه خرد … حرشف بالفتح … ماهی و مرغان خرد و … خرد
… سلاح … و گیاهی است خار دار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین
درشت … حرف بالضم … حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک
استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب … گردانیدن چیزی را و سر به کشیدن خشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد
نیز گویند … و قول حق تعالی من یعبد الله علی حرف یعنی کسان هستند که حق را عبادت
کنند بر یک جهه … و وقت خوشحالی است … فی الحدیث القرآن نزل علی سبعة احرف قرآن نازل شده
است به هفت لغت یعنی بر زبان هفت قبیله عرب یا به هفت قرائت … حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه
… زبان حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزی که بدست پاک کنند او را حشف بالفتح باز آوردن
نخل … بفتحتین خرمای زبون تباه … حصیف جامه … حصف بالفتح استوار کردن و رسانیدن
و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن پوست حصیف استوار و محکم و کامل … و درخت خرد و استوار حف بالفتح
و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه
در زمین و گرفتن … پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن
بال مرغ در پریدن حفوف بالضم خشک بودن سر از دیر بالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی تمام و گرفتن
موی سر و بروت تمام حفیف شنیدن آواز اسپ وقت حمله کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و فحیح آنکه از دهان او
بر آید و آواز مرغ و درخت حفاف بالکسر جانب و نشان … موی گرداگرد سر حقف بالکسر توده ریگ پیچ شده احقاف جمع
حلف بالکسر سوگند و عهد … که یار خود را سوگند دهد تا با او عهد نکند و بالفتح والکسر بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین
گیاهیست که آنرا حلفا … نیز گویند حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین … بودن … و میل کردن
… و کج بودن پا چنانکه … یا آنکه بپشت پا راه رفتن حنیف … است در دین و مایل بحق
و ثابت بر آن و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزیست مانند
… حیف بالفتح جور و ستم کردن باب الحاء مع القاف حاق بتشدید قاف میان چیزی حبق بالفتح …
… و چوب … حدق بالفتح گرد و گرفتن … نظر بچیزی کردن و واکردن مردم
چشم او … سیاهی دیده ها واحد آن حدقه و معنی … نیز آمده حدائق باغهایی
… درخت که … باشد حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقة و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن

در یافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزی را حاذق زیرک و استاد در کار
حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر هم دیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و
بفتحتین آتش یا زبانه آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردی که اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق
حراق بضم آب بسیار شور … و بتشدید را و تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه بتشدید و تخفیف … بعضی گفته اند
که تشدید در حراقه غلط است حریق سوزش و سوخته شده حزق بالکسر گروه مردم و مرغان و جز آن و بالفتح بریسمان سخت
… و کشیدن اعصاب … حق ثابت سزاوار و درست … و واجب … و کار که البته واقع شود و نامی است از
نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن … حقیق ثابت و سزاوار حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن موی
و … بالکسر … بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم … و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن و قضیب اسپ … گرد
جمع حلقه است بر تقدیر کسر اول و فتح ثانی نیز آمده حمق … نادانی و به معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی
مرد سبک پیش حماق بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی بر آید حملوق بالضم و حملاق بالکسر والضم باطن پلک چشم حمالیق
جمع حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن حوق بالفتح … رفتن خانه و مالیدن اعضا … و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن … گروه
بسیار و بالضم گرداگرد … حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی
بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد باب الحاء مع الکاف حبک نیکو بافتن جامه او استوار و نیکو
کردن هر چیزی و بریان و گردن … حباک بالکسر راه در ریگ … و شکن آب … و موی جعد … حبیک … حبک بضمتین جمع
حتک بالفتح … و گام خرد نهادن … بفتحتین … حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی
جوان چست و زیرک حراک بالفتح جنبش حارک بکسر را منتهای یا بین دو دوش حریک … عنین و کسیکه ضعیف باشد تهی گاه
او و وقت رفتار او ظاهر شود حزک استوار کردن چیزی و فشردن و رسن محکم بستن حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن
سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما
و جمع شدن مردم حک بالکسر و تشدید کاف … بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل حلک بفتحتین سیاهی
سخت حالک سخت سیاه حمک بفتحتین مورچها و شپشها و هر چه ریزه باشد از هر چیز حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما
و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را به جهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر ریخ و منقار
مرغ و جماعه که بطلب آب و گیاه بجائی روند تا آنجا دواب بچرانند و پشته های کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد
و وادی است به یمن حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی است که آنرا بادروج گویند حائک جامه باف حیک
بالفتح خرامیدن آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم … و بریدن کارد چیزی را و جامه بافتن باب الحاء مع
اللام حال گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشند و میان پشت اسپ گرد و بچه کودک و پشتواره و خاکستر گرم …
لام … آمیزه حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و بی درنگ کردن و رگ بازو و گرانی و …
و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده حبل الورید رگیست گردن و حبل النخاع
رگیست در پشت … حجل بالفتح والکسر بند کردن و بر جسته جسته رفتن در راه رفتن کلاغ و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک
… حدل بالفتح میل کردن … و کج شدن و بالکسر بستنگاه ازار و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم

حنبل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغیکه از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی است از چوب که از آن نان می پزند
حرمل بالفتح دانهٔ سپند حرقیل بالکسر نام پیغامبریست و بحذف یا نیز آمده حسل بالفتح سخت ماندن میوهٔ کنار که سبز باشد و بالکسر
بچهٔ سوسمار و قیتیکه از بیضه بر آید حتل بالفتح مرد زبون و حقیر و زبون کردن چیزیرا حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی حصول
بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی حصل بالفتح و بفتحتین غورهٔ خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن
و همچنین حصاله بالضم حظل بالکسر گرگ احظال جمع حظل بالفتح و سکون ظاء معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت دادن بفتح اول
و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گرد و جمع شدن شیر و آب حقل بالفتح زمین پاک داشتن
که در آن زرعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن
و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد
و بمعنی کفارت سوگند دادن و استثنا کردن و جمع آن بالضم جمع احل اسپی که پایش سست و زبون بود در رفتار حلال بالفتح
چیزهای مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و حرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فروشنده
روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعدهٔ چیزی و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن
عدت زن و فرود آیندگان جمع حال است حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و
فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت حلیل شوهر و هم منزل و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که
بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و بر داشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و
حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجیست و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از ملک کفار برده
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و خزان که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده حمائل جمع حمالهٔ شمشیر و آنچه
بر اندازند حمول بالفتح بسیار برنده بار و متحمل و ستوریکه بر آن بار توان کرد و بالضم هودجها و شتران که بر آنها هودج باشد واحد
حمل بالفتح و بالکسر حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزهٔ کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رض حنظل بالکسر ثمر گیاهی
است مانند خربزه بغایت تلخ بود و آنرا خربزهٔ ابوجهل گویند حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و سیل که آب
صاف و هشته باشد و موضعی است و نام منی است که مادهٔ سگ ابر و زکرسنه میدهشت آماده سگ شب پاسبان او میداشت
تا آنکه دم خود را از نهایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل حول بالفتح سال و توانائی
و گرد اگرد چیزی و از حال بر گشتن و یکساله شدن کودک و گذشتن یکسال بر جانه و بر گشتن کمان از حال و کج شدن
آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده ها که آبستن نباشند و بکسر اول و فتح ثانی بر گشتن و رفتن از جائی بجائی
و بفتحتین احول شدن حودل بالضم رحبتن بر ستور و بر نشستن و از عهد بر گشتن حوصل مرغیست بسیار خوار و چینه دان
مرغان جمع حوصله حیال بالکسر آبستن شدن ناقه و فحل بعد از گشن دادن و بر گشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بحالی
دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول
و فتح یا جمع حیله باب الحاء مع المیم حام پسر نوح عم که پدر سیاهان است و به تنوین میم که در قران شریف آمده است
شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و اینچنان شتر در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گذاشتندی آن حرام داشته
میگفتندی قد حما ظهره حمایت کرده است شتر پشت خود را در اصل حامی بوده است حتم بالفتح استوار کردن و حکم کردن و

و واجب کردن کار بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین گویند و جد بهرو معروف پسر
عبدالله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده حثم بالفتح دادن و نرم و رام کردن جحم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن
و مکیدن و بازداشتن و بر آمدن پستان حجام بالکسر چیزی که بدهان شتر بستند تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده حدم بالفتح و بفتحتین
گرمی سخت و سوختن آتش حذم بالفتح بریدن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و همچنین حذیم حذام بالفتح و
کسر میم زنی است قال الشاعر اذا قالت حذام فصدقوها + فان القول ما قالت حذام حرم بالضم احرام گرفتن و محرم شدن
و بالکسر حرام و بفتحتین گرد اگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بستگان و حرمت و بستگان و اشهر
حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بوده و آن محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه است حراهم بالفتح ناشایسته و نارواها و هر چه
احرام بسته باشد حریم گرد اگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزیکه حرام باشد و دست
بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محله ایست به بغداد و دهی است بیمامه
و چیزیکه آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بر آن حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی هر کار و
فراهم آوردن کار خویش را و زمین درشت و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و در آمدگی تهیگاه اسب بضم اول و فتح دوم و ستهای آن
هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل گهواره حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن
و داغ کردن و بضمتین موضعی است حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی و دم شمشیر حسوم بالضم پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده حشم بالفتح
بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران
حطم بالفتح شکستن و تیز راندن حصرم بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و غورهٔ انگور و مرد بخیل و [illegible] و تند خوی
بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا میانه
مقام تا در کعبه دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا ناودان کعبه است گویند که در زمان ابراهیم ع م داخل کعبه بود و در جاهلیت
آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون فرا دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار
اندرونی نماز گذارند عبدالله بن زبیر چون از ام المومنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم میفرموده اند که این دیوار داخل خانه
کعبه بود بواسطه قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است در هنگام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل
کرد چون حجاج بر عبدالله استیلا یافت خانه کعبه بواسطه جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در
وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی است حطام بالضم خرد شکسته شده و ریزه هر چیز
و اندک مال دنیوی حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکمه [illegible] و بالفتح باز داشتن
و حکمه لگام در دهن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و ممیز و نام شخصی است [illegible] بکسر اول و فتح ثانی
حکمتها حکیم دانا و درست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت حلم بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن
در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست کرم افتادن در آن حلیم شتر
و مرد دیر غضب حلام بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند [illegible] حمیم بالفتح خویش شوهر
خویش زن و پدر شوهر [illegible] و تشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن دنبه و تقدم کردن [illegible] گشتن
و دنبه گداخته و چشمه گرم و کنیزه و چاره و بمعنی [illegible] حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق [illegible] گرمای تابستان

حمام بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تب با شهرت گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه حمم بفتحتین گرم شدن
و بالضم زغال و خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد حنتم بالفتح کوزه سبز و ابرهای سیاه حوجم بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند حومه
ناحد حیزوم میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل علیه السلام حوم بالفتح گرد اگرد چیزی و گرد چیزی
گشتن مرغ و جز آن و گله انبوه از شتر باب الحاء مع النون حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر میوه
و دنبل و بیماری که بدان بدن آماس کند و بفتحتین علت استسقا حجن بالفتح سخت شدن گرما مانند و قرین و برابر بکسر نیز آمده و بفتحتین
کنارهای کوه حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی به چوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر نیز آمده
حجون بالفتح دور و دراز و مرد کاهل و کوهی است بمکه که گورستان مکه آنجا نهاده اند حدثان بالکسر ابتدای چیزی و بالضم حوادث
و بفتحتین حادثه حرمان بالکسر نومیدی حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد نکردن بیع و بیعانه اندازی کردن حرون
بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد حران بالفتح و تشدید را شهریست در شام مولد زردشت
و منسوب بدان را حرانی گویند نه حرانی حزن بالفتح زمین درشت و سخت و شهری و عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن
کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا غمگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالیکه در آن
خدیجه و ابو طالب وفات شدند حسن بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو حسین بالضم خوبک بتصغیر حسن و بالفتح و کسر سین
خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبطین رسول صلعم حسان بالکسر خوبان و بالضم
خوب و بدین معنی بتشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب حسن که بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حسین و
نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند حسبان بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیر کوچک
ناوک و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است حصن بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که با اندرون آن نتوان رسید
و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزگار شدن زن و بکسر و ضم نیز آمده حصین بالفتح محکم
و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردیست حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه
داشته شود حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کفار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان
چوزه و بچه را و بفتحتین عاج و کوهی است در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب حضنان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان
دیگر حفن بالفتح مشت گرفتن چیزی را و اندک چیزی دادن و بفتحتین وقت رفتن هر دو پا بر گشتن چنانکه گرد بر خیزد بسبب آن حفان
بالفتح و تشدید فا بچهای شترمرغ واحدش حفانه و خادمان و ظرف پر و پیمانه مالامال حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک جنبانیدن
تا ماست شود و مسکه آن بر آید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن خلاص نمودن حاقن آنکه بول
آمده را نگاه دارد حمار قبان بکسر حا و فتح قاف بپای مشد و ملخ سبز حلان بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بر آورده
باشند و بره و بزغاله خرد حلوان بالضم چیزیکه برشوت دهند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی
حلزون بفتحتین کرمی است که در چراگاه پر گندد در آن شوره گیاه روید پیدا شود حنین بالفتح و کسر نون آرزومندی و بسیار
گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام مفسری است از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را
بعربی ترجمه کرده و نام موضعی است میان مکه و طائف که در اینجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام
منهزم رفت آخر فتح و فیروزی یافت حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و بشتر دراز

دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکارا حمن بالکسر و تشدید نون سینه است
از حبنیان و بالضم پدر قبیله ایست حین بالفتح هنگام آمدن نزدیک شدن وقت هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال
و مدت سال و صبح و شام و روز قیامت حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی حیران بالفتح سرگشته حیوان بفتحتین زنده و بودن زندگانی
باب الحاء مع الواو حبو بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بدو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند آمدن و کشیدن و بر زمین آمدن
تیر سخت بارو و امدار آن بر هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن حتو بالفتح سخت دویدن حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن
حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن با کشتی او و نگاه داشتن از حد و بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و تابع و پس آمدن
حذو بالفتح برابر کردن چیزها با هم و برابر چیزی بودن و شستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد حسو بالفتح آشامیدن
مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک حشو بالفتح آگندن چیزی که بالش و جز آن را آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده
حقو بالفتح پهلو و ازار و بستنگاه ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع درست بلند شده از سیل حلو بالضم شیرین و بالفتح شیرین شدن آن
موزه ایست کوچک حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش او حنو بالکسر و بالفتح کجی و حنای زین و جانب
چیزی و بالفتح خم کردن کج کردن و بفتحتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن باب الحاء مع الیاء حامی
نگاهدارنده اعانت و کرم و شتری که ده بچه از پشت او حاصل شده باشند حافی برهنه پا و قاضی حاوی گرد کننده و گرد آرنده
حالی بزیور آراسته حاکی حکایت کننده حری بالفتح و تشدید یا سزاوار حفی بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده
بالحاح حلی بالفتح زیور کردن زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر حواری بالفتح و تشدید
یا گازر و سپید پوست و یاری دهنده حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و زندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم
فعل است بمعنی بیاو بیا حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و معنی همیشه نیز آمده باب الخاء
مع الالف خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران گیاه و بالکسر و مد همزه خیمه ختا بالفتح باز داشتن از کاری و خرب
دادن و ربودن چیزی خجا بالفتح نکاح کردن و زدن خزا بالفتح فروتنی کردن خزا بالضم پلیدی خسا بالفتح راندن سگ را و
رفتن سگ حسو بضمتین سبز شدن چشم خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و آسمان خضراء الدمن سبزه
که از میان سرگین و خاکروبه بر آمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زنان با جمال که بد نژاد و بد اصل
بوده باشند که هر چه از سرگین و خاکروبه دمد آنرا اثری نباشد خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین نار است و ناصواب بدین معنی
بمد همزه نیز آمده است خفا بالمد پنهان شدن خلا بالقصر خالی و تنها شدن و منسوب ساختن و گرد آمدن بخلوت با کسی خلا
بالفتح و المد آبدست خانه و جای خالی خلاطا بالضم و فتح لام ابنازان جمع خلیط خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته
باشد خنا بالفتح و القصر سخن فحش و بیهوده خنفسا بالضم گرمیست گنده بو که از رائحه خوش متاذی شود بفارسی آنرا خبزدوک گویند
خوی بالکسر و فتح واو خالی شدن خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پنداشتن باب الخاء مع الباء خاب نومید
خب بالفتح و الکسر و تشدید با مرد فریبنده و گریز و فریفتن و گربزی نمودن و پشته ریگ خبب بفتحتین نوعی از دویدن و گام برداشتن
و گام بران بپای ایستادن اسپ و پای برداشتن پای راست و دست راست و بر داشتن پای چپ و دست چپ خبیب بالضم و فتح با نام یکی
از صحابه حضرت رسول صلعم خذب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خا و فتح ذال و
تشدید با شتر و مرغ خراب ویران و ویران شدن خرنوب بالضم خرنوب بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خاردار

که میوه‌اش مانند سیب می‌شود خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و شعر گفتن بطبع
که آید و زدودن شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون
و پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزی و بالفتح شگوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار و بهمین
معنی است خضاب بالکسر خضب بالفتح رنگ کردن خضاب بالکسر چیزیکه بدان موی را رنگ کنند و کف خضیب دست نگین و ستاره
ایست که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعاست خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن خواهنده و زنی که خواستگاری
کرده شود او را و کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بدین معنی بالضم نیز آمده و بضم و فتح طا جمع خطبه خطاب بالکسر با کسی سخن رو در رو گفتن و
فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم و قضا یا گفتن اما بعد در خطبه خاطب مرد زن خواهنده و بدین معنی است
خطیب خلب بالکسر ناخن و پرده دل و ترب برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسی
و گزیدن و فریفتن و بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و بالای گل سیاه چسپنده و رسن تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ابریکه
در و باران نباشد باب الخاء مع التاء خاصیة چیزیکه مخصوص چیزی باشد خالصة خاصه نیامیخته از چیزی خاصیة
طبیعت و خوی و اثر خاتمة پایان چیزی خاصرة تهیگاه خابیة خم که در و سرکه و دوشاب و جز آن کنند خالفة مرد بسیار
خلاف و بی خیر و ستون خیمه خرگاه خافضة فرود آرنده و زنی که ختنه زنان کند خاویة افتاده و خالی خافیة پنهان
شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد خبرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی خثورة
بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجائی و آمیختن بچیزی خجالة شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در منتخب
گفته که خجالت از خطاهای عامه است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از
انصار از آن قبیله ایست ابو سعید خدری رض خدعة بالفتح و الضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح
دال آنکه مردم را فریبد خدیعة مکر و فریب و نوعی از طعام با گوشت پزند خدشة بالفتح خراشیدن چیزی خدمة بالکسر چاکری کردن
و بفتحتین موی و دوالی که بر دست و پای شتر بندند خرارة بالفتح و تشدید رای اول آب آوازکننده خریطة ظرفی است از پوست و جز آن
خرفة بالضم پیرهن که آنرا بقلة الحمقا نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه خرافات بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که از آن
خنده آید خرافة بالضم نام مردی پری زده که چیزهای عجیب از پریان همی گفت و عرب هر سخن که باور ندارند گویند هذا حدیث الخرافة
خرقة بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند خریدة زن شرمگین و دختر بکر و در ناسفته خرزة بفتحتین مهره و نقرة استخوان پشت و
خرزات الملک جواهر تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می‌نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم شود
خزاعة بالضم پاره که از چیزی بریده شود و قبیله ایست از قوم بنی آزد که از قوم خود جدا شده بمکه اقامت نموده اند خزعة بالفتح
لنگی در یک پا و بالکسر پاره گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کارها خزانة بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن
جمع خساسة بالفتح ناکس و زبون شدن خسارة بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان خشیة بالفتح ترسیدن خشونة بالضم درشت شدن
خشعة بالضم پشته هموار خصوصیة بالضم و الفتح خاص کردن چیزی به چیزی خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ
در پرویزن و سوراخ برقع و مانند آن و فرجهای دیک پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند خصلة بالفتح خوی نیک و
بمعنی خوی بد نیز آمده و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده خضرة بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ تیره را گویند یعنی
مائل به تیرگی و در آدمی رنگ گندم گون خضخضة بفتح هر دو خا جلق زدن خطبة بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا

خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن خطابة بالفتح منطقی کردن خطة بالکسر زمینی که برای بنیاد عمارت
گرد اگرد و خط کشیده جدید اگر زده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و عقده در خط و نام زنی بد شکل که در عرب مشهور است و
بازیچه ایست عرب را خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع خطیئة گناه خفاجة بالفتح قبیله ایست از
بنی عامر که اکثر آن راهزن‌اند خاقانی گوید [illegible] خفارة بالضم و بالکسر بعهد وفا کردن و عهد و پیمان و همچنین
خفرة خفیة بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده خفتة بالفتح آهسته گفتن خفوت ساکن شدن خفات بالضم فجاءة
مردن خلابة بالفتح فریفتن بزبان خلافة بالکسر بجای کسی بودن کاری و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و بی کسی آمدن خلیفة
قائم مقام کسی از پس کسی آینده خلفة بالکسر بیکدیگر آمدن شدن پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده وید و علفی که
به تابستان وید و میوه دو بره و بالضم عیب و ناداتی خلقة بالکسر آفرینش خلیقة آفریدگان و طبیعت خلعت بالکسر جامه دوخته
که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن را خلع کرده شود خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گدا گشته
شدن و بی سامان و پریشان شدن و فسق و فجور کردن خلة بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه و می ترش و شتر بچه و بالضم
علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند خلدة بالضم گوشواره قال
الله تعالی ولدان مخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان خلاصة بالضم گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر خلاسة بالضم
ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سفید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن خلطة بالضم آشنائی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن
با کسی خلوة تهی شدن و تنها بودن و جای خالی خلیة بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد
و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایه خمیر و غیر آن و ظرفی که در آن
خمیر و غیر آن کنند خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید به خمسه من سبع الوان خیبة بالفتح بی بهره
و نا امید شدن خیرة بالفتح زن نیک و نیکو کار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی خیاطة بالکسر پیشه دوختن خیفة بالکسر ترس خیانة دغلی
و نا راستی خیمة بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند باب الخاء مع الثاء خبث بالضم پلید شدن و بد کسی گفتن و ناخوش
شدن خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و
فتح با پلید و همچنین خبیث و خبث بضمتین جمع خباث بالفتح و کسر ثا زن خبیثه خبائث پلیدیها و زنان خبیثه خنث بالفتح سست شدن
و دو تا شدن و سست و دو تا باب الخاء مع الجیم خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا یقرأ
فیها بام القرآن فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص
خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم بر آمدن و بیرون رفتن خرج بالفتح بیرون شد و بر آمد خلاف دخل یعنی
در آمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و رودی که گذرگاهش نباشد و نام جائی است بتهامه و بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین
سیاه و سپید شدن و رنگ سیاه و سفید در هم و باج خراج بالفتح باج و بالضم دنبل و ریش که در بدن پیدا شود خریج بازی است عرب را
خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را ناجیه گویند خوارج
جماعه که بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رض خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار در مدینه دو قبیله
بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله
نام داشت خلج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از بر خاستن جهت ثقل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر

اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او از شیر گرفته باشند **خلج** بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت
کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان
از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن **خلیج** بالفتح شاخی که از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع **خلنج**
بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گز است **باب الخاء مع الدال** **خد** بالفتح و تشدید دال رخساره و راه
و شگافت زمین بدرازی و شگافتن زمین **اخدود** بالضم و فتح دال شگافها که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم دال **خداد** بالفتح
داغ بر رخسار **خرائد** زنان شرمگین و درهای ناسفته **خضد** بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی
چیز را بتازگی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند **خضاد** بالفتح درخت نرم و بی خار **خفد** بالفتح شتاب
رفتن **خفود** بالفتح ناقه که بچه افگند پیش از آن که صورت و پیدا آید **خلد** بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نه بیند و
نوعی از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل و نفس **خلود** بالضم همیشه بودن **خالد** جاودان و لازم و غیر
منفک از چیزی از این جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت **خمود** بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جائی که آتش در آن
نگاه دارند **خود** بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن **خوید** بالکسر گیاه تازه معرب خوید **باب الخاء مع الراء** **خبر** بالفتح توشه و ا
بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن
در زمین **خبار** بالفتح زمین نرم سوراخ ناک **خبیر** آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر **خابور** گیاهی است و چشمه ایست و موضعی است
ختر بالفتح فریفتن **ختار** بالفتح و تشدید تا فریبنده **خدر** بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزی که
بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی **خادر** مرد سست و کاهل و شیر در بیشه **خریر** جای هموار پست میان دو بلندی و آواز کردن آب
و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین است خرخره **خرور** بالضم افتادن و آواز کردن خفته **خر** بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین افتادن
و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست کر و بیخ گوش **خزر** بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهیست
از مردم **خسر** بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و الضم زیان کردن **خسار** بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان **خصر** بالفتح میان
مردم و میان کف پا و میان سوفار و پر تیر و راه میان بالا و پائین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی
سرد **خضار** بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره نو رسیده **خضیر** درخت خرما که غوره او سبز بریزد **خضر** بالکسر نام پیغامبریست مشهور و
بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی **خطر** بالفتح دم زدن شتر و وقتیکه مست باشد و جنبیدن نیزه
و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند
و قدر و منزلت **خطور** بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن **خاطر** آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را نیز گویند **خطیر** مرد با قدر
و منزلت بلند **خفر** بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن **خفیر** بدرقه و زینهار و امان دهنده
خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و پنهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار
حنیفه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید صحیح آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب
انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه پوشیده چیز را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی
و مردم و پنهان شدن **خمار** بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب نیزه
که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد میگفت که ذو الخمار

ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت **خمیر** بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد **خنجر** بالفتح کارد
بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده **خنزیر** بالکسر خوک و نام جائی است خنازیر جمع و نیز خنازیر
ریشی است که در گردن و گلو بر آید **خنصر** بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع **خور** بالفتح بر روده ستور زدن و زمین پست
و شاخ از دریا و جای ریختن آب بحر و بضمتین سستی **خور** بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن و دم **خوار** بالضم بانگ گاو
و گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست ارض خوارة زمین سست و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر **خیر** بالفتح نیکو و نیکوی
و نیکوئی و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصبه ایست بعرب بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار **خیار**
بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ **خیار شنبر** درختی است معروف که آنرا خیار چنبر گویند **باب الخاء مع الزاء**
خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ و جائی است **خباز** بالفتح و تشدید
با نان پز و نام گیاهی است **خرز** بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم درزهای مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات
الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل ... از این باب گذشت **خراز** بالفتح و تشدید را مشک و موزه دوز و جز آن **خز** بالفتح و تشدید
زا جامه ایست معروف و خارها بر دیوار چیدن کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر بر دوختن و همچنین است اختزاز **خزر** بالفتح در چشم
کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خوزستان **باب الخاء مع السین** **خرس** بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع
اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لالی **خراس** بالفتح و تشدید را خمدان یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی
فارسیست **خس** بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردی است **خسیس**
بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون **خلس** بالفتح ربودن **خلیس** آمیخته **خمس** بالضم پنج یک بالفتح پنج عدد و پنج از زن چنانکه خمسه
پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتر یکه به پنجم روز نوبت آب
خورد و آنرا نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصی است **خامس** پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسة و خامس
الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت **خمیس** روز پنجشنبه و پنج یک جامه که درازی او
پنج گز باشد و لشکریکه پنج دسته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و
جرنغار و برنغار و چنداول **خنس** بفتحتین پس نشستن بینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب
و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند **خنوس** بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن **خناس** بالفتح و تشدید نون دیو سر کشنده و واپس رونده
خندریس بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه **خوس** بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن **خیس** بالکسر درخت
انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و عذر کردن کسی **باب الخاء مع الشین** **خدش** خراشیدن و پوست باز
کردن و مانند آن **خرمش** بالفتح خراشیدن **خشخاش** کوکنار و مردم با سلاح و زره **خشاش** بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات
زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که حرکتش روان باشد و بدین معنی بالفتح و ضم نیز آمده **خفش** بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا
از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر **خفاش** بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس
خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد **خمش** بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بدین عضوی زدن کسی را
خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشه **خوش** بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی است
با سفرائن **خیش** بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنگ می بافند و آن قسم کتان است **باب الخاء مع الصاد**

خبص بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی است بکرمان خرص بالفتح تخمین کردن
میوه بر درخت و کشت بر زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصهٔ از تخمین و بالضم و چوب با نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و
چوبی که در مشک پهنا نهند و حلقه از زر و نقره و حلقهٔ گوشواره و چیز اندک و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و معرب خرس و
بفتحتین گرسنه شدن خراص بالفتح و تشدید را دروغگو و تخمین کننده خص بالضم و تشدید صاد خانهٔ نی و تواره و دوکان شراب و شراب
نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم خالص ساده و با میخته بچیزی و هر چیز سفید و جوی آبی است شرقی
بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند خلص بفتحتین درختی است مانند انگور و خوشبوست و بدرخت دیگر آویخته بلند شود
و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خلصا جمع خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده
هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلای بیغش و سره و مسکه و بالضم و تشدید لام خمهای خانه خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن
بکسی و دردی که در ته چیزی باشد خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را خموص بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر میان و شکم
خوص بالفتح فرو رفتن چشم مغاک و بالضم برگ خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل بافند خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده
برگ درخرما و بتخفیف او و تشدید صاد جمع خاصه خنیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل آهنی و
دامی که گربه و آهو را بدان خفه کنند باب الخاء مع الضاد خضخض بفتحتین طعام زنگارنگ و مهرهای سفید که طفلان از او بشانند
خضیض جای نمناک شده از کثرت باران خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و خفته کردن حرف را و فرو داشتن آواز و
اندازه کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و بجائی مقیم شدن خافض فرود آرنده و کسر دهنده و
نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران خوض بالفتح بآب در شدن و آب را بآب آوردن و بسخن در آمدن و جنبانیدن
شمشیر در جائیکه زده باشند و شراب آمیختن و بکاری یا سخنی در شدن باب الخاء مع الطاء خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و
بچوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور و پس رفتن شیطان و دست سائیدن
بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر
شاخ تا برگ او بریزد و راندن و اروی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر از پستان بسته و ماست
شده آید خراط بالفتح و تشدید را تراشنده چوب و شیر آن خط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن
و شگافتن گرد را و راه دراز و موضعی است در یمامه و جای بستن کشتیها در بحرین که در آنجا نیزه خوب می آرند و می فروشند و نیزه خطی
منسوب است بدان و بالضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران در و نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن و بالکسر یار آن
و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوهای دیگر
آمیخته باشند خلیط کاه و سمت بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار دانا و شریکیا
در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه خلاط بالکسر شوریدن عقل و
آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران مزدم و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوهٔ کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و
هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود خمیط بریان بی پوست چنانکه
سمیط بریان با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی است به بلخ
خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید در گردن که آنرا نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دو خشته خیط باطل یعنی سراب

شراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطهٔ آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب
و خیط ابیض روشنائی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی باب الخاء مع العین خبع بالفتح پنهان کردن
و بجائی مقیم شدن و در آمدن خثع بالفتح رفتن با امیر همراه قومی و شتافتن و گریختن خدع بالفتح و بالکسر فریفتن و سوراخ در شدن
سوسمار و خشک شدن آب چاه و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده
خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن
گوشت خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما خراع بالضم دیوانگی شتر خروع
بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دو تا شود از گیاه بسبب سستی ساق آن خزع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخش کردن چیزی را
خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشع فروتنی کننده و جای ویران و دگرگون
شده که در آنجا خانه نماند خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت است و خشوع
بلند نکردن آواز و برنداشتن چشم است آن فزع و خوف قلب است خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن را
کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و بزرگ شدن پسر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال
کابین و جز آن خالع رطب نیک پخته و زن جدا گشته از شوی و شوی جدا گشته از زن بمالی که دهد و شتر که بر نتواند جستن و سستی کردن او چون
بر و سوار شوند خلیع صیاد و قمار باز که دار او بیاید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان خماع بالضم جنبیدن در رفتار خمع
بالکسر دزد و گرگ خنوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن خانع بدگمان و بدکار باب الخاء مع الفاء خذف بالفتح شتاب رفتن
و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پارهای پیراهن خذف بالفتح انداختن
سنگریزه و هسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن خذروف بالضم چرم پاره که کودکان از آن ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا
آواز کند و مرد چالاک در جنگ و کمه شتر و شتری که از آن جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده
سازند و بدان بازی کنند و هر چیز که پراگنده شود از چیزی خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را
مرد تباه عقل و کلان سال خروف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماهه خارف نگاهبان خرما خراف بالفتح و بالکسر وقت
میوه چیدن خریف پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده شود و باران این فصل را نیز خریف گویند
خرائف نخلها که خرما از وی باز کرده باشند خزف بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند و بپزند
خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام و خسوف گرفتن
بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بخاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم
شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند خشف
بالفتح جنبیدن و در یافتن و بسنگ سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بر وی راه روند خصف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن
و چیزی را بچیزی پیوند دادن و جنبانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آنرا خصفه گویند خصیف خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با اندک آب
آمیخته و چیز دو رنگ خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغگو و لقب احمد است از علمای مذهب حنفی خضف بالفتح
طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین خربزهای خورد یا کلان خطف بالفتح ربودن و چیره کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو
گفته ملک را خاطف رباینده و برقی که چشم را خیره کند و گرگ و خاطف ظله مرغیست که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید

رسانیده خود را از اسب بیاید و آنرا املا عجب ... گویند خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که بر دو سر محور دولاب آن بیا شد و بدان می گردد
و مؤنث کوچک سیاه آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی است دیگر غیر اول خطیف
شتر تیز رو و آرد که در آن شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند خف بالکسر و تشدید فا سبک گردیده اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر
و کهنه پای آدمی اگر بزمین میرسد و زمین ... خشنوف بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن خفاف بالضم
سبک ... خفاف بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب ... علمای مذهب حنفی خفیف
سبک ... خلاف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه ... پهلو ... آن
و ... و لیس آینده و فرزند بد نسل ... جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که جا ماند باشند و آب برکشیدن و گردان باکسر
سر ... شور و بر دم و ... و گیاهی که ... آینده و فرزند نیک و بالفتح او ... کسر ثانی شتر ماده
آمیختن خلاف بالکسر ... بکاری کردن و مؤنث بید خلوف بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بوی گردانیدن طعام
و تباه شدن کسی ... کشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و بو کشیدن و پس ماندگان و زنگان و قبیله که از ایشان هیچکس نماند خلیف
راه میان دو کوه خالف آنکه ... و پس مانده و مرد بی خیر خلائف پس آیندگان و پادشاهان خناف بالکسر سستی سر بند دست شتر
و سر پیچیدن شتر از مهار خنیف کتان سفید خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دشمن و ادیم سرخ خواف بالفتح ناحیه ای
به نیشاپور ... خیف بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از راه آب فرود تر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوهی باشد و پوست
پستان و موضعی است در جبل ابو قبیس کوه ابو قبیس و مسجد خیف مسجدیست در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم
و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب شتر ... باب
الخاء مع القاف خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ ... خندق بالفتح ... آنرا
... خرق بالفتح ... سا ... و ... زدن باد
زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است ... بالضم ... و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین
... درست ... و ناملائم بودن و کول و نادان شدن و کارها و نادان ... خرنق ... دیا ...
... گیاهی است ... خرباق بالکسر نام ... است
بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام زنی است شاعره خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خازق ... سنان و تیر بهدف
رسیده خفق بالفتح جنبیدن علم و چیدن ... جنبیدن سراب ... برق و باد و سر جنبانیدن از غلبه خواب ... زدن
زدن ... خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب ... رفتن ...
و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن اسب آواز وزیدن باد خلق بالفتح اندازه کردن ... آفریدن ...
و نرم و هموار کردن و آفریده شدن آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی ... و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامه کهنه و بکسر
بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت ... خلاق بالکسر نوعی است از
خوشبوی و بالفتح ... بهره ... خوبی و بتشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن ... آفریننده خلوق بالفتح
نوعی از بوی خوش خناق آفرینند خناق بالضم بیماری خفه و گلو گرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر ... خفه کردن و
رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند خنق بالفتح خفه کردن و بکسر ... کسی که او را خفه کرده شود ... خورنق

بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود خوق بالفتح حلقه گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزی خیوق
بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم معرب خیوه و از آنجاست شیخ نجم الدین کبری باب الخاء مع الکاف خرک بالفتح لجاج کردن
خارک بفتح را جزیره ایست در بحر فارس خشناک بالضم لقب اسحق بن عبدالله نیشاپوری محدث خاشاک بسکون شین ...
بمکران باب الخاء مع اللام خال برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان ... سیاه و ابر بی باران و برق و کبر
جامه نازک و نوعی جامه است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقه محبت ... از بهترین اسپ و شتر فربه و لنگی ستور و لگام
اسب جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی است خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سبیل تا از کلمه مستفعلن در بحر بسیط ...
دور کردن قرض ادا و عاریت خاستن و آنچه زیاده دهند و آنچه در بر داشتن بار ... کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و بدین معنی
بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور و مؤنث توشه دان و مشک خبال بالفتح تباهی گمراهی و هلاک و رنج و
ماندگی و زهر کشنده و زرداب اهل نار و نام اسپی است ختل بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کوه و سوراخ خرگوش و بالضم
و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراءالنهر خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن
بار بر آن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن آن
پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مردی شرمگین و زمین پر گیاه خدل پری و آکندگی ساق و بازو خذل بالفتح
فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و والیستادن او در پس بچه خود خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا اسپند
رائی گویند خزعبیل بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده خزعبل بفتح خا و زا و باسخنان عجب
خصل بالفتح آنچه بوی گروند در تیر اندازی و خزان و شاخهای درخت که در هم رفته و فرو هشته باشند و بدین چیزی و زیاده شدن بر
کسی خصائل بالکسر خصال بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان
سست افتاده باشد از نرمی گران و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب رمح و نیزه و خرامیدن
و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافریست که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت را درانه کشد آخر حضرت امر بکشتن او فرمود و بفتح
اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد و زود عطا و تیر که بهدف بخورد و جامه که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از
درازی بر زمین میکشد خل بالکسر و الضم دوست و بالفتح در ویش شدن و شگافتن زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان
ریگ و مرد ضعیف و نحیف مختل و جامه کهنه و رگی است گردن و پشت و لاغر شده از مرغ اندک پر و چیزی ترش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و مهر و
و شگاف جامه خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار خلیل در ویش و بد حال و دوست صادق خلال بالکسر باکسی دوستی کردن
و سخت و هم چیدن و میان چیزی و چوبی که میان خانه نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها و خویها و بدین معنی جمع خلة
و بالفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد و چون اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش خلخال پای برنجن و آنرا خلخل
بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست بآذربایجان نزدیک سلطانیه خمول بالضم گمنام بودن خامل گمنام و بی قدر که او را کسی نشناسد
و یاد نکند خمل بالفتح ریشه جامه بالکسر و الضم دوست صاف و خالص خمال بالضم دوست خالص و دردی است که در مفاصل اعضا
و قوائم حیوان بهم رسد و از آن می لنگد خمیل طعام نرم و ابر انبوه و جامهای ریشه دار و پرده ناک خول بفتحتین حشم و خدم و آنچه حق تعالی
دهد از نعمت و دولت خائل حاکم و خائل بمعنی نگاه دارنده چیزی و بمعنی خرامنده نیز آمده خیل بالفتح سواران و کاسپان خیال بالفتح پندار
و بمعنی صورتی که در خواب دیده شود و یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه سیاه که در گشت زار بر چوبی بندند تا وحوش و طیور از آن

خیال کرده برهند و زمینی است بنی تغلب را و گیاهی است و نیز گروه اسپان **باب الخاء مع المیم** **ختم** بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و بآخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده **ختام** بالکسر گلی و موی که بران مهر کنند **خاتم** بکسر تا مهر کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند و همچنین ختیام و خاتام و خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم **خثم** بفتحتین پهنای بینی و سطبری آن **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد **خذم** بالفتح بریده شدن و زدن باز بچنگال و مست شدن و بفتحتین تیز رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد **خرم** بالفتح درز باز کردن مهره را و شکافتن پرده بینی و بریدن و گم کردن و برگشتن سوراخ کردن بینی و کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب است **خرطوم** بالضم بینی یا سر بینی و شراب و دست کننده **خزاطیم** مهتران قوم **خزم** بالفتح سوراخ کردن در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و به سیخ در کشیدن مرغ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند **خشم** بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که دران پیدا شود **خشام** بضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لعب و بیت و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی **خصم** بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم گوشه جوال و جامه و جز آن و جانب و طرف چیزی **خصیم** دشمن و هم خصم یکت **خصام** بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان جمع خصیم **خضم** بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی و زدن تا خطام دران کنند و اطراف چرم دوختن و زه بر کمان کردن و مهر کردن برای سخن بر کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی یا پیش دهن ستور که آنرا بفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعیست **خطام** بالکسر مهار **خلم** بالکسر دوست و مصاحب و خانه آهو و بیشه و فربهی **خم** بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت و رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر باده و بالضم قفص ماکیان و چاهی است در مکه و غدیر خم موضعیست بجحفه میان مکه و مدینه زادها الله عزا و شرفا **خمام** بتشدید میم گوشت گنده **خیشوم** بالفتح بیخ بینی **خیم** بالکسر خوی و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بددلی کردن و برگشتن بمکر و کید بصاحب آن بار برداشتن و تماشاها که از شاخ درخت یا چوب دکاه سازند برای آنکه باد در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است **خیام** بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز **باب الخاء مع النون** **خاقان** پادشاه ترکان **خان** کاروانسرای و دکان و صاحب دکان را نیز گویند **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب **ختن** بالفتح درنوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و خبن آن تا کوتاه شود و پنهان کردن طعام و ذخیره و دور کردن جزو دوم در عروض **ختن** بالفتح ختنه کردن و داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهریست معروف **ختان** بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن **ختون** بالضم داماد شدن **خدن** بالکسر و **خدین** بالفتح دوست معشوقه **خذلان** بالکسر فروگذاشتن و یاری ندادن کسی و **خراطین** بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک پیدا شود **خرقان** بالفتح و سکون را و فتح را خطا است دهی است به بسطام انتساب است شیخ ابوالحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی است بهمدان **خزن** بالفتح بالکسر گنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **خزان** بالضم زبان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت و موضعیست **خشین** بالضم و فتح شین قبیله ایست از آن منتها الیه تغلبه خشنی **خصین** بالفتح و کسر صاد تیر خرد **خفقان** بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن **خمن** بالفتح بد گمان و حدس در چیزی یا سخن گفتن و بفتحتین گندگی **خمان** بالفتح و تشدید میم نیزه ضعیف و مردم دون **خن** بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن بال **خون** بالفتح بانستی و بیوفائی کردن و ضعیف و سستی در نظر **خوان** بالضم و الکسر هرچه در وی طعام نهند و بخورند معرب خوان و خون بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول

خیزران بالفتح و ضم زا درختی است بیشه دار که از ریشه آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند بهندی بیت گویند **باب الخاء مع الواو** **خزو** بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین **خزو** بالفتح قهر و سیاست **خطو** بالفتح گام نهادن **خلو** بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن **باب الخاء مع الیاء** **خبی** بالفتح پنهان کردن **خثی** بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو **خزی** بالکسر در بلیه و بشر افتادن و رسوا و خوار شدن **خشی** بالفتح ترسیدن **خطمی** بالکسر و الفتح گیاهی است معروف **خطی** بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده **خطی** نیزه منسوب بموضع خط **خفی** بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز بمعنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان **خلی** بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم **خماسی** بالضم کلمه پنج حرفی **خوافی** بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و شاخهای نزدیک به تنه درخت و جنبیان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدها جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف **باب الدال مع الالف** **دامار** مرده و به تشدید میم سوراخ موش **دبا** بالفتح ملخ کوچک مورچه و بالضم و تشدید با کدو **دجی** بالضم تاریکی **درا** بالفتح باز داشتن و دفع کردن **دعام** بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی **دعجا** بالفتح چشم سیاه فراخ **دفلی** بالکسر درخت خرزهره **دماء** بالکسر خونها **دوا** بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی که بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماریست **دهی** و **دها** بالفتح زیرکی و جودت و فکر **باب الدال مع الباء** **داب** بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود **دب** بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد **دبیب** نرم رفتن **دوب** بالفتح غار عمیق و چیزی بزه **دجب** بالفتح بازداشتن و مجامعت کردن **درب** بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و زنگنگاه تنگ در کوه **دعب** بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و بازداشتن **دعاب** بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده **دلب** بالضم درخت چنار و **دولاب** بالفتح و الضم چرخی که بآن آب کشند معرب دول آب است جمع دوالیب **دواب** به تشدید با جنبندگان **باب الدال مع التاء** **داهیة** کار بزرگ و سختی و بلا **دابة** بتشدید با جنبنده و غالب استعمال او در حیوانی است که بر آن سوار شوند و دابة الارض از علامات قیامت است یا اول علامات و آن حیوانی است که کوه صفا را شگافته در مکه بیرون آید در حال آنکه مردم در آن وقت بمنا می رفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و با او خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مومن را بعصا زند و بخاتم مهر کند بر روی کافر نقش میشود دران که این کافر است **دائرة** خط گرد و هزیمت و گردش زمانه **داعیة** خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بخود میکشد **دارة** سرای و خرمن ماه **دجنة** باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد **داحضة** حجت باطل یعنی لغزاننده **داحة** نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و ازینجا گفته اند الدنیا داحة **دباغة** چرم را پاک کردن **دبدبة** آوازه و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت **دبة** بالضم و تشدید با راه و طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و توده ریگ و زمین هموار و کده **دبرة** بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ و بالفتحتین دولت و پاره از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند و بفتحتین ریش شدن ستور **دجلة** بالکسر و الفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی است ازان **دحیة** بالکسر سردار لشکر و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل علیه السلام اکثر بصورت او می آمد و بدین معنی بفتح نیز آمده **دخنة** بالضم رنگی در آن تیرگی بالکسر سبق گفتن **درایة** بالکسر دانستن **دربة** بالضم عادت و خوی و دلیری بر جنگ و در هر کاری **دریة** به تشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی بیاویزند تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند **درجة** بفتحتین پایه و پایگاه

درجات جمع و بالضم و فتح را زدبان دراجة بالضم و تشدید را طائر مشهور درکة بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که
بزه کمان و تنگ اسب بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ درقة بفتحتین سپر درة بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر
دره که بدو میزنند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و ریزندگی باران دراعة بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه صوف را گویند
دست بالفتح و سکون سین مهمله دست و دسته اوراق و دسته جامه و صدر خانه دسیعة عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مائده خوب و لوای
دشت بشین معجمه صحرا و شهریست میان اربل و تبریز و دهی است باصفهان و دشت ارزن موضعی است بمسافت سی فرسخ از شیراز دعابة
بالضم مزاح و ظرافت دعوة بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسب کردن دفعة بالفتح یکبار و بالضم باران که یکبار
آید دفة بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن دافة بتشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت کند دقة
بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست عطیه و بالضم خاک نرم که باد آنرا برد و بعد از زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته
دقیقة چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه دقاقة بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند دکة بالفتح و تشدید کاف
دکان و زمین بلندی هموار و کوفتن و خرد کردن دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن دمعة بالفتح قطره اشک دمنة بالکسر سرگین
بر هم گذشته و کینه و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا دنارة بالفتح ناکسی و زبونی دوات بالفتح آنچه در وسیاهی کنند و
آنرا محبره نیز گویند دوحة بالفتح درخت بزرگ و جمع دوح دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزیکه دست
بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس
گفته اند دهشة بالفتح حیرت و سراسیمگی دهمة بالضم سیاهی دیة بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خون بها دیمة بالکسر همیشه بارانی
که بیاپی بارد دیکة بالکسر خروس باب الدال مع الثاء دأث بالفتح و سکون همزه خوردن دث بالفتح و تشدید ثا باران
ضعیف دعث بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیه آب دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر دمث بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و
کسر میم جای نرم و ریگناک دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و بی غیرت و بی حمیت باب الدال مع الجیم داج بتشدید جیم شب بسیار
تاریک و مکاریان و سوداگران و مددگاران و تابعان حاج قال صلعم هؤلاء الداج و لیسوا بالحاج دجج بضمتین تاریکی سخت و همچنین دجیه بالضم
دجیج نرم رفتن دجاج بالفتح و الکسر ماکیان و خروس را نیز گویند و دجاجة یکی در درج بالضم دو جان رفتن و گذشتن و مردن گروهی
و نسل نگذاشتن و یکسال گذاشتن بر شتر ماده و نزادن آن درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صندوقچه
و طبله که پیرایه و جواهر دران نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان دراج بالضم و تشدید را مرغیست معروف و نام موضعیست دعلج بالفتح مار معرب
دستینه دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن سیاهی چشم دلج بفتحتین و دلجة بالضم رفتن اول شب دموج بالضم در آمدن و استوار شدن
بجائی دملاج بالضم بالاوش بتشدید واو نیز آمده دهنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهریست مانند زمرد که [illegible]
فرنگ گویند معرب دهنه دونالج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ بسبزی مایل از سیاهی و جز آن
دیباج بالکسر معرب دیبا دیابیج و دیابج بیائی دو نقطه و بای موحده جمع باب الدال مع الحاء دح بالفتح و تشدید حا پنهان
کردن چیزی در زمین دحداح بالفتح فراخ و زمین شیب و ابو الدحداح نام صحابی است دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت باب
الدال مع الخاء دخ بالفتح و الضم و تشدید خا دود دلخ بفتحتین فربهی دمخ بالفتح کوهی است و بلند شدن و شکستن سر دانخ
بالفتح شب گرم و نه سرد دماخ بالضم بلد بیجه پلیست عرب را و بالکسر چند کوهی به نجد دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهرها
باب الدال مع الدال داؤد نام پیغمبریست این لفظ سریانی است دد بالفتح لهو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز آمده

درد بفتحتین بی دندان شدن درید بضم دال و فتح را نام مردیست بتصغیر ادرد یعنی بی دندان و ابن درید دانشمندیست مشهور استاد مبرد صاحب
کتاب جمهرة اللغة دعد بالفتح نام زنی است مشهور بحسن در عرب دنباوند کوهی هست بکرمان و عامه دماوند گویند کوهی است بنواحی ری دود بالضم
کرمها و همچنین دیدان بالکسر احد شش و ده باب الدال مع الراء دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور و بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار
جمع ثالث دور دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی
و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان بوی دست
رسانند تا آنکه سیل او را بجائی برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و
آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن برون و پس رفتن و روایت از کسی کردن بعد از مردن و باد
دبور زده شدن و بالفتح بادیست پشت یعنی بادی که از مغرب طرف مشرق وزد خلاف صبا و از جهت صبا را قبول گویند دابر بیخ و پشت
برگرده و تیر برون جسته از هدف و آخر و بقیه چیزی و اصل دبیر رشته که در وقت تابیدن آن بست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن
آن دست بطرف سینه آورده شود دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره یعنی یک دائره زمین که بهندی کیاری گویند
و گذشتن وقت دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن دثور بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن
چیزی و بالفتح مرد گمنام و خوابناک داثر هلاک شونده و غافل دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند
دجر بهر سه حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند و جز آن و همچنین دحور بالضم
دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و از اینجا گویند لله دره یعنی
راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن دریر اسپ تیز رو دره و در بالفتح ناقه بسیار شیر دسر بالفتح نیزه
زدن و باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را دسار بالکسر میخ و رسنی که سوراخهای کشتی را بآن محکم کنند و بضمتین جمع دستور بالضم نسخه
جامع کل حساب که نسخهای دیگر از آن بردارند معرب دستور بالفتح دعر بالضم کرمیست که چوب را می خورد و نام مرد با مکر و خرابی که یوسف عم را از
چاه بر آورده بود و بذال معجمه خطاست و بفتحتین دود کردن چوب و آتش و تباه شدن چیزی و تباهی دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم
در طعام و گندگی و خواری و سختی دفتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب دمار بالفتح هلاک دوار بالضم گردش سر از علت نام بتی
است و بمعنی اول بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده دور بالفتح گردش دوائر گردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و
خطهای گرد جمع دائره است دهر روزگار و همیشه و فرود آمدن عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را
مدبر ستیکه خدای تعالی همان دهر است چون بعضی از اعراب دهریه اعتقاد بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام
دادندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا دهر پنداشته آید دیر بالفتح
کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب دیر و منسوب بآن دیار بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند
دیجور بالفتح شب تاریک و دیاجیر جمع دینار معروف در اصل دنار بوده بتشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است دینور بالکسر و فتح نون و
واو شهریست مشهور باب الدال مع الزاء درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن دعز بالفتح دفع کردن
و جماع کردن دهلیز بالکسر مابین در خانه و اندرون سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع باب الدال مع السین دبس بالکسر شیره تمر و انگور
و شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جامه بسیار نرم دبوس بالفتح و تشدید گرز معرب بوس بغیر تشدید دحس بالفتح بدی
افگندن در میان گروهی و دست نهادن پوست گوسپند کردن و وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و

پوشیدن مدی دخس بفتحتین ملتبس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوریست دریائی الصبوت است که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند
و محبت بسیار با آدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن درس بالفتح حائض
شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن
بران و راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی بر چیزی
دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلیکه آنرا ابدا رو نتوان علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی
و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان و بالکسر پینه دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و
پنهان کردن و خاک و پوشیده داشتن چیزی دموس بالضم تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک و چرکناک شدن دوس بالفتح خرمن
کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و جز آن مصقل دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی جای
بر وی باشد دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف باب الدال مع الشین دش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع
زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن باب الدال مع الصاد دهص بالکسر بنیه دیوار و هرچه بالاتر
از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را دهص بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگی ابرو و موی سر باب الدال مع الضاد دحض
بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب دحوض بالضم باطل شدن حجت باب الدال مع الظاء دأظ
بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک دلظ بالفتح زدن و سوختن باب الدال مع العین درع بالکسر زره و پیراهن
زن و بالضم و فتح را شب سیزدهم و هفدهم و هیجدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشیده باشد دسع
بالفتح دفع کردن و براه آوردن شتر نشخوار را از شکم بدهان دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دعدع بالکسر جنبانیدن
پیمانه تا بیشتر در وی گنجد و پر کردن و طرف و بانگ کردن بز را و دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی بر خیز و بجان باهستگی دو دیدن مردم و همچنین دعدعه
دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن و ادای حق کسی و دور کردن چیزی
از کسی و همچنین مدافعه دقع بفتحتین افتادن بر خاک از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه از
از شیر دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان دکاع بالضم نوع بیماریست که در شتران و اسپان می افتد دلع بالفتح
بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخساره
دیع بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بی خیر باب الدال مع الغین دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و
پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را دباغ بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیرایند و بالفتح و تشدید با آنکه پوست پیراید
دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح شکستن چنانکه بمغز رسد باب الدال مع الفاء دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز
یا روی آن و سازیست معروف و بالضم افصح است دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح
و بفتحتین دالف تیریکه نزدیک نشانه افتد و از جائیکه افتاده باشد دور شود و کام نزدیک نهنده بسبب بار گران که بر وی بسته باشد دنف
بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو بآب و سودن و تر کردن مشک باب الدال مع القاف دانق
بکسر نون ناداد آدمی و دزد و ستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و داناق شش یک درم آن مقدار هشت جو میانه است معرب
دانگ و دوانیق جمع دوانق یا دوانیق یا بواسطه اشباع است بر تقدیریکه جمع دانق باشد و بر تقدیریکه جمع داناق باشد مبدل از الف است و دوانقی
لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود دحق بالفتح دور کردن و خرامیدن و انداختن

انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آن بزار رحیق دورق بالفتح و بفتحتین سپر که از پوست سازند جمع درقه دعق بالفتح سپردن
و کوفته کردن راه و سپردن و بفتحتین در ماندن دفق بالفتح ریختن آب دافق ریزنده آب ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل بمعنی مفعول
دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک دقیق آرد باریک و چیز اندک دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح
و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیاست زیرا که آرد فروش بود دلق بفتحتین
جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب له دموق بالضم در آمدن بر کسی بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها دمق
بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود و ناقه
دمشق شتر ماده تیز رفتار دورق بفتح دال و را پیمانه شراب و حوض پر آب دمق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن دهاق بالکسر پر و
مالامال و همچنین دهاق باب الدال مع الکاف درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقات
دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض مثال علیه ضمان الدرک و سکون را درین معنی
نیز آمده اما فتح را افصح است دراک بالفتح و تشدید را نیک دریابنده دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار کردن زمین کوفته و
هموار کرده و بالضم کوه و راهنماه و اسپان پهن پشت و ماده شتران بی کوهان دلک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و دادن کسی را
دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه برتن بمالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو دلیک خاکی که باد برد آن را و برد
و طعامی که از خرما و مسکه سازند دهک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین ده یک است و تیراز و دهی آن بوسط
دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع باب الدال مع اللام دأل بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن
و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوریست چون اسود گرگ و روباه و قبیله ایست از کنانه از آن قبیله است ابو الاسود دئلی و بالکسر و فتح همزه قبیله
ایست دیگر و بعضی گفته اند صحیح آنست که ابو الاسود ازین قبیله است دبل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و پاپای
زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی دبول بالضم نرو دادن زمین را و پیراستن هر چیز و جوی های خرد و بالفتح بلا و زنی که فرزندش مرده باشد دبال
بالضم سرگین و مانند آن دجل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر بسیار دروغ
گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد دخول در آمدن و بالفتح نام موضعیست دخل بالفتح در آمد چیزهای
بنقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر و عذر و بودن عیب کردن در حسب کسی و درختان انبوه و گروهی که خود را بطائفه نسبت کنند
و آنیشان نباشند داخل درون و اندرون و آینده ضد خارج دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طائفه در آید و از ایشان
نباشد و کلمه که در کلام عرب در آید و از آن نباشد دخال بالکسر شتر آب خورده امیان دو شتر تشنه در آوردن تا آبخورد دعبل بکسر دال و
بای موحده و سکون عین مهمله شتر ماده سیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه
دفل بالکسر درخت خرزهره دقل بفتحتین درخت پربار و تیر کشتی و خرمای زبون دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن دلیل راه نماینده دال
بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی دلال بالفتح ناز و به تشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بایع و مشتری سودا است
کند دلدل بالضم هر دو دال خارپشت بزرگ و نوعی است از جانوران و نام اشتر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم
فرستاده و امیر المومنین علی بن ابی طالب آن سوار میشد دمل بالفتح نرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح ریشی
از ریشها که بر تن آدمی بر آید دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته باب الدال مع المیم دحم بالفتح و سکون حای مهمله دور کردن و
سخت سپوختن درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ یا پی ادرهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ

دو قیراط است قیراط دو طسوج است و طسوج دو حبه میانه است ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل
نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زده و قدر آن درم و پهنا بقدر میان کف دست میباشد **دارم** بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی است **دسم**
بالفتح استوار بستن گوش و جراحت سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن و بفتح دال
و کسر سین چرب **دسام** بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بدان بندند **دعام** بالکسر ستون خیمه و خانه
دعامه واحد **دهم** بالفتح خون آلود و بتشدید میم طلا کردن **دوم** بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از و میوه مقل پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند
و نیز درخت کنار **دوام** بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند **دائم** همیشه و آرمیده **دهم** بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن
انبوهی **دیلم** بفتح دال و لام طایفه معروف و سختی و بلا و دشمنان و گروه و دراج نر و جمع شدنگاه مورچه و کنه از نزدیک حوضها و خوابگاه شتران
و فیروز بن دیلم نام صحابی است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت **باب الدال مع**
النون **دبران** بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن میان آنرا عین الثور گویند
دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار **دجان** بالضم ابر تاریک بی باران **داجن** بز و غیر آن که بجائی الفت و انس گرفته باشد
دجون بالضم مقیم بودن بجائی **دحن** بفتحتین فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و کرنج خبیث **دخن**
بالفتح دود بر آمدن و بالضم گاورس یا دانه ایست از گاورس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین **دخان**
بالضم دود **ددن** بفتحتین بازی **دردان** مرد بی فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز **درن** بفتحتین چرک و نام کوهی است **دفن** بالفتح در خاک
پنهان کردن و بالکسر مدفون **دفین** در خاک پنهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشند و دار دفین بیماری
که معلوم نباشد **دکن** بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ **دکان** بالضم و تشدید کاف کان که بروی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند
دکاکین جمع **دلفین** بالضم ماهی است در دریای شور بصورت مشک پر آب که آدمی را اگر به دوست میدارد که غریق را بر داشته بکنار
رساند **دمن** بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمنه بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهای نزدیک بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر
دمان بالفتح خاکستر و سرگین **دامین** بفتح دال و کسر میم دو دهی است بمصر **داماان** دهی است بعراق که سیب در اینجا بسیار میشود
دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را نکنند **دنان** بالکسر جمع **دون**
بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر و خسیس و دهی است بدینور و دونک یعنی بگیر او را **دوران** بفتحتین گرد
گردیدن **دهن** بالفتح دوری کردن و روغن آلودن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست
از یمن و اندک باران که روی زمین تر کند **دهان** بالکسر پوست سرخ و دردی روغن و روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را تر کند
و بدینمعنی جمع دهن است **دهدرین** بضم هر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است یعنی بطل و عرب گوید دهدرین سعد القین ۲
یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در خیالسال افتاده بود و او انکار نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد
که دروغ گفته بود پس گفته شده که دهدرین سعد القین یعنی دروغ و باطل شد سعد گفتن آهنگر خود را **دهقان** بالکسر و الضم کشاورز و رئیس
ولایت و قوی التصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهگان است معرب کرده اند **دین** بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ و وامی که در
تعیین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن
و نرم شدن و گردن نهادن و نرم کردن و وام گردانیدن و کسی را بر نوری بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار
گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا

یا باران نرم **دیان** بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده **دیوان** بالکسر و بفتح نیز آمده
جمع شدنگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع **دیدان** بفتح هر دو دال عادت **دیدان** بالکسر
کرمها جمع دوده و بالفتح عادت **باب الدال مع الواو** **دجو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب **دحو** بالفتح گستردن
و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا بر داشتن اسپ در رفتن **دسو** بالفتح گم شدن و پنهان شدن **دلو** بالفتح کوزه که بدان آب باز چاه کشند
و نام برجی است و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو و نرم راندن و باکسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن
حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم **دنو** بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن **دو** بالفتح و تشدید واو بیابان
باب الدال مع الیاء **داری** داننده و خداوند نعمت و کسی که بجای مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدینمعنی منسوب است بدارین
و آن فرضه ایست در بحرین از هند بدانجا مشک آرند **دار صینی** معرب دار چینی **داهی** زیرک و درست رای و چیز منکر **دانی** **دنی**
ناکس و نزدیک بمعنی اول از دنائت است بمعنی ثانی از دنو **دری** بالفتح دانستن و بعضی بالکسر و بالضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده
و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کواکب جهان درصفا درخشندگی بر اری **داعی** جمع دعاه **دواهی** سختیها و بلاها **دوی** بالفتح آواز کردن
گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت **دهی** بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک **دهری** بالضم سالخورده
و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است و بدینمعنی بضم دال نیز آمده **باب الذال مع الالف** **ذرء** بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء
النار گروهی که آفریده شده برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی موی **ذرئی** بفتحتین باد و پرده و شتر و آنچه بر باد داده شود از شکر
ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه **ذکا** بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن
الذکا یعنی صبح **ذکری** یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند **باب الذال مع الباء** **ذاب** بالفتح و سکون همزه عیب کردن
و بالفتح و بالالف عیب **ذئب** بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده **ذیاب** بالکسر جمع و دار الذئب کوهی که دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست
و اظفار الذئب چیزی خوشبوی است خرد بر صورت ناخنهای گرگ **ذب** بالفتح و تشدید باء دور کردن و باز داشتن و متردد بودن بیکجا
قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن **ذباب** مگس و عسل کوهی است و دیگ مدینه
و نقطه سیاه درون حدقه اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف تیزی شمشیر **ذرب** بالفتح تشکر ده کشتکار و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر
مهره مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و
گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا نپذیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان **ذعلب** بکسر ذال و لام ناقه تیز رو **ذنب** بالفتح گناه و ذنوب
جمع و بفتحتین دم و اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی است و اذناب الناس
پیروان مردم و عوام ایشان **ذناب** بالکسر دنباله هر چیز و رسنی که دم شتر را بدان بندند **ذانب** پس کسی روند **ذنوب** بالفتح اسپ
دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت و پشت و قبر **ذوب** بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و
همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی **ذوائب** گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین
چیزها جمع ذوابه است بالضم **ذهب** بالفتح و **ذهوب** بالضم گذشتن و رفتن **ذهب** بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن هوش
از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زرده تخم مرغ **باب الذال مع التاء** **ذات القبه** ترکیبی از بزه چیزها در باطن و آن
بر ظاهر نباشد **ذات** حقیقت چیزی و خداوند و بدینمعنی مونث ذو باشد **ذاربات** بادها که چیزها را ببرد **ذحجه** بالضم و الکسر و الفتح
و بضم ذال و فتح یا درمی است که در گلو از بسیاری خون پدید می آید و بدترین خناقها است **ذو حجه** چار پایه گلو بریده و چار پایه که برای کشتن نا

ذبذبه بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری و جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا ذباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله ذخیره
بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آن را آخنی گویند ذرذره بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان ذریه بالضم و الکسر و تشدید یا نسل آدمی و جن
و ذریات و ذراری جمع ذریعه وسیله و دست آویز و اسپ و شتر که صیاد در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را ذرق بالضم و فتح را
علفیست معروف که آن را حواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد ذکوة بر وزن صلوة گلو بریدن و ذبح
کردن ذکیه بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه ذلة بالکسر و تشدید لام خواری ذلاقة بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح
شدن ذمة بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار اسلام در آیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد ذنابه
بالضم سر و دنباله چیزی و بالضم خویشی و زهدان نام موضعی است ذوابه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین
چیزی باب الذال مع الحاء ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و کشودن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالی و فدیناه بذبح
عظیم و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ذبیح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آمده باشد و لقب اسمعیل عم ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی
است از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آن نهاد دوری القدر یک ذراع است طرف یکی از اینها کوکبی است خرد که آن را گویا میخواهد که ذبح
کند ذراح بالفتح شیر با آب آمیخته و بالضم و تشدید را کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم و تشدید
را ذراریح جمع ذریح بالفتح ذراریح در طعام کردن ذریح بالفتح پشتها و تلها و نام محلی است معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند
و نام پدر قبیله ایست باب الذال مع الراء ذار بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن
بچیزی ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابر استوار داشتن ذخر بالضم چیزی نگاه داشتن
و نگاه داشته شده برای وقتی ذخائر نگاه داشته شده ها برای روزی جمع ذخیره ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن
بر چیزی افشاندن و مورچها و بدین معنی جمع ذره است و نام مردیست و ابو ذر کنیت صحابی است ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح
داروئی که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت بالضم و فتح عین چیزیکه از آن ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی
تیز خوش یا ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل گیاه بد بوی و مشک اذفر مشک تیز بوی و روضه ذفره مرغزار بویا ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن
و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین نر مذاکیر جمع و بر بعضی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل تره که دراز و سطبر شود
ذکیر نیک یاد گیرنده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح بر انگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر ذمر
بفتح اول و کسر ثانی ذمار بالکسر زنهار و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد باب الذال مع العین ذرع بالفتح
گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و رحیت شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد در پس آن پنهان شود تا صید را
تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبک رسیده و بالکسر بازو از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گزی که از وی چیزها را پیمایند
و ذراع ران شتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذراع
و الذرع خوش خلق ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین ذریع ذروع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن
چیزی ذائع فاش و شائع باب الذال مع الفاء ذاف بالفتح و سکون همزه زود مردن ذرف بالضم اشک از چشم رفتن
ذروف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب ذعف بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر ذعاف
بالضم زهر قاتل و موت ذواف بالضم مرگ زود آینده ذفف بفتحتین ذف بالفتح و تشدید فا ذفاف بالکسر خسته را جمیع و
مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک و ذفوف و ذفیف زود

و سبک ذلف بفتحتین خردی و پستی بینی ذوارف آبهای روان باب الذال مع القاف ذرق بالضم
اسپی است دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذعق بالفتح فریاد کردن ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن
بدین دو معنی بالضم نیز آمده و تیز و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و بیحال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی هر
چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بفتحتین نیز آمده ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذولق بالفتح کنار زبان و سنان
ذوق و ذواق و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی باب الذال مع اللام ذال بالفتح و سکون همزه نرم
و شتاب رفتن و ذبول بالضم ذبل بالفتح پژمرده کردن و لاغر شدن اسپ ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن
دست برنجن و شانه سازند ذحل بالضم ظلم و جور ذحل بالفتح کینه و دشمنی ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و
رام شدن ذلیل خوار اذله و اذلاء جمع ذلول بالفتح رام ذلل بضمتین جمع ذو الکفل بکسر کاف نام پیغامبریست یعنی آنکه
شخصی بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول و بالضم در حی است نام
قبیله ایست ذاهل غافل ذیل بالفتح دامن کشیدن بر زمین و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه
زمین را ابر و باد ریزد از باد ذیال بتشدید یا و ذائل اسپ دراز دم باب الذال مع المیم ذام بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن
و خوار شمردن و بد گفتن و راندن ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده و آب با خورش ... و ...
و آب بینی و بول چیزی چون بعینه مور که از مسام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و خالهای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذمیم
و ذام بالفتح عیب باب الذال مع النون ذبیان بالضم و الکسر قبیله ایست از آن قبیله است نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب
مادح نعمان بن منذر ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر پیر سالخورده و بفتحتین زنخدان ذاقن زیر زنخ و سر گلو ذکران
بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست باب الذال مع
الیاء ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان باب الراء مع الالف
رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن آنچه در خواب بینند ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن در وام و مع رثاء
بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و قرآن رجا بالفتح امید وار شدن کنار چیزی و بدین معنی آمده رجعی بالضم باز گشتن
رخی بالفتح اسیار رحضاء بالضم و فتح حاء عرق تب رخاء بالفتح فراخی عیش بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن رداء
بالکسر چادری که بر دوش گیرند ردء بالکسر یار رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشاء بالکسر رسن منزلیست از منازل قمر و بالفتح ...
آهو بره رشی بالضم و الکسر جمع رشوت رضی بالفتح خشنودی و مصدر مجهول و لقب علی بن موسی عم رضوی بالفتح کوهی است ...
رعنا زن خویشتن آرا راعنا یعنی مراعات کن ما صحابه این معنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده
راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار این کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا گویند رعایا بالفتح محکومان و نگاهداشته
شدگان رعاء بالکسر شبانان رعی گیاه رغاء بالضم آواز کردن شتر و شتر مرغ و کفتار رفاء بالکسر اتفاق نمودن و ...
نمودن رفوء بالضم نیکو کردن دریدگی جامه و پیوستن بچیزی رقوء بالضم ایستادن اشک و خون و بفتحتین ایستادن اشک و آنچه بر جراحت
نهند تا خون ایستد رشاء بالفتح ماده شیر و ... رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون بالای آن ...
بسوزد رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان بندند اروبه جمع رهاء بالفتح
زمین فراخ و بالفتح و الضم قبیله ایست هاوی منسوب بدان و بالکسر کوههای بازار که آب باران از آن روان شود ریاء بالکسر کار بدیدگی مردم کردن

باب الراء مع الباء رآب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و یار و برادر
بزرگ و بدین معنی بعضی گفته اند قوله تعالی فاذهب انت و ربک ای اخت و هارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن
و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و گشت پیچ شود ربوب جمع و بالضم
و فتح بای مشدد بسیار و اندک ربیب پسر زن پرورده ربائب دختران زن و دایها و بزها که در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند
برای شیر رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله معشوقه رعد و ساز معروف که می نوازند و موضعی است بمکه و کوهی است بمدینه و بالضم
است و بالکسر پیمان و عشور و نیز قبیله ایست از عرب که یکجا شده اند ربب بفتحتین آب بسیار و خوش مربب بفتح هر دو را رمه گاو دشتی رتوب
بالضم ثابت ساکن شدن ثابت و بیکجا ایستاده و قرار گرفته رتب بفتحتین سختی و میانه انگشت و بطی و سبابه و زمین بلند برآمده و سنگها
که بعضی از آن بلندتر از بعضی دیگر باشند رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی است ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رودها هم آمده اما
مفردش یافته نشد رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانها و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست
از قبائل همدان رحیب بسیار خواره و رحب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب النجوم فراخیهای اطراف زمین زرب بالفتح لازم شدن بچیزی و
نگاه داشتن رسوب بالضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود در زخم
راسب ته نشستنده و مرد گران بار و جبل ... قبیله ایست رصب بفتحتین میانه سبابه و وسطی رضب
بالفتح مکیدن آب دهن رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پاره های برف و تگرگ و شکر و کف و شبنمی که بر درخت باشد راضب
نوعی از درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و
بالضم و فتح طا خرمای تر رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن رغب بالفتح و الضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن
رغاب بالفتح زمین نرم رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبة رغیب حریص رقوب بالضم چشم داشتن
و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک بحوض نیاید بجهت انبوهی رقیب
نگهبان و چشم دارنده و نگاه دارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عزوجل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود و مقابل
او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرکب یا سواری کننده و شتری که سزاوار سواری باشد راکب سوار و آنچه بر تنه درخت
بر آید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند در اکثر لغت عرب راکب اشتر را گویند و فارس اسپ سوار را گویند رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران از ده تن افزون
و بزانو زدن ... متین زانوها و بفتحتین زهار رکاب بالکسر شتران سواری و چیزیکه بزین بندند تا پای در آن نهند و بالضم و تشدید کاف
سواران روب بالفتح ماست شدن شیر شوریده شدن عقل و بالضم دهی است ببلخ رهب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان
باریک و بفتحتین آستین راهب پارسا و عابد ترسایان ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار **باب
الراء مع التاء** رافة و رحمة مهربانی کردن رایة علم و رایات جمع رؤیة بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن رائحة
بوی و چیز اندک روائح جمع رحت کف دست و آسایش رؤبة بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و رؤبة
بن عجاج شاعریست مشهور و بواو نیز آمده راجفة اول دمیدن صور یا اول رادفة دوم آینده و دمیدن صور بار دوم راویة
بسیار روایت کننده شعر ... راتبة ... رافضة گروهی
از لشکر که ... از شیعه ... رابطة لشکر یار جا
که از پیش و پس ... ربوة زمین ... ربقة بالکسر حلقه از رسن

که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند ربده بالکسر خرقه خالص و مردی خیر و سر بند شیشه و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش
و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر و در کوئی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده
و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است مترازیانه و سختی ربیبة دختر زن و بز در خانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده ربعة
خود آهنین و سنگی که بردارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردیست رباعیة بر وزن ثمانیه یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب
است رباعیات جمع ربعة بالفتح مرد و زن میانه قد و چارشانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین دویدن شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد
رتمة رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی و آنرا رتیمه نیز گویند رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی ارتة
بالضم و تشدید تا درماندن بسخن رت بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رتوت جمع رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن رثة
بالکسر درخت کهنه خانه و زن نادان و مردم فرومایه و ضعیف رجفة بالفتح لرزه زمین و خبر آن رجعة بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب
نامه و جز آن و بازماندن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است رجلة و رجولیة بالضم مرد بودن و مرد
و سواری و کلان پائی رجلة بالفتح زن بمرد ماننده و تره خرفه رحبة بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد
و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا راحلة ستور بارکش و شتر سواری رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب
نباشد رخصة بالضم دستوری و آسانی و ارزانی رخمة بفتحتین مرغیست مانند کرکس و آنرا انوق هم گویند رخامة بالفتح نرم شدن
و بالضم سنگ نرم سفید ردة بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن رذالة
بالفتح ناکس و فرومایه شدن رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گرانبار شدن رزیة بالفتح و تشدید یا مصیبت رزمة بالفتح و بالکسر
بسته جامه و جز آن رسالة بالکسر پیغام بردن رسیلة مکتوب رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد رشاقة بالفتح نکو
قد شدن رشاشة بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند رشوة بالکسر و الضم چیزی که دهند تا کارسازی ناحق کند رصانة
بالفتح استوار و محکم شدن رضاعة بالفتح و الکسر شیر خوردن رطوبة بالضم تر شدن و تری رعونة بالضم خویشتن آرا شدن و نادان
و احمق شدن و نرم و سست شدن رعایة بالکسر نگاه داشت چیزی کردن رعدة بالکسر لرزه رعشة بالفتح لرزیدن و لرزه رعاة
بالضم شبانان و نگاهبانان رغبة بالفتح خواهش نمودن رفقة بالکسر و الضم و الفتح همراهان رفاقت بالفتح همراهی کردن رفعة
بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رفادة بالکسر پاره ای از پیش که برین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان
بیرون آرند رفات بالضم ریزه ریزه رفاعة بالفتح چیزیکه زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی بلند آواز شدن
و بالکسر نام مردی است رفاهت و رفاهیت بالفتح آسانی و فراخ عیش شدن رقعة بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن
چیزی نویسند رقیة بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسور و یای حطی
بندگی رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده رقابة بالفتح چشم داشتن
و انتظار بردن و حرست نمودن رقة بالکسر و تشدید قاف تنک شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینیکه نزدیک آب بود و باشد و رقة
آب بران گذرد و شهریست بر کنار فرات رکبة بالضم زانو رکیة بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن
و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان را از و ترسی نباشد و فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة و بتشدید کاف نیز گفته اند رکانة بالفتح
و نام پهلوانی است که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گروسته بود آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد رکوة بالفتح
حوض بزرگ و کوزه و کشتی خرد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده رمایة بالکسر تیر اندازی کردن رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن رمة بالضم

وتشدید میم سرین کهنه و بالکسر نیز الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان رماعه بالفتح وتشدید میم مقعد و تارک سر روضه بالفتح مرغزار
ومقداری از همه مشک از آب روبة بالفتح وتشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن روبة بالضم و بای موحده عقل پاره از شب و پاره از گوشت
وحاجت و بقیه شیر یا پایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نریا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعریست علا الحجه ثراه زندگانی توانگر ده وآ
بالکسر نقل کردن سخن آب برکشیدن رهته بالضم رسیدن رهوت بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از آن آب باران افتد ریاسة بالکسر مهتری رضاعة
بالکسر موسی آرام کردن و رنج کشیدن رینة بالکسر هفت آنچه بسنگ افکند باب الراء مع الثاء ربث بالفتح باز داشتن از
حاجت و عمل خیر ربائث چیزهای که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم
بالربائث رث بالفتح وتشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع رثیث مجروح رعاث بالکسر گوشواره وتاج رعث بالفتح و بفتحتین پشم
وصوف رنگین که از هودج آویزند رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیر دار و میش با شیر رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با
زنان در جماع رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است و مرد کهن جامه و ناتوان رمث و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی
سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شوره گیاه را و در نکر شدن از آن و بقیه شیر در پستان روث
بالفتح سرگین هاواحد و سرگین انداختن ریث بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس و اندازه چیزی و بالفتح وتشدید یای مکسوره درنگ
کننده و کاهل باب الراء مع الجیم رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه رج
بالفتح وتشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز داشتن رجاج بالفتح شتران و گوسپندان لاغر و مردم ضعیف رجرج بالفتح اضطراب کردن
و بیابی درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی و درختهای املس رواج بالفتح روانی رهج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران
رائج روان رازیانج بالفتح معرب رازیانه باب الراء مع الحاء راح شاد شدن و شراب کفهای دست و بدین معنی جمع
راحت است ربح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین سود شتران و اسپان که برای فروختن بیارند و بچه شتر بچهای خرد و بالضم
وفتح با شتر بچه و بچه غاله و مرغیست رباح بالکسر فروختن چیزی و بسود و فائده بکسی دادن و بالفتح سود و نام چندکس است و قلعه ایست بلند
و جوهری گوید که رباح جانوریست که کافور از وی زاید و کافور رباحی از آن منسوبست و این غلطست چه کافور صمغ درختی است و بالضم وتشدید
بوزینه و غاله و شتر بچه رابح بکسر با سود کننده رجح و رجحان بالضم چربیدن ترازو و جز آن رجاح بالفتح زن بزرگ سرین رجاح
وزن بزرگ سرین رجح بفتح را و حاء مهمله فراخی سم و بضمتین کاسهای فراخ رحراح بالفتح فراخ ردح بالفتح شقه پس خیمه و آوردن
و گرد اگرد خانه را و گل گرفتن و بفتحتین بزمانه دراز رداح بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ و لشکر گران ردح بضمتین جمع ردح
معنی فتنهای عظیم نیز آمده و منه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا رزح بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاغری و زدن نیزه کسی را
رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب و بخشیدن رشیح عرق و گیاهی است رضح بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ و جستنه
خرما و مانند آن و بالضم ریزه سنگ و جسته خرما رکح بالضم کناره کوه و بیخ آن و میان سرا رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزی
رمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه ارماح و رماح بالکسر جمع رماح بالفتح وتشدید میم نیزه گر و نام مردی است رامح
نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگرست که آن را نیزه او گویند و سماک دیگر که ستاره نزدیک نیست آنرا
اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاو که هر دو شاخ داشته باشد رنح بالفتح گردش سر از مستی و جز آن روح بالفتح آسایش و
نسیم و رحمت و بالضم جان و قرآن و وحی و جبریل و عیسی علیه السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی است که وی او چون وی انسان است و تن
او چون تن ملائک است و بفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک باشند با هم رواح بالفتح شبانگاه

شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و به شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب و رائح بوها و بارانهای شبانگاه ریح
بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و رمه ای که در وباد تند وزد رباح بالفتح شراب شبانگاه و بالکسر نام قبیله
ایست و جمع ریح باب الراء مع الخاء رتخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی رخ بالضم گیاهی است
تازه و مرغیست بزرگ که کرگدن را برمی دارد و بالا می برد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی است از منازل نیشابور و بالفتح وتشدید خا پایمال کردن و
در آمیختن شراب با آب رخاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ رسوخ بالضم استوار و پایدار بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین
راسخ استوار و پایدار رضخ بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن رمخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع رنخ بالفتح
سست شدن و دور بودن و وران از یکدیگر چندانکه بهم نپایند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه ایست به نیشابور باب الراء مع الدال
رثد بالفتح بر همدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و همچنین رثید و مردم ناتوان رد بالفتح وتشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن و بازآوردن
و چیزی زبون و فاسد رشاد بالفتح بسامان بودن براه بودن و حب الرشاد تره تیزک راشد براه است یابنده رشید براه راست
یابنده و راه راست نماینده و نامی است از نامهای خدای تعالی رشد بالضم و بفتحتین براه شدن رصد بالفتح و بفتحتین نگاه داشتن و گیاه
و باران اندک ارصاد جمع و نظر کنندگان و خبرگیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد است رعد بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر
و گویند آواز فرشته ایست که ابر میراند و آهسته و تنک شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده باب نام
سلمان گوید ز رعد چون مدام مهوا نالد بسودای آب باد چون فدای غنچه عذرا شود رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ
رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده روافد چوبهای سقف رقد بالفتح خواب کردن
رقاد بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب رقود بالضم خواب کردن و خواب کنندگان یعنی اخیر جمع راقد راقود خم
بزرگ دراز ته اندوده و ماهی است کوچک رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب بنصف النهار و راست ایستادن ترازو و
ایستادن و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه پر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود راکد آرام گیرنده و ثابت بجای خود رماد
بالفتح خاکستر رمد بفتحتین درد چشم و درد کردن آن و بفتح اول و کسر میم آب متغیر شده رند بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس و
عود را نیز گویند رود بالفتح آب و علف جستن و رفتن و آمدن رائد آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته و دستاس باب
الراء مع الراء رار و ریر بالفتح و بالکسر مغز تنک استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری باب الراء مع الزاء راز
سردار معماران مفرد رازه رجز بالکسر و بالضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه و وزن آن شش بار
مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است و به بحر رجز شعر گفتن بیماریست از بیماریهای شتر
رز بالفتح وتشدید زا در زمین چیزی جست و استوار کردن و زمین به در نهادن و دم فرو بردن ملخ در زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم برنج
که آنرا ارز نیز گویند رزیز گیاهی است که آن رنگ کنند و این غیر رزیز است رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم
و مرد دانا رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین و پاره زر و بچه دهقان بهم سدر رمز بالفتح بلب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین
نیز آمده رامور دریا و اصل و نمونه چیزی روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن رهز بالفتح جنبیدن *
باب الراء مع السین راس بالفتح سر و سردار و سروران و بالای چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایه تجارت رئیس مهتر
رأس بالفتح وتشدید همزه ممدوده کله فروش و عمامه و راس گویند ربس بالفتح بدست زدن و سنگ پر کردن رجس بالکسر پلیدی
و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و آواز بلند رجس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و

خبر آن بکسی و کوفتن و خرد کردن زمین بچیزی سخت و رفتن بجایی رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزیکه
درست نباشد رس بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه و سنگ برآورده و چیزیکه درست نباشد و نام چاه بقیه قبیله
ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و
چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن سر و
آهسته رفتن از ماندگی و ضعف رعنس بالفتح مالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت رفس بالفتح بپای زدن رکس بالفتح باز گردانیدن
و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن و رامس
بادها که راه و پی را ناپدید کنند روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بملک صقلاب و ترک پیوسته
است رهس بالفتح سخت پامال کردن ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن **باب الراء مع الشین**
ربش بفتحتین بیاضی که در ناخن جوانان پیدا شود رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک رشاش
بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد رشش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بر دارند
و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسر
انگشتان و طاقه ریحان و جز آن و بفتحتین پر مرغ و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم میرفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن
اندک رواهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو رواهش رگ دست و رگهای بازو و ماهشان رگ بازو ریش بالفتح پر نهادن بر
تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع
رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش **باب الراء مع
الصاد** ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان و جامه
نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بهم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن کیان بعضه بالمنقار رصاص بالفتح ارزیز
و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند رعص بالفتح کم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن رفص بالفتح
بپای کوفتن و در خشیدن شراب و جوشیدن شراب رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را
و اصلاح کردن میان دو کس و بیخال انداختن مرغ و زائیدن ستور و رنده و کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود
آنرا غمص بفتحتین رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینه زیرین دیوار و گلی که بآن چینه دیوار بر آورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن
آن و سخت فشردن و سخت گرفتن تقاضا و شتافتن رواهص سنگهای برهم چیده **باب الراء مع الضاد** ربض بالفتح
میانه چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و رودها یا غیر آن آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفند
و قوتیکه بسنده و بسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه باو رجوع شوند و بدان دلخوش شوند و بدین معنی بالضم و
بضمتین نیز آمده ربوض بالضم باز ماندن از کشتی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و [illegible] بالفتح
درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده رض بالفتح و تشدید ضاد
کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند رضیض انبهای خرما کوفته رضاض بالضم ریزهای چیزی رضراض بالفتح
سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بجا گذاشتن
ستور و آب اندک رفوض بالفتح بجا شدن ستور رفوص [illegible] الارض باقی مانده ربع و علفی زمین که باز نداند از زمین و گیاه

و گیاه پراگنده دور از یکدیگر رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و بفتحتین اسپ را و بپای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن
مرغ در پریدن رمض بالفتح پوست بختن گوسپند را در مغاکی بر سنگریزه و ریگ تفسیده و باریک تیز کردن کارد و جز آن و سوختن
پا از گرمی زمین و جگر با چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن و آماس آن رمیض پیکان و کارد تیز و هر چه تیز باشد روض
بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین ریاض و روضه واحد روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و در رفضه گروهی از آن فرقه اند
شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر جد معاو
جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد رائض سوار کار و رام کننده اسپ توسن **باب الراء
مع الطاء** ربط بالفتح بر بستن رباط بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه باو ستور و مشک و جز آن بندند و پنج
سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر ربیط ستور که او را ببندند و لقب دیو و خرماهای تر نهاده در
آب و خرماهای خشک که در انبان کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است الربط و رابط الجاش و
ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد ربوط بالضم ثابت و لازم شدن و نشستن بجای اروط بالفتح پناه بردن و جستن بجای بلند و بالضم معرب رود
رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون [illegible] که از پایین بشگافند تا در آن [illegible]
رفتن و زنان حائض و کودکان بر میان بندند و پوستی که از وی موی وا کشند رهاط بالکسر متاع خانه ریطه بالفتح چادرهای یک لخت که زنان
بر سر افکنند و احد ریطه **باب الراء مع الظاء** رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر **باب الراء مع العین** ربع
بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم
کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب و روزه در میان چنانکه از روزی تا دو روز نوبت دیگر چهار روز
باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردیست و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن رسن و جز آن و سه چهار روز یکبار آب یافتن شتر
و بار بر شتر نهادن بربعه و آن چوبی است که بار را بر وی اندازند و دو کس بر دارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم
توام شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در
بهار زاید و آن اول نتاج است ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام مردی و حصه از آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی
رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شیر افگندن رابع چهارم و چهار کننده ربق بالفتح و رتوع بالضم چریدن
ستور و خوردن و آشامیدن و فراخی و ارزانی رتع بفتحتین حرص و طمع سخت رجوع بازگشتن رجیع بالفتح بازگردانیدن جواب
دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن و فروختن ناقه و بهای آن دیگری خریدن و ستدن آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند
و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهاره و سرگین ستور و فضیحتی که از آن میل هیچ نشسته باشد رجیع کلامی که گردانیده شود و سوی خستش
و هر چه رد کرده شود و سرگین ستور و نشخوار چاره و او شتر لاغر و شتر که از سفر مانده باشد و باز گردیده بسفر دیگر رود راجع زنی که بعد از مردن
شوی پیش خویشان خود رود و ستوریکه دم بر دارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد رجیع بالفتح باز ایستادن از چیزی
و مالیدن چیزی بجائی و شمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران رسع بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود رضع بالفتح
بچیزی رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیر و طفل شیرخوار ارضع آنکه شیر شتر و بز بمکد و نمی دوشد تا آواز
دوشیدن کسی نشنود رعراع بالفتح جوان نیکو و معتدل اندام رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس رفع بالفتح برداشتن و حرکت
پیش دادن کلمه بساط قصه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله بر وده و بخرمنگاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار و رفتن در [illegible]

ونزدیک گردانیدن چیزی را بچیزی رفیع شریف و بلند و بلند آواز رفاء بالفتح والکسر آگنده شدن جوشه از دانهای رافع بردارنده و بیرق
بلند و ناقه که قطره را به پستان در کشد و بیرون نیاورد رقیع آسمان بنا بر رقیعه جمع و مرد نادان رقاع بالکسر پارها و نوشتهای موجز که
بجائی فرستند و نام خطی است رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن و بر افتادن رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن
سر بینی از غضب و بدست اشارت کردن و اشک روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشگفت آوردن و بالضم عقل و دل
ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین
زره و افزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر والفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاده که درمیان کوه باشد رائع خوش آینده و اسپ نیک +

باب الراء مع الغین رثغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسه یا بدکار و نامقید رسغ بالضم و بضمتین پیوند
سر دست و پای شتر و بفتحتین سستی دست و پای شتر رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن
و هر چرک که در پیوندگاههای بدن جمع شود و بیخ ران و مجمع شدنگاه چرک و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و مشک تنگ پوست و بالضم بغل گاه
و ما حوال اندام مخصوص زن روغ بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و روآوردن بچیزی و بهانه جستن

باب الراء مع الفاء رأف و رأفت سخت بخشودن و مهربان شدن رؤف بسیار مهربان رجف بالفتح سخت
جنبیدن و بیم جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی است از رفتار راجف تب لرزه +
رخف بالفتح مسکه تنگ و نوعی است از رنگ و خمیر کردن ردف بالکسر پی هم در آمدن و پس سوار نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی
بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علتی ساکن که بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و سرین و جای نشستن
پادشاه و در جاهلیت هم چنان بود که مردی جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و آشامیدی و در هر کار دوم
او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول و ستاره که طالع شود
از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستقبل مکرر که بعد از قافیه آرند رسف بالفتح رفتار
پا بندپا و رفتن مانند رفتن آن رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتر آنرا بدهن بمکد رصف بالفتح
لائق و استوار شدن و سنگ بهمدیگر نهادن در بنای خانه و پی بر تیر زدن و پا بر پا گذاشتن و بفتحتین سنگها که بهمدیگر چیده باشند در بنا واحد
رصفه رصیف محکم و استوار رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و سنگ گرم بریان کردن و چیز پختن و سنگهای تفسیده
که شیر بران جوشانند رضفه واحد رعف بالفتح خون برآمدن از بینی و در گذشتن و پیش شدن اسپ و در آمدن بدر خانه و روان شدن
خون رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رغف بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل
تا بدست بالند و خوراندن آرد و تخم و جز آن شتر را رغیف نان گرده رف بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن زن را
بکنارهای لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و مکیدن و گستردن مرغ بالها و گرد فرا رفتن و گله گاو و رمه گوسفند و شتران بزرگ
و طاقی که بر وز عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا ابر وارهٔ خانه گویند رفیف درخشیدن جامهٔ نرم رفرف طاق در عمارت
و جامهای سبز که ازان بساطها و فرش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده
آید و پیچیده و شکفته شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختیست که در مین میشود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل
رفراف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا خاطف طائره نیز گویند و تحقیق آن گذشت رلف بالفتح و بفتحتین بد مشک صحرائی
رهف بالفتح تنک و تیز کردن و شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن روف بالفتح ساکن بودن رئف

ریف بالکسر زمین باکشت و علف و ارزانی و فراخی و خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن در ان
زمین و چریدن ستور دران زمین باب الراء مع القاف ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و دهان چارپایان بندند و هر حلقه
آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت آلی که بخته ان
رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی است از خوشبوی رزق
بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود رستاق و رسداق و رزداق +
بالضم معرب روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیراندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح
نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر ازان زود گذرد رشیق نیکو و قد زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف آنچه بدان آسانی
گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی او بستن بازوی شتر که مباد سوی خانه اگر بزند و در راه آهسته رود و بفتحتین برتافتگی آرنج
و بر گردیدگی مرفق از پهلو و آب چراگاه که آسان از ان حاجت مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان ماده شتر بواسطه نادوشیدن +
رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران هم سفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان رق بالکسر و تشدید قاف
بندگی و چیزی تنگ و زمین نرم و گیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو که بر آن نامه نویسند و نامه خواناه و روشن قال الله تعالی فی رق منشور +
و سنگ پشت بزرگ یا جانوری دیگر است آبی و بالضم والفتح آب تنک در یا و وادی رقیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده رقاق
بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنک رمق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم رمق
بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقرا که بقدر سد رمق
داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالضم و بفتحتین
تیره شدن آب و جز آن رونق آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و
دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ و روبکاری مبالغه چیزی و چه چیزی و
خوش آمدن و بشگفت آوردن کسی را و فزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین و مدان پیش بالای دندان از شدن از فرودین +
رواق بالکسر والضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب و اول ابر راووق
بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفیکه دران شراب صاف کنند رهق بفتحتین بر نشستن
گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود بحرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان
نمودن و بر داشتن و شتافتن و دروغ گفتن ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یای
مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه ناشتا باشد و بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده ریوق بالضم جان دادن رائق نیکو
و بشگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست و نباشد و ناشتا بود باب الراء مع الکاف
ربک بالفتح در آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن اسکنه و انداختن کسی را در گل و لای رتک بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را رمک
بالفتح و تشدید کاف سست ابا کردن بهم در غل کردن و گناه بگردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن
تا حجم او معلوم شود و با زن جماع کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر والفتح با جان نرم ریزه رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه
خود غیرت ندارد رموک بالضم اقامت کردن بجائی رمک بفتحتین دیهها که برای نتاج نگاهدارند واحدش رمکه و مرد ضعیف و ناتوان
رامک بکسر میم تخمی است خوشبوی سیاه که بمشک بیامیزند و آنرا مشک مین گویند و بفتح میم نیز آمده و مردیکه یکجا مقیم باشد و از ان جدا نشود

باب الراء مع اللام رال بالفتح و سکون همزه بچهٔ شترمرغ رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده ریل بالفتح نوعی از درخت که
بعد از گذشتن وقت برگ و بار برآرد آن را در دو بفتحتین گیاهی است بغایت سبز که بازهر گزندگی مار است رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و
سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بدین معنی بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها رجل بالکسر پای و عهد
و زمان و گروه ملخ انبوه و گوشهٔ کمان و رجل الطائر آهنی است که بدان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه
بچه اگاه و گذاشتن بچه با مادر تا بمراد خود شیر مکد و بفتح را و ضم جیم مردی که بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد
راجل پیاده رجال بالکسر مردمان پیاده بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و
منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار رحول بالفتح ستور قابل سواری و بار و همچنین راحله
راحیل نام مادر یوسف عم رخل بالکسر بفتح و کسر خا بزغاله رخال بالکسر و الضم جمع رذل و ارذل و رذال و رذیل
ناکس و فرومایه و زبون و مدام هر چیز رسل بالفتح رفتار نرم و موی فروهشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و
جز آن رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر پیغامبران جمع و مفرد آمده رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق
با کسی باشد و هم پیغام رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان نحیف
نزدیک بلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامهٔ مرد و موضعی است و پارهٔ از گوش بریده گوسفند
و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقهها که گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلا و
رغل بالضم گیاهی است با نیرمق است که آن را اسفاناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر بی آنکه رها کرده باشند رغال بالفتح
گرده و ابو رغال بکسر امری بود از ثمود پدر قبیله ثقیف که از عذاب خود بواسطه پناه گرفتن بحرم امین بود چون از انجا برآمد بهمان عذاب اصل
جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که راه نمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نار رسیده
در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و کول و خرامنده و بفتحتین رقل بالفتح
نخلهای بلند واحد رقله رکل بالفتح بیکپای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود رمل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کردهٔ دانیال
پیغامبر که جبرئیل آن را بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ و طعام کردن با دو غیر آن حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر مانند
آن و بخون آلودن و تنگ یافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزی و
خطهای که بر پاهای گاو دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است از عروض آن چهار بار فاعلاتن باشد روال بالضم آب دهان
رهل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیده و ورم کردن بغیر بیماری باب الراء مع المیم رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزه
اول ارام بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچهٔ شتر و پوست شتر بچه آگنده بجاه که برای تسلی شتر بالوه سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و بشدن شتر
و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و ببریشم استوار کردن رتم بالفتح شکستن بینی و جز آن رثم
بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی
است رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و
چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا برخرشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارها که بدان
رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند رجیم رانده و سنگسار شده رحم بالفتح والضم بخشودن و مهربانی نمودن و بفتح و کسر حا و سکون ها
آن جائی که کودک در شکم که آن را بدان گویند بچه دان که در آن طفل باشد و آن را مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت

و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم شریک باشند رحیم
نرم دل و بخشاینده و بخشنده و نامی است از نامهای حق تعالی رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعی است میان شام و
سجد و شعب کوهی است بمکه و مرغیست مردار خوار که آن را بفارسی کرکس گویند واحد رخمه رخام بالضم سنگ سفید نرم نام موضعیست رخیم نرم آواز
و سخن نرم و سلیس ردم بالفتح بستن در و برآوردن رخنه و سد برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم شود و مردیکه در وی خیر
نباشد و تیز دادن و بدین معنی است دام بالضم ردیم جامهٔ کهنه رذم بالفتح پر شدن ظرف آب رذوم کاسهٔ پر و لبریز و روان شونده
از هر چیز رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین ماندن از لاغری و همچنین ازم و بضم اول و فتح دوم ثابت قائم بر زمین و شیر درنده رزام بالضم
زمین ماندن شتر او بالکسر پدر قبیله از تمیم رزم بانگ شتر رسم بالفتح نشان و آئین و در زمین پنهان کردن چیزی و ویران کردن باران
خانهها و نشان باز گذاشتن شتر ماده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علف که نخستین بر آید
و بوی بردن طعام و زیر باران رفتن روشم بالفتح بلا و سختی و تمغا یعنی مهر که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و ظروف و جز آن و بسین
مهمله نیز آمده و نشان و آئین رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام رغام بالفتح خاک رغم بهر سه
حرکت خاک و بخاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حروف را و مخطط بافتن
جامه را و جامهٔ مخطط و نوعی است از جامهٔ بردیمنی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه رقیم نبشته و لوحی که نامها و قصهٔ اصحاب الکهف بر آن
نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بهم دیگر نشاندن چیزها را و بفتحتین ابر بهم نشسته رکام بالضم ریگ توده بهم
نشسته رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیز را و بدین معنی است مرمت و بالضم و الفتح کریزه و چاره و بالکسر خاک نمناک
و مغز استخوان و آنچه آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد و عرب گوید جاء بالطم و الرم یعنی تر و خشک یا بسیار و نیکو آفتاب یا بر یا
و صحرا یا بمال بسیار رنم بفتحتین آواز کردن و بضمتین نان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف
دادن بحرف آنچنانکه شنیده نشود و اشمام آنکه شنیده شود و زمزمه گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طایفهٔ مشهور
که از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنگی و زنجی رهام بالفتح گوسفند لاغر و بالضم مرغیکه شکار نکند و شمار بسیار و باران
بارانهای نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها هر دو جمع رهمه بالکسر ریم بالکسر آهوی سفید و بالفتح دور شدن و افزونی در چیزی و زیادتی و استخوانی
که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد و گور و پایهٔ نردبان و یک ساعت از روز آخر روز تا تاریک شدن شب بهم آمدن شگاف زخم وقت بهشدن آن
باب الراء مع النون رتن بالفتح و تحتین پیه بحمیر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد از ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت
حضرت پیغامبر عم نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را معقول و مسلم نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کرده اند و
گویند نشانهٔ حضرت پیغامبر عم داشت و او را ابو الرضا بابا رتن هندی گویند رثان بالفتح بطلان پیاپی رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا
و باز داشتن ستور را از چرا و با آخور علف دادن رجون بالضم اقامت کردن بجائی راجن خو گرده و الفت گرفته رجحان بالضم میل کردن
و جز بدین ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن رجحان بفتحتین سخت جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و بهای شتر دیدن
که در آبگیرها استاده باشد و بدین معنی جمع رجع است ردن بالضم تیزک آن را طراز گویند و بن آستین رددان جمع و بالفتح بهم تافتن و بهم نشاندن
و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان خرد و آب تنگ که از رحم با بچه بیرون آید رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد
و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار رزین آهسته و آرمیده و گران چیز گرانمایه و بهک رسن بالفتح بر بستن
بستن و بفتحتین ریسمانی که با آن چیزی را بندند راسن بفتح سین گیاهیست مانند سیر که آن را سیر شامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاهی است خوشبو

مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا بعربی فتش گویند بفتحتین و رکاس فارسی است رکش بکسر شین معجمه نا خوانده و مهمانی آینده
که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجائی و آنچه شاگرد استاد را گاه دهد و بفارسی آنرا شاگردانه گویند رشن بالفتح نا خوانده در آمدن سگ و سر در ظرف انداختن
او روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن و شناخت چیزی
رصین استوار و مهربان بکسی و دردناک و صبا الم رضوان بالکسر و بالضم خشنود کردن و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن و بی هوش ساختن
و صداع و سر دلعون آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و ناتوانی و خود آرائی و همچنین رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن
و نوشیدن و میل و طمع کردن بچیزی رقون بالفتح و رقان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکن و آرمیده
شدن رکن بالضم جانب قوی تر چیزی رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار
رون بالضم سختی رومان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست به ری و ده است بخلم و نام ملکی از ملائک قبر رهن بالفتح گرو و گرو داد
رهون بالضم همیشه و ثابت بودن راهن ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده رهان بالکسر گروها
و گرو بستن و تاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که عرب اسپان بگرو تازند رهبان بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب رین
بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه برکسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزی که بر آمدن از آن میسر نباشد
ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف ساق آن قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان و گیاهی است خوشبو که آنرا
شاه سپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی باب الراء مع
الواو ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی بر آمدن و نفس تنگ شدن و اسپ را نفس تنگ شدن و دویدن رتو بالفتح استوار بستن و
سست کردن و دل را قوی کردن و لب بشارت نمودن رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار رخو بهر سه حرکت مشهور آن
کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرضی است رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن رعو بهر سه حرکت نیک
برگشتن از نادانی و کشیدن خود را از آن رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح پای گشاده بر راه نهادن و آهسته رفتن
و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه راه و محله که آب باران از آن روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ باب الراء مع الهاء
رفه بالفتح شیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و همچنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسانی رافه و رفیه هر دو بکسر فا تن آسان
و فراخ عیش باب الراء مع الیاء رای اندیشه و تدبیر ربانی بالفتح و تشدید با ربی بالکسر و تشدید با خدا شناس رباعی بالضم
چهار حرفی و شعر بیت چهار مصرعی و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش
ساله که پا در هفتم نهاده باشد رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و شعر در آن گفتن راجی امیدوار شده راسی ثابت و استوار
راشی رشوت دهنده راضی خشنود شونده رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از آن دیگری خشنود شود رعی بالفتح چریدن و چرانیدن
و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده رمی انداختن و زیاده کردن
و تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر اندازنده و تهمت نماینده روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و ازمقوله روح باشد و بالفتح آنچه
منسوب بروح یعنی نسیم باشد و حالی که می گویند این چیز روحانی است یعنی از قبیله جان و ازمقوله نسیم است لطافت و پاکیزگی و بضم و فتح را
هر دو خوانده اند راوی روایت کننده و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بر آن باشد و ابر بزرگ قطره
و سیراب شده ری بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن باب الزاء مع الالف زبانا بالضم و بی همزه منزلی است از
منازل قمر و صاحب قاموس صرا گوید زبانیان بالضم دو کوکبی است روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب

و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت یافته نشده است زبی بالضم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب سیل آن نرسد جمع زبیه بالضم است و
مثل است بلغ السیل الزبی یعنی سخت مشکل و دشوار شد کار انوری گوید چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین و
فتح رای مهملتین مرد بد خلق و مرد بزرگ روی و ابروی او پر مو باشد زباء بالفتح و تشدید با زنی که اندام او پر مو باشد و حادثه سخت و نام زنی است که پادشاه
جزیره بود و با انتقام پدر از دشمن بکشید موی زبا که اشیده خاقانی گوید از کفایت رای زبا دیده ام زرقاء بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیله
جدیس که سوار را از سه فرسنگ راه میدید و نام آن یمامه است از آنجهت زرقای یمامه گویند خاقانی گوید چشم زرقا را کشیده کحل عیب زکاء بالفتح
افزون شدن و بالیدن زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی زناء بالکسر همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده
باز دارنده بول و جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده زوفی بر وزن طوبی گیاهی است اکثر النفع
که در کوهستان مشهد مقدس بسیار میباشد زوراء بالفتح چاه دور و قدح و ظرف نقره و مقام و وروکمان و پچله و شهر بغداد و خانه امیر المؤمنین
عثمان در مدینه که بالای آن اذان می گفتند و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینه زوایا بالکسر جمع زاویه زهراء بالفتح زن
سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها باب الزاء مع الباء زبب
بفتحتین موی ارشدن و بسیار شدن موی و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب زب بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش
ریش و بینی را نیز گویند زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز زبیب مویز و انگور
خشک کرده زرب بالفتح کازه صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوی دیگر
است زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و سر از آن دور کردن زغب بفتحتین موهای ریزه و جوزه مرغ و موهای کوچک زقب
بالفتح در آمدن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیک باب الزاء مع التاء زاویة کنج و فراهم آرنده زاجرة رانندگان
و باز دارندگان و مراد از زاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند زبرة بالضم آهن پاره و کتف مرد و ستاره روشن بر دوش
برج اسد که منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش شیر و دنبه و مانند آن باشد زبدة بالضم مسکه و خلاصه هر چیز زبیدة بالضم نام زن هارون
رشید زبعیة بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی چابدوش و نام مالک دوزخ است زبانیة جمع زجاجة بالضم آبگینه
زجرة بالفتح افغان سخت و آواز صوت زحزحة بالفتح دور کردن و راندن زحلوقة بالضم جای لغزان سراشیب که کودکان در کنار
دریا سازند و بر آن لغزند بازی کنند و بفارسی آنرا الحجاره گویند بفتح هر دو جیم فارسی و بای موحده زحمت بالفتح رنج و انبوه زخرفة بالفتح آراستن
دروغ و هر چه باشد و تلبیس کردن و تزویر کردن زرافة بالفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه گردن
بگردن شتر میماند و سمش بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و تشدید را نیز آمده زرفت بالفتح پر کردن و خشم گرفتن و بالکسر قیر که کشتی
و ظروف مالند تا آب نیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزیست مانند قیر که از زمین برآید میشود و بالضم بخیل و بدبخت فارسیست زقة بالضم
و تشدید قاف دانه که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و دارویی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و مرغیست کوچک زکت بالفتح پر کردن
مشک و جز آن زکوة بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند زکیة و زاکیة بالفتح پاک زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره
از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ زلة بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس
لغزان و بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفت و صنعت و بضم نیز آمده و اسباب زمین بر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه از طعام کسی برداشته شود
و این لغت عراق عرب است زلزلة جنبانیدن و لرزانیدن زمانة روزگار و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود و افگار شدن
زمرة بالضم گروه زمارة بالکسر نی نواختن و بالفتح و تشدید میم زن زنا کننده و نی که آنرا نوازند و قلاده سگ زمزمة بالفتح سخن.

گفتن مجوس در وقت طعام خوردن و آواز کردن رعد و آوازِ رعد و بالکسر گروه آدمیان زنانه بالکسر قبیله ایست در مغرب مین اسنجاست زنانی
منجم و رمال مشهور **زندقه** بیدین و ملحد شدن و از راه شرع سر پیچیدن **زنادقه** بالفتح ملاحده و بی دین جمع زندیق **زوره** بالفتح دور شدن
و یکبار زیارت کردن و دوری **زوبعة** بالفتح نام مهتریست از جنیان و گردباد **زهرة** بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و
نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد شده و شگوفه سفید انور گویند و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه زرد و بسکون ها نیز آمده
و موضعیست بمدینه **زهادت** بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن **زیتونة** بالفتح درخت زیتون و موضعیست بشام **زیت** بالفتح روغن
درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن **زیارت** دریافتن مقام متبرکی یا شخص متبرکی **زیادة** افزونی و افزون شدن **زینة** بالکسر آرایش و هر چه
با و چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید است **باب الزاء مع الجیم** **زاج** معرب زاک و صاحب قاموس
گوید نمکی است **زِرج** بکسر اول و ثالث بند و زینت از جواهر و قماش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد **زُجّ** بالضم و تشدید جیم سر آهن
و آهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شترمرغهائی که گام فراخ و دور نهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن
شترمرغ **زجاج** بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندیست نحوی زجاجی فروشنده
شیشه **زجج** بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن **زلج** بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده **زمج** بالفتح پر کردن
و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغیست که بفارسی نزاد و برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت
طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آنزاده برادران گویند و آن خطاست **زامج و زانج و زنج** بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی
واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا بسیار شدن و دهان از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خوردن **زوج** بالفتح جفت ضد فرد و شوهر زن و قرین
و پوششی که بر هودج افگنند **زنج** بالفتح برغلانیدن و فساد انداختن میان و کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بان کنند و علمیست که اصل و مدار حساب
نجوم است و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند **باب الزاء مع الحاء** **زحّ** بالفتح و تشدید جادو رکردن **زمح** بالضم و تشدید میم مفتوح
مرد کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه **زیح** بالفتح دور شدن و رفتن **باب الزاء مع الخاء** **زخّ** بالفتح و تشدید خا دور انداختن و تیختن
راندن حدی کننده شتر را و بر جستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بدین معنی است زخیخ **زرنیخ** بالکسر دوائی است بصعید مصر و سنگ معروف
و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب زرنیخ **زلخ** بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن **زمخ**
بالفتح بلند شدن و تکبر کردن **زنخ** بفتحتین متغیر شدن مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن **زیخ** بالفتح
دور شدن و جور و ظلم کردن **باب الزاء مع الدال** **زاد** بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه **زبد**
بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و ماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سر شتر و کف دهان شتر و بفتحتین
کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر **زبید** بالفتح و کسر با شهریست بیمن و بضم زا و فتح با قبیله ایست از بنی مذحج **زباد** بالفتح خوشبوئی است معروف
که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیری که از آن نفع نتوان گرفت و گیاهی است **زبرجد** جوهریست معروف سبزرنگ **زرد**
بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و در هم بگیر انداختن حلقه های زره بافته **زراد** بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار بیرون
نیاید و بالفتح و تشدید راء زره گر **زرود** بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه سعدی گوید ۔ چه غم دارد از تشنگان زرود **زراوند**
داروئی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه **زرنباد** بفتحتین داروئی است +
زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید **زعید** فشرده و مسکه بیرون آورده و
زند بالفتح بند دست و چوب بالائین یا آهن آتش زنه و زنده سنگ یا چوب زیرین چقماق زناد و ازناد جمع و نیز زند شهری است به بخارا

زندرود رودی است باصفهان معرب زنده رود **زود** بالفتح توشه کردن **زهد** بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما و غله
و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة **زهید** اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق +
زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت در خواهش دنیا ندارد **زهاد** بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک باران سیل از آن روان نشود **زید** بالفتح
نام مردیست و افزون شدن و افزون کردن **زیاد** بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن **باب الزاء مع
الذال** **زمرذ** معرب زمرد که آن را زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است **باب الزاء مع الراء** **زبر** بالفتح سنگ با
کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاه بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و
سخت و بضمتین حروف اوائل اسمای تهجی است و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بضمتین
و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پارها و پارهای هر چیز **زبور** بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داود علیه السلام نازل شده **زبیر** بالضم
و فتح نام صحابیست **زجر** بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن و راندن ناقه آنچه در شکم او باشد **زحیر** آواز
و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و گشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می نشسته باشد **زحار** بالضم زحیر و دردی
است که شتر را میشود **زحر** بالضم و بفتح حا بخیل **زخر** بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه **زخار** بالفتح و تشدید
خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخر **زر** بالکسر و تشدید را گوی گریبان ازرار جمع و نام مرد تابعی است که آنرا زر بن حبیش
گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردی است **زریر** گیاهی است
زرد که بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبک بار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم **زرزور** بضم هر دو زا مرغ است که آنرا بفارسی سار گویند
زعرور بالضم نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند کنار است **زعر** بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف **زعر** بالفتح غضب کردن و کثرت
و افراط هر چیز **زفر** بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن برآوردن و باز داشتن و آب خوراندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و
دبر و مشک و درخت و اسباب مسافر و گروه و بضم اول و فتح فا شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و شیر جسیم و لشکر
و بدین معنی است زافره و زافر و بمعنی گروه نیز آمده **زفیر** بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلاد و بانگ اول خر و شهیق آخر آن
زکر بالفتح پر کردن **زمر** بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و فاش و آشکارا کردن سخن و برغلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موئی
و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروههای پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره
و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید **زمار** بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر **زمیر** کوتاه و کودک صاحب جمال
زمخشر بفتحتین دهی است بخوارزم مولد صاحب کشاف **زمهریر** سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده **زنر** بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسی را
زنار بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سائر کفار بر میان بندند **زنانیر** جمع زنار و سنگریزها و مگسهای کوچک و نام
زمینی است **زنبور** بالضم و فتح مگسی است معروف که بغایت گزنده باشد زنابیر جمع **زنجفر** بالضم شنگرف **زنجیر** بالکسر آوازی که از
زدن ابهام بر سبابه و وسطی بدر آید **زنجار** بالکسر معرب زنگار و شهریست **زور** بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه
یا جائیکه استخوانهای سینه بهم گره رسیده اند و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و عقل و بدین معنی بالضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت
کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بمعنی قدر
بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی و نهریست که در دجله میریزد و رای و عقل و خوبی
و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلده زوره بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و

و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیک جانب نگریستن و از دو سر سینهٔ اسپ یکی بیرون و یکی درون آمدن **زمور** بالضم بدرفش شدن چراغ
و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن **زاهر** روشن و بلند **زائر** زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید واو مفتوح جمع **باب الزاء
مع العین** **زرع** بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت **زلع** بفتحتین تباه شدن جراحت و ترکافته شدن دست و پا و شکافتگی کف
دست و پا **زمع** بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن **زمیع** شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکورای **زوع** بالفتح
مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود **زیلع** بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خستهٔ خرما شکاف دارد
مهاره دریا بر می آید و آنرا بفارسی شهروا خوانند **باب الزاء مع الغین** **زاغ** کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد **زلوغ** بالضم بر آمدن
آفتاب و بلند شدن آتش و بهر دو معنی بعین مهمله نیز آمده **زوغ** بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه مهار **زیغ** بالفتح میل کردن
و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی **باب الزاء مع الفاء** **زحف** بالفتح لشکر رونده
بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان **زاحف** تیر که نزدیک هدف بر زمین افتد بعد از آن بر هدف رسد و حیوانی که بشکم
رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا رود و طائر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف
حیوان گویند خاقانی گوید مصرع چار صنف حیوان با خواب و خور آمیخته اند **زحاف** بالکسر افتادن و ساقط شدن در شعر حرفی میان دو حرف
پس نزدیک میشود یک حرف از آن دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند **زخرف** بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد
و گمان خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه **زخارف** کشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راهروهای آب و زخارف
الارض گیاههای زنگارنگ نیز زخارف پرندها که چون مگس بر آب باشند **زحف** بالفتح فخر و تکبر کردن **زرف** بالفتح شتاب رفتن
ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن **زعف** بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد **زعاف** بالضم زهر فی
الحال کشنده و مرگ ناگاهی و بهمین معنی ست زآف بمد همزه **زف** بالکسر و تشدید فا پرهای ریزهٔ شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد
وزیدن و بشتاب رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بهمین معنی است فا بالکسر **زفیف** بالفتح و **زفوف** بالضم شتاب بشتاب
رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها **زلف** بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب **زلف** بالضم و فتح
لام جمع و بالکسر مرغزار و بضمتین پاره شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پر جمع و مفرد آمده **زوف** بالفتح
وا کردن مرغ بالها و سست رفتن **زهف** بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را **زهوف** بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ
گفتن و هلاک شدن **زیف** بالکسر زنا سره و ناروا و بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر نر بر زمین گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا
شدن درم جهت غش **باب الزاء مع القاف** **زق** بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را **زرق**
بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزهٔ کوتاه و پس انداختن شتر بالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود و چکانیدن
دارو بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان کقوله تعالی و یومئذ زرقا و ریگ تودها و سنانهای نیزه و پیکان و آبهای
صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید را مرغیست شکاری و صاحب صحاح
و صراح گوید که زرق باز سفید معرب زره است صاحب سوز گوید باشه نر زرازیق جمع خاقانی گوید مصرع چون زرقی که گوشت ز دست شاه برانگند
زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن حالت نشاط **زعاق** بالضم آب شور که نتوان خورد **زق**
بالفتح و تشدید قاف دانه خورانیدن مرغ جوزه را بدهان و بخیال انداختن مرغ و بالضم شراب بالکسر مشک **زقاق** بالضم کوچه باکم
آنکه طعام در دهان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق **زلق** بالفتح سترده شدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم

در آن بلغزد و بلغزیدن و بچه افگندن ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش از ادخال انزال کند **زلیق** بچه افگنده و
موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالوست بی ریشه که آنرا شفتالنگ گویند **زمق** بالفتح کندن ریش و کشودن قفل
زناق بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلوبند زنان **زنق** بفتحتین جای زناق معرب نخ ست پیکان
و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص **زنیق** محکم و استوار **زنبق** بفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو معروف معرب زنبه ست و فرماره روغن
یاسمین انوری گوید شعر رگ او عنبر سارا ز یاسمین زنبق **زندیق** بالکسر ثنوی که قائل دو صانع ست و از آن هر دو بنور و ظلمت بیزدان و اهرمن
تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند که معرب زن دین ست یعنی
آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول ست و معرب زندی ست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل بیزدان و اهرمن بوده **زورق**
بالفتح کشتی خرد **زهوق** بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ از اسپان دیگر و پیش شدن
کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق **زاهق** نیست شونده و رونده و
چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک **زهق** بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح الهاء
کسرها سبک و جلد و چالاک **زئبق** بالکسر جیوه یعنی سیماب **زیق** بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردیست **باب الزاء مع
الکاف** **زحک** بالفتح مانده شدن و بجائی مقیم گشتن و از چیزی دور شدن **زرک** بفتحتین بدخو شدن **زک** بالفتح و تشدید
کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته **زکیک** رفتار که گام تنگ و بهم نزدیک نهاده **زوک** بالفتح رفتار کلاغ
و جنبانیدن دوشها در رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست بهمین **زنک** بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را بروبد و کوفتن میان دو سنگ
باب الزاء مع اللام **زبل** بالکسر سرگین و بالفتح قوت و صلاح دادن زمین را بسرگین **زبیل** بالفتح و کسر با و تشدید یا زنبیل باشد
و زنبیل بمعنی سرگین نیز آمده **زابل** بفتح با و کسر آن مرد کوتاه **زجل** بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و باز داشتن و نیزه زدن و بالضم
گروههای مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را شادی در آوردن و آواز سحاب **زحل** بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا
آنکه از کاره دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام و زحل نام منجمی ست **زغل** بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر غین سخت گرسنه و شادمان
زغل بالفتح یکبارگی ریختن و انداختن و شیر دادن با در طفل را **زل** بالفتح و تشدید لام و **زلال** بفتحتین و **زلیل** بلغزیدن پای در سخن و یا
در گل و زلل بمعنی نقصان و کمی در ترازو و جای لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش
زلازل جمع **زلول** بالضم گم شدن درم در وزن و زود گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزی **زلال** بالضم آب خوش **زمل**
بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل **زنجبیل** معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت **زنبیل**
بالکسر معرب زنبیل بالفتح **زندفیل** فیل بزرگ معرب زندپیل **زهول** بالفتح شگفت و مردی سبک لیف که شگفتها نماید و مرد و تیز و
چرخ شکاری **زوال** بالفتح برگشتن از جائی بجائی و دور شدن از جائی و نیست شدن به تشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکتها کند
و صاحب قاموس گوید بمعنی صحیح بکاف ست و بلام غلط است **زیل** بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری رانها
از یکدیگر **باب الزاء مع المیم** **زحم** و **زحام** بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن **زخم** بالفتح دور کردن و بفتحتین گندیده شدن
گوشت **زرقم** بالفتح بسیار کبود چشم **زرم** بالفتح از میان شاش کسی را برخیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خواهنده
اندک جماعت و بضم قاف تنگ خو و بخیل **زعم** بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم ست گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن تردد
باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن **زعیم** ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب ایشان سخن کند

زعوم بالضم فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه سخن در ماند زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وی خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف
که در صحرا میشود و شیره کشنده دارد و درختی ست در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی زکام بالضم برون
آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله برآمدن فضلات از راه دهن زلم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و
و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و سم چارپایان سم و کوهی ست نزدیک بشهر زور و گیاهی ست
که تخم و شگوفه ندارد زمام بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند زم بالفتح و تشدید میم سخت
و استوار کردن و پر کردن مشک و پیر شدن و بر داشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی ست زمزم
بالفتح چاهی ست نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و بکسر دو زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال +
زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز
از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت و لئیمی زهم بالفتح
پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و زهم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه باب الزا مع النون زاکان قبیله ایست از عرب
که ساکن قزوین شده بودند از آن قبیله ایست عبید زاکانی زبن بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و
بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه بر بندند چون حجله زبون بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن +
زبانیان بالضم دو شاخ گژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر ست زبرقان بکسر اول و را چاه و مرد
اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی زجن بالفتح و سکون جیم در رنگ کردن زجون بفتحتین [illegible] معرب زرگون و رنگی ست سرخ و درخت
انگور زرفین بالضم و الکسر حلقه و زنجیر در معرب زرفین بالفتح و زعفران معروف و زعفرانیه دهی ست بهمدان زرفن بالفتح پای کوفتن
و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که باهم دیگر ضم کنند زقان بالکسر
و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق ست بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق ست بالضم زکن بفتحتین
دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن زمن بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده
و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بالکسر ماش زون بالضم
بت و هر چه آنرا بسازند و بجدائی پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در بتخانها جمع کنند و آرایش دهند زین بالفتح آراستن +
زیتون درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دهی ست بمصر و کوهستانی ست بشام باب
الزا مع الواو زهو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای رنگ گرفته و تکبر کردن و
سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و بستان [illegible]
باب الزا مع الیا زرابی بالفتح و تشدید یا بستها و گستردنیها زربی بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی مبثوثه زکی پاک +
زمی بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس باب السین مع الالف سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن
و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبایل یمن از نسل او یند و بمد نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند
باو و بالکسر و مد همزه شراب و بالفتح و تشدید با شراب فروش سبی و سبا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن
معشوق از عاشق سبایا اسیر گرفته شدها سجایا بالفتح خویها جمع سجیه سحا بالفتح و حا مهمله چیزیکه بر نامه پیچند و مشهور بجیم ست
و بالکسر و مد آخر گیاهی ست خاردار که زنبور عسل آنرا خورد سحنا و سحنه هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و تازگی چهره

و تازگی رنگ سحنا جوالدوی و شهریست بمصر سدی بالضم و الفتح گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف بود مفرد و جمع آمده سدرة
المنتهی بالکسر درخت کناریست در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق ست سرایا فوجهای لشکر که بجانبی
فرستند جمع سریه سری بالضم شب رفتن سرا بالفتح درختی ست که از وی کمان سازند و بتشدید را بسیار در شب سیر کننده و سخاوت
و بفتح خلاف حرا سامری بتشدید را و سر من رای بضم سین و را مشدد و بفتح هر دو و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا
کرده معتصم در اول بنا کردن او را ساء من رای گفتندی چون تمام شد و پسند مردم افتاد او را سر من رای گفتند سقمونیا بالضم گیاهیست
که رطوبت میان آن مسهل صفرا ست و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند سقا بالکسر مشکی که در وآب بانبار کنند
و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام مرغی ست که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقیا بالضم بهره از آب قال الله تعالی ناقة الله و سقیاها
سکنی بالضم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم و الفتح مستان سلوی بالفتح مرغیست که آنرا سمانی بر وزن جاری گویند و
بفارسی آنرا بودنه خوانند سلمی نام زنیست معروف بحسن و یکی از دو کوه قبیله طی و قبیله ایست از بنی دارم سلامی بالضم استخوانهای انگشت
دست و پا مفرد و جمع آمده سما آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسپ و گیاه و نام اسپی ست سنا بالفتح روشنی
و گیاهی ست معروف بهترین آن مکی ست که آنرا سنای مکی گویند و بمعنی بلندی نیز آمده و نوعی ست از جامه حریر و نام دختر اسما
بن صلت که حضرت پیغامبر صلعم آنرا نکاح کرده و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و ازین ماخوذ ست سینه و سنائی شاعر
بود در غزنین خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده سومی بالفتح اندوه و غمگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آفتی
که باشد سوای بر وزن حیای بد کردن و بدی و آتش سوی بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزی سوا بالفتح برابری و برابر و
غیر و میان و قله کوه و میانه و زن سودا سیاه و خلطی ست از اخلاط اربعه و کلمه بد و نام شهریست و موضعی ست نزدیک مدینه و حبة السودا
سیاه دانه ایست سویدا بالضم نقطه سیاه که در دل ست سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس
گوید در بنات النعش صغری ست و صواب اول ست سیما بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه سینا جد شیخ ابو علی
و بالمد سنگی ست و طور سینا بالفتح و الکسر و همزه و بغیر همزه کوهی ست بشام و آنرا طور سینین نیز گویند سیمیا علمی ست که بدان چیزهای
موهوم در نظر آرند باب السین مع البا سأب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک
و مشک یا ظرفی چرمین که در آن مشک نهند سب بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر و رسن و جامه کتان
تنگ و هر پارچه تنگ و بسیار دشنام دهنده سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف
ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع سبیب موی پیشانی و یال و دم و موی پیچیده سبسب بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار دور
سحب بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع سخاب بالکسر گردن بند
که قرنفل و مانند آن در وکشند و جواهر در و نباشد سخب بضمتین جمع سذاب بالفتح و بذال معجمه معرب سداب بدال مهمله و آن گیاهیست
معروف که آنرا فیجن هم گویند سرب بالفتح شتران و سائر چرندگان و راه و روش و سینه و مهره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان
و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین
و کاریز و گیاهی ست سراب بالفتح آنچه در نیمروز گرما بر زمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند و نام شتر ماده زن بسوس نام
که به تشائم در عرب ضرب المثل ست و ازینجهت گویند فلان اشأم من سراب سروب بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون بر آمدن
ساروب بر یک جهت رونده و در زمین رونده سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه سراندیب شهریست معروف بهند

سغب بالفتح و بالتحریک گرسنه شدن و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی سقب بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نر و ستون خیمه و بمعنی قرب
و بفتحتین نزدیک شدن منزل از نزدیک سکب بالفتح ریختن آب ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسپ تک
و مرد سبک روح و اسم اسپی که حضرت پیغمبر صلعم را بود مالک آن شد و بفتحتین نوعی است از درخت خوشبو و لالهٔ شقائق النعمان سلب بالفتح
ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین آنچه ربوده شده از مقتول خواه لباس سلاح و دواب خواه غیر آن
و پوشش مرد و گیاهی است و درختی است دراز و پوست درختی است یمن که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و
چیت دست سبک سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته سلاب بالکسر جامهٔ ماتم سلوب بالفتح زنی و ناقه که بچه ناتمام افگند سهب
بالفتح صحرای فراخ و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و
بالکسر رفتن گاه آب و جوئیست بخوارزم و بصره باب السین مع التاء سأت بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد
ساده پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی سید سادات جمع الجمع سبحله بفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه
و نوعی از رفتار شتر و موی کشاده را کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب
وقت بود و او را سبتی از آن گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و در روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل
کردی و بالکسر چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی است مانند خطمی و بفتح نیز آمده سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی
وجعلنا نومکم سباتا و مرضی است بلغمی که خواب بیهوشی آرد و روزگار سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش
سبرة بالفتح بامداد خنک سبرات بفتحتین جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی سباحة بالفتح و کسر شناوری کردن سبحه بالضم مهرها که
عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس حرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی
حق تعالی سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی سبوحة بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند که وادی ست
در عرفات سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحا سبخة بالفتح و بفتحتین و بجای معجمه شوره زمین
سبقت بالفتح پیشی گرفتن سباطة بالضم آنچه از خانه روفته بیرون خانه اندازند سبیکة بالفتح پارچه نقره و زر گداخته سبعة بفتح هر
و ماده شتر و نام مردی و بفتحتین جمع سابع سبیعة بالضم و فتح با نام زنی است صحابیه سابغة نعمت تمام و زره فراخ سبلة بفتحتین بروت
سبال جمع سترة بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود ستارة بالکسر پوشش و نام کوهی است ست بالکسر و تشدید
شش زن ستة شش مرد اصل آن سدس ست بالکسر سین را بتا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و ستی بالکسر
لقب زنان است چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات من حکیم انوری
گوید ... گویند ستی زنی عفیفه است سجیة بالفتح و تشدید یا خو و عادت سجیحة بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی سجدة بالکسر
فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست سجادة بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در
پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود چون کناسی و رباخوارگی و رشوت
و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه سحنة بالفتح هیئات و بشره مردم سحرة بالضم و سحر
بفتحتین جمع ساحر سحت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح تشدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز
آمده سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار
گرفتن سخلة بالفتح بره و بزغاله نوزاده سخریة بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر سخیمة کینه سخافة بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم خردی

بودن سغبة بالفتح تشنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و بالفتح تشنگی بمعنی آن سخونة بالضم گرمی سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت
کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع
سادن سدة بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بدر خانه که در اینجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری که بدان منفذ بینی
بند شود و نفس تنگ آید و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل واقع شود آنرا سده گویند و سده لقب دانشمندیست که بمسجد نان
در شده مسجد کوفه می فروخت سرة بالضم و تشدید را موضعی که از آن ناف ببرند سریة بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد و چهار
صد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیزکی که برای او خانه بسازند و از و تمتع گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت
سریرة راز و آنچه پنهان کرده شود سرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة شتاب کردن بکاری در اول وقت آن محمود
است و عجلة شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان و التانی من الرحمن سرقة بکسر را دزدی کردن
سرادقات بالضم سراپردها سرایة بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی ساریة ستون و ابر شب و
چیزی در همه جای رونده و نام مردیست که او را فاروق رض بر سر نهاوند فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام
یابد فاروق بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته یا ساریه آواز کرد و بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد سطوة بالفتح
سخت گرفتن و حمله بردن سعایة بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت که داشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات ستدن سعاة
بالضم زکوة ستانان سعادة نیک بخت شدن ساعدة شیر درنده و نام مردی و بنو ساعدة قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعده
بدیشان منسوب است سعلاة بالکسر غول ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در وی قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت
باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهری باشد سعة بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس و طاقت و توانائی سفرة بالضم توشه ای
و زاد مسافر و سفره چرمین و بفتحتین نویسندگان سفارة بالضم خاکروبه و بالکسر میانجی بودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چرمی
که در بینی شتر کنند بجای مهار سفتجة بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته
سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر قیر و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت سفالة بالفتح ناکسی
و فرودی و پستی و بدین معنی بالضم و الکسر نیز آمده سفلة بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح
سین و کسر فا قوائم ستور سفاهة بالفتح بی خردی و سبکی نمودن سفینة کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم سفانة بالفتح کشتیبانی
و بتشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است سقطة بالفتح لغزیدن و افتادن ساقة دنباله لشکر سقایة بالکسر آب دادن و
ظرفی که در وی آب خورند سقیفة صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در آنجا برای
مهمی و مصلحتی جمع میشدند و بعد از فوت حضرت رسول صلعم در آنجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجران خبر شد
انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت
یافته نشده و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده
خواستند که بیعت نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی
بد مذهبان گمان برده اند سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش شدن و از خشم باز ایستادن غضب سکیت بالضم و فتح کاف اسپ بازپسین در
تاختن از ده اسپ اندر تاسوره و سکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسوره مرد بسیار خموش سکتة بالفتح مرضی است که حس و حرکت در آن
باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم آنچه بدان خاموش کنند و باز ارند طفل را سکرجه اسکرجه بالفتح زن است سکرة بالفتح

بیهوشی و سختی مرگ و سختی اندوه **سکته** بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل است و سکن و سکون راستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن
سکینة بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزیست که در تابوت بنی اسرائیل بود
سرش چون سر گربه و دو پا از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین ع م و نام صحابی است و پیشه مزدور و ماده خر و بالفتح و تشدید کاف
نام علی بن حسین بن سکینه **سکة** بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو
زراعت **سلت** بالفتح کشیدن روده و جز آن و دست بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را و انداختن غائط
و بالضم جو یا نوعی از آن یا جو ترش مزه **سلة** بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی و تنگ اسپ و ظرفی که طعام و جامه و میوه
در وی نهند **سلالة** بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه **سلسلة** بالکسر زنجیر آهن و جز آن و سلسلة البرق آنچه بر پهنای ابر پیدا شود و
بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعه دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده **سلاطة** بالفتح دراز دستی و دراز زبانی و قهر **سلیطة** زن دراز زبان
سلطة بالضم برگماشتگی و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک **سلعة** بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سودا و معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر شود و
گرهی که بر گردن شتر بهم رسد و بدین معنی بفتح نیز آمده **سالفة** کناره گردن و دوش و پیشینگان **سلفة** بالضم ناشتا شکن **سلوة** بالفتح خرسندی
و تسلی **سلیقة** سرشت و طبیعت و نشان و رسن تنگ بر پهلوی ستور **سلیخة** بالفتح دارویی است که او را بهندی کیلا کهیلی گویند
سلاسة بالفتح نرم و آسان و هموار شدن **سمة** بالکسر و فتح میم نشان و داغ **سمت** بالفتح راه و روش نیکو و بحدس و گمان رفتن و راه
راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک **سماحة** بالفتح جوانمردی **سماجة** بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن
سامعة قوت شنوائی **سمعة** بالضم شنوادن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی **سمرة** بالضم رنگ گندم گون و گندم گون
شدن و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان می باشد **سامرة** دهی است میان حرمین و قومی است از یهود که در بعضی احکام یهود
مخالف باشند از آن قبیله است سامری **سامة** بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن **سامة** بتشدید میم خاصه ضد عامه و جانور
زهردار **سنة** بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانه چیزی
سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است **سندرة** بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختیست و شتافتن و نام زنی است که درست و تمام
پیموده بمردم میداد **سورة** بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی و غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان
سواسیة بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواء **سوءة** بالفتح عورت زن و مرد و خوی بد و کار زشت و کار بد و رسوائی
سویة بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزیست که در و کاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح واو و
تشدید یا نام زنی است **ساهرة** زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهی است ببیت المقدس و دوزخ و زمین روز قیامت
که حق تعالی پیدا خواهد کرد **سهولة** بالضم نرمی و آسانی **سهوة** بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در ان چیزی گذارند و خزینه و
و خانه خرد و حجره تنگ **سیادت** بالکسر پیشوائی **سیاست** بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت **سیرة** بالکسر عادت و
طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جائی برای عیال آرند **سیارة** بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده **سیئة** بالفتح
و تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره **سائمة** چارپایان که بیرون چرند **سائبة** رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده
که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها می کردند و سوار نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا مهمانان یا بچه آن و چون می مرد زنان و مردان
او را می خوردند و بچه او را گوش شگافته آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن نهی فرموده چنانچه فرموده است
ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة **سائحات** زنان روزه دار و سیر کنندگان **سیاحة** بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بدان

عادت گرفته باشند **باب السین مع الجیم** **ساج** سنگی است که بدان شمشیر را صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه
و درختیست معروف معرب ساگ **سافج** معرب سکاده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد **سبج** بفتحتین معرب شبه
سبیج پیراهن بی آستین **سجاج** بالفتح شیر بسیار آب که از آب رقیق شده باشد **سجسج** بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و میان طلوع
آفتاب و طلوع صبح و روزی نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواؤها سجسج **سحج** بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش روده بهم رسد
سدج بالفتح گمان بردن بچیزی **سداج** بالفتح و تشدید دال کذاب **سرج** بالفتح زین بافتن زن موی را و نیکو و روشن شدن **سراج** بالکسر
چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز **سریج** بالضم و فتح را نام آهنگریست که شمشیر سریجی بدان منسوب است **سلج** بالفتح فرو
بردن لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر میخورد **سمج** بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح و سماج بالکسر جمع **سمیج** زشت و شیر چرب که
مزه آن گشته باشد **سناج** بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار **سوج** بالفتح **سواج** بالضم آهسته رفتن و نیز مرد و نام دو موضع است
باب السین مع الحاء **سبح** بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن با امور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و
نیک رفتن اسپ **سابح** اسپ نیک دونده و مرد شناکننده **سبوح** بالفتح شناکننده و اسپ نیک دونده و نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید
با بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی **سبح** بالضم میان راه و دراز و باریک شدن مرد باعتدال اندازه و مقدار و بفتحتین زمین شیار نرم و هموار
سجاح بالضم موافق و بالفتح و کسر آخر نام زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمه کذاب که در همین دعوی بود
میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت **سح** بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از
بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن **سدح** بالفتح افگندن بر روی یا بقفا و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن **سرح**
بالفتح ستور چرنده و چریدن و چرانیدن و بچراگاه داشتن و درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد **سراح** بالفتح طلاق و رهائی زن
سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را بر زمین و بپهلو خوابانیدن **سطیح** بالفتح و کسر طا گسترده شده و مرد بر قفا افتاده
که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیله بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن نداشت و توشه دان و بدین معنی سطیحه نیز
نیز آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر **سطاح** بالضم و تشدید طا گیاهی است **سفح** بالفتح نام موضعی است و کناره پائین کوه و ریختن آب و خون
و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ **سفاح** بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن
و خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس رئیس و مهتر قوم عرب **سفیح** کلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد
و جوال **سلاح** بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعی است نزدیک
خیبر **سلح** بالفتح غائط کردن و چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین
نام آبی است و بالضم و فتح لام بچه کبک **سلیح** بالفتح نام قبیله از یمن **سماح** بالفتح جوانمردی **سمح** بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد **سانح** و
سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز درآید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد این است شوم گویند و نیز سانح
چیزیکه ظاهر شود کسی را **سنح** بالضم یمن و برکت و موضعی است نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رائی و آسانی آمدن سخن
سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ آمدن صید **سیح** بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و
گلیم مخطط **سیاح** بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده **سائح** روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت **باب السین مع الخاء**
سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ **سبیخ** پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رشتن و پر افتادن مرغ و پنبه که بچیده باشند
برای آنکه دارو بر آن بمالند **سخ** بالفتح و تشدید خا دم بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد **سخاخ** بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است

سماورا النهر **سلخ** بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و در گذراندن ماه و در آخر شدن ماه و آخر ماه و پوست بر
و مار که از تن مار جدا کنند و بفتحتین پیمانی که در روک باشد **سلاخ** بالفتح و تشدید لام پوست کننده **سالخ** نوعی از مار و گرگی که پوست شتر را
جدا کند **سمخ** ✤ بالضم رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت **سماخ** بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ **سنخ** بالکسر
بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی ها و شدت تب و دهی ست بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و
طعام **سنوخ** بالضم پای برجای شدن و علم **سوخ** بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن و به نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم
دهی ست **سیخ** بالفتح ثابت و راسخ شدن ✤ **باب السین مع الدال** **ساد** بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش
کردن و حوض و آب **سبد** بالفتح موی تراشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گوید ماله سبد و لا لبد
یعنی است او را اندک نه بیش و بالضم و فتح با بار و جامه که حوض آبدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعی است نزدیک مکه و طائف و مرغی از نرم پر که بانگ
آب پرهای او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر با بقیه گیاه **سجود** بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن **سجد** بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان
جمع ساجد و در آهم **اسجاد** بالفتح درهمی که بر آنها صورت اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است بکسر
الف نیز آمده **سخد** بالفتح و سکون خای معجمه کرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از زهدان بر آید **سد** بالفتح و تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن
و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشتن و استوار و درست کردن رخنه و درست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان
دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد **سداد** بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماریی است که در ان منفذ بینی بسته می شود و
نفس نتوان زد و آن را اسده نیز گویند و بالکسر چیزی که بدان سر شیشه به بندند و آن قدر چیزی که رفع احتیاج بدان شود و شیئی که در بستان ناحیه تنگ
شود **سدید** راست و درست و محکم و استوار **سدد** بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای باز که خوب نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان
دید و بالضم و فتح دال جمع سده **سرد** بالفتح در زره و مشک ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پی در پی و نیکو راندن سخن و
پیاپی نگاه داشتن روزه **سرد رود** دهی ست بهمدان **سرمد** همیشه و دائم و شب دراز و موضعی ست از اعمال حلب **سعد** بالفتح نیک بختی
و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم تخمی ست خوشبو که آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو
استادنی بعد استادنی و یاری میدهم یاری دادنی بعد یاری دادنی **سعود** بالضم نیک بخت شدن و نیک بختان جمع سعد **سعید** نیک بخت
ساعد بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان **سغد** بالضم بستانی چند
خرم و دلکش و مکانی پر درخت میوه دار بسمرقند **سفاد** بالکسر جستن نر بر ماده **سفود** بالفتح و تشدید فا سیخ کباب که آنرا بابزن گویند ✤
سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن **سماد** بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان
بیارایند **سمند** بالفتح اسپ معروف و این در اصل فارسی ست **سند** بالفتح شهریست بملک یاجوج و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی
واحد و جوئی است بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهریست معرب سنگ بفارسی حرام زاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه که بپشت ۲
بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی **سنود** بالضم پشت دادن بچیزی **سناد** بالکسر شتر ماده قوی هیکل و اختلاف حرف ردف یعنی حرف
ماقبل حرف روی بحرکت و غیر آن در شعر و بفارسی آنرا سند گویند **سود** بالضم سیاهی و چیزهای سیاه جمع اسود **سؤدد** بالضم و سکون
همزه و فتح دال اول پیشوائی **سواد** بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار از هر چیز و
اکثر مردم و دانه دل که آنرا سویدا گویند و دهها شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماریی ست که گوسفندان را شود **سهاد**
بالضم بیداری **سهد** بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب **سید** بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یاء مکسوره پیشوا و بزرگان

کلان سالی و بدین معنی بالکسر و فتح نیز آمده **سائد** بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه مادون سید باشد **باب السین مع الذال** **سمیذ** بالفتح
نان سفید و بدال مهمله نیز آمده **باب السین مع الراء** **سور** بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده **سائر** باقی و جمع و سیر کننده
سبر بالکسر و بیخشی کردن و دشنام دادن و بالفتح میل بجراحت بجز آن فرو بردن تا عمق آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ
و اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده **سبار** بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و آنرا مسبار نیز گویند **سابور** نام بادشاهی ست
معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی ست **ستر** بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر
ستیر پوشیده شده و پرهیزگار **ساتر** پوشنده **ستار** بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جائی ست و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامی
است از نامهای حق تعالی **ساتور** نام یکی از سحره فرعون که بحضرت موسی ع ایمان آوردند **سجر** بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی
از آب و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بفتحتین سرخی که بسفیدی چشم آمیخته باشد **سجیر** دوست برگزیده **سجور** بالضم نالیدن شتر ماده که از
بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند **ساجر** جائی که آب سیل او را پر کرده باشد و آبی ست بیمامه **ساجور** چوبی که بر گردن سگ بندند
و صاحب صراح گوید ساجور نام جائی ست و چوبیکه بر گردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رز نتواند آمد **سحر** بالکسر افسون و جادوئی کردن و
دانستن و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم و بالفتح و بالضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم
و شش پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع **سحور** بالفتح طعام سحری **سخر** بالفتح
و بفتحتین و بضمتین فسوس کردن **سدر** بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح و کسر دال سراسیمه و تنگه
چشم او خیرگی کند و دریا **سادر** سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی و بی غم **سدیر** بالفتح نام جوئی ست بناحیه حیره و نام قصریست معرب سه دیر
و زمینی است بیمن که برد یمنی از انجا آرند و موضعی ست بمصر و بالضم و فتح دال دشتی ست میان بصره و کوفه و آبی ست بحجاز و نام موضعی ست **سر**
بالکسر و تشدید را راز و آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ابر و زنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک زمین نیک و قعر میان چیزی
و بهترین و برگزیده و نشیب میان وادی و بهترین جائی وادی و خط کف دست و بالضم دهی ست بری و شادی و ناف و قطع ناف و
بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده **سرر** بفتحتین کاواکی و بالضم اول و فتح دوم جمع سرة و موضعی ست نزدیک مکه که در انجا درختی ست که
زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بضمتین تختها جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه **سرور** بالضم شادی و اطراف گلها
سریر تخت و قرارگاه سر از گردن و ملک پادشاهی و نعمت و وسعت عیش **سرار** بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست سماروغ و گل خاک
که بروی چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع **سرائر** نهانها جمع سریره **سرسور** بالضم زیرک و دانا که در هر کار
دخل نماید **سطر** بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف از هر چیز چون رسته درخت و سطور کتاب و جز آن و اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع
الجمع و بدین معانی بفتح طا نیز آمده و شمشیر و کار و بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره **ساطر** قصاب **ساطور**
کارد و خنجر که بدان چیزها بریده شود **سعر** بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین
سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بضمتین عذاب و رنج و بفتح اول و کسر عین دیوانه **ساعور** تنور و آتش و سر آمد طبیبان ترسایان **سعیر** آتش
افروخته و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین نام بتی ست و نام صحابی ست **سعتر** بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی اویشن گویند و در کتب
بصاد نویسند تا بشعر مشتبه نشود **سغر** بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزی **سفر** بالکسر نوشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن
زن و خانه روفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب **سفیر** رسول و نامه آور **سفارة** بالکسر میانجی نمودن و صلح
کردن و تفاوت کردن و آهنی و چرمی که در سر شتر کنند بجای دهنه اسپ **سافر** بسفر رونده و زن روی گشاده و اسپ کم گوشت ✤

سقر بالفتح سوختن آفتاب وی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی ست بمکه سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب
و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هرچه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پری شکم و خشم و غضب بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر
سکار بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش سکیر بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب
و سایهٔ ماه و دهر سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده سامر افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنک آب آمیخته و نام جائی ست
سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان سمندر حیوانی ست
که پوست او در آتش نسوزد و آنرا اسمیدر نیز گویند بیای دو نقطه سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر ست و دهی
است بمصر سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردیست که شب نخوابد و دزد و نام کفشگری ست که قصر خورنق برای نعمان بن امراء القیس بکوفه
بنا کرده بود چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار
مستحکم ساخت و ظاهر کرد که درین میان سنگی ست که اگر بیفتد خانه تمام ویران می شود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و ضم نون مشدد
خفتان از دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشوا و استخوان فقره گردن و بیخ دم سور بالضم باره شهر و هر رده
از بنا و ضیافت و این فارسی ست که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سورهای قران جمع سورة و بالضم و فتح واو نیز جمع سورة است سوار
بالکسر و الضم دست برنجن اسوره جمع اساوره جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده ملک هند کس ست سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن سیسنبر
بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی ست که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن باب السین مع السین
سجس بفتحتین آب تنگ گردانیده سجیس همیشه مکدر و متغیر سجاس بالکسر شهریست میان همدان و ابهر سدس بالضم و بضمتین شش
یک و بالکسر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یک یا مال ستدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر سدیس شش یک
و شتر شش ساله و بز شش ساله و ازار شش گزی سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که هیبت و یک نبیره داشت و نام مردی و بالضم طیلسان
سبز و نیلی و بفتح نیز آمده و نام مردی طائی سادس ششم و شش کننده سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان سرس بالفتح و کسر را
سریس عنین و حیز و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک که انچه درست او باشد نگاهدارد و ضائع نکند سلس بالفتح گوشواره و رشته
که مهرهای سپید در او کنند و کنیزان پوشند و بفتحتین نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام سلاس بالضم بیهوشی
سلماس بفتحتین شهریست به آذربیجان سندس بالضم نوعی از دیبای تنگ و نازک سندروس صمغیست زرد مانند کهربا که کمان و ابدان
رنگ کنند و این فارسی ست سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آنرا دیوچه گویند و درختیست که در ریشه و بیخ
آن اندکی شیرینی ست و در شاخ آن تلخی و شهریست باهواز بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در انجا قبر دانیال پیغامبر ست زیاره سوس و شوشتر
اول پاره ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و
جز آن سیواس بالکسر شهریست بروم سواس بالضم بیماری ست که در گردن اسپ میشود و بالفتح کوهی و موضعی ست سائس سیاست
کننده باب السین مع الطاء سبط بالفتح موئی که جعد نباشد و فروهشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و قامت
قد و سبط الیدین جوان مرد و بالکسر فرزند و طائفه از فرزندان یعقوب عم و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن
موی و گیاهی ست سبط واحد و بالفتح و کسر با دراز سباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهریست بماوراء النهر و موضعی
ست بمداین سباط بالفتح تب و بالضم ماه رومی مدت بیش از ماه آذر و بشین معجمه نیز آمده سجلاط بکسر سین و جیم یاسمین و صوفی که
بر هودج زنان آویزند و جامهٔ کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی ست و تخم ریحانی ست سحط بالفتح زدن و گلو بریدن و در غضب

آوردن طعام کسی را و گماشتن بچه را بماده سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن
و آسان و نرم راه رفتن سرطراط بکسرتین و فتحتین راه پوده سعوط بالضم دارو در بینی ریختن و داروئی که به بینی ریزند سعیط دردی شراب
و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح سفط بفتح سین و فا جوال و جامه دان اسفاط جمع سفیط جوانمرد و خوش نفس سقوط
بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم ساقط بزمین افتاده و ناکس سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شراری که از چقماق جهد و توده
ریگ و لغزیدن سر در آمدن و سست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن و دیگری خاموش بودن و غوره خرما که بزمین افتد و بدین معنی بفتح
نیز آمده و کناره ابر که بزمین نزدیک نماید و دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین انچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن
و گفتن و کار زشت و فضیحت و انچه در و خیر نباشد سقاط بالکسر خطا در حساب گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع
سقطه و بالضم انچه از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذار و برنده که پیش از مقطوع بزمین افتد و بدین معنی به تخفیف قاف هم آمده
سقیط برف و ژاله و شبنمی که بزمین افتد و مرد ناقص عقل سقلاط بوزن و معنی سجلاط ست بیان آن گذشت سلط بالفتح سخت زبان
دراز و دراز زبان و موضعی ست بشام سلیط شدید و زبان آور و دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد سمط بالکسر رشته که مروارید
و شبه و جز آن در آن داشته باشد و سلک عام ست و قلاده دراز تا زیر ناف و بندی که سوار بر کفل اسپ بیاویزد و دوال زین و جامه که استر نداشته باشد
و مرد زیرک و سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موی بره و بزغاله بآب گرم برای بریان کردن و همچنین چیزی و تیز کردن کارد و رفتن حلاوت
شیر و مزه نگردانیدن و خاموش بودن مرد و مرد سبک و ده خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه ایست از صوف سمیط مرد سبک حال و برده
خشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و نعل یک تخت و ازار بی پنبه سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده سموط بالضم رشتهای
مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن سماط بالکسر رشته و صف و دستارخوان که بروی طعام کشند و بامین کنارهای وادی
و طریق و ترتیب چیزی و سماطین دو رسته از درخت و مردم سلوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسج بی ریشه یا آنکه موی زنخ او بیشتر باشد
و نیز سنوط داروی ست معروف سنباط بالضم دهی ست بمصر سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و تازیانه زدن و آمیختن چیزی
بچیزی سیوط بالضم دهی ست بمصر باب السین مع العین سبع بالضم هفت یک و بالکسر هفتم روز آب خوردن شتر و غنم روز بآب
آوردن و بالفتح هفتم آن و هفتم شدن و هفت تو بافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و
افگندن و دریدن درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و سباع بالکسر جمع
و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی ست سابع هفتم و هفت کننده سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیله همدان
و بالضم و فتح با نام مردی ست سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه ساجع سخن
با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام و جز آن سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتحه را
شتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع
بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ساطع بلند سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آواز که از دست بر دست زدن برآید و درازی گردن
سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم
روی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مردیگر را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیز را سوافع سنگهای دیگپایه
سقع بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود سقاع بالکسر روی بند و
خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزیکه بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده سکع بالفتح رفتن و بیراه رفتن

وسراسیمه شدن سلع بالکسر کوه و میل کردن و بالفتح نیز آمده و بالفتح کوهی ست بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی ست و شگافتن پای
و نوعی ست از صبر و تر ماهیت بمزه و بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسامیع جمع اسماع
جمع الجمع و سمع الکیان کتابی ست در حکمت که پادشاهان با خود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام
نیک شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله ایست از حمیر سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار
شنونده و جاسوس سمیع شنونده و شنواننده سمیدع خوب و نیکو سموع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن سنع بفتحتین جمال سوع
بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب سائع ضائع سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف سیاع بالفتح
پیهی که در خیک و انبان مالند و درختی ست و کاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل ماله و بالفتح کاه گل سیع بالفتح جاری
شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین باب السین مع الغین سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن بغت سابغ تمام سلوغ بالضم
دندان ششم سالگی افگندن گاو و گوسفند ششم ساله سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن سروغان
شدن چیزی مر کسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد سواغ بالکسر آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد باب السین
مع الفاء ساف بالفتح و الالف چینه دیوار و بهمزه ساکن و بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرداگرد ناخن و پراگنده شدن لیف
خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم سجف بالفتح و الکسر پرده فرو هشتن و سخت تاریک شدن شب پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم
سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه آنرا اسجاف گویند سحف بالفتح دور کردن
موی از پوست و تراشیدن پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او بر داشته باشد سحاف
بالضم بیماری سل سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافه سخیف مرد سبک و تنگ ظرف و
جامه اندک ریسمان تنگ بافته سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی شب و در آمدن آن و صبح و بر آمدن آن و روشنائی صبح و در آمیختن با تاریکی
سدیف پیه کوهان شتر سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی ست سپید که از برگهای چوب خانه بسازد و در آن
در آید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خوکردگی و حرص بچیزی و ریختن آب از اطراف حوض
و بضمتین چیزی سپید مانند ابریشم سعید و بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسب دراز سعف بالفتح
و بفتحتین شاخ خرما با برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و بهاز عروس و بیماری ست چون کرگه در لبهای شتر پیدا شود و موی
مژه او را بریزاند سف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ سفیف تنگ پالان شتر
و گیاهی ست سفوف بالفتح داروئی است که آرد کرده و بیخته بکف دست بخورند و معجون نکنند سفساف بالفتح زبون و ردی از هر چیز
و کار حقیر و خاک نرم و تنگ و آردی که وقت بیختن چون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمانه خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش
دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی ست و بفتحتین دراز و کور شدن شتر مرغ و جز آن سکاف بالکسر و تشدید کاف
دواسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر سلف بالفتح هموار کردن زمین باله و بر گردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب
دباغت نکرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان پدران گذشته و بیع سلم که در آن بها پیش از
گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور آب پیش رونده سلاف بالضم آنچه از
انگور چکید پیش از فشاردن شراب و هرچه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ
درخت مرخ و آن درختی ست که چوب او چون بر یکدیگر سایند آتش از آن بر آید سناف بالکسر پیش سینه شتر و رسن که بر سینه شتر بندند

سوالف گذشتها جمع سالفه سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فا برای انجام و رد
باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل می آید سواف بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده سهف بالفتح
اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن در وقت نزع و بفتحتین سخت تشنه شدن سیراف بالکسر شهریست بفارس سیف بالفتح شمشیر
زدن و موی دم اسپ و ماهی ست و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریشه سیاف
مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن باب السین مع القاف ساق ساق پا و تنه درخت سبق بالفتح پیش
شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی
کردن در دویدن و بالفتح و تشدید با بسیار پیشی کننده ستوق بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره و قلب معرب سه توه و بعضی ستوقه نیز
تا نیز گفته اند سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بضمتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل
سحیق دور و سحوق بالفتح نخل دراز سذق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده
و وجه تسمیه آن بسده در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع سرق
بالفتح گیاهی ست که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا اغلاغ رومی گویند و شهریست بالطبع سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن
و بدین معنی بسکون را و کسر آن نیز آمده سارق دزدی کننده سفق بالفتح در باز کردن سفیق جامه سخت بافته و مرد شوخ دیده سلق
بالکسر گرگ نر و چغندر و بالفتح بزبان آوردن و چرب کردن بروغن مشک انبان را و جوشاندن و نیم پخته کردن سبزی و بیضه را با آب گرم و بر
قفا افگندن کسی را و گوسپند با پوست بریان کردن و کوشش و جدال در همدیگر افگندن و سخن سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو شده باشد
و بفتحتین درشت هموار سلوق بالفتح دهی است یمن که زره در آن خوب میشود سلاق بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و
علتی که بچشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد سموق بالضم
بلند و دراز شدن و بالفتح دانه ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید میم میوه ایست ترش مزه
معروف و آنرا اسماق گویند سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند سمحاق بالکسر پوست تنگ
بالای استخوان سر سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک سنق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن کسی به عروس
از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و اسواق جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن
و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا پست گویند و شراب سوذق بالفتح و ذال معجمه
سوار یعنی دست برنجن و دستانه سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفه خرما سائق از پس راننده چنانکه قائد از پیش کشنده
سیاق بالکسر راندن و جان کندن باب السین مع الکاف سبک بالفتح گداختن زر و نقره سبائک پارچهای زر و سیم گداخته
جمع سبیکه سباک بالفتح و تشدید با گدازنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بر چیزی و بالفتح و کسر دال حریص بچیزی و چالاک دست
بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزی سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن سک بالفتح
و تشدید کاف حلقه آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در آهن و از بن بر کندن گوش و رفتن شکم و
بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی ست از خوشبوئی و راه بسته سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری گوش و ناشنوائی
و بکسر سین و کاف جمع سکه سکاک بالکسر مسمارها و حلقهای آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان و جای برآمدن تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر سکاک
بالضم پدر قبیله از یمن سلاک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی با چیزی و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیک بالضم و فتح لام نام مردی ست

سلوک بالضم براه رفتن و در آمدن بجائی و درستها جمع سلک سالک راه رو سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلند
چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزیکه بدان بلند کرده شود چیزی سمک بضمتین جمع و نام دو ستاره است
که یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزله دو پای برج اسد است سنبک بضم سین و با کناره سم ستور سنابک جمع و در حدیث
کم نفع و نوعی از دویدن اول باران سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عربی گویند جمال
در رفاقت غرش متواضع کند بچرخ سواک ده سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن سیک بالفتح
رفتن ستور **باب السین مع اللام** سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب سرخی که در چشم پیدا شود
و نام اسپی نیکو در عرب سبیل راه سبیل الله جهاد و هرچه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر سجل بالکسر و فتح با و سکون حای حطی
زن فربه و شتر و سوسمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته
است سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن با هم در آب خورانیدن و مانند جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن
واقع است سنگ ریزه چند بوده از گل که با آتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بوده سجنجل بکسر سین
و فتح هر دو جیم آینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سحل بالفتح رسن تافتن و سودن درم و نقد کردن دین و جامه
پوست بر چیزی و کشادن باد روی زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعیست
بیمن که جامه خوب از آن می شود ساحل کرانه دریا سخل بالفتح و سخال بالکسر بزغالهای نوزاده جمع سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعی است
سدل بالفتح فرو هشتن جامه و پرده و موی و بالکسر رشته از در و جواهر که بسینه فرو هشته باشد سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن
سدیل پرده حجله و پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هرچه پوشیده شود سراویل شلوار و زیر جامه سطل بالفتح طاس دسته
دار و مرد دهان سعال بالضم سرفه و سرفه کردن سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بد خو و بد خوار و مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه سفرجل بفتح
سین و فا و جیم میوه که آنرا آبی نیز گویند سفل بالکسر و الضم و سفول بالضم و سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو سافل فرود و پست
نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی و بر آوردن بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش بهم رسد
و همچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از نیام برون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده و وادی فراخ و درخت سلول بالفتح نام مادر عبد الله بن ابی منافق
و مادر قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان میخوانند سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سلسبیل چیز نرم و خوشگوار
و شراب و چشمه ایست در بهشت سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر پیوند شده و سخت شده و ذات
السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری عمرو عاص آنجا بجنگ فرستاده بود سمندل نام مرغیست
معروف که آنرا آتش نسوزد سمول بالضم کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی برون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض از
گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سمله سامل سعی کننده در صلاح کار و صلاح امر
معیشت سمال بالفتح کرمی که در آب باشد و به تشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل بالضم گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل
رومی ناردین باشد و بالفتح نام دو شهر است در روم سنابل خوشها جمع سنبل و ابو السنابل کنیت صحابی است سوال بالضم خواستن
و بجای واو همزه نیز آمده سول بفتحتین سستی زیر ناف سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی است سهیل بالضم ستاره
ایست مشهور و قبیله ایست باندلس و نام شخصی است سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن سائل
پرسنده و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعی است بحجاز و درختی است خار دار و گیاهی است که خار سپید دارد و چون

آنرا بشکنند شیر سفید از آن بر آید سیاله واحد و به تشدید یا بسیار روان **باب السین مع المیم** سام پسر نوح عم و مرگ و زر و نقره
و رگهای زر در کان سامه واحد و خیزران و کوهی است و بتشدید میم زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که
و بر غره گویند سارم بالفتح و سکون همزه و ستوه آمدن و ملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب دهان و اشک برگ بید سجوم
بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و سحام بالضم درختی است و آهن
و بضمتین مطرقهای آهنگران سخم بفتحتین سیاهی سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب
شده باشد و همچنین سدوم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته و بضمتین آگنده شده از آب سذوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی
آن به بیدادی معروف بود سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده که مخرج ثفل است و بفتحتین درد مقعد ساسم درختی است که از آن
کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه را بندند سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم
و بالضم و الفتح وادی است سقم بالضم و بضمتین بیماری سلم بالفتح دلو که یک طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مردیست و گزیدن مار و
دباغت چرم بپوست درخت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن
و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی است خار دار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب و وسیله بسوی چیزی
سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و بی گزندگی و پاکی از عیبها و نامی است از نامهای خدای تعالی و درختی است و بمعنی بکسر نیز
آمده و دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعی است و بالکسر آبی است و سنگها جمع سلمه و بالفتح و تشدید لام نام
مردیست سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی است و پوست میان بینی و چشم سلیم ساده و درست و مار گزیده و بضم سین و فتح لام نام
قبیله ایست سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و بمعنی بشین معجمه نیز آمده سلالم بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر سلتم بکسر سین و تا غول
و سختی و قحط سال و اشتری که هیچ دندانش نمانده باشد سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس
و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون
آید و نام دو رگی است در بینی اسپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا عوام سنبل خار گویند و سم الحمار خر زهره سموم بالفتح
باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخهای جمع سم سمسم بکسر هر دو سین کنجد و نام رنگی است و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچهای سرخ
سمسمه واحد سمسام بالفتح چالاک و سبک سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختهای زمین سنم بالفتح و کسر نون
گیاه بلند که شگوفه او برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر سوم بالفتح گران فروختن و وقت نهادن و فروختن
و خریدن سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیری که بدان قرعه کنند و فال گیرند سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم جمع و نام
قبیله ایست و گرد اگرد خانه و مقدار شش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند سهام بالضم تاریکی و تغیر
روی و بالکسر وادی است در یمن و بالفتح گرمی سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود و
سهیم بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه و شریک سهوم بالضم ترش روئی و بالفتح عقاب پرنده **باب السین مع النون** سبحان
بالضم پاکی کردن و بپاکی خواندن خدا را سجن بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن سجان بالفتح و تشدید جیم
زندان بان سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادیست
در جهنم و زمینی است در طبقه هفتم زمین سحن بالفتح جمع کثیر سحبان بالفتح نام مردی است که بر هرچه می گذشت آنرا تخمین می کرد و بگمان
و قیاس در آن چیزی می گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست

و بالضم نرمی بوده است در عرب که هشتم باد هارا بدان کشتی پیدا زند سخن بالضم گرم سخین آب گرم سخون بالفتح شوربای گرم کرده سدن
و سدان بفتحتین پیشه خون و صحف پرده سادن خادم کعبه و بتخانه سرحین و سرقین بالکسر معرب سرگین سرطان بفتحتین
خرچنگ و نام برجی است و ورمی است سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود و بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود بپایهای خرچنگ و علتی است
که در سر بند دستهای چارپا شود و تیره رود و بزرگ لقمه کننده سرپان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده
و نام سگی است سروان بالفتح دهی است بسیستان سعن بالفتح بسکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک مشک که از نیمه آنش
ببرند و در نیمه اش نبیذ سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه در آن کنند سعف بالفتح پوست بازکردن از درخت و جز
آن و خاک رفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشی یا هرچه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ که بر قبضه شمشیر و کارد کنند
و بضمتین کشتیها و همچنین سفائن هر دو جمع سفینه سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی است سفون بالفتح باد خاکروب
سوافن بادهای خاکروب جمع سافنه سفین بالفتح موضعی است بمشرق سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن سکان
بالضم و تشدید کاف دنباله کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کارد که همچنین سکاکین سکین بالضم و فتح کاف قبیله
ایست از عرب و خر چالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هرچه بدان آرام گیرند چون زن و فرزند
و جز آن و نام مردی است و رحمت و برکت سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده سلوان بالضم تسلی شدن و داروی است
که بغمگین دهند تا فرح یابد یا آبی که باو بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بمجزد عاشق دهند تا عشق او زائل شود و وادی
بنی سلیم و چشمه ایست در قدس سمن بالفتح روغن و روغن کردن طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن سمین فربه سامن فربه سمان بالکسر
فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش سامین دهی است بهمدان سامان دهی است بری و محله ایست باصفهان و نام مردی است
که ملوک سامانیه بدان منسوب اند سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهی است بمدینه و موضعی است بری و
شهریست بر کنار دجله و دندانه قلم و دندانه سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر
و بیان کردن چیزی و گل را سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و نیک چرانیدن و بچرا فرستادن و صورت چیزی کردن
و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده و بدبو شدن چیزی سنون
بالفتح داروی که بر دندان مالند سنان بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی سنن بفتحتین شتران تیزرو و روش و طریق و بضمتین
و بکسر سین و ضم آن و بالفتح نون جمع سنت ست یعنی سیر نهاد و عادتها سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها
جمع سنه سوسن بالفتح گلی است معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ابرسا گویند سینین درختی است و جبل
سینه و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام سیحان بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر ببصره که آنرا ساحین نیز گویند سیحون
بالفتح نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند سیروان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعی است بفارس و موضعی است
نزدیک ری باب السین مع الواو ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش چیزی سجو بضمتین و تشدید واو
آرمیدن و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه سحو بالفتح گل کشیدن به بیل سخو بالفتح برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود سدو بالفتح
دست دراز کردن بچیزی و گام فراخ نهادن ستور سرو بالفتح درخت معروف سروة واحد و بالکسر شهریست قریب میاط و دهی است ببلخ
سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و دوره نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله
بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن سعو بالکسر ساعتی از شب سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه

و فراموش کردن سمو بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن
باب السین مع الهاء سفه بفتحتین رفتن عقل از دلیری و خرف شدن سته بالفتح و بفتحتین مقعد سفاه و سفه بفتحتین سبکی و
نادانی سفیه نادان و سبک عقل سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود سنه بفتحتین سال باب السین مع الیاء سبی بالفتح اسیر کردن
و اسیر کرده شده سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه باریک و بهترین خرما سامری نام مردیست که بحکمت گوساله از طلا
ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی علیه السلام بر او دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید
گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل است سباعی بالضم مرد هفت اندام
درست و کلمه هفت حرفی ساحی بکسر حاء مهمله دریای آرمیده و ظرف پر سجری بالفتح و الکسر منسوب بسجستان معرب سگزی و این کلمه بیا
نسبت استعمال نشده سحی بالفتح به بیل گل را از زمین کشیدن سخی جوانمرد سادی ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و یا لغت
مردی دانشمند که بر سده مسجد کوفه معجر زنان می فروخت سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و بزرگ و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگ
است معروف ساری در رونده بهمه اجزای چیزی سریجی بضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب بسریج آهنگر سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن
و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آنکه کاری بر کسی افکند
و سخن چینی و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری سقی بالفتح آب دادن فراهم آمدن زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی که داده شود بکسی و
زده هفت آب و پوستی که در آن آب زرد باشد ساقی شراب و آب دهنده سامی بلند سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند سنی بالفتح و تشدید
یا بلند روشن ساهی غافل و فراموش کننده باب الشین مع الالف شتا بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید تا پراگنده یا جمع
شتیت شرا بالکسر و الفتح خریدن و فروختن شری بفتحتین گوشه زمین و مال زبون و مال نیک و بیشه شیر شرفا بالفتح گوش دراز و آنچه گوش
او دراز و بیرون باشد خلاف شکا بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکا قبیص و کل شرفا تلد یعنی هرچه گوش او اندرون باشد تخم نهد و هرچه
گوش او برآمده باشد بزاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف شرقا بالفتح ستور گوش شگافته شرکا بالضم و فتح را انبازان جمع
شریک شطا بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت شاطی بکسر طاء و همزه در آخر کنار دریا و جوی شعری بالکسر دو ستاره
روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعرای عبور خوانند و دیگری را شعرای غمیصا و مشهور شعرای عبور است و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم
او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش و دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی از جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه
گفتندی یعنی مخالف ماست در پرستش اصنام شعرا بالفتح نوعی از شفتالو و زمین پر درخت و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ
افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلای عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر شفا بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف هر چیز
شفعا بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان در بیع شقا بالکسر بدبخت شدن بدبخت شده بهمزه و بغیر همزه
آمده شکوی بالفتح گله کردن شلا بالفتح و تشدید لام دست خشک شده شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی
ان شانئک هو الابتر شوری بالضم مشورت شوها بالفتح زن بدشکل و زشت و زن خوب و اسپ نیک و فراخ دهن بینی و کوچک
دهن شهلا بالفتح زن میش چشم شهبا بالفتح اسپ اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا ابرخنگ گویند شی بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم
جمع شیی بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شی و شوی بالضم چنانکه مشهور است خطاست باب الشین مع الباء شوب بالضم سکون
همه هیکل مع باران و طرف هر چیز و شاب بالفتح و مد همزه جمع شاب مرد جوان شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دود
سر برداشتن اسب از روی نشاط و چیزی که بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید با هر سه جمع شاب

شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندی پهتکری گویند و بهترینش یمنی است که آنرا شب یمانی خوانند شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح انچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده و بدی کننده و اسپی که هر دو دست بردارد شجاب بالکسر سربند شیشه و چوب چند ایستاده که بران جامه نهند شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شیشه شجاب و حاجت و اندوه و ستون خانه و مشک خشک که در و سنگریزه ها را حرکت دهند و شتران را بدان بخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه و رنجی که بسبب حزن یا قتال رسد و بضمتین سه چوب که راعی دو را بدان آویزند شجوب بالضم هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب شحوب بالضم لاغر شدن و دیگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن به بیل شخب بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شیر فرود آمدن و بالضم انچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه ایست شخاب بالکسر شیر وقتی که دوشیده شود شذب بالفتح و ذال معجمه افگندن و بفتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه آنچه و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست شاخها بریدن و پوست دور کردن شاذب دور شونده از جای خود شرب بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم و الکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهای خرد گرد درختان که درختان از آن آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب شارب نیز و آب خورنده مشراب آشامیدنی و خوردنی از مائعات شزوب بالضم و زاء معجمه باریک شدن اسپ شازب سخت و خشک و لاغر شصب بالکسر سختی و قحط شصوب بالضم سخت شدن عیش شاصب سخت شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن و شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهی است بیمن و شعبی دانشمند مشهور از ان گروه است و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از ان قبیله بعد از ان فصیله بعد از ان عماره بالکسر بعد از ان بطن بعد از ان فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای چارپا از یکدیگر و دور بودن دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ یال هر اسپ هرچه از آن بلند باشد و گروهها جمع شعبه است و شعب اربع دو دست و دو پا باشد شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبریست و مشک کهنه شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنی است شقب بالفتح والکسر زمین پست و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان و شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهای بروت شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گویند ما عنده شوب و لا روب یعنی نزد او شوربا و نه شیر است شده شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی غالب آمدن و بضمتین کواکب روشن و سه شب آخر ماه شهاب بالفتح شیر که دو حصه اش آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گذرنده در کار شیب بالفتح موی سفید و سفیدی مو و بالکسر و دال تازیانه و کوی است و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام شباعة بالضم انچه بعد از سیر شدن بماند و نام زمزم شبکة بفتحتین دام صیاد شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شدن شبت بکسرتین و تشدید تا تره معروف که آنرا شوید گویند شت بالفتح و تشدید تا و شتات بالفتح پراگنده شدن شتیت پراگنده و دندان کشاده و شتی جمع شجاعة بالفتح دلیر شدن و دلیری نمودن در کارزار و در جای خوف شجعة بالفتح والکسر و بفتحتین دلیران شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام مرد است و رگها و بیخهای درخت درهم شده و شجنه رحم قرابت و خویشی نزدیک بغایت پیوسته و فی الحدیث الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ است از رحمن و قرابتی است بخدا شحنة بالکسر دشمنی و راندن و طائفه از اسپان که جائی بسته باشند برای جهاد و کاه و دانه که شبانه روز برای چارپا بسنده شود و مردیکه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کنند شحمة بالفتح اندکی پیه چربی و شحمة الاذن

نرمه گوش شحمة الارض جانوریست شحامة بالفتح فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح و یکبار حمله بردن شربة بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی از آب جز آن و سرخی و حوضی است و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و تشدید با زمین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد و موضعی است شرکة بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد شرة بفتح هر دو شین شگافتن و پاره کردن چوب جز آن و کرانه شرانبر جمع شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن شرارة بالفتح بد شدن و پاره آتش که و همچنین شرره شرفة بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال شرعة بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و انچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دام مرغ سنگ خوار و رود ساز و زه کمان و بالفتح نیز آمده شریعة راه ظاهر و راه شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبخور شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب جانب مشرق و آفتاب وقتی که روشن شود و از مشرق برآید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش شگافته را شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق و قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه مشرق و است و مغرب و یعنی نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه و چنین درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه تر میشود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است که نه مشرقی و نه مغربی است بلکه در میان واقع شده و اما معنی اول اصح است شراسة بالفتح بد خلق و بدخو شدن شرذمة بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و جز آن شرحة بالفتح پاره گوشت که از ان بریده شریحة سبدی که از برگ خرما بافند و در ان خربزه و جز آن بردارند و پاشنه که بدان پر و تیر می چسبانند و خانه کبوتر که از نی میسازند و کمان که از چوب شریح راست کنند و آن چوبی است که چون بشگافند دو پاره شود و چوب خم شود و نشکند شریطة بالتعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته شرطة بالضم جاوش و پیاده کوتوال شطیبة بالفتح و تشدید یا پاره از هر چیزی و دندانه کوه و جز آن شعلة بالضم درخش و زبانه آتش شعوذة بفتح شین و واو و ذال معجمه معرب شعبده شعیرة یک دانه جو و دنباله کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و انچه بر و نشانی باشد شعبة بالضم پیوند کاسه و ظرف و گروهی و طائفه از هر چیز و جدائی شعشعة آب آمیختن شراب را و خلط کردن چیزی بچیزی و اندک ماندن از باده و معنی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده شفاعة خواهش کردن شفعة بالضم همسایگی خانه و زمین شفة بالفتح لب و خفیف الشفة کم سوال و بنت الشفة سخن شفاه بالکسر جمع شافة بالفتح و سکون همزه ریش که در پا برآید و آنرا بغیر داغ علاج نباشد شفرة بالضم پلک چشم که موی بروی روید و بالفتح کارد و شکرده کفشگران و تیزی شمشیر و خادم شفقة بالفتح مهربانی شقرة بالضم سرخی با سیاهی آمیخته شقاوة و شقوة بالفتح بدبختی شقة بالضم و تشدید قاف جامه پیش شگافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیر آن شقیقة یکطرف سر و برقی که در افق منتشر شود و مرضی است و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جده نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه اندیک که در وی علف باشد شقائق جمع شقشقة بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و کنجشک و شگافتن هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر انچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المومنین پاره از ان خواند مردی برخواست و سوال مسئله کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بسر آن خطبه نرفت ابن عباس رض گفت کاشکی این خطبه را با تمام میرسانیدی حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت یعنی این شقشقه بود که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و در ان اختیاری نبوده شکلة بالضم سرخی و سفیدی چشم شاکلة خوی و خرد و تهی گاه و روش تیر را و ناحیه سفیدی بناگوش شکاسة بالفتح بدخو شدن شکایة بالکسر گله و شکوه شکیمة دهنه لگام و گوشه دیگ و طبیعت و سرشت شماتة شاد شدن بگروهی که بکسی رسد شامت شادی کننده بکسی شمة بالفتح و تشدید میم بجای

بوی کردن و بوی اندک شامة نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه و بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن شامة بالفتح
و سکون همزه و بی همزه شومی شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی شنعة بالضم زشتی شنارة
دشمنی شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت شهامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و چست و توانا شدن و شادمان شدن شهقة
بالفتح نعره زدن شهادة خبر درست و گواهی راست و شهید شدن شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام شوصة بالفتح ورم
باد که در پهلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار و جراحت و تش
و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی است که جولاهه بدان وی جامه هموار کنند شولة بالفتح دم کژدم
که بر افراشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام زنی است نادان شیمة بالکسر طبیعت و به همزه نیز آمده +
شائبة آمیزش و آلودگی شوائب جمع شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر مشیخة بالفتح ریگی است سفید بلاد بنی اسد و
بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ شیبة بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی شیعة بالکسر اتباع و
انصار و گروه علیحده و سر خود و غالب شده است در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب و فرزندان او را و متابعت و مشایعت
ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته باب الشین مع الثاء شیث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ زدن و در آویختن از چیزی و
بالفتح و کسر با چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی است که پایهای بسیار دارد و نام مردیست شث بالفتح و تشدید ثا گیاهی است خوشبو
تلخ مزه که بدان دباغت کنند و مگس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری پشت دست و شگافتن
آن شرنبث بروزن غضنفر سطبری دست و پا و شیر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده مو شدن و پراگندگی کار و
عرب گوید لم الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگنده ترا باب الشین مع الجیم شأج بالفتح و سکون همزه پس
افگندن کار را شاهدانج تخم کنب که آنرا حبة الخضرا گویند معرب شاهدانه شاهترج گیاهی معروف معرب شاهتره شج بالفتح و تشدید جیم
سر شکستن و شگافتن کشتی و جز آن آب دریا را و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب با آب شجیج مرد سر شکسته و منج سر شکسته شجاج بالضم
بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجة بالفتح و یکدیگر را سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم گور خر و از این جهت استر را
بنات الشحاج گویند شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی است به یمن و نام آبی است و مانند و گونه و گرده و اهال
شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و خره کردن خشت تار او تا هموار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شگافت
کمان و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن شطرنج بالکسر بازی است معروف و بسین مهمله نیز آمده شفارج بالضم طبقی که در و
پیالها گذارند معرب پیشپاره شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دوور دوز نکند زدن جامه اشماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان
بیندازند و بعضی چیز نیز آمده شنج بفتحتین در کشیدن و در هم شدن پوست باب الشین مع الحاء شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور
بنظر آید و بسکون با نیز آمده شح بهر سه حرکت و تشدید حا و مشهور بالضم است حرص بخل شحیح بخیل و حریص شحشح بفتح هر دو شین بیابان
فراخ و ملازم هر چیزی و بدبختی است شحشاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بمعنی ست شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مردی است در قوت
شدح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و گشادن و دانستن و گشاده کردن چیزی را و بکارت گرفتن شریح
پاره گوشت و همچنین شرحه و بالضم و فتح را نام قاضی است معروف شارح نگاه بان زراعت از مرغان شطح بالفتح پیمائی کردن و اصطلاح
صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح بالفتح و تشدید طا بی حیا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه
در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست اما برزبانها مذکور و در کلام عرب مشهور است شقیح بقاف و مثنث مرادف

مرادف قبیح شیح بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه ترکی گویند و مردیست مینی و مرد بجد در کارها باب الشین مع الخاء شخ بالفتح
آواز اندوشیدن شیر شدخ بالفتح شکستن چیزی نرم مثل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که تا تمام از شکم برآید +
شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف بر آمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر و بچه که هنوز او را بند و دسته نکرده باشند
نزاده باشند و همزاد و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و بر آمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و چیز نسل هر دو نطفه و اندام زن شالخ بفتح لام
جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست شامخ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعر
است شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان بعد شمراخ بالکسر شاخ که بر و انگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی اسپ که تا لب
او رسیده باشد و طرف بالای ابر شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در و ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده یا
تا آخر عمر شیخة و مشایخ و شیخة بالکسر جمع باب الشین مع الدال شد بالفتح و تشدید دال ویدن و بلند بر آمدن آفتاب استوار کردن و
نیرو دادن شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردیست و بالضم و فتح دال نام شاعری است شداد بالکسر چیزهای استوار و محکم جمع
شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده او بود شرود بالضم و شراد
بالکسر رمیدن و قافیه شرود بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جاها شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود و بالفتح شکد بالضم عطا و شکر و
بالفتح عطا کردن شهد بالفتح شاهدان و انگبین و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند شهد عسل با موم شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان
جمع شاهد شهید بالفتح و الکسر گواه و امین شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غایب نباشد و نامی است از نامهای خدای تعالی
شاهد گواه و نامی است از نامهای پیغمبر صلعم و زبان و ملک و روز جمعه و چهره و بینی و نیک و نقش اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ و بچه که از شکم مادر همراه
بچه برون آید مانند آب بینی و صلوة شاهد نماز مغرب و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت شید بالکسر گچ دیوار بدان اندایند از
آهک و گچ و جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار باب الشین مع الذال شبذ بفتحتین بهی است یا بیورد شحذ بالفتح تیز کردن
کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال
شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند شذ بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و
برآمدن از میان قوم و همچنین شذوذ و شذوذ بالضم پراگنده و یکیک شدن و پراگندگان شاذ و تشدید ذال جدا شده و تنها مانده شقذ
بالکسر و سکون قاف بچه حربا و بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور تر رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زننده چیزی را شمذ بالفتح شماذ
بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن آن باب الشین مع الراء شبر بالکسر وجب که آن بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن
و عطا کردن و کشتن بجهت کشتی دادن و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دو دال حرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیز یکه ترسایان به
از قسم قربانی شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح شبیر بالفتح و کسر بای و مشبر بروزن محدث هر سه نام فرزندان هارون ع که حضرت بدان نامها
حسن و حسین و محسن را می خواندند شتر بالفتح بریدن و نام مردیست و بفتحتین بریده شدن و بر گشتگی پلک چشم از بالا و پایین یا شگافتن پلک
زیرین یا فروهشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست به اران میان بردع و گنجه و نوعی است از تصرف عروض بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را
فاعلن سازند شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی و جامه و جز آن بر شجر
یعنی بر چوب پایه افگندن و گشادن دهن لگام دادن چارپا را برای باز داشتن و دهان باز کردن و دو شگاف دهن و کاریکه در آن خلاف و
نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد و از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند مشجیر مردم و شتر بیگانه و تیر
قداح بیگانه در آورده در میان قداح خود و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ اشتر

و چوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی است شجح بالفتح گشادن دهان گنار دریا میان عمان و عدن به کسر نیز آمده شخیر بانگ کردن خر
از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسب و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار آوازکننده از بینی شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه
زر که از معدن چیده شود و مروارید های ریزه شذره جمع شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی ضد نیکی و بالضم عیب چیزی که کراهت آید از آن و بالفتح ابلیس
و بت و فقر و عیب آن ستردن و جامه و گوشت و پنیر با آفتاب تا خشک شود شبر برید و کنار دریا و درختی است که در دریا روید و بالکسر و تشدید را
بسیار بد شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شرشره و موضعی است شرار بالفتح پارهای آتش شراره واحد شرزه بالفتح بدی حال و خشم
نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نگریستن و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان
از چپ براست و بازگونه تافتن ریسمان یعنی سر بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته به سوی شکم آید شصر بالفتح دوریدن و دوختن چیزی و دوختن چشم
باز نوگرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یک ماه از و گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت
و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند و دوشیدن و دو نیمه کردن چیز را شطیر دور و نزدیک شاطر
شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج آرد اهل خود را به بدخویی و خبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن و شعر کسی و
موی غیر صوف و غیر پشم شعر شعیره واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعرگوی و دریابنده و داننده شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و
آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را شناسند و بالفتح درخت شعائر عبادتها و قربانیهای حج و چیزها که بر آنها نشان باشد
جمع شعیره یا شعاره شعیر بالفتح جو شعور بالضم دریافتن و دانستن شغر بالفتح و شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر
از مردم و بیرون کردن کسی از جائی شغار بالکسر مبادله نکاح کردن و کسی با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در
اسلام حرام گشت شغر بالفتح و الضم و شغیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل بر آمدن موی عره و شغیر الرحم و شافر الرحم کرانه آن شغور بالضم حاجت
و کار مهم شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بن درخت روییدن شاخ
شکیر بالفتح شاخها که از بن درخت روید و موی های ریزه و نیکو شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا
دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گزارنده و ستور با اندک علف بسند کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح خرامیدن
در رفتن و شمشیر تیز رو شناتر بالفتح انگشتان و گوشواره ها و دو شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن شنار بالفتح عار و عیب کار
شنیع شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیئت و لباس شهر آشکارا
کردن و شمشیر از نیام کشیدن و هلال و قمر وقتی که نزدیک بکمال رسد و دوازده ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع شهیر مشهور شهرزور
نام شهریست بنا کرده زور بن ضحاک از انجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکماء شیار بالکسر روز شنبه باب الشین
مع الزاء شأز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون خا اضطراب کردن و رنج و
مشقت کشیدن و بدراهی کردن میان گروهی شرز بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح حرامشیدن بانگشت
و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه شیراز بالکسر ملیست که آب از آن برآورده باشند شواریز جمع و
نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند آبنوس است و ناحیه ایست از آذربیجان
شونیز و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستانی است ببغداد باب الشین مع السین شأس بالفتح و سکون همزه درشت و
بفتحتین درشت شدن شحس بالفتح و سکون حاء مهمله درختی است شخس بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس
بالفتح بدخو و درشت و همچنین شریس و بالکسر شوره کز و بفتحتین بدخو شدن شکس بالفتح بخیلان یعنی یک روز و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف

و سکون آن دشوار خو و شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بتی بوده است در قدیم و چشمه ایست و
پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس میخوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز بهمین معنی آمده شموس بالفتح شراب و
اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و همچنین شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشید
و در عبادتخانه نشیند شوس بفتحتین بگوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم باب الشین مع الشین شاش شهریست بماوراء النهر شوش
بالضم موضعی است و قلعه ایست نزدیک بموصل باب الشین مع الصاد شبص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان شحص بالفتح
و بفتحتین و حاء مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و صلاح پذیرد و آنکه زرد و تنک شیده باشند و آنکه بار دار نشود مفرد و جمع هر دو آمده شخص بالفتح کالبد مردم
و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود و تناور شدن شخیص جسیم و تناور شخوص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری
رفتن و گنده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن شاخص مرد چشم
گشاده داشته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز شص بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب
ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد و استاد و ماهر و دوندیکه هر چه ببیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت شقص
بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و اندکی از بسیار شوص بالفتح شستن و پاکیزه کردن و
بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن و بازدن بچه در شکم مادر شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش
سخت نشده باشد و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعریست از خزاعه باب الشین مع الطاء شباط
بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانکه گذشت شحط بالفتح و سکون حاء مهمله و شحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن
و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی
بفتحتین نشان و ستور کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعه نشانهای قیامت شط بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه
کوهان شتر و رود و شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت شطط بفتحتین
از اندازه در گذشتن در هر چیز و جور کردن شمط بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی در آمیخته و نوابل بکسر و فتح اول و سکون
میم نیز آمده شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشند و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد
شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه و پاره شده شوط بالفتح تک و گشت و شوطه بیک تک و سبعه اشواط یعنی هفت گشت شیط بالفتح
هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبی از وی نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن
و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در بن دیگ باشد باب الشین مع الظاء شواظ بالضم و الکسر زبانه آتش باب الشین مع العین شبع بالفتح
سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آنقدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با دیری و مقدار سیری از طعام شبع جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار
عقل و رسن بسیار موی شدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان گردم و سختی و بلا شدع بفتحتین و تار دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و
گرسنگی شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است دلیر و بر دل و بالکسر و الضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران شجع بفتحتین
سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بضمتین ریشهای درخت و لگامهای چوبین که در جاهلیت میساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که
دست و پا را سبک بر دارد و نیز دلیر شروع بالضم بکاری در آمدن شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه گشادن و تا بآب در آمدن
شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر
زه کمان و رود ساز و شراک نعل و نام موضعی است شراع بالکسر حلیه که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن و زههای کمان و تارها

ساتیج شرذمه و بالضم نام مردی است که تیرها و نیزه‌ها را خوب میساخت و تیر شراعی منسوب ابن است شارع راه بزرگ پیدا کننده
راه دین و عالم عامل بانی که بتعلیم دین مردم کند شِشع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را اشعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن
و پراگنده شدن چون شعاع آن رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دودهای خوشبو و شیر با آب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد بلند
و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و میشی که بچه در پس خود دارد شفیع
خواهشگر و درخواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع شافع شفاعت کننده و ناقه و بزی با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رحمه
و بزی است که بجهت بچه ماده را آبستن گردانند شفع بالفتح عیب کردن کسی را و بدی خوردن آب از ظرف شکع بفتحتین دژم شدن
و خشمناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل و لئیم و مرد دردناک شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون
میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است شماع بتشدید میم موم ریز شموع
بالضم بازی کردن و زن بازی کننده و خندنده شنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت شنیع زشت شوع بالضم درختی
بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و همچنین شیوع
و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن
شبان مر پس مانده را و آواز کردن آن شائع فاش آشکار و حصه آمیخته بحصه‌های دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند باب
الشین مع الفاء شرسوف بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و شتر بسته شده
در بالا و اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی ببزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان
شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرها و بالاهای پسندیده جمع شرفه است شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و
اشراف جمع شارف شتر ماده کلان سال تیر کهنه شاروف معرب چهاروب نام کوهی است شریاف بالکسر برگ کشت که دراز
ماخوذ شده باشد یا نون هر دو آمده شسوف بالضم خشک شدن از لاغری شاسف خشک شده شطف بالفتح رفتن و دور شدن شطف
بالفتح دور کردن و بر آوردن خصیه گوسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظا دور و سخت کارزار کننده و بفتحتین
در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیش شظاف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی شظیف سخت خشک از بی آبی
شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی او تمام گرفتن دوستی دل او و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست دل خفی است
و بیماری است که شتر ماده را میشود و موی ریزد شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که سرخ باشد شغف بالفتح رسیدن چیزی بپرده دل
و بفتحتین دو و بیختن چیزی بچیزی شغاف بالفتح غلاف و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد دل بیماری است
که در زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود شف بالفتح و بالکسر و تشدید فا جامه تنک و فزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و
باریک بودن جامه زاند شدن و ناقص شدن شفوف بالضم لاغر شدن شفیف گزیدن سرما کسی را و تنگ بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود
و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بهمین معنی است شفف شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز
دیگر توان دید شقدف بالفتح جوال هودج یا پالان شکسته شقیف نام بهار و معنی است شقدوف بالضم محفه ایست معروف بحجاز شنف
بالفتح و الضم گوشوار که در گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعراض و تعجب و بفتحتین
دشمن و ناپسندیده و اشنف انکار نمودن چیزی را شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و میلی که بدان
[illegible] سازند شیاف بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند باب الشین مع القاف شبق بفتحتین

بسیار آرزومند شدن بجماع شدق بالکسر و بالفتح کنج دهن و عرض و کناره وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب
تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جای برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در سنجانه درافتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شکافتن و بفتحتین
شکافته شدن گوش ستور بعد از او گوش شکافته ستور و اندوهناک شدن و در گلو ماندن چیزی و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب
بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون شروق بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن شارق آفتاب
و نام بتی است که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است شرناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود شفق بالفتح مهربان
شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب تباه و زبون از هر چیزی شفیق مهربان شق بالفتح و تشدید قاف شگاف و صبح و شگافتن و
و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در یخ انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بالفتح
نیز آمده و کرانه چیزی و برادر و دوست و نام کاهنی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است بخیبر و سختی و شدت و هر دو بفتح نیز آمده
و پاره از چوب تخته و شقیق برادر و بچه گاو که قوی شود و هر چیز که دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت
و دشمنی کردن و بالضم شگاف بند دست ستور شقاق بتشدید قاف کارد شیار و مرغ شکسته کشنده شقایق جمع شقیقه و معنی آن گذشت و نعمان
لاله ایست که آنرا شقایق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی می گذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بغایت خوب بنظرش آمد
فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند شقراق بالکسر مرغی است که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و از نحوست او را اخیل گویند شنق
بالفتح ایستاده کردن شتر را کشیدن مهار بوقتی که بر آن سوار باشند و بستن مشک را برسن و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسپ و شتر بدرخت یا
میخ و جز آن و بفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است و مال کم از دیت شناق بالکسر دراز و رشته که سر مشک را بدان بندند و بالفتح
گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب و منه الحدیث لا اشناق یعنی جایز نیست شناق شوق بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس
بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشواق شهیق آخرین آواز خر و زفیر اول آن شهوق بالضم بلند شدن
شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و بعض که در حرکت میل بلندی داشته باشد و ذو شاهق کسی که غضبش سخت باشد شهاق
بالضم گردیدن گریه در سینه و نام کوهی است شیق بالکسر سر کوه و کرانه چیزی و موی دم اسپ و کوه دراز و نوعی از ماهی است و موضعی است و
بالفتح و تشدید یای مکسور مشتاق باب الشین مع الکاف شبک بالفتح و بفتحتین بیکدیگر درآمیختن و چیزها در یکدیگر درآوردن شابک راه
درآمیخته براههای دیگر و مشتبه شده بر راه رو و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده شباک بالکسر دامها جمع شبکه شرک بالکسر انباز شدن و
انبازی و سجده‌ای بی انباز نعوذ بالله و شریک کسی و بفتحتین دام صید و میانه راه و راه آشکار او بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعی است بحجاز
شریک انباز اشراک و شرکا جمع شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن می باشد هر کدام را قبال بالکسر
گویند شرائک زنانی که انباز یکدیگر باشند جمع شریکه شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن
بچیزی و داروی است کشنده موش شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع
شک شاک بتشدید کاف گمان برنده شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خار افتادن و پیدا آمدن
پستان دختر و دندان شتر برآمدن شتر را و برآمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن بر و تجوان(؟) و برآمدن موی سر بعد از تراشیدن
شائک درخت خاردار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح باب الشین مع اللام شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد
اشبال و شبال جمع شبول پرورده شدن و جوان شدن و نمت(؟) بچه های شیر درنده جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی است و شاذله
دهی است در مغرب زمین از آنجاست ابوالحسن شاذلی رح که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ و سفیدی

ناصیه و پس گردن اسپ و همچنین شعله بضمتین جمع شعاع شغل بالضم والفتح و بضمتین و فتحتین کار و بار و روائی ضد فراغ اشغال و شغول جمع و بالضم
و الضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن کار کسی را اشقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی زردک دشتی بهترین آن شقاقل مصری است
شاقول چوبی که زرگران بصره دارند و در آن آهن جمیده می کنند و در کتب هیئت اهل هندسه سنگی را گویند که بر ریسمان از کونیا باویزند تا همواری
زمین بدان معلوم کنند شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم شکل بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی
باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپا بر رسن بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال ازان بر طرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه
زنان و بفتحتین پدر قبیله ایست و نیز گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سپید بودن چشم و جز آن شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که بر پالان
شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که سه پای او سپید بود و یکی برنگ دیگر یا بر عکس آن شاکل سپیدی بنا گوش شل بالفتح و تشدید لام راندن
دور و رفتن و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار شلال بالکسر پراگندگان شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و پراندن چیزی
و تباه و خشک شدن دست شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی شلشل بضم
هر دو شین و سبک گوشت و باران و خون که پی در پی چکد شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و به همه رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن باد
و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شده و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از شتر دیگری و رسیدن خیر یا شر بکسی و اندکی از چیزی
شمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در پستان گوسفند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که ما بین مشرق و بنات النعش وزد شمائل
عادتها و دستهای چپ شول بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک و لو شوال ماه عید فطر
و نوعی است مر شواکل و شها و طرزها جمع شاکله شهل بفتحتین میش چشم بودن شائل شتر ماده که دم بر دارد جهت آبستنی باب الشین
مع المیم شام ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است شوم بالضم و سکون
همزه مقابل الفیض این شئم بفتحتین بطر و سر شدن و بکسر یا چیز [illegible] شبام بالفتح گیاهی است و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا
شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی بلت شبام شبرم بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختی است خار دار و گیاهی است که دانه اش مانند عدس است
و بجیش سطبر و شیره دار است و شیره آن مسهل کشنده است شتم بالفتح دشنام دادن شتیم زشت و دو شیر درنده ترش و شحم بالفتح پیه و بفتحتین
پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب شحیم فربه شحام بالفتح و تشدید حا پیه فروش شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن شذم
بالفتح درختی است میان دریا و شاخی ازان و شکافتن چیزی و بر آمدن بامن و طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و میانش حاجت نباشد
و بفتحتین شکاف بینی شکم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن شلجم معرب شلغم شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس شم بالفتح
و تشدید میم بوئیدن و نیکوئی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم شمیم بوئیدن و بوی چیز بلند شمم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و
راستی بینی و خوبی آن شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبو گویند شوم بالضم
چیزهای سیاه شهم بالفتح جلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم شاه سپرم و شاه سفرم ریحان شیم بالفتح
شمشیر در نیام کردن و بر کشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران و برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین بزرگی که آنرا انگنده باشند گوهر صلابت و سختی تا مده
باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها از زمین بکشند جمع شیمه باب الشین مع النون شان بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک
از سر بسوی چشم شئون جمع درکی از زمین و کوه که دران نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی شبان
بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب شتن بالفتح بافتن شتان بفتح شین و تشدید تا اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد شثن بالفتح درشت
انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست شجن بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و نیز وادی یا راه در املا

وادی شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ در هم شده بشاخ دیگر و شعبه شاخ از هر چیز شجنین جمع و فی المثل الحدیث
ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راهها است نوری گوید [illegible] و شجون شد حدیث و درد ادیم [illegible] ازرق زراق شجان بالضم و بکسر نیز
و ماران کشنده جمع شجاع که مذکور شد شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن شدون بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از
مادر شدن بفتحتین درختی ست که شکوفه آن یاسمین مانند شریان بالکسر رگی که در وی روح می باشد شرائین جمع شرطین بفتحتین هر سه حرف اول
تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست اول حمل و آن منزلی ست از منازل قمر شرن بالفتح شگاف در سنگ ست و بفتحتین شهری ست بطبرستان
شزن بالفتح و بضمتین استخوان کعب شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا بجل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و در
زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده شطن بالفتح بریسمان بر بستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن بر زمینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق
اشطان جمع شاطن خبیث بدکار شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که بالایش فراخ نباشد و تهش تنگ شعن بفتحتین و عین
مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن شفن بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و رقیب و حافظ و میراث و انتظار کشیدن بالضم و فتح فا
تیز نگرنده شفون بالضم بگوشه چشم نگریستن و بالفتح بگوشه چشم تیز نگرنده و همچنین شافن شقن بالفتح کم کردن عطا کردن چیز اندک و همچنین بکسر
قاف شمن بفتحتین بهی ست باستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهری است باندلس شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب
و پراگنده کردن و ریختن لشکر بجائی از هر طرف و مشک خرد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع شنین قطرات آب و شیر که بران آب ریزند
شنان بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و آب پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر وادی ست بشام شنان بالفتح و مد [illegible] و
دشمن داشتن شنون بالفتح فربه و لاغر شوکران بالفتح و شیکران بالفتح گیاهی ست کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند
شاهین مرغ شکاری معروف و عمود ترازو شیبان بالفتح روزیکه در وی باد و ابر باشد و نام پدر قبیله ایست هر کدام را شیبان گویند شیطان
بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش از جن و انس و [illegible] شیطان [illegible] که بران شتر [illegible] اشیاطین گیاهی ست و شیطان
الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب میخوانند و امامیه او را مؤمن الطاق گویند
شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن و شنذرین بالکسر اسم حرفی ست از حروف هجا باب الشین مع الواو شاو بالفتح نهایت و پایان و
هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاه و [illegible] شدن از چاه و مهار ناقه شجو بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و
شاد کردن شحو بالفتح دهن باز کردن و باز شدن و گام زدن اسپ [illegible] بالفتح راندن و خواندن بآواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن و تعلیم گرفتن بار
از آداب آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی شذو بالفتح مشک یا بوی آن و رنگ آن شصو بالفتح وا شدن چشم و بلند شدن
ابر و پر شدن مشک شطو بالفتح جانب و ناحیه شغو بالفتح و سکون قاف بر بخت شدن شکو بالفتح شکایت کردن شلو بالکسر عضو و تن از
هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را شمو بالفتح بلند شدن بر کسی باب الشین مع الهاء شبه بالکسر مانند و همچنین
شبیه اشباه و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند شدن و برنج و کوز شبه بالفتح و بضمتین کژدم و بفتحتین شده بالفتح شگافتن و مجروح
کردن سر و مدهوش کردن و بالضم و بفتحتین دهشت شره بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص شفه بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در
سوال شفاه بالکسر لبها جمع شفه که در اصل شفهه بوده و منسوب بان شفهی است نه شفوی چنانکه مشهور است می تواند بود که شفوی از
تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شفهی با و فا و میم ست شوه بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن
و کوتاهی آن باب الشین مع الیا شادی بکسر دال را مانند و آنکه بعضی از آداب [illegible] شری بالضم باده
کوتوال سرهنگ شحنه باب الصاد مع الالف صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق [illegible] و بالفتح [illegible] بازی کردن با

کودکان صبو بالفتح و بضمتین برآمدن دندان کودک و دندان شتر بچه و از دینی بدینی شدن صابی از دینی بدینی شونده صابیون جمع ایشان
از اہل کتاب اند صحرا زمین ہموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح را و کسر آن جمع صحنا بالکسر ہمزه و غیر ہمزه
نانخورشی که از ماہی درمه بسازند و آنرا ماہیانه گویند و آنرا چنان سازند که ماہی فربه را پاره پاره کرده بغیر نمک نگاه دارند و بعد از ان بنمک
در ظرفی کنند و بآفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک با ماہی آمیخته شود و بعد از ان استخوانش از گوشت جدا کرده بخورند صدا بالفتح زنگ
آہن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست ہمین صدار بروزن جرار بزغاله سرخ و جز آن که بسیاہی زند و لشکری که بروز زنگ آہن نشسته باشد و
چاہی ست یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین ست و بہتر از ان آب در عرب یافته نشده صدار بفتحتین مرد لطیف جسم صدی بفتحتین
بوم نر و آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی صرعی بالفتح اندختگان جمع صریع صعدا بالضم و فتح
عین و مد سر که دراز کشیده شود و مشقت صغری خردان جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ
و نام کوہی ست صفرا خلطی ست از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و زرد و زن زرد رنگ و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاہی ست که برگ آن
ببرگ کاہو ماند و نام کوہی ست و وادی ست میان حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب ع که در خانه حضرت موسی ع بود صفورا و
صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب ع و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی ع بود و مشہور ہمین ست اما از احادیث ظاہر میشود که دختر
بزرگ در خانه او بود صفایا برگزیدها و غنائم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کند صلاء بالکسر بریان صلعاء بالفتح واقعه و امر مشہور و
بلا و سختی و زمین ریگ که دران گیاه نباشد و درخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد صلیعا بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی
و بلا صماء بالفتح و تشدید میم زن کر و سختی زمانه و سنگ سخت صنعاء بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی
بنون گویند بخلاف قیاس صہباء بالفتح شراب فشرده از انگور سپید و نام موضعی ست در خیبر صیداء بالفتح زمین درشت و شہریست بکنار بحر
شام و نام چاہی ست خوش آب که آنرا اصداء نیز گویند و نام زنی که ذو الرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی ست که از ان دیگ سازند باب

الصاد مع الباء صب بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن صبب بفتحتین
عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شده از بالا بپائین و منحدر شدن جوی آب صبیب عصفر و برف و خون و عرق و درختی ست مانند سداب
و سنا و آب برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره بقم و رنگی است سرخ و آب یخته شده و شہد خوب و طرف شمشیر و موضعی است و بمعنی بضم صاد و فتح
با نیز گفته اند صاحب یار اصحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیله ایست صخب بفتحتین بانگ و فریاد صخاب بتشدید خا بانگ
و فریاد کننده صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغی است سرخ و شیر که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول
و بستن شکم کودک تا روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب و بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان صعب بالفتح دشوار و
تند و سرکش و شیر درنده صعقب بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن صقعب بالفتح دراز از ہر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون در میان خانه
و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را تمام مشت و دست بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک
صقب بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن صقلاب بالفتح شہریست در حد بطرف شمال و بالکسر بسیار خور و خر سپید و خر سرخ و شتر بسیار خوار صلب
بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بر دار کردن و سخت آمدن تب و دائم شدن و نگذاشتن آن
وانه استخوان چربی برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بر دلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام
مفتوح سخت و سنگ فسان صلیب سخت و بر دار کرده شده و چربی استخوان و چوبی است که ترسایان دارند بدین شکل — ┼ — و بفارسی
آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی است که بران شتر نهند و علم دراز و چهار ستاره است پس نسر طایر واقع شده

نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی است که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آزاد در گردن طفلان کنند و بزبان
روم آنرا فاوانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی است و کوہی است صالب تب گرم با لرزه خلاف نافض صناب بالکسر در از پشت و شکم و نوعی
است از نانخورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر صوب بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و ریختن و راست و میانه
رفتن و پدر قبیله ایست صواب راست ضد خطا صائب راست میانه رونده صہب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ
اسپ کمیت صہیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد صیب بالفتح رسیدن بچیزی و بالفتح و
تشدید یا مکسور ابر بارنده صیہب بالفتح شدت گرما و روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین ہموار در سنگها و ہر جا که آفتاب گرم بران
تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد **باب الصاد مع التاء** صاخته بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت صبابة بالضم
بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دلتنگی از عشق و شوق و نام دیوانی است که اشعار عاشقی و محبت آنجا جمع کرده اند چنانکه حماسه در
بیان شجاعت دلیران صبرة بالضم انبار غله یا میوه ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین و پشک که در حوض بر ہمدیگر افتد میان فصل زمستان و سہم
مغرب صباحة بالفتح خوبی و جمال صبحة بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند صبغة بالکسر رنگ و دین و ملت
و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد عم و امت و صبة بالضم و تشدید با گله از اسپ و رمه از شتر و بز یا میش تا چہل و بقیه آب در ظرف
و پاره از ہر چیز صبوة بالفتح آرزومند شدن و میل کردن بنادانی و جوانی صحت بالفتح و تشدید تا کوفتن صحبة بالضم یاری صحابة
بالفتح یار شدن و یاران صحة بالکسر تندرستی و پاک شدن از عیب صحارة بالکسر بمعنی صحا گذشته صحیفه کتاب صخرة بالفتح و
بفتحتین سنگ بزرگ صدارة بالفتح بالا نشین شدن صداقة بالفتح دوستی صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال ست پیمان کابین زن و نیز
آنچه بدرویش داده شود در راه خدا صدرة بالضم سر سینه و پیراہن خرد که سر سینه را بپوشد صدمة بالفتح یک نوبت بہمدیگر کوفتن و آسیب
رسانیدن صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین مہره که زنان بدان افسون کنند مردان را صرة بالفتح بانگ کردن و زوبانه بالکسر
و تشدید را سر باو شده سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و گرما و بالضم ہمیان صروة آنکه گرد زن نگرده و
حج نگذارد صرحة بالفتح عرصه سرا و بجای محجمه فغان کردن و بانگ و عذاب صرمة عزیمه و قطع کردن کاری و پاره از توده ریگ و پاره از
شب صرمة بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چہل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردی است صرفة بالفتح ستاره ایست و شش و آن منزل قمر است
پس منزل نہره که وقت طلوع آن سرما میرود و افزونی و گردانیدن چیزی صرعة بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را آنکه زیر
انداز صعقة بالفتح بیہوش شدن صاعقة مرگ و عذاب و مہلک بانگ عذاب تازیانه که در دست ملک ابر باشد و بدان میراند بحکم الہی ابر را
و آتشی که از آسمان می افتد صعوبة بالضم دشواری صعوة بالفتح مرغی ست کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک صعصعة بفتح ہر دو صاد
جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله ایست از ہوازن صغانة بالفتح سازیست معروف معرب چغانه صافنات اسپان که بر سه پا و سم
چہارم ایستاده شوند صافات بتشدید فا صف زدگان و مراد از ان در قران فرشتگانند که در درگاه الہی صف زده ایستاده اند برای حکم صفرة
بالضم زردی و سیاہی و موضعی ست بیمامه و بالفتح گرسنگی و گرسنه صفوة بہر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش صفة
بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشند و اہل الصفه
جمعی از غریبان اہل اسلام که خانه نداشتند و در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود زندگی گذرانیدند صفحة بالفتح یک جانب رق و روی چیز
و صفحة الوجه بشره روی صفیحة شمشیر پہنا و روی رنگ پہن و روی ہر چیز که پہن باشد صفاقة بالفتح سفت یافتن جامه صفقة
بالفتح یکبار دست زدن و بیع صقالبة بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد صاقورة اندرون کاسه سر و آسمان سوم

بالضم سپیدی میان سر از جانور و چارپا صالحة نیکی و اعمال نیک زن صلاح و نام کوهی است در دمشق که آنرا جبل صالحیه خوانند و در آنجا
است قبر شیخ محی الدین ابن العربی صالحیة بتشدید یا محله ایست به بغداد و دهی ست به بغداد و به دمشق و بمصر صلابة بالفتح سخت شدن صلاءة
بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن هم آمده سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند صلعة بفتحتین آنقدر
سر کل که در آن موی نروید صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتخانهای یهودان و اصل آن بعبرانیه صلوتا
صلاحیة بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت نیکو بودن و نیکوکار بودن صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکار و هموار و شمشیر زدوده و برنده
و کار و بزرگ و بالضم نیز آمده و مرد بر آورد کارها و حاجتها و نام مردی است و بالکسر وزد و بالفتح و بالضم شمشیر زدن و ریختن آنچه در جام باشد و با ضمن آن
صلة پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی صمت بالفتح و صموت و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره گران و شمشیر
بران و نام اسپی است صامت خاموش و شیر بسته و زر و سیم چنانکه ناطق چهارپا از اموال و مقداریست شیر صمة بالکسر و تشدید میم دلیر و مار
صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسپ صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاهدارد
صنیعة نیکوئی و هنر صولة بالفتح حمله بردن صوت بکره نقش و نمونه چیزی صوفة بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر صوت
بالفتح آواز و آواز کردن صومعة بالفتح عبادتخانه ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند و باریک کردن سر بنا صیانة
بالکسر نگاهداشتن صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یای اول و فتح یای ثانی خار چنگال خروس و قلعه و شاخ
و بدین اینز مجاز اگویند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان که بدان تار و پود جامه را هموار و درست سازند و آن را شو الحاک
نیز گویند و شبان که تیمار چارپایان خوب کند صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است صیاغة بالکسر
زرگری صیغة بالکسر نوعی از ریختن در قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود و در اصل صوغة بوده ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل صیغیت
آوازه و ذکر خیر صیحة بالفتح بانگ و عذاب باب الصاد مع الجیم صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بیکدیگر صهاریج آب که آمیخته با
خاکستر و جز آن معرب بار صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کری و بفتحتین درم درست سره و بالضم و تشدید لام نقره عطاران معرب سله صنج
بفتحتین قندیلها واحد صمیجة و این کلمه رومی است صنج بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر زنند و سازیست معروف معرب چنگ و صنجة المیزان
سنگ ترازو و بفتحتین کاسهها که از چوب سیاه سازند صهریج بالکسر حوضی که در و آب جمع شود باب الصاد مع الحاء صبح بالضم بامداد
یا اول روز و دوام الصبح مکه و بفتحتین درخشندگی آهن صبوح بالفتح شراب بامداد صباح بالفتح بامداد شدن بامداد و خوب و جمیل و بتشدید با صاحب
حسن و شعله قندیل و نام مردی است صبیح خوب جمیل صحیح تندرست و پاک از عیب و آنچه سخت و درشت صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک
شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت ست بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و
فتح اصح است صحصوح و صحصح هر دو بضم صادین آنکه تتبع و قایق امور کند و بداند و ضبط کند صحاصح بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی
برهات و ترهات صحاصح باضافت یعنی باطل صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن
مرد بسرود و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای خالی و پشته ریگ درشت و سنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و تنگی است پهن و چیز سیاه
صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام موضع بیت المقدس نزدیک بابل و آشکار کردن چیزی و خالص شدن و بفتحتین خالص از هر چیزی
و شیر بی کف و رغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر آشکار و شدن
و شرابی که آب نیامیخته باشند صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و ... کوه و پهنای روی و شمشیر صفاح بالکسر جمع و
نام مردیست از قبیله ... و گذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل را و رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشانیدن شراب و آب

و پهن گردانیدن چیزی را و ورق مصحف و کتاب بیان نظر کردن در کاری و بزرگ کردن چیزی صفائح تختهای در و شمشیرهای پهن و سنگهای
پهن و تنگ و شتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فا سنگ پهناور صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن تنگ کننده
و روگردانده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه صفیح آسمان و روی هر چیزی عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و
نام مکه معظمه و بالکسر با هم آشتی کردن و همچنین مصالحه صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک نام نهریست صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از
گرمی و زدن تازیانه صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ صموح بالفتح شگافتن و بالفتح و الضم دیوار و رودخانه و پائین کوه یا زمین آن
که چون دیوار قائم باشد صواح بالضم گچ و خوی اسپ و شیر که آب بسیار داشته باشد و شکوفه نخل و زمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کرد
صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش و شهد و نام مردیست باب الصاد مع الخاء
صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ صراخ بالضم
آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید را طاوس صریخ و صارخ فریادرس و فریادخواه و نیز صارخ بمعنی خروس آمده و صریخ بمعنی آواز نیز آمده
صلخ بفتحتین کر شدن چنانکه هیچ نتوانند شنید و کر گشتن صلوخ بالفتح سختی و بلا که هلاک کننده باشد صماخ بالکسر گوش و سوراخ
گوش و اندکی از آب باسین نیز آمده و بالضم نام آبی است صمخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر روی کسی
و زدن چشم کسی و تمام و ... بالکسر چیزیست خشک که در سر پستان بر یافته میشود بعد از ولادت و چون آن شگافته شود شیر و ان گرد
باب الصاد مع الدال صاد روی و مس و نوعی از آن درگی است میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض میشود و حرف
معروف صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش صخود بالضم شنیدن
و گوش دادن بچیزی و بالفتح سخت از سنگ و جز آن صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و بر گردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن
و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بنالند و در چشم گشند صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صدید زرداب جراحت و آب
گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد صداد بالکسر پرده که زنان در آن پوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوریست یا سام ابرص
صرد بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای بلند از کوه و هیچ که سر نیزه را بدان نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بفتحتین
یا فتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسب بعد از به شدن جراحت صرار
بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوهی است ... ناقه که بچه ناقص
خلقت بزاید صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهریست بمصر یازده روزه راه بطول و موضعی است نزدیک وادی القری
که در آنجا مسجد پیغمبر است صعد بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین صاعد صعد بالضم
موضعیست بسمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعی است به بخارا صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و
بفتحتین بخشش و پند و شهریست بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیران را بدان بندند صلد
بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و اسپی که خوی نکند و دست دان اسپ بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
دندان وقت بهم زدن صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که خوی نکند تنها و تیکاله در بر گوشت
آید و ناقه کم شیر و مردی که از ترس بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و زدن و جای بلند درشت و تاثیر سوختگی
آفتاب بر روی و بفتحتین مهتر و آنکه آهنگ او کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و ... و مردیکه تشنه و گرسنه
نشود در جنگ و گروهی که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند صماد بالکسر سر شیشه و جلاد و زرنده و خرقه و دستمالی که

زیر دستار به پیچند و یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن صنادید بالکسر مهتر بردل و باران بزرگ قطره و گرانبار و جوانمرد و شریف و بجد
یا نیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی صناد ید سختیها و بلاها و مهتران و گروهی از لشکر صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب
صهود بالفتح جسیم و تناور صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماری است که شتر را میشود و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر
صیود بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیر راست و نره باب الصاد مع الراء صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی
نداون تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بضمتین بن من سنگریزه
و بفتحتین شترو بالفتح و کسر با عصاره درختی است تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است مشرف بر شهر تعز صبیر کفیل که آنرا
بفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید برهم نشسته که بنار و صبار بالکسر هستی و صبر کردن باهم و بار درختی است ترش و بالضم و
تشدید با و تخفیف آن تمر هندی صبور بالفتح بردبار که بتعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامی است از نامهای خدای تعالی صحر بالفتح بختن
و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنی است که در برابر جهان باد عقوبت کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی و نام
برادر خنساکه زنی شاعره بود صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبروی کسی باشد و طرف باریک نیزه بالانشین و پیشگاه
خانه و طایفه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از حج برگردند صدار
بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه شتر نهند بجهت نشان و پیش بند ستور و بالضم نام موضعی است نزدیک مدینه صادر بازگردنده و راه بازگشت
از آب صر بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و باد سخت آواز و سخت سرد و همچنین صرصر و بالضم رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن سر همیان و
بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست داشتن اسپ و خر صریر بانگ در قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان صرار بالکسر بند پستان شتر ماده
و نام کوهی است و موضعی است بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادی است بحجاز صرصر باد سخت و جانوریست و شتران عظیم صعر بفتحتین رخساره
کج کردن از کبر و کجی در روی یا در یک لب بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن فله صعرور بالضم صمغ رقیق که در هم
پیچیده باشد صعتر همان صعتر که گذشت صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر
صغیر خرد صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر خوار و راضی بخواری و ستم صفر بالضم روی و چیزهای خالی
و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دائره خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی می نویسند و هر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و
ماه پس از محرم و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند و پس انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که باستخوانهای پهلوی چسپد و می گزد یا کرمی است
دراز که در شکم میباشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن صافر مرغی که شکار نکند و یکی صفار
بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی بتشدید فا گفته اند و بالفتح و تشدید فا رویگر و لیث صفار نام پادشاهی
است که از اوائل صفار بود و صفریه بالضم و الکسر طایفه از خوارج منسوب بعبدالله بن صفار صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین
و شیر ترش و دوشاب و شکستن هیزم و سنگ و جز آن بصاقور یعنی کلند و تبر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبیکه در حوض بماند و در ان سگ و
روباه بشاشد و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف دیوث صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار
لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی مشک
تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب طرف و بری آن صنار بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار و تخفیف
نون افصح است و سردوک صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند و پیکرها جمع صورة و آنچه اسرافیل روز محشر بر دمد جهت میرانیدن و زنده کردن
خلق و نام شهریست بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است و بالفتح نخل خرد و فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک به ماردین

و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن چیزی را بجهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی فصرهن الیک و بفتحتین کجی صوار
بالکسر و الضم رمه گاو و صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی
خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن صیر بالفتح بشتن
و میل دادن و همچنین صیرورة و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی است که از ماهی سازند و آن صحناة است که گذشت و شکاف در و بالکسر و فتح یا خطیرهای
گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر باب الصاد مع الصاد حمیص بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود و دانه حنظل بی مغز باب الصاد
مع الطاء صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز و بسین نیز آمده باب الصاد مع العین صاع زمین پست و چوگان و جائی که جاروب
کنند و در ان بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین قتیکه او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت و دست
آدم مستوی الخلقة چون دست اکشیده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را با انگشت بسوی کسی و انگشت بر کناره
کوزه نهادن و از ظرف دیگر آب در ان کوزه ریختن صتع بفتحتین گردش و سختی و محکمی تارک شترمرغ صدع بالفتح شگافتن چیزی را
چنانکه دو پاره شود یا آنکه بشگافد و جدا نشود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را
و سخن حق آشکار اگفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی
و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری و چیزهای دیگر و
و زنگ آهن صداع بالضم درد سر صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دو گروه کردن گوسپند از اصدیع صبح و پاره نودر
جامه کهنه و گله شتر و رمه گوسپند صرع بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماری
است معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر باهم کشتی گرفتن و همچنین مصارعه صریع آنکه او را
خود در انداز و افگنده و افتاده و تازیانه و کمان نا تراشیده و چوب بر درخت خشک شده صعصع متفرق و پراگنده صفع بالفتح طپانچه
زدن و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن یا بر سر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن از راه و میل
کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین و بفتحتین فرو ریختن چاه و
افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را گیرد و تا سه و ملالت آرد از شدت گرمی
صقیع شبنم که بشبهای تیره بر زمین افتد مانند برف و نوعی است از زنبور صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افگنند تا معجر چرکین نشود و
و آنچه ناقه را ابدان بینی بندند و داغ پس گردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و
تشدید لام مفتوح زمین که در ان گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاعة صمع بالفتح زدن بعصا و گذشتن
بر گروهی و سخن ایشان را درمانده کردن و صمع الکعوب کسان که شتالنگ پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن
خطا کردن و بیباک بر سر خیری سوار شدن صنع بالضم نکوئی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سبح و آنچه ساخته شود
از سفره و غیر آن و درازی و بریانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن آب باران و موضعی است و بالفتح گرمی است و طائریست صنیع بالفتح اسپ
نکو تیمار کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده و احسان و کار پیدا کرده حق تعالی و رجل صنع الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع الیدین
و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشه خود صانع پیشه ور صناع بالضم و تشدید نون جمع صوع بالفتح پراگنده و جدا کردن و
بصاع پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آنرا اصواع گویند و بالضم نیز آمده صواع بالکسر و الضم جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست

مردف که آنرا اصباع گویند و بعضی گفته اند صوابع بمانه لیب شیرصاع باب الصاد مع الغین صبغ بالفتح رنگ کردن و دست با آب
فروبردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نانخورش صباغ جمع صبوغ بالضم بریدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن بکسی
صباغ بالکسر نانخورشها و انچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید بازرنگرز صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی و کشتن مورچه
و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته بر انجا صداغ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد صلوغ بالضم دندان
شش سالگی افگندن گاو و گوسپند صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکد چون صبر گویند بهترین آن صمغ است که او را صمغ
عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین
نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونه درست و برابر و همزاد صواغ بالضم ریختن چیزی در کالبد و بالفتح و تشدید
واو زرگر و ترشنده دروغ صائغ و صیاغ بتشدید یا زرگر صیغ بالکسر ناحیه ایست بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت
و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغ گوی که دروغ را بیاراید باب الصاد مع الفاء صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و صحایف
کتابها هر دو جمع صحیفه صحاف بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش صدف بالفتح روی گردانیدن و
گردانیدن کسی را و بازگشتن و میل کردن و بفتحتین آنچه در وی مروارید باشد و آن مشهور است و هرچه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان بازو
از دوش و دهی است نزدیک قیروان و راهنمای نزدیک و سمها دور نهادن اسپ بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام
شدن آن و بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال عنیست یا درنده ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست
کوچک از قبیله کنده صدوف بالضم بازگشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند صرف بالکسر سرخی که سرا
نعل بدان رنگ کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن
در سخن و واژگون کردن چیزی را و سره کردن درم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی صراف بالفتح و تشدید راسره کننده سیم و زر و همچنین
صیرفی و دانند و علم صرف را نیز گویند صریف آواز چرخ دلو و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده صروف بالضم
گردشهای روزگار و بیا آمیختن شراب با آب و آرزومند شدن ماده سگ ماده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند
صعف بالفتح مرغیست کوچک و نوعیست از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند صفف بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و بقطار
ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زین را درست کردن قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و سر قدح و باز کردن
و گشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهی است معره صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیک دوشیدن صفیف
گوشت بسیخ درکشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود صفصف بفتحتین آنچه زیر زره پوشند
و بالضم جمع صفه صفصاف بالفتح درخت بید صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار صفاف بتشدید فا صف کشنده و
بتخفیف فا مخفف صافی است صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که
مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بیمزه و ظرفی که آب کم گیرد و آوند
و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستاینده صلیف کرانه گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتری
باشد که بروی محمل استند و هر دو چوب را صلیفان گویند صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفه و بالضم
مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع اصنف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است و آن نیکوترین عودها است و
بهترین آن تمار ایست میانه قاقلی و درختها که یک نوع باشد خشک و تر صوف بالضم پشم گوسپند و بدست کردن و موهای آویخته

بر گردن و رسن که در گردن چهارپایان کنند و بالفتح یکسو شدن و بیکسو رفتن تیر از نشانه و رو گردانیدن صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان
و در تابستان بجائی اقامت کردن و بالفتح و تشدید یاء مکسوره باران تابستان و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف
صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها باب الصاد مع القاف صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا
و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان
بضمتین جمع صدوق صداق بالفتح و الکسر دست پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق بالفتح بسیار راست گو
صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول
صعقوق بالفتح لئیم و دهی است بیمامه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و
نام شخصی است لیکن الف و لام لازم او نیز آن شود و بفتحتین سختی آواز و کسیکه متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است صفق بالکسر چوب
یکطرف در و بالفتح دست بر دست یکدیگر زدن تا آواز برآید و دست بر دست کسی زدن به بیع و بیعت و باز گردانیدن و رد کردن و فراز کردن و باز کردن
و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید و در رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیچ
بر گردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف گردن و رساره اسپ آب زرد که از جرم تو که
بر روی آب ریخته باشند بر آید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک بوی گرفته و زرد شده باشد صفیق جامه سفت که تنک نبافته باشند
و روی سخت که حیا نداشته باشد صفوق بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد
صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست سطبر که بر وی موی روید و پوستی که بر گرد رودها و حشا روید و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف
در تجارت صلق بالفتح سخت آواز کردن و بعصا زدن و خوابانیدن زن و جماع کردن با او واقعه منکر کرهی را واقع شدن گرمی آفتاب بکسی
رسیدن و بفتحتین زمین هموار صلائق گوشتهای بریان و نانهای تنک جمع صلیقه صلیق شهریست بواسط و چیز هموار صندوق
بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و دران چیزها گذارند و بزای معجمه و بسین مهمله نیز آمده و صنادیق جمع صنق بفتحتین شدت بوی
بغل و بالفتح و کسر نون چیز بسیار گنده صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه صواعق آتشها که از آسمان افتد جمع
صاعقه صیق بالکسر گرد که حائل شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا
گنجشک و قبیله ایست از عرب صیدق بفتح صاد و دال این ستاره قطب باب الصاد مع الکاف صاک بتن
کردن چنانکه از وی بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید من چند صعلوک
صحرا نورد دیدم قاصد بدیار مردم صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در اپیش کردن و نامه و قباله معرب چک
صکوک جمع صکاک بالکسر قباله ها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صعلیک ضعیف و ناتوان صوک بفتح اول هر چیز و جنبش
و چسپیدن زعفران و خوشبوی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن باب الصاد
مع اللام صحل بفتحتین و حای مهمله گلوگرفتگی و درشتی و خشونت سینه صقل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر و مرغ و نخل و جز آن را
و جز آن ریشم و موریخته او بفتحتین باریکی سر و گردن صقل بالضم تهیگاه و پهلو و چارپای سبک و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن
و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آئینه و شکم و تهی گاه و نگاه داشت و تیمار اسپ صقیل
زدوده شده صلصل بالضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و بقیه روغن زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی یال اسپ و قدح یا قدر
خرد و نام مرغی است و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبانان هر در شبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک بیمامه

صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت برو زنند از غایت خشکی آواز ازان برآید و چون بپزند آنرا فخار گویند صلیل
آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازیکه از شکم تشنه که روده اش از تشنگی خشک شده باشد برآید و خشک شدن و مشک شدن صلول بالضم
گنده شدن گوشت و بهیزه شدن آب صل بالکسر و تشدید لام مار خرد و زرد که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب
صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و همچنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام
صامل و صمیل خشک صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل و یوم الصندل
نام روزیست که دران روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صول بالفتح زیادتی کردن و بر جستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است
صائل حمله کننده صهیل آواز اسپ صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده صهل بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز
و بفتحتین تیزی آواز و گرفتگی صاهل شتر که دست و پا زند صیقل بالفتح زداینده آیینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع
صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن
آلت زدودن را نیز بمجاز زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و ازینجهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و صیاقله نیز میاید که جمع صیقل
باشد صیقل صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن باب الصاد مع المیم صام بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار
خوردن آب صائم تشنه صتم بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع صدم
بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن صیدام بالکسر بازیست که در بهشت ... شود و عوام بلفظ صداد گویند و این ... شده
اگرچه قیاس همین است صرم بالفتح معرب چرم و بریدن سخن و قطع کردن و بریدن خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعة
مردم و خانه های مجتمع و یکجا و موزه نعلدار صرام بالضم سختی و بلا و جنگ باقی مانده شیر که باز دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر
ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی و بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید را حرم کر صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد صرم
بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی صیرم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بزغاله افکنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که دران چیزی نروید و مو
نام مردی است و درنده و بریده شده و پاره از توده ریگ صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن صلم بالفتح گوش از بن بریدن صمصام
بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیریست صمصم بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر و رکاره وسط و میان قوم و بفتح هر دو صاد بخیل
صمیم خالص و مغز چیزی و اصل چیزی و استخوان که بدان قوام اعضاست و شدت گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و
مفرد آمده صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارها نیز جمع صمه صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم
ناشنوندگان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده صمام بالکسر چیزی که بدان سر شیشه به بندند صنم بفتحتین گندگی
بوی و بت صاحب قاموس گوید بمعنی معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن بفارسی بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون
مرد گنده بوی صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شترمرغ و ایستادن باد و
و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکاره و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شترمرغ و راست ایستادن
روز وقت نصف النهار صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده صیام روزه روزه داشتن و روزه داران جمع صائم باب
الصاد مع النون صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقام کعبتین در کف خود و بعد ازان انداختن آن و
صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده
صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق

دیگر زنند و بنوازند و آنرا سنج گویند و هر دو طبق را صحنان گویند صغانیان شهریست به ماوراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان
و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از انجاست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق صفن بالضم سفره و ظرفی که از چرم در وی آب کنند
و وضو سازند و انبان شبانان و شتربانان که زاد و اسباب خود دران نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و نزد بعضی بفتحه شتر و
بفتحتین آنچه گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زنبور و مانند آن ترتیب دهد برای خود صفین بالکسر و تشدید فای مکسور موضعی است نزدیک موضع رقه
بر کنار آب فرات که در انجا جنگ عظیم میان امیر المؤمنین علی رض و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم صفر را بد و
نامبارک میدانند و ازان احتراز میکنند صفون بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ و برابر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن بر زمین
صافن رگ ساق و رگی که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه
بدان نسبت کرده بود. خاقانی گوید بیت، این سویدای دل من که حمیرا صفت است صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم صن بالکسر و تشدید نون
بول گوزن و اول ایام عجوز و زنبیل سر پوشیده که دران نان گذارند صنان بالضم بوی بغل صنوان بالکسر برادران پدری و مادری و درختهائی که از
یک بیخ هم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو بالکسر و الضم صنوین و صنوان بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند
و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است صولجان بفتحتین صاد و لام معرب چوگان صفون بالفتح
نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی صوان بهر سه حرکت جامه دان تخته که دران رخت نگاه دارند و همچنین صوان
بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه واحد صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود
و بپهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای آن تثنیه داشت و آنرا خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن صین بالکسر ملکیست مشرقی زمین از بلاد ترکستان
معرب چین و موضعیست بکوفه و باسکندریه باب الصاد مع الواو صبو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو نادانی و بچیزی جوانی و میل کرد
بکودکی و وزیدن باد صبا صحو بالفتح هشیاری و هشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل صعو بالفتح مرغیست
کوچک مانند گنجشک صغو بالفتح میل کردن و مائل شدن بیکطرف جنگ و مائل شدن آفتاب بغروب صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بی غش
صنو بالکسر و الضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از درخت تنها برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا
سنگی که میان دو کوه باشد باب الصاد مع الهاء صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش باب الصاد مع الیاء
صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان پایین زنخ و گوش و تیزی شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه
صابی میل کننده از دینی بدینی ساجی هشیار و روز بی ابر صلی بالفتح بریان کردن و باتش درآوردن و دست باتش گرم کردن و فریب دادن
صفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر صافی صاف و
بی غش صیرفی صراف صیحانی بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصیه
و بیان آن در فصل تا گذشت باب الضاد مع الالف ضئزی بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص ضئضئ
بکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرة و نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشتگاه ضحاء بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت
ضحیاء بالفتح مادیان سپید و نام آبی است ضرار بالفتح و تشدید را سختی و گزند ضفنی بفتح ضاد و نون لاغری ضنوء بالفتح بسیار بچه
شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند ضوء بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیاء و ضوار بالکسر ضواء بالفتح
و ضوء بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح درختی است و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضواء بالفتح
والضم باب الضاد مع الباء ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و آگنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و

وآب دهن و هنگام کف دوشیدن و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائی و سوسماره خشم و کینه و بکسر نیز آمده
و آماس آن ریخ و سم شتر و بیماری که در سینه شتر میشود و بیماری که در لب میشود و بدان از لب خون روان میشود و شکوفه حرما ضیاب جمع ضبیب
روان شدن آب و خون ضبب بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابرهای تنک و ترهیای که مانند شبنم افتد ضبابه آحد
ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و خوابانیدن و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و مردی
که در کار برابر باشد و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوعی از هر چیز و عسل سپید و بفتح را مشهور ترست و آخر بیت شعر ضرب بضمتین و ضراب بالکسر
باکسی شمشیر زدن و برجستن نر بر ماده ضارب زمین پست پر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دوشنده را لگد زند و زمین فراخ در وادی و زننده
و رونده باب الضاد مع التاء ضبابة ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضبة بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن مسمار
ضجرة بالفتح و تنگی ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده و بالکسر کسل و نوعی از خوابیدن
به پهلو و هیئت اضطجاع و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجة بالفتح و تشدید جیم بانگ
ضحوة بالفتح چاشتگاه ضحكة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان بر و خندند و بالضم و فتح حا بسیار خندنده بر مردم ضاحكة مؤنث
خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود ضخامة بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن ضرارة بالفتح نابینا شدن ضراعة بالفتح
خواری و زاری نمودن ضريبة طبیعت و خوی و شمشیر و تیزی شمشیر و زده شده بشمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن ضرة بالفتح و تشدید
راز نی که بر زنی آورده شود و آنرا انباغ و وسنی گویند و هر کدام را ضره دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نر و پوست باطن کف و پستان
و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان گویند و پاره از مال و اهیان و شتران ضرورة بالفتح حاجت ضراوة
بالفتح خوگر شدن و عادت کردن ضغطة بالفتح نهادن چیزی و فرمایه شدن ضغطة یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور و بالضم
سختی و مشقت و تنگی و فشارش ضغاطة بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن ضغينة بالفتح کینه ضفيرة موی پیچیده و بافته
کرده بر سر ضفوة بالفتح بسیاری و تمامی ضفة بالکسر و تشدید فا کناره جو و دریا ضلالة بالفتح گمراهی ضالة بتشدید لام چیزی
گم شده ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن ضمادة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند ضنة بالکسر و تشدید نون
بخل و نام پنج قبیله است ضهوة بالفتح برکه آب ضيقة بالکسر و الفتح تنگدستی و درویشی و بدحالی ضيق جمع و منزلیست از منازل قمر
و زمینی است میان طائف و حنین ضيافة بالکسر مهمانی نزد کسی آمدن ضيعة بالفتح ضیاع و هلاک شدن و آب و زمین که در و غله شود
و تجارت و حرفت و پیشه باب الضاد مع الثاء ضبث بالفتح بکدست پنجه گرفتن چیزی ضغث بالفتح آمیختن سخن و جز آن
و بدست مالیدن کوهان شتر و بالکسر یک مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش
درست نباشد باب الضاد مع الجيم ضج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ و پوست و عاج و مهره
است و بالکسر بر یکدیگر بانگ کردن ضجوج و ضجيج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن بانگ کردن و فریاد کند ضرج بالفتح شگافتن و
اندوختن و آلودن ضريج سخت ضارج موضعیست ضمج بالفتح جانوریست گنده بوی و بفتحتین هیجان علت و علتی است بهره
ضوج بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن ضيج بالفتح و ضیجان میل کردن و عدول نمودن باب الضاد
مع الحاء ضبح آواز نفس اسب در وقت دویدن و شنواندن اسپ آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب
گونه چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بالفتح نیز خوانده اند ضباح بالضم بانگ روباه و موضعیست ضحضاح بالفتح
آب تنک و تنک آبی اندک که تا کعبین و نیمه ساق باید و چیز بسیار ضح بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد

و آفتاب بر آن تابد ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود و رهائی دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد بد
و بیت دور و لگد زدن چهارپا ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبله ملائک است در آسمان چهارم ضريح دور و گور یا مغاکی که در میان
گور سازند برای مرده و لحد آنست که در یک طرف گور سازند ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند
ضيح بالفتح شیر بآب آمیختن و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک آب آمیخته و بالکسر مرادف ضح که معنی آن مذکور شد ضياح بالفتح
شیر تنک آب آمیخته و بتشدید یا نام مردی است باب الضاد مع الخاء ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و بر شاشیدن
ضمخ آلودن تن ببوی خوش چنانکه می چکیده باشد باب الضاد مع الدال ضاد حرف هجی که مخصوص لغت عرب است و در
لغات دیگر اصلا یافته نشد ضاد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زن ضئود بالضم و بضمتین زکام ضؤاد بالضم و مد همزه زکام
شدن ضبد بالفتح آمیختن تر و خشک باهم و غوره خرما و بفتحتین خشم ضد بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت
بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده اضداد مانند و مخالف ضغد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن ضمد
بالفتح زدن کسی را بکف دست ضمد بالفتح عصابه بر سر زدن کسی را و مرهم بر جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن و برابری کردن با کسی در چیزی
و بفتح میم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسی از دین و دیت
ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزیکه بر جراحت بندند و درختی است که آن را ارخ نیز خوانند ضهد بالفتح قهر کردن باب الضاد
مع الراء ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن
مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشتاره کردن کتابها و بهم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر لغل و بکسرتین با تشدید را اسپ
جهنده و شیر درنده ضمار بالضم و تشدید با درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی است ضبور بالفتح شیر درنده ضجر بالفتح جائی تنگ
و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دلتنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دلتنگ ضجور بالفتح دلتنگ و
شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن ضر بالفتح و الضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری
و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ کرانه غار ضرير آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار
و لاغر و آنکه بادو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و بقیه تن و صبر و رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندیست که جد صاحب
کتاب ضربی است آن شخص را نیز ضربی گویند ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدیست که منافقان ساخته
بودند و حق تعالی بهدم آن امر نموده چنانکه در قرآن واقع است ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن
در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را به بندند و ریگ توده و جمع شده و بنای سنگ بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و بیچیدن موی ضفير کرانه
دریا و کوهی است بشام ضمر بالفتح مرد هموار شکم و لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابرو بهش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت
ضامر باریک اندام ضمير راز و نهان و درون دل و شهریست بعمان و بالضم و فتح میم کوهی است بشام و موضعی است بدمشق ضمار بالکسر مالی نه
که امید برگشتن او نباشد و دوام و وعده که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه گزند
رسانیدن ضهر بالفتح سنگ پشت و بالای کوه ضير بالفتح گزند باب الضاد مع الزاء ضاز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و
جور کردن ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بر چیزی ضامز خاموش و دهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاید و
ضوز بالفتح خائیدن خرما و جور کردن حاکم ضيز مرادف ضاز که گذشت باب الضاد مع السين ضمس بفتحتین سوار خوشدن و
پلید ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمه و چراگاه شتر و سنگ کلان چاه انگیز ند و پشته درشت و باران

اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی خاموش بودن تا شب و بفتحتین کند دندان
کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که وقت نوزادن بگزد و بالضم سنگهای کو اگرد
بیجاه ضریس چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه ضغبوس بالضم خیار و بادرنگ و مریزه ضمبس بالفتح چاپک
هنیه و پنهان ضغوس بالفتح خوردن طعام ضهس گزیدن به پیش دهان باب الضاد مع الطاء ضغاط بفتحتین جنبانیدن
و دویدن و تن ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند ضابط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط
نگاهدارنده بحزم و آگاهی ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو ضراط بالضم تیز دادن و ضروط بالفتح و تشدید را تیز دهنده ضغط
بالفتح گلو بریدن ضغوط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی اضاغط نگاهبانان و شرف و آیین بر
چیزی و گشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فتار ضغیط چاه کنده و پهلوی چاه خوش آب که آنرا هم بوناک و بدمزه
گرداند و سست رای ضعیف عقل ضاغوط کابوس که آنرا عبدالجنه نیز خوانند باب الضاد مع الغین ضبع بالفتح بازو یا میان
بازو یا بغل و ساعیست و راه رادو بخش کردن و بخشی از آن بکسی دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز
کردن و دراز کردن شتر بازو بار او رفتار و میل کردن تا شتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه و بهر سه حرکت نیز
آمده و بالفتح و ضم با سال و قحط و سوعیست و کفتار و بسکون با نیز آمده ضبوع بالضم و ضبعان بفتحتین دراز کردن شتر بازو بار او رفتار ضباع
بالکسر ستاره بسیار با بین بنات النعش و کفتارها ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و جو خریست که بدان جا بهار اشویند و نام گیاهیست و بالکسر
و فتح جیم و ضعیست ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی از گرانی آن بر دارنده میل کند و راست نتواند رفت
زمین فراخ قبیله بنی بکر او و نو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که یکبار سیر ضجیج همخوابه
ضجاجع داوست و ناداان و ستاره مائل بغروب ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم است و
پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیزی خرد و خرد سال و خوار
و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ضارع نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال ضروع بالضم نزدیک شدن جمع ان
و زنده بچیزی او فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب ضریع گیاهیست که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آن را
شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آنرا گویند یا گیاهیست که بالای آب گنده میروند یا گیاهیست گنده که دریا آن را بیرون انداز د یا چیزیست
در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو صاد سست
و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف رای و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو و بالضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال و
نیغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانیست که در میان سم فرس بوده باشد ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن و فزون در پهلوی
کسی میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده و ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون
لام نیز آمده و توانائی و برداشتن بار گران و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خرد جدا گانه و موضعیست بطائف و چوبی که دران کجی باشد چون
استخوان پهلو ضلیع میل کننده و جور کننده ضلیع کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و سپ تمام
خلقت سطبر سرین بسیار عصب رگ بیان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن
و جنبانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جهیدن و مشک و جز آن دو میدن و منتشر
شدن بوی و آن ... میان ... بوم نر

یا ز غیست سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعیست از بوم که همه شب بانگ کند و آنرا چوگک خوانند ضواع بالضم بانگ
مرغ ضوع ضواجع جمع ضاجع و مشتهاد و موضعیست ضیع بالفتح و کسر ضایع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گذشت ضیاع
بالفتح هلاک شدن و مال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعیست از بوی خوش و بالکسر جمع ضایع و ضیعه باب الضاد مع الفاء ضعف
بالفتح و بالضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند دو برابر چیزی و زیاده
بر چیزی و بفتحتین جامهای دوتا کرده شده ضعیف سست و ناتوان و نابینا ضغف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بطعام و خوردن
طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه ضفف بالفتح و تشدید فا و دوشیدن ناقه
بهمه کف دست ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که تواند و شدید الاتمام کف دست و بالضم جانوریست گزنده ضیف بالفتح مهمان و مهمانان
سفر و جمع آمده و مهمان داشتن کسی او نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیکسو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو باب الضاد
مع القاف ضیق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی شدن و بالفتح مانند تنگی در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن
و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل و تنگ باب الضاد مع الکاف ضحک بالکسر و الفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن
و بالفتح شکوفه و برف و سکه و عسل و شگفت و دندان سفید و سپیدی راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن
برق از ابر و آواز کردن بوزنه ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و
فراخ ضحاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و بادشاهی از عرب خواهر زاده او که روی زمین را بگرفت و بمعنی معرب
اژدهاک است یعنی ده عیب چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب اژدهاک را بتغیر واده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادر ش
جنیه بود و او ملحق بجن شد ضریک فقیر بد حال و محتاج و نابینا و زمین و کرگس و ناداان ضرائک جمع ضراک بالضم شیر درنده و درشت و غلیظ
ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است ضنک بالفتح و تشدید کاف فسردن
و تنگ کردن ضنک بالفتح تنگ تنگی و هر چیز ضناک بالفتح زن گنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران تقل
ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ناتوان ضئیل بر وزن جلیل زار ضئال بتخفیف لام درخت کنار روستی و بتشدید لام گمراه
ضحل بالفتح آب اندک ضلال بالفتح گمراهی و ضایع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی انا لنریک فی ضلال
مبین یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر او و قال الله تعالی فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم ضلل
بفتحتین گمراهی و آب جاری از زیر سنگ که آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرء القیس
و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ضلل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرو رفته در گمراهی و آنکه پدر او نشناسند
و آنکه در وی خیر نباشد ضحل بالفتح آب اندک و باز گشتن بسوی کسی بوجه مقابله و مغالبه ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بر اندک و تنگ شدن
شراب و بشوی کسی باز گشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و برکم شیر باب الضاد مع المیم ضجم بفتحتین
کجی در دهان و گردن و دوش و بینی و جز آن ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و سطبر شدن و راه فراخ ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ برجسته
ضرام بالکسر هیزم ریزه که بدان آتش افروزند و بفارسی آنرا افروزینه خوانند ضریم سوخته ضرم بالضم و الکسر و فتح تیز استخوان شیو که بمثابه آتش
چون بلوطی و شکوفه باشد چون شکوفه خرما و بعضی گفته اند که بیونانی آنرا اسطوخودوس گویند ضرم بالفتح سخت شدن حرارت ... از گرسنگی
و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه ... عقاب و ... بفتحتین ... ضمر ... ضمام ...
ضبرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن ... ضیغم بالفتح و تشدید ... شیر ...

مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا بصاد مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر والضم چیزیکه بدان چیزهارا بهم فراهم کنند چون رشته وجز آن ضمضام
بالفتح چیزیکه بر چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی وستم کردن و بالکسر کنار وناحیه کوه وموضعی است ضیغم بالفتح گزیدن و
شیر درنده **باب الضاد مع النون** ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و
بفتحتین ضبن بالکسر مابین تهیگاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب ابط است بعد از آن ضبن است و بعد از آن حضن است
وانچه کندن آن ماند کند گروهی را و بالفتح آب شگافته و روان شده که در و زیادتی نباشد و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان ضبعان
بالکسر کفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار ضجن بفتحتین کوهی است ضحن بفتحتین شهریست ضغن بالکسر کینه و بغل
شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضاغن اسپی که تا نزنی نیکو نرود ضفن بالفتح دست انداختن شتر و سرین
انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن پستان ناقه برای دوشیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن
زن ضمران بالفتح وادی است به نجد و درختی است باریک و بالضم نام سگی است ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجاماندگی ضامن
ضمین پذیرفتار و کفیل ضمن بالکسر شکم و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجامانده و مبتلا شده
بر من ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن ضنین بخیل ضوطران و ضیمران بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی
ضیفن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و شریکان او وآنکه بدر را فراحمت دربانی کند و بازن بدیکه باشد وآنکه بر سر جای گام
آب خوردن جمعیت شود و انبوهی کند و بیت ضیفون بالفتح و سکون یا و فتح واو ضیفن بالکسر کوهی است عظیم بصنعای یمن **باب الضاد**
مع الواو ضحو بالفتح هنگام چاشت **باب الطاء مع الالف** طا طا بر وزن سلسال زمین پست که هر که در آن باشد نماید و
پوشیده ماند طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی مرتضی صلوات الله علیهم زیراکه قاف را طا می گفت یا آنکه قبای با و دادند
پس گفت طباطبا یعنی قبا قبا طرفا بالفتح درخت گز طرما بالفتح و طرما بضمتین آمدن از جای و برآمدن از جای طسا بالفتح و بفتحتین
ناگوار شدن طعام و دل از دن از روغن و چربی طغری بالفتح از حد درگذشتن طغوا بضمتین و فرو مردن آتش و چراغ طلاء بالکسر قطران و هرچه
آنرا بمالند و شراب و دشنام و سبکی که آنرا می پختج خوانند و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم خون و پوست تنگ که بالای آن باشد و بضم و تشدید
لام نیز آمده و بالفتح و بی هر شخص و بقطران اندوده و مرد سخت بیمار و بچه آهو و گاو و گوسپند و هر ستور که سم او شگافته باشد و شوخ بستن دست و پا
و قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردنها یا بیخ گردنها جمع طلیه بالضم طلو بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل هوای چیزی از زمین و شن و
سفیده دم غبار و بقیه آب حوض و بفتحتین خسپیدن سپر زشتر به پهلوی آن طوی بالضم و الکسر وادی است در شام که آنرا وادی مقدس و وادی
ایمن گویند طوبی بالضم خوشی و خوبی و نام درختی است در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب و چیزهای پاک جمع طیبه طی بر وزن سید پدر قبیله ایست
از یمن طائی منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیبی باشد یا ثانی حذف کردند و یا اولی که ساکن بود و بالف بدل کردند **باب الطاء**
مع الباء طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار طب بهر سه حرکت پزشکی
و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادوی کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپای نر حاذق در کار جماع و دوختن
درزهای مشک و دوال طبطاب بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و مرغیست که گوش ها از دراز دارد
طحاب بالکسر موضعی است طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و بفارسی آنرا جامه غوک و جل
وزغ گویند طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و جنون و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام اسب پیغمبر صلعم طرطب بضم هر دو طا و فتح طا
دویم نیز آمده پستان کلان افتاده طلب بفتحتین جستن و خواستن چیزی و دور شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان همچنین طلاب بالضم و تشدید

لام هر دو جمع طالب طالب جوینده طنب بضمتین طناب خیمه و جز آن و پی اطناب جمع و دوالی که بجله کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن
بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا و سستی و استخوان آن معیوب است طوب بالضم خشت پخته بلغت مصر طیب بالکسر بوی خوش
و بالفتح لذیذ و پاک شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث طیاب بالکسر درخت خرمایی است در بصره و بالفتح
و تشدید یا بسیار پاک و خوب **باب الطاء مع التاء** طاره دور رفتن ستور بچراگاه و لای و گل طاره طاره بر وزن زلزله سر در پیش
افگندن و اسراف کردن در مال طباته خرمی و خرما طاقه توانائی طاغیه پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و صیحه
عذاب طالوت نام مردیست از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاده تا آنکه داود علیه السلام
که از جمله لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور است طاغوت بالضم بت و معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان
و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هرچه غیر خدا را پرستند ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بود بفتح غین بعد از آن قلب نموده
طیغوت کردند و بقاعده صرفی یا بالف مبدل شد طاحونه آسیا و بعضی آسیا خانه را نیز گویند طارقه تخت خرد و خویشان و نزدیکان
طارمه خانه از چوب معرب تارم طائفه پاره از چیزی و گروهی از مردم دو کس یا یک کس و ما فوق آن یا از یکی تا هزار طایه سطح و جایی که
خرما گاه در آن خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین یمن طائله عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی طامه بتشدید میم سختی و بلا و
قیامت طائحه حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شده طباخه بالضم سر جوش دیگ و بالکسر حرفت آتش پزی طبطبه بالفتح زیرکی طبطاب
همان طبطاب که مذکور شد طبطبه بالفتح هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل طبابه بالکسر دوالی که درزهای مشک بوی گیرند و درزند و همچنین
طبه بالضم و جامه ابر و زمین و از پوست چیزی و همچنین طبه بالکسر طثره بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای جغرات و فراخی عیش و سبزی
که بر سر آب می باشد و آنرا جامه غوک خوانند طراوت تازگی طره بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامه و کرانه جامه و وادی و کرانه هر چیزی
و توشه دان و طرتان و خط بر پشت خر و گاو دشتی طرفه بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح یکبار چشم برهم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از آن
روان شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام چند شاعر است و نام صحابی است که بینی او در جنگ افتاده بود و چون
از نقره ساخت بینی او گنده شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازد طریده تنه درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا چون نیز گویند
و شکاری و کاروان شتر طریقه روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهال دراز که از ریشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر
طا و تشدید را سستی و ناتوانی طرقه بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و خو و تاریکی و طمع و سنگها و بعضی بر بعضی چسپنده
طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده طعمه بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر حرص در خوردن
و بالفتح یکبار چشیدن طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن طفره بالفتح بر جستن طفاوه بالضم دایره گرد آفتاب و گرد ماه و
اکثر استعمال آن در دایره که گرد آفتاب پدید آید کنند و دایره گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ ظاهر شود و گروهی است از قبیله قیس
غیلان طلفیه بالضم برگ درخت مقل و ماریست خبیث که بر پشت او دو خط می باشد طلاقه بالفتح گشاده روئی و گشاده زبان شدن
طلعه بالفتح دیدار و دیدن و روی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خود را نماینده و پنهان شونده طلیعه گروهی
که پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و آنرا طلایه گویند طلاوه بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرائی دل و سحر طلاوت
و طلاوه هر دو بالضم گردن طلبه بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابی است طلقه بالفتح
یکبار طلاق دادن طلحه بالفتح درختی است و نام مردی است طماعه و طماعیه بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن طمانینه بالضم و کسر همزه
آرام و سکون یا آرام طنطنه بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن طنجه بالفتح و سکون نون و فتح جیم تباه بریان کردن گوشت

و مطنجه ازین ماخوذ است طنجه بالفتح شهریست بکنار بحر مغرب طنفسه بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس آن بساط و جامه طنافس جمع
و مصلای مانند حصیر که از برگ خرما بافند طویله رسنی که پای چارپا بدان بندند و رسنی که پای چارپا بیک طرف آن بندند و سرش میخی ...
رشته مروارید نیز آمده طویة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاه طهارة پاک شدن طینة بالکسر اندکی از گل و سرشت و خوطیه بالکسر و تشدید
یا نور و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشد طیبه بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح والکسر مدینه مشرفه حضرت ...
طیرة بالفتح خفت و سبکی و دهی است بدمشق و بالکسر و فتح یا فال بد باب الطاء مع الثاء طث بالفتح و تشدید ثا بازیست کودکان را
آنچنان است که چوبی مدور می اندازند و از هم میربایند و آن چوب را مطثه گویند طخموریث بجا و مشهور های هوز است نام پادشاهی است از پادشاهان
فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد طرثوث بالضم گیاهی است که آنرا می خورند طرثیث دهی است به نیشاپور طرث بالفتح نگاه کردن و هر
بنای که تازه باشد طرموث بالضم جاهل طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن
چیزی طامث زن حائض باب الطاء مع الجیم طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر مانند
آن طسوج بالفتح و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع طیهوج بالفتح معرب تیهو باب الطاء
مع الحاء طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیز را و پاشنه پای مالیدن طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحه طرح بالفتح انداختن
و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و بفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که
شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم دور طرماح بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت
علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او بمعاویه مشهور است و نام پسر جهم که شاعر بوده طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب پر شدن ظرف
طافح مست گذاره و پر شده از شراب طلح بالفتح درختی است بزرگ خاردار در ریگستان طلحه یکی و شکوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و
بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین در شکم ستور مانده شده و بفتحتین در شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است طلاح بالفتح تباهی و فساد
ضد صلاح و بالکسر دشمنان بزرگ طالح بدکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید
میم شره و حرص و نام مردیست طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن و نام مردیست
طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند باب الطاء مع الخاء طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده
شده و گچ و خشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح والضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح
و تشدید با پزنده طخیخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح پشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضایع کردن تو
طمخ بالفتح تکبر کردن طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش و ناگوار شدن طوخ بالفتح تهمت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار و بالضم
نام چهارده موضعی است از مصر طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطن و بالکسر حکایت خنده
باب الطاء مع الدال طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح
و کسر را آبگیر که در آنجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشینند طرید رانده شده و شاخ خرما که کج شده و بی برگ مانده و روز دراز طراد بالکسر بیکدیگر
حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و روی چیزی هموار کشاده و بالضم و تشدید را موضعی است
طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی است مشرف بعرفه و شهریست بصعید مصر باب الطاء مع الذال طبرزد
نوعی است از شکر معرب تبرزد و تبرزدان گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف او را به تبر تراشیده اند طنبذ بالفتح دهی است
بمصر باب الطاء مع الراء طبر بالفتح برجستن و پنهان شدن و بالکسر یک کن خانه طباشیر دارویی است سفید مفرح دل که

که درمیان نی میان خالی که او را بهندی بانس گویند میباشد یا آنکه آن داروی خاکستر چوب نی است طخشر بالفتح ... از قبیله ازد ...
طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده طحرور
بالضم و میدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شکافتن و گل مالیدن حوض و بسختی راندن شتر و
گرد آوردن ستور بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن و ربودن و طپانچه زدن و افتادن و بالضم ... و جمع طرار بالفتح و
تشدید را کیسه بر طربرم خوش منظر و خوش صورت و بستان جز آن که تیز باشد طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه دربان ... کوهی ناتوان
طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین معجمه غنیست طفر بالفتح و طفور بالضم بلند بر جستن و جهیدن بر چیزی
طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپائین و آماس کردن خم و پر کردن مطموره یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم
کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده جستن و دویدن گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم
جستن و رفتن و سیر کردن در زمین طامر گیاهی است و کیک و طامر بن طامر آنکه او را و پدر او را ندانند و ... طمار بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن
جای بلند و بلا و سختی طنبور بالضم طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنبره یعنی دنب بره جهت مشابهت آن بدم بره طنجیر بالکسر پاتیله و این اصل
فارسی است معرب تنجیر بالفتح طور بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزی
و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طور سینین گویند و کوهی است بشام و بعضی آنرا طور سینا گویند و کوهی است بقدس از طرف
راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون است و جمع طوار بالفتح و الکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع
طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام
بایزید بسطامی طائر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع طیر بالفتح مرغان و مرغ و مفرد و جمع آمده
طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم بر آورنده کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران می کند و نیز طیاره یعنی قپان آمده
اما بمعنی فارسی است باب الطاء مع الزاء طبیز بالکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و پری هر چیز طحز بالفتح و بجای مهمله کنایه از
جماع است طخز بالکسر دروغ طراز بالکسر علم جامه معرب ترز و موضعی است که در آن جامه های خوب میبافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند
و محله ایست بمرو و باصفهان و شهریست بماوراء النهر و بفتح نیز آمده طرز بالفتح هیئت چیزی و نورد و نهاد و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و
و لباس فاخره پوشیدن طنز بالفتح فسوس و سخریه و فسوس کردن طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده باب الطاء مع السین
طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است طاس طشتی که در او
آب و شراب خورند طرس بکسر طا و را و فتح طا و را در ونگه طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهریست بخراسان طبسین دریای
بسیار آب طحس بالفتح جماع کردن بزن طخنس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذیکه نبشته او محو کرده باز نبشته باشند
طرسوس بفتحتین نام شهریست که ارمنیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیامده الا در شعر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهریست
بشام و شهریست بمغرب با آنکه شهر شام را اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر طرموس
بالضم کماج طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت طعس بالفتح و بعین مهمله
جماع کردن بزن طغرس بالکسر و بعین معجمه شیر گوار طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید طفوس
بالضم مردن طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن بینائی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و رنگی که بسیاهی
زند از غایت سختی و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی آن رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد طمرس بالکسر

وطموس بالضم درونع طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن
و هلاک کردن طلمیس نابینا طمغس بالکسر پیه و بز طموس بالفتح ماه خوبی روی و تازگی آن بعد از رستن از بیماری و زیر پای مالیدن و بالضم دوام
و شهریست معروف و دارویی است که جهت حفظ آشامیده شود طواس بالفتح به معنی است و شبی از شبهای محاق طویس بالضم و فتح واو نام
مخنثی است که در مدینه بود و اول ورا طاوس می گفتند چون علامت مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر
خروج دجال باشید مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر آینه از خوف این بلیه آمان باشید زیرا که مادر من میان زنان انصار نمامی کردی و چون
مرا زاد حضرت رسول صلعم وفات کرد و روزیکه مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول فوت شد و روزیکه بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزیکه کدخدا شدم
خلیفه ثالث کشته شد و روزیکه در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و از این جهت در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانکه میگویند
اشام من طویس و فرزی از این حکایت خاقانی در شعر خود آورده * در نیت من آید پیدا حسود دم از * چون زادن مخنث در مردن پیمبر * و کنیت او ابو عبد النعیم
است چنانکه صاحب قاموس گفته است صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم است و این اصح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بر این دلالت
دارد * انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم **باب الطاء مع الشین** طبش بالفتح مردم و همچنین طمش طحش بالفتح تاریک شدن چشم طرش بالفتح کری
سبک و بفتحتین کری و کر شدن طرش بالفتح و تشدید شین و طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و الضم بیماریست مانند زکام
طفش بالفتح نکاح و پلیدی طوش سبکی عقل طهش بالفتح بر هم زدن کاری و در هم شدن و در کار و برهم زدن آن بدست خود طیش بالفتح
سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه طیلش بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و
حیران باشد **باب الطاء مع الطاء** طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نرکه برای کشتی مست شده باشد طرط بفتحتین نادانی و
تنگی موی مژگان و بکسر اول داران طوط مار و پنبه و دراز و باشه و شیره و خرد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بی قرار برای کشتی طیط بالکسر نادان و
دراز طیوط بالضم سختی و بر انگیخته شدن نر در وقت کشتی **باب الطاء مع العین** طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و گونه و نوعی از رنگی
در قالبی و مهر کردن سیم و زر و مهر کردن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قادر شدن بر تقفا زدن
و بالکسر جایی روان شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب نام جویی است و زنگ و چرک و بدین معنی بفتح نیز آمده و عیب و درشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و
زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن بالفتح و کسر با دون همت طباع بالکسر سرشت مردم که زایل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیرگر طابع
بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر با نیز آمده طسع نکاح
کردن و رفتن در شهر طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غایب شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن
شکوفه خرما و رسیدن زمین و بر آمدن بر کوه و جز آن طلع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه بفتحتین که از درخت خرما بر آید و بالکسر اسم از اطلاع و وقوف بر چیزی
و دیدار و ناحیه و کرانه و جایی که آفتاب از آنجا بر آید و بدین معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمینی که پنهان خاک دارد و مار طلاع بالکسر پری چیزی طلع
بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امر عظیم گردد و کارها آزموده باشد طالع بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و تیری
که ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول اطالع ولادت و
ثانی را طالع مسئله گویند طلایع پیشروان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و حرص
و بفتحتین مرسوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حریص طوع بالفتح فرمان بردن و
رام شدن علف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده طوع العنان اسپ نرم عنان طایع فرمان بردار **باب الطاء مع الفاء** طخف بالفتح
اندوهی که دل را فرو گیرد و ماستی طخاف بالفتح ابر بلند و باریک و نیز آمده و بالفتح ابر تنگ که آسمان و رای آن توان دید طرف

بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره است که آن را عین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و بازگردانیدن چشم
بر هم زدن و طپانچه زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و بنو طرف قومیست در یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن و در تقدیر اول
جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در نتاج صاحب اسپ نبود و مال نو
و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه مهمان او و جد بزرگ او و پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و گردآمده
اطراف جمع و اطراف الرجل پدر و برادر آن و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر اطراف زمین اشراف و علما و اطراف العذاری
نوعیست از انگور و بفتح و کسر را مرد که یک زن و یک دوست و رفیق قرار ندهد و ثابت نباشد و شتریکه از چراگاهی بچراگاهی رود و بسکون را
نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته باشند و نام موضعی است سی و شش میل از مدینه مشرفه طریف و طارف مال نو و مرد که
میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و میوه و جز آن که غریب و نادر بود طراف بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود
و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردیست طفیف اندک و ناتمام طف بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف پیمانه و آنچه در
پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعیست نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو طفاف بالفتح
و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لب های آن و آنچه در پیمانه بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح
و تشدید فا طرفیکه تا آنها رسیده باشد و اسپیکه سبک و چابک بود طفطاف کرانهای درخت طلف بالفتح و بفتحتین هدر و باطل و بفتحتین
و هش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی طنف بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردن و آنچه از گردن بلندی آمده
داشته باشد و کرانهای دیوار که بخشت فرو کوفته باشند و پیش در سرای که از بارش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و بفتحتین پوست ها
و دوالها و سر کوه و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم خوار و متهم طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و چشم گردن گوسپند و مشکی چند که باد در آن دمند
با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غایط و رفتن بیرون برای قضای حاجت طواف
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردیست و بسیار طواف کننده طوارف چشمان و خیمه که
دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود طهف بالفتح و بفتحتین گیاهیست زبون و بالکسر پاره از هر چیز طهاف بالفتح ابر بلند طائف
عسس و کاو یکه متصل بطرف خرمن باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال که در خواب نماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف در روایتی آنکه
در وقت طوفان بر آب میگردید و یا جبرئیل علیه السلام این شهر را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود یا آنکه این شهر با شام بود و در حق تعم دعای
ابراهیم از آنجا کنده و بر آورده بر زمین حجاز آورد طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب نماید و آمدن خیال در خواب **باب
الطاء مع القاف** طاق بنای که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهریست
به سجستان و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق
گویند و یکتا از نعمان و ریحان و جز آن و بر آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب از کشتی طابق بفتح با و کسر آن خشت بزرگ و عضو
یا نیمه از بز و ظرفی که در آن نان و جز آن پزند معرب تابه طبق بالکسر سریشم که بآن مرغانه اشکار کنند و بار درختیست و هر چیزیکه بچسبد
و ساعتی از روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسبیدن دست به پهلو و بفتحتین ته و طبقه چیزی یعنی پرده هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد
و روی زمین و آنچه بر و طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی از آن هر دو و استخوان تنگ که میان دو
پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت و اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و کودک و حال که قوله تعالی لترکبن طبقا
عن طبق یعنی سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه

طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را با هم و طبقات که بعضی بر بعضی باشد قال الله تعالی خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید با دارویست که در کوهستان
کمر بسقط مشهور و دافع سموم و امراض و پادزهر طریق راه و نخلهای بسیار بلند و احد طریقه طارق بشب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق زحل را
گفته اند و زنی و شترماده که بحد آستنی نر و شوهر رسیده باشد و نام پسر زیاد بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند
طروق بالضم بشب آمدن و کشتی کردن نر بماده طرائق جامه کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهی از زنان قال الله تعالی کنا طرائق قددا ای
فرق مختلفه طرق بالفتح زدن با زدن بمطرقه و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای تفال جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود
و کشتی گرفتن نر بماده و بشدت آمدن آتش کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب بنی نر و سستی عقل و رای آنکه در ان ستوران در آیند
و بول کنند و زنکه در جماع قوی باشد و آواز نغمه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بضمتین راهها جمع طریق و بفتحتین نور و شکن شکسته
زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و راهای صیاد و نشانهای
پای شتر بی یکدیگر و بدین معنی جمع طرقه است بفتحتین و آبگیرهای بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان باشند جمع طرقه بالضم
طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد از ان گرد و ساخته خود مانند آن از ان سازند و الیکه بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه
زنند و بریدن از پوست بمقدار سپر آنرا بسپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان طمق بالفتح سماره ایست خواجکه بر زمین تقر کنند و کسر طا
کاهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست طفق بالفتح و طفوق بالضم نزدیک شدن شروع کردن چیزی و بفتحتین نزدیک شدن
و شروع کردن و موضعی ملازدن و بانجا مقیم شدن طق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز زغ که بر کناره جوی کنند طلق بالفتح آهو و سگ
شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن نازایید اینشود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب
و چون بهر چیزی ملند آتش آنرا نسوزد و اگر حل کرده شود مانند آب شود و اکسیر باشد چنانچه گفته اند من حل الطلق استغنی عن الخلق و بالکسر نیز آمده
و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال رهاننده و بر آمده از چیزی و رودهٔ بالان شتر و شبرم که گیاهی است
شیره او قاتل یا گیاهیست که در رنگها بکار دارند و نصیب و تنگ ستور بالفتح و الضم آنکه بند داشته باشد و بضمتین شتر و ناقه بی پای بند و بفتحتین تک
اسب و بند از پوست خام و هر دست یکبار تاختن شتر و نصیب و حصه و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه گشاده روی
خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین گشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و بالکسر و طلیق اللسان گشاده زبان و فصیح اللسان طلق بالفتح
و بضمتین و بالضم و بالفتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز طلاق رها شدن زن از قید نکاح طالق زن رها شده از قید و ناقه و ریاها و
بچر اطلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع طلیق رها شده از بند و رها کرده طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند
و چیز حلقه و هر چه مدور بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آید باب
الطاء مع اللام طبل نقاره که مینوازند و آنرا از یک طرف پوست میگیرند و گاهی دو طرف نیز میگیرند اطبال و طبول جمع و آوندگان
دمر و دم و اخراج و جامه یمنی و مصری که در ان صورت طبل مینماید طبال بالفتح و تشدید با نقاره زن طحال بالکسر سپرز و نام سنگی
ست و موضعی است و بالضم بیماریست که در سپرز هم رسد طحل بالفتح رسیدن چیزی بسپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن
و آماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حا غضبناک و بد ملوط بال
بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده بر آمده باشد و دیوار دراز و بلند
و جعنیه بالالتین دیوار و طرابلس الشام صوبهای ملک شام طحل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب دادن روی زمین طعل
قدح کردن در نسب کسی طاعل تیر رست طفل بالفتح نازک و تازه از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان

جمع و بفتح آمده و در آمدن تاریکی شب میل کردن آفتاب بغروب و بر آمدن آفتاب بسرخی مایل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از
نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و رسیدن خاک و گرد و خانه را طفیل بالفتح و کسر قالب تیره و در که در حوض باشد و کوهی است بمکه و بالضم و فتح فا
شاعری کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی منسوب بدان طفال بالضم و الفتح گل
طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری شبنم طلال بالکسر جمع طلل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت آینده و آب
و آب و شعر و غیر آن و شیر دریده و مردگان سال و پشته و بخسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بالضم نیز آمده و کم کردن حق کسی و سخت اندک شدن
زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و هدر کردن خون و بالضم شستن طلل بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده و کجاوه
باشد اطلال و طلول جمع طلیل کینه و حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشند طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان سخت اندک ستور و باتن
حصیر و پشمها در آن کردن و سیه رنگ کردن جامه و پهن کردن نان بطمله و آن بالکسر چوبیست که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر
بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا به چرک یا بقیر و بالکسر مرد بدکار که از بد کردن باک ندارد و آب تیره و جامه سبز رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه
و گردن بند و ناداری لئیم و دزد بدکار و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مایل باشد طملیل بالفتح و کسر میم مجهول و نرغاله و ناقه
و حصیر و لای تنگ حوض و پیکان پهن گردن بند و بالضم و فتح میم برهنه از جامها طنبل و طنبول بالفتح هر دو دهی است بمصر
طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن در فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت
و بفتحتین درازی در لب بالائین شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که بدان پای چارپا بندند و رسن دراز که ستور را بدان بندند و سر هند که بچرد
بالضم و فتح واو جزهای دراز و بالضم و تشدید واو مرغی آبی است دراز پا طویل دراز طوال بالکسر جمع و نام بحری است از بحور شعر
طوال بالفتح و رنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طائل فائده و فزونی و توانائی و توانگری و فرخی طهل
بالفتح و بفتحتین بد بو شدن آب و بالضم و کسر آب بد بو و هم چنین طاهل طهمل بالفتح جسیم زشت خلقت و زن نازک و چیزیکه چون بدو دست
رسانند حجم نداشته باشد طیهل بالفتح سراب و باد یا بادبخت و غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز باب الطاء مع المیم طخم
بالفتح و خای معجمه تکبر کردن طخوم بالضم حد و اطراف زمین مرادف تخوم طرم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و بالضم کانون آتش و در دست
و بفتحتین ویران شدن شهد از شان طرمیم بالکسر و فتح الیاء ابر طیر و عسل طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و
بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی طسوم بالضم ناپدید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع طعم بالفتح خوردن و
چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و
چشنده و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان بی بر طغم بفتحتین دریا و آب بسیار
طلم بالضم خوانیکه بر ان نان پهن کنند و بفتحتین چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن
ظرف و البنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن مو و گره دوختن مو و بدرخت بر آمدن مرغ و بدین معنی آمده طموم و سبک شدن
در روی زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب و را برون انداز دو دریا و عدد بسیار و روز یک شگفت و آنچه از و شگفت آید
و پشت مرغ و اسپ نیک تیز رو و طمطم سبک شدن و نرم دیدن و اسپ نیک تیز رو طمطام بالفتح میان دریا طمطم بکسر هر دو طا
مرد غیر فصیح که زبانش درست نباشد طمطمیم طهم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن بر چیزی و نیک بودن کار کسی باب
الطاء مع النون طن بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن
و زیرکی و بالفتح مردم آتش را پوشیدن تا نه میرد و بالفتح و کسر باز زیرک و بالضم و فتح با بازیچه ایست و چیزیکه بنیاد زند و بدان کمر

ودرد بار انشکار کند و بالکسر و فتح باز بر کیها جمع طنبه بالکسر طابن زیرک طابون جایی که آتش نگاه دارند مانند د طاجن
وطیجن بفتح جیم معرب تابه طیجن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن و بمعنی بالکسر آرد و بالضم و فتح حا
کوتاه و جانوریست خرد و طحون بالفتح مقدار سه صد از غنم و لشکر عظیم و خنک و شتر بسیار طحان بالفتح و تشدید حا آشنایان طحال
بالضم جایی خرخ طرخان بالفتح رئیس شهر بیت طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانی است طرخون بالفتح گیاهی است معروف
کوبیخ ریشهای و عاقرقرحا است طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و معنا کشیدن
اسب آنا نیز رود طعین نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون طاعن نیزه زننده و طعن کننده طاعون وبا و مرگ طواعین
جمع طغن بالفتح سرگین بند طغن بالفتح مرگین بند طغیان بالضم و الکسر از حد درگذشتن و همچنین طغوان بالضم طالقان
بالفتح نام شهریست میان بلخ و مرو و شهریست میان قزوین و ابهر و از آنجاست صاحب اسماعیل بن عباد طمن بالفتح ساکن و آرمیده
و همچنین مطمین و مطمون بالضم جمع طمین بالکسر و تشدید میم شهریست بروم طنین بانگ مگس و آواز طشت و ماس و آواز کوس و
مانند آن طن بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و کوس و جز آن و بالضم مرد انسان و غیر آن
و سر آن و میان دو تنگ بار و دسته نی و دسته هیمه طنه واحد طواحن دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سایند و شود و آن را اضراس
آسیا و دندان گویند طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل
غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد طهران بالکسر دهی است باصفهان و دهی است بری طین بالکسر گل
طیان بالفتح و تشدید یا گل کار و گرسنه طیران بفتحتین پریدن طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامه است
که بر دوش می اندازند معرب تالسان طیلس بحذف الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان قلعه ایست بزرگ در نواحی دیلم باب
الطاء مع الواو طبو بالفتح خواندن طحو بالفتح گستردن و دور کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و در پهلوی خفتن
و بر روی انداختن کسی اطر و آمدن از جایی و در طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب بر آمدن چیزی و برگ بالای آب ظاهر شدن
و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و داخل شدن در کاری طلو بالفتح آهو بره که نو زاده باشد و بالفتح و تشدید
واو انتظار و زنگ طلو بالفتح دراز شدن گیاه و بر آمدن رود و پر شدن آب دریا طهو بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن
و بریان کردن و رفتن و کار کردن باب الطاء مع الیاء طی بالکسر و بالضم پستان بهایم و سباع طری بتشدید یا تازه و طاری
ظاهر شونده بر کسی ناگاه طریافی چیزیکه دانسته نشود که از کجا آمده و طاغی از حد درگذرنده طفیلی آنکه ناخوانده بمهمانی رود منسوب
بطفیل و بیان آن گذشت طمی همان طمو که گذشت طامی آب بسیار که از کنار درگذرد و دریای پر طاهی طباخ طی
تشدید یا پیچیدن و نوردیدن و موضعی که قصد آن کنند طاوی پیچیده و گرسنه باب الظاء مع الالف ظبا
بالکسر آهوان جمع ظبی ظرفا بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف ظربا بالفتح جانوریست چون گربه بوی گنده دارد ظلما
بالفتح شب تاریک و تاریکی ظمی بالکسر همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر ظما بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنگان
جمع ظمآن باب الظاء مع الباء ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و گله مند شدن و ستم کردن و آواز بز بهنگام
مست شدن و کسی که خواهر کسی در خانه داشته باشد و آن را سلف آن کس گویند بدین معنی بالف نیز آمده ظنطاب بفتح هر دو
ظا در دو بیت و آبله که در پلک چشم شود ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند بر آمده باشد ظراب جمع و بفتحتین و تشدید
یا کمتا ه سطر بر گوشت ظلنب بالکسر بیخ درخت ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و استخوان ساق

ومیخ که در سوراخ نیزه کرده آنجا سنان را پیوند کنند زده باشند باب الظاء مع التاء ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج
غیر آن و ابیان و ابان خرد و خم وادی ظبة بالضم و فتح با سر نیزه تیز و دم شمشیر و سنان ظرافة بالفتح زیرک شدن ظعینة بر وزن
سفینه هودج و زنی که در هودج باشد ظعنان و ظعان و ظعن بضمتین جمع ظفرة بالفتح ناخنه ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح
لام و دال آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و مشیمه ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه
کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابر که سایه افکند ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی
پشت شدن ظهیرة نیم روز و گرم ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و تاب آوردن شتر در وقت نیم روز و
شتر تا ده قوی پشت ظهرة بالکسر یاری گر و بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه باب الظاء مع الراء ظار بالفتح و سکون
همزه دایه گرفتن ای طفل و مهربان شدن ظئیر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بطفل دیگری و شوهر دایه
که در پهلوی دیوار گذارند و یکجانب خانه ظئار بالکسر و همزه بینی شتر ماده و بستن بینی ماده آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را اندازد
ظوار بالضم و مد همزه و یکپایه ظر بالکسر و تشدید راه ظرر بفتحتین سنگ بانگ مه و درهیر ظفر بالضم ناخن و گوشه کمان بالا و از سوفار کمان
که در آن سر چیلا گره میزنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح و دیدن کسی را و بفتحتین ناخنه ناک و ناخنه شدن چشم و فیروز شدن
ظفار بالفتح و کسر را موضعیست و در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوبست قلعه ایست بصنعا و قلعه ایست بشام قلعه ایست در یمن و بوی
خوش که آن اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و بفارسی آن را ناخن بو گویند و بهندی نکه ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح
پشت و ستوران سواری جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع راه دشت و مال بسیار و موضعیست و فخر کردن و بلندی زمین بلند و درشت
و لفظ قران ظهر و بطن و دل آن حدیث و خبر و چیزیکه از کسی غایب شد و بفتحتین در پشت ظهیر هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او در
کند ظهار بالضم جانب کوتاه بر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادر منی و بدین گفتن زن
بر و حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و جز آن
ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و بام بر آمدن ظواهر بلند بهای زمین و بناهای زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدند
باب الظاء مع العین ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین به بسیاری مردم و تهمت زده شدن
و بالضم و فتح لام کوهی است بنی سلیم را ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند ظلاع بالضم بیماری است
که در پای ستور رسد باب الظاء مع الفاء ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در آن چیزی گذارند ظرف الف
زیرک و خوش طبع ظراف بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک ظلف بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاپوش ستور و گرانی
پیوسته و زندگانی ناخوش ظلف بالکسر شگافته چون سم است گاو و گوسفند مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جز آن و بالفتح
باطل و خون بدر بفتح لام نیز آمده و بهم زدن و بالضم و بضمتین چیزهای سخت و شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای از آب و گل
ظلیف بد حال و خوار و جای درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و بیخ کردن و چیز رایگان باب الظاء مع اللام
ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه چون و جز آن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابر یکه آفتاب از شعاع پناه و تاریکی شب
با آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و ظلال جمع و معنی بهشت نیز آمده ظلیل سایه دائم و جای سایه دار و هر چه سایه انداز د
و خیمه و امواج دریا ظلال بالفتح سایه ابر و جای سایه دار ظلل بالضم و فتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب
بران نتابد ظلول بالضم سایه کردن باب الظاء مع المیم ظلم بالضم و الفتح ستم کردن و بهتک نهاده ...

چنانکه از کنار دریا درگذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن از رشک شیر از انکه
ماست شود و کوش کردن خرسها و بالفتح آب صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام ادی آست
ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم بفتحتین شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیر یکه ماست نشده باشد و خورده شود و خاک که از چاه رفته باشند ظالم
ستمگار **باب الظاء مع النون** ظربان بالکسر و الفتح ظا و کسر را جانوریست مانند گربه بغایت بدبو چون بجامه بگوزد بوی آن نرود
تا کهنه شدن ظعن بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن بجائی ظاعن مسافر ظعائن هودجها و زنانی که در هودج نشینند ظعون بالفتح
شتریکه بران بار بردارند و بکار برند و هودج بران کنند ظعان بالکسر رسنی که بار و هودج بران بندند ظمان بالفتح و بهمزه تشنه ظنون
بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب در آن هست یا نه و چاه کم آب و دامی که معلوم نشود که صاحبش اداکرده یا نکرده
ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین ظنین تهمت نهاده شده ظنان بتشدید نون
مرد بدگمان تهمت نهنده ظهران بالضم طرف پهلوی کوتاه ترین پرهای مرغ ظیان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و انگبین گیاهیست که بر
آن چرپا را بتحت کنند **باب الظاء مع الیاء** ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر آماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته
و فراموش کرده **باب العین مع الالف** عبا بالکسر بار و گران از هر چیز و تنگ بار و مانند و بفتح برآمده و بالفتح رکشی آفتاب
و آماده کردن کاری شتابان و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و تیا کردن عباء بالفتح و المد گوشتی ست و شمین معروف
که آنرا عرب پوشند و دان کران و ناگوار عبتی بالضم خوشنودی و رضا عجماء بالفتح گنگ و بی زبان عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از
کسی جز آن تباهی و فساد کردن بالضم ستم کردن عدی بالکسر جنبه بیگانگان و مسافران و هر چوبکه میان دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان چیز با
بپوشند و بالضم و الکسر دشمنان عداء بالفتح درازی و بنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیز را بپوشند
و بالکسر دو صید از پی یکدیگر زدن و انداختن عذری بالضم معذور داشتن عذر خواستن عذراء بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را
و کسر آن جمع و در معراج نگرده برج سنبله یا جوزا و مدینه مشرفه و موضعیست نزدیک دمشق و دهی است بشام عراء بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که
هیچ چیز در آن پنهان نماند بر دعری بالکسر ناحیه که اسمها بکاری ندارند باشد عرباء بالفتح عرب خالص عرایا بالفتح درختهای خرما که بعاریت
بشخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید عرفاء بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف عزاء بالفتح صبر کردن در آن و استقامت
ورزیدن و شکایت کردن عزی بالضم و تشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان او را پرستیدندی
و نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر صلعم خالد بن الولید را فرستاد که آن بتخانه را شکست و آن درخت سوخت عسی بفتحتین یعنی امید و نزدیک
است که عشی و عشاء بالکسر اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن
و بی همزه شب کوری و مرغ شب کور را نیز گویند عواء بالفتح ناقه که پیش خود در راه نبیند بتاریکی عشوراء و عاشوراء روز دهم محرم یا نهم عشراء
بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن عصا بالفتح چوبیست که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل
اسلام و مغز زبان و استخوان ساق عطاء دادن و بخشیدن و بخشش عطایا بخششها جمع عطیه عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپدید شدن
نشان و خاک و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر شتر مرغ که بسیار پر بود باشد و موی دراز عقبی بالضم آن سرا و جزای کردها و پس چیزی عقلاء
بالضم و بفتح قاف خردمندان علماء بالفتح زنیکه لب بالائین او شگافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان علاء بالفتح بلندی و نام مردیست
و موضعیست بمدینه علیاء بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزیکه بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی علیی بالضم بلندتر تانیث اعلی
علی بالضم چیزهای بلند و شهری است بناحیه وادی القری و موضعیست بدیار غطفان عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل عماء گمراهی و تیره و

ابر

وابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنگ و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سفید و ابر یکه باران او ریخته باشد عمیاء پوشیدگی هر پوشیده عنقاء زن دراز گردن
و سیمرغ و سختی و بلا عناء بالفتح رنج و مشقت عواء بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و بی همزه نیز
آمده و ستاره و منزلی است از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است و شتر پیر غیناء زن خوب چشم و ماده گاو وحشی و سبزه و مشکی که
نزدیک بپاره شدن باشد عیاء درد بی درمان و مانده شدن از کار و دراز شدن گیاه **باب العین مع الباء** عب
بالفتح و تشدید با پی در پی خوردن و بدهان پی در پی خوردن آب و بالضم آستین عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و پری و بسیاری
و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر بای آخر بوزن قطام اسم است بمعنی امر یعنی بدهان پی در پی آب بخور علعب بفتح مرد و عین
جامه صوف و پشم شتر و جامه فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بزرگ و نام بتی است و نام مردیست علعاب مرد دراز عنب بفتحتین حب
کالنج و عنب الثعلب و بضمتین آبهای بندقی یعنی جهان عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین
میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد و چوبها که بر روی ساز عود بعرض گذرانند و از اخبار ها
بجانب سر عود بندند و درشتی و سطبری زمین و آستانها جمع عتبه عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید
تا نام مردیست عتیب بالفتح پدر قبیله از یمن عجب بالفتح بیخ دم و ته دیگ و پایان آخر کار عجوب جمع قبیله است و بالضم خویشتن بینی
و تکبر و مرد یکه شگفت آید او را نشست و برخواست کردن با زنان و شگفت آید زنان را نشست و برخواست با او و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت
غریب آمدن چیزی را اعجاب جمع و بمعنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است عجیب کار شگفت و چیز غریب بدیع عجائب جمع عجاب بالضم
شگفت و به تشدید جیم بسیار شگفت عذاب بالفتح ریگ تنگ یا ظرف تنگ از ریگ عذوب بالفتح ریگ بسیار عذب
بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوار و نخوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و خیست و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم
پس از زادن فرزند برآید و در خیست و رشته که بدان ترازو بر دارند و طرف هر چیز و طرف و تذنیب شتر و پوست آویزان پس پالان شتر و خدش
عذبه بالفتح و کسر ذال معجمه آنچه سبزی آن را جامه غوک گویند برسش جمع شود عاذب عذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی
آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان پرده حایل نباشد عذیب بالضم نام آبی است عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید دال
نام اسپی است عرب بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار
صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی که در شهر باشند
و اعراب آنکه در بادیه ساکن باشند و عرب آرند عرباء عرب خالص و فصیح عروب بالفتح زنیکه شوهر او دوست میدارد و خنده روی باشد و زنیکه
شوهر او را دوست ندارد از دعرب بضمتین جمع عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام اسپی است اعراب بالکسر
اسپان و شتران تازی خلاف بختی و دونجی عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنه انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزله زانو در هر دو
او کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه یعنی کوه و کار بزرگ و دشوار و در آستن و شتافتن و حجت
و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است و نام مردیست از عمالقه که به دروغ و خلف وعده در عرب مشهور است و از این جهت وعدهای نا راست را
مواعید عرقوب گویند خلف وعده او بار داده مشهور است و در کتب مسطور عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی شوهر عزاب بالضم جمع
عازب آب و گیاه دور دست و کوهی است عسب بالفتح کرایه دادن نر جهت کشتی و جستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد
او عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و شاخ خرما قلم پر دراز و شاخ خرما باریک راست که برگ را از آن دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده
باشد و آنکه به و برگ برآمده باشد آنرا سعف گویند و شکاف کوه و نام مردی عساب بالکسر موضعی است نزدیک مکه معظمه عشب

بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن عیال عسب عیالی که دران خرد نباشد **عاشب** شوره گیاه ناک و شتر گیاه خوار **عصب** بالفتح
عصابه بر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از ان چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت
بستن جایهای بز تر و گوسپند تا بی کشیدن بغتید و نوعی از جامه برد و سنجاب سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کناره آسمان
و سخت بستن رانهای شتر ماده تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن بچیزی و رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را
و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن و بیلرپی شدن گوشت
و بفتحتین پی ها جمع عصبه برگزیدهای قوم و درخت لبلاب بمعنی بفتح و ضم نیز آمده **عصیب** شش بار در دها در پیچیده بریان کرده **عضب** بالفتح
بریدن و دشنام دادن و شکسته شاخ گردانیدن نیزه را و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمین گردن گیری را و شمشیر و تیز زبان
و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه **عضوب** و عضوبه تیز زبان شدن
عطب بالضم و بضمتین پنبه و بالفتح نرمی نازکی و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک **عطب** بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را و شتاب
و لازم شدن بچیزی و صبر کردن بران و همچنین عطوب و بر بال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن و پوست و سطبر شدن دست در کار
و بفتحتین فریفتن **عقب** بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده و زه بر کمان تافتن از پی پیچیدن چیزی
و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و بضمتین بپایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که ازان حلقه کمان و رودهای ساز
سازند و بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزند زاده و پاشنه **عاقب** هر چه پس چیزی آید آنکه نیابت پیشوا و سردار قوم کند بعد از وی لسکه تا ب
عیسی باشد در خبر و نامی از نامهای حضرت رسول صلعم زیرا که آخر همه انبیا بود **عقاب** بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری آیه معروف و سنگ بر آمده در میان
چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ بر آمده از طرف کوه مانند نردبان و چوبی که از انجا آب بحوض رود و سنگی که بر آن آب دهنده ایستد و آب خوران اندر و رشته
و هر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت صلعم و خیریست که در قوائم چارپایان بر آید و ستاره چند بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند
و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشوار کنند **عقرب** کژدم و دوال نعل و دوالیکه بدان پاردم چارپا و زین استوار کنند و برجیست در آسمان و نام
اسپی است **عقارب** جمع عقرب و سخن چینیها و سختیها و شدت سردی را **عکب** بالفتح گرد و غبار و سبک و شاد و سختی در رفتار و بفتحتین
سطبری آب و قن نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسیم درشت و تمرد از جن و انس و آنکه با در شوهر دیگر کشته باشد و نام
بان نعمان بن منذر **عاکب** جمع کثیر **عکاب** بالضم و دو بالفتح گرد **عکوب** بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن دیگ و جمع
عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار **علب** بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر بپی و کردن و سخت شدن گوشت و بالکسر
مرد بکار امید چیزی باز ان نتوان داشت و جائیکه همیشه باران باران نبارد و چیزی نروید بالفتح نیز آمده جای رستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی
از بیماری شتر که در اعصاب گردن میشود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از شدت آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت
و سوسمار و بز کوهی و خر آن که پیر باشد **عنب** بالکسر و بفتح نون انگور و دانه انگور **عناب** بالضم بزرگ بینی و کوهیست در راه مکه و تنگی
فرج و وادیست و نام اسپی است و کوه خرد سیاه و گوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و بالفتح
و تشدید نون انگور فروش و نام مردیست **عندلیب** بالفتح هزار دستان عنادل جمع **عیب** و **عاب** ضد هنر و فرهنگ و عیب ناک
شدن و عیب کردن و مشک ناب است و ار شدن **عائب** عیب کننده عیبناک و شتر بریان شده **عیهب** بالفتح ناتوان از
طلب حاجت و مرد گران ناگوار و گلیم بسیار پشم **باب العین مع التاء** **عامة** آفت عامات جمع **عادة** خو عادات جمع و فی
التمثیل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان پیشوایان پیشوای خصلتهاست **عاریة** بتشدید یا و تخفیف آن چیزی

بر بانند و بگیرند تا نفع گرفته شود و از ان عواری بالتشدید و تخفیف جمع **عامرة** آباد کننده و معمور آباد **عائدة** بازگردنده و سود و نفع
و احسان و صله و مهربانی **عاطفة** مهر و خویشی عواطف جمع **عاقلة** خویشان که دیه بر ایشان قسمت کنند و قوتی که بدان چیزها را در یابند
و زن خردمند **عاصفة** باد سخت عاصفات جمع **عاقبة** آخر و پایان چیزی و فرزند **عاجلة** این جهان بی مهلت خلاف آجله
عارضة حاجت عوارض جمع و رنج و بیماری **عبودیة** بالضم بندگی **عبادة** بالکسر بندگی کردن و پرستیدن **عبارة**
بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن خواب **عبرة** بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم **عتة** بالفتح و تشدید
تا سخن تکرار گفتن و بازگردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی **عاتکة** بکسر تا کمان کهنه و نام زنی است و نام زن از جدات حضرت رسول
عاتیة از حد درگذرنده و سرکشی کننده **عترة** بالکسر حمائل و گردن بند که از مشک و عود و عنبر بر رشته کشند و بیامیزند و خویشان نزدیکان و فرزندان
و پاره از مشک و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند **عتبة** بالضم نام مردیست و بفتحتین چوب پائین در که بران پا میگذارند و بعضی گفته اند
چوب بالائی و سختی و امر ناپسندیده و گریه **عتمة** بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار ثلث شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور
در پستان فرود آید **عتاقة** بالفتح آزاد شدن **عثرة** بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی **عجوزة** بالفتح زن پیر جا خرد و ناتوان و در صحیح
عجوز است بغیر تا **عجة** بالفتح و تشدید جیم خاگینه **عجمة** بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت **عجلة** بالکسر
شتاب و مشک و آب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و موضعی است و بفتحتین آلتی که آنرا گاو میکشد و دولاب و چرخ بزرگ
و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند و چوب پهنای سر چاه که بدان لوح آویزند و گل و لای و دهی است همین و شتاب **عجالة** بالضم و الکسر
هر چه بشتاب حاضر آورده شود و شیریکه شبان در چراگاه بشتاب دوشیده **عجوة** بالفتح خرمای است نیکو در مدینه و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت
خرمای صباح بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود **عدالة** بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و راست و برابری **عداوة**
بالفتح دشمنی و بالضم جانبی و درة **عدة** بالضم و تشدید دال ساز و ساخته و آمادگی و بالکسر شمار **عدوة** بالفتح کنار جوی و بالضم جانب
دور و بالکسر جای بلند **عذوبة** بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب **عذرة** بالضم درد گلو از غلبه خون و موی پیشانی
اسپ عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاهکشان و دوشیزگی **عذرة** بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور **عروبة**
بالضم تازی زبان شدن **عربیة** بفتحتین و تشدید یا لغت تازی **عربدة** بدخوئی و جنگجوئی **عرادة** بالفتح منجنیق خرد و نام خیمه است
و نام مردیست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق و دهی است نزدیک نصیبین **عرصة** بالفتح گشادگی میان خانه **عرصات**
قیامت **عریة** بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاهدارند و نفروشند برای درگز
عرایا جمع **عروة** بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که دران تکمه کنند **عراضة** بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و
جز آن **عرضة** بمعنی همت و حیله و فن کشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر کس او را معترض شود و پیش کشیده بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن
عریضة معروض و نوشته و عرض کرده شده **عرکة** طبیعت و نخوت و کوهان شتر و بقیه آن **عراقة** نژاد نسبا شدن و بتر کشتن **عراقه**
بالفتح والقاف اصیل و راکد ابودن **عزبة** و **عزوبة** بی زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه **عزیمة** دل نهادگی
و قصد و فریضه خدا **عزاهة** بالکسر مائل از زنان و از ملاهی و زنیکه پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی **عزازة** بالفتح عزیز شدن و گرامی
شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن **عزة** بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنی و آهو بره ماده
عسکرة بالفتح سختی و لشکری شدن **عسرة** بالضم دشواری و همچنین عساره بالفتح **عسیلة** بالضم و فتح سین لذت جماع و آب
منی **عسالة** بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل **عشرة** بالکسر صحبت و آمیزش زندگانی کردن و بفتحتین

ده عدد و عشیره قبیله و تبار و خویشان سعد العشیرة قبیله ایست از یمن **عشاوة** شب کوری و روز کوری **عشوه** بالضم آتشی که
شب بدو رسند از دور و قصد کردن و رفتن به روشنی آتش ... عشوه بالفتح نیز آمده بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصه شب **عصمه** بالکسر باز
داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی زردی آهو و مانند آن **عصبه** بالضم مردان که از یک پدر باشند
تا چهل مراد است عصابه بالفتحتین آنانکه وارث کسی نه و نسبت پدری و پسری با و داشته باشند و در فرائض عصبه هر کسیکه خویش کسی باشد او را عصبه
مدعیه معلوم باشد و بعضی زایل ... هر چه بدان آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب زنند و نصرت کنند **عصابه** بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود
و دستار را نیز گویند گروهی از مردم و سپاهان و مرغان **عصاره** بالضم ثقل چیزی فشرده و آبیکه از افشره به چکد **عصیده** نوعی حلوائی است **عضاد**
بالضم جوب که آنرا بازوی در گویند بالکسر زاغیکه بر بازوی خود گشند **عضه** بالکسر دروغ و بهتان **عظمه** بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر **عظات**
مرادف آن **عفه** بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن بالضم بقیه شیر در پستان **عفجزو** ماهی سفید خرد که مزه برنج دهد **عفاف** بالفتح زن پارسا
عفافه بالفتح پارسا شدن بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده بقیه شیر در پستان بعد از دوشیدن **عفریت** بالکسر دیو خبیث ستیزه و از دیو و جن
رسنده و زیرک در کار **عقبه** بالضم نوبت بدل و عوض چیزی از خوردنی که در دیک مانده و چیز باریک که بعد از خوردن در دیک ماند و آنرا و بهیه خوبی و جمال و جزای
و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای بر آمدن دشوار از کوه که به بزرگی زبان لاتوان رفت **عقده** بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای
درخت و نخلستان **عقره** بالفتح و بالضم نازائیدگی **عقه** بالکسر و تشدید قاف موی که موی مولود در شکم مادر **عقیقه** موی مولود و گوسپندیکه در میان ایام بعد از ولادت
کرد و سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپندی که در هفته نخست بعد از ولادت مولود قربان کنند بچشم بد و گوسپندی که برای او قربان کنند **عقیله** زن کریمه
کرید و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مرواریدی **عقله** بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت —— **عکه** بالضم
و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که از آفتاب و تابیده باشد و زنگی که شتر ماده را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح
نام موضعی است **عکرمه** بکسر عین و فتح را کبوتر ماده و نام صحابی است **علامه** بالفتح نشان و تشدید لام بسیار دانا **علقه** بالضم آویزش
و قوت و زندگی از چیزی اندک بالکسر جامه کوتاه و پیراهن کاستین ندارد آویختن جامه و نشیب رحمی است که بدان باغت کنند بفتحتین پاره از خون بسته **علاوه**
بالفتح سندان و تنگی است ... که از آنها گذرانند تا خشک شود **علاقه** بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم هر دل بکسر نیز آمده و قولی که بدان
روز بگذرانند بالفتح و الکسر آنچه بر دیوار آویزند و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقه تازیانه و مانند آن **علاقیه** بفتحتین
تمامیه آنچه که زنند بچیزی از آن دست باز ندارد **علیقه** شتریکه همراه کسی کرده شده تا خوراک باربران بار آرد خوراک ستور **علوفه** بالضم
علف خورش چارپا **علانیه** آشکارا کردن **علقمه** بالفتح نام مردیست از دانشمندان تابعی شهریست مغرب **علاوه** بالضم بلندی یا سر هر
بالای چیزی و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیزی که بر سر چیزی زیاده کنند و آنرا افزار سر بازی گویند **علاله** بالضم بهانه و بقیه شیر باقی هر چیز
علت بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی بالفتح زنیکه مردش زن دیگر آورده شود **علات** جمع بنوالعلات فرزندان از زنان متعدد **علیه** بالفتح
و تشدید یا علیه بالکسر و تشدید لام یا غرفه بهشت و جز آن چیزی علت چیزی بودن **عمده** بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود **عمله** بالکسر کار و
عمل و بالفتح نیکی بفتحتین کارکنان کرایه بستد و کار کنند **عمره** بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم در خانه زن و عرس آنرا گویند
که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار جز آن **عماره** بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح
هر چه بر سر گذارند چون دستار کلاه و تاج و جز آن بالضم نام مردیست **عمامه** بالکسر معروف دستار و هر چه بر سر بپیچند **عموه** بالفتح قهر و دستی
عنایت بالکسر و بالفتح قصد کردن اهتمام داشتن بچیزی **عنت** بفتحتین گناه و زنا و در کاری دشوار افتادن و فساد و هلاک
عوره بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن نمودن آن شرم آید و رخنه صف لشکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد **عوده** بالفتح بازگشتن

عوذه بذال معجمه پناه خواستن **عهده** بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف در خرد و عقل **عیشه** بالکسر زندگانی
عیقه بالفتح کنار جوی **عیبه** بالفتح زنبیل چرمی جامه دان که در آن جامه و رخت کنند و جای سر و محل راز **عیله** بالفتح درویشی **عیاف**
بکسر فا پرنده فال گرفتن **عیادت** بالکسر بیمار پرسیدن **باب العین مع الثاء** **عبث** بالفتح آمیختن و طعام ...
ساختن و آن طعامی است که ... کنند یا خرما و کشک باشد و مانند آن و بالکسر ... زی کردن بفتحتین بازی و بیفایده
عبیث بالفتح ریحانی است بالکسر و تشدید یا بازی کننده و بسیار بازی کننده **عابث** بازی کننده **عث** بالفتح و تشدید ثا کرم
در پشم افتادن و الحاح کردن در چیزی گزیدن مار **عثعث** بفتح هر دو عین پشته توده ریگ که در و گیاه نباشد زمین نرم و کوهی است
بمدینه **علث** بالفتح آمیختن و فراهم کردن و شک دباغت کردن و آتش بر نیاوردن زخم و نام دهی است ببغداد بطرف شرقی دجله
که وقف علویان است و بفتحتین سختی جنگ همیشه بودن آن **علیث** نام گندم و جو **عیث** بالفتح زبان و تباهی رسانیدن گرگ در
رمه و زبان و تباهی **باب العین مع الجیم** **عاج** استخوان فیل ناب که جای خواب و نرم باشد و سرگین بکسر جیم کلمه که بدان شتر را آرند
و تشدید جیم راه بر وستی **عجج** و **عج** بالفتح و تشدید جیم آواز بر داشتن و هوا گرفتن گرد **عجاج** بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید
جیم اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون شراب و باد و کمان و جز آن و نام شاعر است معروف و ... **عروج** بالضم بر آمدن ببالا **عرج**
در رسیدن چیزی بپای و رهائی آن لنگیدن **عرج** بفتح اول و کسر ثانی شتریکه راست نشانند و بالفتح شهریست و موضعی است قبیله هذیل را
و منزلیست براه مکه و کله شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب **عرعج** کارزما شان
عرفج درختیست **عرج** بالفتح دفع کردن و نکاح کردن بر گردانیدن مهر به پیل **عملج** بالفتح دراز کردن ستور گردن اندر رفتار **عسج**
بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که اول بر آمده باشد و هم چنین **علوج** بالضم **علاج** جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه نرم و هیچ چیز
عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن بالکسر و بفتحتین بفتح اول و کسر فا روده و سرم و ایسا سباع که طعام بعد از استقرار معده بدان
منتقل شود **علج** بالفتح غالب و علاج شدن بر کسی بالکسر مرد خر بری کبر که هیچ دین ندارد و مانند بطر سخت **علوج** اعلاج جمع و بفتحتین
درختهای خرد و خره یا بفتح میم و کسر لام بالضم و فتح لام سخت و تشدید **عالج** موضع ریگست بیاده شتریکه عالجان خورند و آن گیاه
است **علاج** بالکسر درمان کردن و استعمال آلات و جراح کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی **عمج** شتاب رفتن و شنا کردن بفتحتین تیر
و بالضم و تشدید میم مفتوح مار **عموج** بالفتح تیر سیمان و نیز شنا کننده **عنج** بالفتح کشیدن مهار شتر را و آن نوعی از ریاضت است که
بدان شتر را هموار میشود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر **عناج** بالکسر رسن دلو که در یابین آن بسته بگوشهای دلو محکم کنند و در رشت و
کار و اهل کار **عوج** بالفتح مقیم بودن مقیم کردن کسی را کشیدن مهار شتر ساکی و خم دادن گردن شتر را کشیدن مهار و ایستادن شتر و گشتن
و بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمده تا زمان موسی علیه السلام زنده بود و نام پدرش عوق بالضم است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق
است و بفتحتین کج شدن بالکسر و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن بالکسر و فتح واو
کجی در دین و در معیشت و رای **عواج** بالفتح و تشدید واو عاج فروش **عوسج** بالفتح نوع خاریست نام اسپی است **عواسج** قبیله ایست
عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شترمرغ و شتر ماده و مانند آن **باب العین مع الخاء** **عخ** بالضم درختی است که برگ آن
در به بزرگی آن مداوی کنند و شتر از اجزای در کتب علم معانی و بیان بتقدیم خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که هر دو در
نسبت بلکه آن درخت اخنج گویند **باب العین مع الدال** **عاد** قبیله ایست که هود علیه السلام برسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم
بن سام بن نوح بود و قوم آنرا عاد گویند و عادی یعنی چیز قدیم منسوب بقبیله عاد و چیزیکه عادت شود و جمشید بنده که انسان عماد آنرا هم باشد

خواه بنده و عبید و عباد جمع و گیاهی است خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهی است بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است و موضعی است ببلاد هذیل و بفتحتین خشم
و غضب و عار و خارش و کراهت و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی **عباد** و **عبید** گروهی از مردم که با بنی بهر سو رونده و به یمامه و در
و تهامه و موضعیست **عباد** بالکسر بندهای خدا و قبیلهٔ چند که در حیره بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته
خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحب ابن عباد وزیر معروف بفصاحت و بلاغت **عبید** بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی
و اسپی است و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان **عابد** پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی و انا اول العابدین **عبود** بالفتح و تشدید یای
مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه پیغامبری را که بچاه انداخته بود ایمان آورده بود و پنهان از قوم خود خبر آن
پیغامبر میگرفت **عتاد** بالفتح آماده کردن و ساخت و آمادگی و ساز راه و قدح بزرگ **عتید** بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری است و بالضم و فتح
تا موضعی است **عتد** بفتحتین و بکسر تا اسپ مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت **عتود** بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت طلح
و عتود بوزن تنور نام وادی است **عجد** بالضم مویز و دانهٔ انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانهٔ مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عجیان **عد** بالفتح
و تشدید دال شمردن و بالکسر آبیکه ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی
عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر رسالی **عدید** بشمار و شمرده و نظیر **عداد** بالکسر بخشش و شمار
و ناله زه کمان و پیدا شدن اثر درد و گزندگی مار بعد از سالی و اثری و شبه از دیوانگی و هنگام مرگ **عرو** بالضم بلند شدن گیاه و بر آمدن آن
عرد بالفتح سخت و محکم و درست ایستاده و خربزه و نعوظ کرده و جای پیوند کردن **عراد** بالفتح گیاهی است و هر گیاهی که درست باشد و بالفتح و تشدید را
نام اسپی است و نام مردیست محدث **عسد** بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن **عسجد** بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت
و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپی است و نام موضعیست و شتر بچهای بزرگ و شتران که زر بدان بار کنند و شتران سواری مملوک و شتران
که برای نعمان بن منذر بیار آمدندی **عشد** بالفتح فراهم آوردن **عصد** بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کاری داشتن **عصر** و
بالضم مردن **عاصد** شتر یکه بوقت مردن گردن بپیچد **عصید** بالکسر و فتح الیا تا آن یعنی آنکه علت شالخ دارد **عضد** بالفتح یاری
دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت بمعضد آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و بفتحتین بازو
و ناحیه و ناصر و معین بفتحتین دردیست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسیکه نزدیک بکنار حوض باشد آنکه از در بازو
تا آلد **عضید** درخت خرما که دست بدان رسد و جهاره آنچه دست بوی رسد **عاضد** رونده بسوی چارپا و شتر یکه بگیرد بازوی قرو خواباند
عضاد بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن **عطارد** بالضم نام ستاره ایست و نام پدر گروهی از بنی تمیم که آن گروه
را آن میخوانند و نام مردیست که در وقت حضرت رسول صلعم جامه و درخت میفروخت **عقد** بالفتح برابر کردن هر دو پا و در جستن از جا بغیر دویدن
و کبوتر یا مرغیست مانند کبوتر **عقد** بالفتح بستن گره و لون غلیظ و انگشت پیچ شدن بائع و حساب کردن و گردن گرفتن بیع و چیزی در آوردن و
ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست بیمن و بالفتح و کسر قاف گره گرفته
از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده و بسته و بهم نشسته و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و برداشتن بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع
عقده **عاقد** ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت آبستنی است و گرداگرد چاه عهد کننده و گره زننده **عکد** بالفتح میان چیزی و قادر کردن
بر کاری و مضطر ساختن بچیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی آن بر بالای بعضی باشد **عکاد**
بالفتح کوهی است نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از لغت فصیحهٔ خود تغییر نکرده اند **علد** بالفتح پی کردن و چیزی سخت و
و استوار و سختی و استواری **عمود** بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان دو طرف سنان و مرا نه دگین بسیار

اندوه و دو پای شتر مرغ و خط دراز صبح **عماد** بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها **عمد** بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و بپا کردن
ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و انداختن و زدن عمود کسی او زدن و گم گشتن و اندوهگین کردن
و بفتحتین نمناک و پر شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن بر چیزی و بضمتین و بفتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم
خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتریکه اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود **عامد** آهنگ کننده و قصد نماینده **عمید** مهتر و پیشوای قوم
و شکسته شده از عشق و بیمار **عنجد** بالفتح و الضم مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه **عنود** بالضم بر خلاف حق کاری کردن
کردن و دانسته حق او ستیزه کردن به باطل و میل کردن و دانستن عرق خیانکه … ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه که تنها در …
بچرد **عند** بضمتین جمع عنود **عناد** بالکسر ستیزه کردن **عاند** ستیزه کننده و شتریکه از راه میل کنند **عنید** ستیزنده **عند** بحرکت نام
… و بالکسر ستیزه زدن از حب درست و بفتحتین جانب کرانه **عنقود** بالفتح و **عنقاد** بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه اراک و جز آن
عناقید جمع **عود** بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رد کردن و مرض … خو کردن بچیزی و باز گردندگان جمع عائد و راه پرینه و مهتر
و سرداری قدیم و شتر و بزرگان سال و نام اسپی است و بالضم چوب عیدان جمع و ساز است مشهور که آنرا بربط گویند و چوبی است خوشبو که آنرا بهندی
اگر گویند و خوشبوئی است که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد **عواد** بالفتح و تشدید واو عود نواز **عهد** بالفتح زمان و تنها و سوگند و پیمان
و اندرز و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه بوی باز میگردند از هر جا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی
شدن و شناختن و دانستن و وفا بچیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر تا آنکه تعهد لایت کار را کند **عهید** هم پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه **عید**
بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختی است کوهی و فحلی است معروف در عرب که شتران نجیب از نسل اویند
عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن و به یاد بیتابر آمده چنانکه مشهور است

باب العين مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم
نوزایندگان از اسپ و شتر و گوسفند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و کراهیت و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح پناه بردن و خاسته
یا بجای دشوار که ستور بوی رسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه بجای **عواذ** بالفتح گریختن **عیاذ** بالکسر پناه بردن
و پناه و ملجا و مرغیکه بکوه جز آن پناه برد **عائذ** نوزاینده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده

باب العين مع الراء

عبر بالفتح بیان
کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و تمام آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده
و ابرها که اشتاب و تند و عقاب و بالکسر آنچه بر غربی کنار فرات تا بیابان عرب بگیرند از باج قبیله ایست و بالضم و الفتح کرانه جوی و رودخانه و بحرکت
شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد **عبیر** خوشبوئی است معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوی است با
زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران گفته اند و این خطاست **عبور** بالضم گذشتن از آب و بالفتح نو سال از بز و گوسپند و مرد ختنه ناکرده **عباه**
رهگذری و بفتح نام پسرزاده سام بن نوح **عبقر** بالفتح موضعی است جنان را و عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود
بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند دهی است که در آن جامه و فرش خوب میشود **عبهر** بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده گوشت
و بزرگ و نازک و دراز هر چیز **عتر** بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا درختیست کوچک و به هر جایی که کشته شود براه خدا و ذبیحه های بتان
میکشند و قبیله ایست و کشته تیل و غیر آن و چوبیکه در سیل بهم پیوند میکنند که چاه کننده بران پای خود را نگاهدارد و تکیه کند و بدان و بالفتح
از زمین و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ابر و بضمتین فروج را آمده و بفتحتین شدت و قوت **عتار** بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای
درشت که در آن انس نباشد **عثار** بالفتح بسر درافتادن **عاثور** مهلکه و سختی و بدی و جایی که از جهت شیر درنده در آن میکنند تا صید
عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن **عثر** بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و شهریست بیمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده

و بالفتح و تشدید یا جائی است که در آن شیر این بسیار باشد عنیزه چنانکه خیار ایشان نیز عجیر بالفتح دو مرکز شش سپس در رو دویدن و شتاب رفتن
اسب و شستن آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم عنیزه و درست و بفتحتین سطبر و فربه شدن بر آمدگی بر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطبر و
فربه عُجیر نام مردی و نام یزید عجیر نیز آمده عُذر بالضم بهانه و معذرت داشتن و بالفتح فسار نهادن و لگام کردن ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه
شدن و طعام ختنه کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان ازان شود و سرگین بسیار شدن خانه عِذار بالکسر فسار و خط ریش از سر دو جانب رخسار و فشان
فسار بر روی ستور و طعامیکه برای بنا کردن و ختنه کردن هر چیزیکه تو هم رسانده شود و بیزند عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غائط آدمی
عاذور بهبود رفتن که بجا ریازند تا راه و عثر بالفتح و تشدید یا اگر دیگ کین شدن و بالضم فروجی که در گردن شتر پیدا میشود و بیماری است که بوی
شتر برزانه و جوان کوهی است بعد من عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردی است و بالفتح گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار
خوانند و نام گاوی است که با کحل نام گاوی جنگ کرده و با هم آنچندان ستیزه زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند قصاص و برابری
است عرر بفتحتین کوچکی کوهان شتر عرعر درختی است از قسم سرو و این اصل فارسی است و نام موضعیست عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن
و نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه رود عزور بالفتح بز خود رو دویدن عزر بالضم
نام پیغامبری است عازر بفتح زا مردیکه بدعای عیسی ع زنده شد عُسر بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله
ایست از جن و بالفتح نیز آمده عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست بنیشابور
و بمصر و دهی است بخوزستان و نام سامره است از آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری عسکران ع ف و مناع عَشر بالفتح ده یک
گرفتن و دهم شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب دهند با هشت روز
باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است تلخ کشنده ، مرا نسبایه خود خوان که نخل کنی سهر ، مطلع آن
که عشر عشیر آن عشر نیست ، و بفتحتین ده تن چنانکه عشره ده مرد عُشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های آبستن ده ماهه جمع عشراء بالضم
و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرند عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم عشیر ده یک و نزدیکی و دوست و شوهر زن و معاشر
و هم صحبت و هم حصه نقیر از زمین و آواز گفتار عاشور دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشورا و عاشوراء نیز خوانند عَصر بهر سه حرکت
و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن
و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار عصیر فشرده انگور و جز آن هر چه افشرده
باشند عصار بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش عُصفُر بالضم گیاهیست معروف که جامه بآن رنگ کنند
و گوشت امهره گردانند و تخم آنرا قرطم گویند عُصفور بالضم گنجشک و ملخ نر و پاره از مغز سر و چوب هودج که سر چوبهای یکدیگر را پیوند
کنند و چوبهای پالان سر جای پشت بدان محکم کنند و جای بر آمدن موی ناصیه و استخوان بر آمدن پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه
و پیشوا عصافیر جمع عصفور و درختیست که صورت گنجشکان از و در فارس بسیار است و آنرا عرب من ابی قتلی نیز خوانند و لسان العصافیر
بار درختی است که آنرا بفارسی اهر گویند و آن با بدا تخم اهر زبان گنجشک گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان
بن منذر داشت عُصفور بالضم دولاب دلو و مصافیر جمع عصر بالفتح فاش کردن سخن گره بهی است از زمین عاصر مانع عطر
بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوئی عطّار بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش عاطر دوست دارنده بوی خوش
داشتن از چیزی پر کردن مشک عفر بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر جلد و زشت
و سخت و آنکه خوک با خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و سکون فا نیز آمده و اول آبیکه کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبو

که

که در تابستان ظاهر شود و آنرا لعاب شیطان و آب منی شیطان گویند و بضمتین نان عُفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و پیست بی شیرینی
و نان بی نان خورش و نیکه بهمسایه چیزی ندهد عفار بالفتح درختیکه از وی آتش گیرند و گشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعیست میان مکه و طائف
و نان بی نان خورش و پیست بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا کشتی و هنده نخل عَقر بالفتح کوشک و بنای بلند یا جائی بر آن شده و بالضم نیز آمده و اسفند یار که
آفتاب و جوالی آنرا بپوشد و فرد میان هر چیزی و منزل و پاپین پایهای خوان و نام جائی است نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل هر چیزی و خسته و مجروح کردن و دست پیش
بریدن ستور را و پیش شدن پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زر که بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محله قوم
و بفتح نیز آمده و پیش جمعش و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات
قصیده و بیضة العقر خایه خروس که در سالی یکبار بعضی خروسان بنهند و بیضه که زنان یکبار دان آنرا نهند اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار
اتفاق افتد از جائیکه امید نباشد و این لفظ را در جائی ذمت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پایها از دهشت و بالضم و فتح قاف زین پالان که
ستور را ریش کند و از هیبت پای نگاه ندارد عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن عُقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ رنگین و بالفتح آب
و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه و بیخ گیاه که برای دوا بکار برند و بالضم نیز آمده گیاهی که چارپا را ریش کند و بمعنی
بالفتح و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع عاقر ریگ توده بلند که در آنجا چیزی نروید و زن نازاینده و مردیکه اورا فرزند نشود عقیر نازاده و مرد
پر پای او را آفت رسیده باشد از آن سبب بیرون نیاید عکر بالفتح میل کردن بجائی و بازگشتن بجنگ و بازگردانیدن شتر خداوند خود را و اصل
و وطن و بالکسر اصل هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب که در تگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن و عکن و گلهای شتران
از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و سکون کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب
و درد و درعن بر زده آن عکور بالضم بر گشتن عکار بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ و پدر قبیله ایست عُمر بالفتح و الضم و بضمتین زندگانی
و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده
عمرو جمع نام مردی و آنرا بواو نویسند در حالت رفع و جر تا فرق شود میان عمر و عمرو و در حال نصب ننویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است
و در غیر منصرف نیاید فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که زن اصیل سر خود را بدان بپوشد و کوهی است که از انجا آب بسوی مکه معظمه می آید و بالضم و فتح میم
نام حضرت فاروق و غیر آن و جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی است نزدیک واسط عامر آباد کننده آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور
باشد چون ماء دافق بمعنی مدفوق و نام مردیست و بنی عامر قبیله ایست عمّار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه
و قوی در ایمان و ثابت در کار و حلیم و بردبار و سخن مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلعم و قائم باشد بر امر و نهی یا دم مردن
و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه عمیر جای معمور و جامه سقف و محکم بافته و بالضم و فتح میم موضعیست نزدیک مکه و نام مردیست
و تصغیر عمر و عمرو عنصر بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی هر چه اول از ان
روید تازه باشد و میان درخت خرما و بیخ سفید که از ان بر آید باشد و اصل مرد و اولاد دهقان عنتر بالفتح و الضم و فتح تا مگس سبز رنگ کاورا
خرمگس گویند و نام مردیست عنبر قبیله از تمیم بلعنبر بالفتح فرزندان و مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهی است که در دریای شور میباشد
و زعفران و آمیزه که سپر از پوست آن ماهی سازند و خوشبوئی است معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است و بعضی گفته اند بیخ چشمه ایست در دریا
و صحیح آنست که موم بیست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم رسد و سیل آنرا بدریا میبرد و دست بدست میرسد
و اکثر جانور بحری آنرا فرو برده اند که هضم کنند آنرا اینده از دو ازین جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است از بعضی ثقات استماع افتاده
که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد و وقت آتش گذاشتن چون موم می گدازد والله اعلم عنبر بالفتح و بفتحتین یک چشم

شدن و رفتن بینایی یک چشم و بالفتح و کسر واو به باطن عوار بهر سه حرکت عیب و شگاف و دریدگی جامه بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم
افتد و کسی که بینایی را نداند و ناتوان و بددل عوائر جمع عوویر بالضم و فتح واو نام جای و خصلت نکوهیده عوائر گروههای پراگنده از
ملخ عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا عاهر زناکننده عیر بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و مرکبی که غله آرد و بالفتح
خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال کنند و نام کوهی است به مدینه و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد و در حیز و همواره
چوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا دست در آن انداز کنند و پلک بچشم و گوشه چشم و هر چه در اصل چشم باشد و بلندی گوشت و بلندی پشت پاشنه
و بلندی میان پیکان و تیزی آن عیر و کوه و وادی است و موضعی است که در قدیم آباد بود و الحال خراب است و لقب کافریست که کفران نعمای
الهی کرده بود و مهتر قوم و بادشاه و طبل و میان پشت و خط سفید میان گندم شیست چون کبوتر و رفتن سبب خرابی آن و سیر کردن بیگ نه شدن
ناقه بطلب فحل و به سو رفتن سبب بجرا کردن عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی از زر و سیم گرفتن و بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار
حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی است **باب العین مع الزاء** عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت بالفتح و
کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر عامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز و عجز جمع و یک تو ده
و ایام العجوز ایام سرمای سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند عجیز آنکه قادر نباشد بجماع عزّ بالکسر و تشدید زاء ارجمندی
و ضد ذل و بالفتح غالب کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند عزیز کمیاب آبرومند و قادر و غالب بزرگ عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و بفتحتین
اعزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان عزاز بالفتح زمین سخت عفز گردگان آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و
خوابانیدن شتر عقفز نزدیک پا نهادن و آهسته رفتن موریچه مانند آن عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن او یا تیز
بخیری و بالکسر خو و بخیل و مشوم علز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بیتابی که مریض و حریص و اسیر را بهم میرسد و بالفتح و کسر لام دردمندی
آرام که خواب نکند عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و نام اسپی و نام نجم شیر نیست و نیشه و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهی است نزدیک
و مرغی است آبی که کس ماده و جبارهای ده که آنرا العبدری جمع آنند و نام زنی است از قبیله طسم که آنرا در میان معوج کرده با سیری برده بود و عدد ولی
کردن و زدن بعنزه و آن نیزه ایست خرد عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردی است عوز بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن **باب
العین مع السین** عبدوس بالضم و الفتح نام مردیست عبوس بالضم ترش و شدن ترشروئی و بالفتح ترشرو و گربه
و شیر درنده عباس بالفتح و تشدید باء و عابس ترشرو و شیر درنده عبس بالفتح ترشرو شدن و گیاهی است که آنرا اسپست نیز گویند و کوی
است آبی است نجد و محله ایست بکوفه و بدو قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده بر دم شتر چسپیده و خشک شدن آن بر
چرک بر دست اندا عبادو نام مردیست عجس بالفتح باز داشتن کسی از حاجت و گرفتن به پنجه چیزی او میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت
جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب عجوس بالفتح ابر گران بار ان پیاپی ریزان عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پایمال
کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و آهسته و بانگ زدن استر و بفتحتین دانه ایست که آنرا در فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و قرحه ایست
که بر بدن برآید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی عروس بالفتح زن و مرد نوکدخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و قبیله ایست
به یمن و نام مردیست و ازینجاست مثل عرب لا عطر بعد عروس عرس بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن یا شوی
و ماده شتر یا نر اعراس جمع ابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر به بازوی او و عدول کردن از چیزی
و ستون میان خیمه و دیوار کوچک بیرون قلعه و بضم برآمده دیوار میان ده دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت زده شدن
و [illegible] بهجت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و دهشت و ملازم بچیزی عراس بالکسر رسن که گردن و بازوی شتر بدان بندند

عس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن به پاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر ندادن او پیش مردم او اندک خورانیدن گرد [illegible] و بالضم
قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع و جد جده عساس بتشدید شین شب گردنده که در شهر عسس گویند جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج عسوس
بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب مردانه کرخیر عطس بالفتح عطسه دادن مردن و میدن صبح عاطس صبح که آهو که پیش رو
آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده عطاس بالضم عطسه عاطوس چیزیکه بدان عطسه آرند و جانوریکه آنرا بفال بد گیرند عفس بالفتح
باز داشتن سخت و راندن شتر و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم عفاس بالکسر فساد عکس
بالفتح باژگونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بخوردنی عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند عکیس
شتر که به شوربا و دیگر خوردنی آمیزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که بازگونه در زمین بسوی مکان دیگر نشانند علس بالفتح آشامیدن و خوردن و چشیدن
و نوعیست از مورچه و انچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو دانه در یک غلاف باشد علاس و علوس بالضم
چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت تاریک و کاری دشوار که راهی بآن نتوان برد و همچنین عموس و عموس بمعنی ابراء
نیز آمده عمس بالفتح خویشتن را از کاری نادان ساختن و در سر گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن از چیزی عمیس بالضم و فتح میم نام مردی
عمواس بالفتح و الکسر نام جائیست در شام که در اسلام اول در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود عنس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب
و بدر قبیله از یمن از آن قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد عنوس بالضم
عناس بالکسر بماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد و شیرگی برون رود عانس دختر که در خانه درماند و مردیکه بی زن پیری رسد
ماند و شتر فربه تمام اعضا عنبس بالفتح مردی معروف عوس بالفتح شبگرد و چیزی گشتن و گردیدن گرد پی چیزی خوردنی و نگاهبانی مال کردن
و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین در آمدن دو طرف دهن بدرون وقت خنده و جز آن عیس بالفتح آب گشنی و گشنی کردن و بالکسر شتران سفید که سفیدی او
بسرخی آمیخته باشد **باب العین مع الشین** عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان صحت آن در شرع جائز نیست و گویند
یاقوتی است سرخ که از نور حق تعالی درخشانست و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و درستی کار و جانب قوی از چیزی و خیمه و خانه که بران بالا سازند و درس
بدار قوم و مهتر ایشان و چهار کوکب خرد مابین منزل عوا که آنرا عرش سماک گویند و سرین اشتر درنده و جنازه و چوبیکه بدان کنارهای چاه گیرند بعد از آنکه
بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند و چوبیکه آب بهند بران آسته و آب بر رانند و آشیانه مرغ و برآوردن و بنا بستن
مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و دریغ کردن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم گوشت یک طرف کردن و عرشان گوشت هر دو طرف
عریش هودج زنان کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهریست بمصر که اکنون خراب است عشّ بالفتح و تشدید شین و دلم گو
و چیزی اندک و کم کردن خرج و خوراندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رقعه و ختن پیراهن را و لازم شدن مرغ بآشیانه خود و بالضم آشیانه
مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و دیگر آشیانه که در دیوار سازد و افحوص او حجی خانه که در زمین سازد و نام شاعریست عطش بالفتح
تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بضم طا و ضم آن جایی کم آب عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورد سود
نکند عفش بالفتح جمع کردن عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب و میوه درخت [illegible] و معنی
بفتح قاف نیز آمده عکش [illegible] پیچیده شدن بر هم نشستن موی پیچیده و انبوه شدن گیاه موی پیچیده و مهربان شدن کسی [illegible] عنکبوت
آوردن چیزی و گردیدن [illegible] عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت [illegible] خانه عنکبوت [illegible]
ست و بالفتح نام مردی عمش بالفتح زیستن و زندگی [illegible]
بفتحتین [illegible]

عیاش بالفتح و تشدید یا خوش زندگانی کننده و نام مردیست **باب العین مع الصاد عرص** بالفتح همواره و مدار علو
برق بودن هوا و بی آرام شدن شتر و بفتحتین شاد شدن و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن تن **عراص** بالکسر ابر با برق
و رعد برق درخشنده و نیزه لرزان و شمشیر **عصعص** بالضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آن را دم غزه خوانند و مردانگی **عص**
بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی بالفتح سخت و محکم شدن **عفص** بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوط است که یکسال بلوط آرد و یکسال
مازو و سر ظرف به پوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست پا پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی در بینی و بالفتح و کسر فا چیزی که مزه زخت باشد
عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف آن بندند و ظرفیکه در آن چرم خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاه دارند **عقص** بالفتح بافتن
و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در راه نباشد **عقاص**
بالکسر مویهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند **عکص** بازگردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چار پا
عمص بالفتح نوعیست از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش **عوص** بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن
کار بر خصم **عویص** شعریکه استخراج معنی آن دشوار باشد و سخن غریب دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و تفتیش و
قوت و حرکت **عیص** بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق ع که رومیان از اولاد اویند **باب العین مع
الضاد عرض** بالفتح رخت متاع و بفتح را نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع و روی کوه و گرداگرد آن را افق خوانند
و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است بفارس و فراخی و پهنا و وادی و سر گردن کج کرده رفتن اسپ در میدان و لشکر و بخیر آمده و دیوانگی
و مردن آدمی بغیر بیماری ساعتی از شب پدید شدن و پیدا کردن و عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عرض کردن
چیزی را کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و شبه و عرض داشتن سخن و جز آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و بیماری و جدا شدن و رفتن و
پیش آوردن و نشان کردن تیر بسیج رو بالکسر حسب و نفس و هر موضعی از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه
نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی است بیمامه و لشکر و وادی که در درخت
و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردیکه مردم را باطل پیش آید و بالضم شهریست
بیمامه و وادی و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم و رفتاریست که در آن پای بسیار کنند و در شتران پسندیده و بفتحتین
بیماری گزندیکه عارض آدمی شود و مال دنیا و غنیمت و مالیکه جنس آن نه نقد و آز و آنچه گوینده و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هرچه قایم بغیر باشد
عریض پهن و بزغاله یکساله که بجهت گشنی بانگ و حرکت آمده باشد **عروض** بالضم عارض شدن و جمع عرض بالفتح ناقه که ریاضت یافته
و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و جزو آخر مصراع اول از شعر و علمیست که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی
و حوالی آن و شتریکه خار خورد از بی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جائی که در هنگام سیر کسی پیش آید و بسیار هر چیز را برد و خوردنی و زر و گوسپند که
او را خار پیش آید پس بخورد آن او و نام آبی است **عارض** عرض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جائی
بر آمدن ریش از روی و ابر پراگنده و افق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار و صفحه کردن و چوب لائی که بدان در می گردد **عطای عراض**
بالکسر و رسیدن از کسی بر گشتن و مکافات کردن کسی با آنچه دیگری کند با او و مقابله کردن کتاب را با کتاب دیگر و دیگر انهاد و نواحی شدن و پیش آمدن
بکسی راه و پیش آمدن ناقه را به فحل بجهت کشتی و بمعانی است معارضه و داغ یا خط بر پهنای سرین ستور و بالضم پهن **عریض** **عض** بالفتح
و تشدید و بیساور گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم نوعی از علف ستور چون دانه خرمای کوفته و کنجاره و جز آن بالکسر رسا و زیرک و درخت خار
سخت و زنده و توانا بر سفر **عضوض** بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور رنگ تنگ و بسیار آب **عضاض**

عضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطبر و بالکسر گزیدن اسپ کسی را **عضیض**
ملازم شدن کسی را **عوارض** ندانها بعد از ثنایا یا بیماریها و بالضم کوهیست و دار طی که گور حاتم در آنجاست **عوض** بالفتح بدل شدن
و بدل دادن بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل نیست چنانکه قط خاصه بمعنی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیز
باب العین مع الطاء عبط بالفتح گشتن چار پا بغیر علت بیماری غائب شدن کسی و کندن زمین موضعی که پیشتر نکنده باشند
و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب باعث و برانگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه
و جز آن شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسی را بغیر سبب **عبیط** گوشت و خون تازه و چار پای کشته بغیر سبب و بها نه و شگافته شده
عرفط بالضم درختیست خاردار صحرائی **عضرفوط** بفتح عین و را و ضم فا جانوریست سفید نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه دهند یا جانوری
ست مانند سام ابرص **عط** بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را **عطاط** بالفتح دلیر
جسیم و شیر درنده **علاط** بالکسر کرانه گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر **علط** بالفتح داغ کردن بر گردن شتر
و عیب کسی را یاد کردن و بهر تیر زدن و بالضم گردن بند حمائل و بفتحتین ناقه بی داغ و بی مهار **عوط** بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست **عیط**
بفتحتین درازی گردن **باب العین مع الظاء عظ** بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن **عظاظ** بالکسر شدت جنگ و مشقت
کشیدن و سخت دشنام دادن **عکظ** بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را بالاو **عکاظ** بالضم بازاریست در صحرای
ناحیه مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غره ماه ذی القعده آنجا خرید و فروخت شدی تا بیست روز باقی ماندی و قبائل از هر طرف بدانجا
آمده اشعار خواندندی و مفاخرت بآبا و اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده و ادیم عکاظی منسوبست بدان **باب العین مع الفاء**
عتریف بالکسر **عتروف** بالضم مرد دلیر کارگزار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت استوار **عتف** بالفتح کندن موی و جز آن بالکسر پاره
از شب **عجف** بالفتح خود را باز داشتن از طعام با گرسنه بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن بر دشتی کردن از کسی گرفتن که د
و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن هر یکان و سنان **عجاف** بالکسر لاغران یکانهای تنگ و حنظل و روزگار و بالضم
نوعی از خرما **عدف** بالفتح عطای اندک و خوردن اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گیاه نرم و پاره از چیزی از ده تا نجاه مرد و
بالضم جمع عدف و بعنی آنچه توان خشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد **عداف** بالضم چیزاندک و جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده **عذاف**
بالضم زهر قاتل **عرف** بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش میباشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن
و تاج سر خروس و بهیدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهی است و قرحه در میان کف دست پیدا شدن بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه
بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعراف موی یال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعیست و نام شخصی است و ریگ توده و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست
از درخت خرما و درخت خرمائی است بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان یاران یال دار جمع اعرف و گفتار ها و شتران
که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع اعرف و بعضی بمعنی آمده و سورة المرسلات عرفا **عراف** بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب
عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده **عارف** شناسنده و شکیبا **عریف** بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده و مهتر
و سردار قوم و نقیب **عروف** بالضم روی برتافتن از چیزی و ملال و سر شدن **عزف** بالفتح مداومت کردن و بخوردن و آشامیدن
و بالضم کبوتر پرنده **عزیف** و **عزف** آواز جن که شب در بیابانها شنیده میشود **عزاف** بالفتح و تشدید زا ابریکه آواز رعد از آن
آید و نام قبیله ایست و ریگی است بنی سعد را و کوهی است بر دوازده میل از مدینه **عازف** سرود گوی و نوازنده ساز و موضعیست **عسف** بالفتح
بیراهه رفتن و از راه راست میل کردن و بیدا کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را و خریدن و تیر گیاه او کانی شدن کار کسی را و برای کسی کار کردن

وشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس بر بند چنانکه گلوی آدمی خنبیده و باد و مرگ و قوج بزرگ عهوف بالفتح برآمدن گیاه عاسف
ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت میزند عسیف مزدور و بنده که امر او کار یاری داده شود عساف بالضم لرزیدن گلوی
شتر از نفس و شتاب وقت مردن عسف بالفتح برگشتن و نارسیده و برگشتن و سخت زدن باد و کسب کردن و شتاب رفتن
و هلاک کردن و بردن باد و کار زار کسی را و گزیدن شتر گردن آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه و مانده باشد برگی که دانه از آن
خورده شود عاصف باد سخت و تیز میل کننده از بهر هر چه مایل باشد از چیزی و روزی که در آن باد سخت وزد و شتر باد ده و شتر مرغ تیز رو
عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چیزی را دو تا کردن و بازگشتن و سخن را بسخن
بازگردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و بازگشتن بر چیزی حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان را و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم
جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم عطیف نی فرتان رباد و ملائم که بر گذشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردی است عطوف
بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب خمیده باشد و تیری که بر تیرهای دیگر به پیچد تا بواسطه آن تیر بار آید چنانکه بازی عرب است
و آزار عاطف مهربانی کننده و برگردنده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بندند و آهو بچه که گردن خود را کج کند وقت نشستن و رجای
خود عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیری که به تیرهای دیگر در قمار عرب به پیچید تا تیری که مقصود است بر آرند
یا تیری که نه زیان دارد و نه نفع یا تیری که چند بار در خریطه تیرها گردانیده عف بالفتح و تشدید فا عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام عفاف
بالفتح پارسائی و بالکسر دار عفیف پارسا عفف بالفتح خم دادن چیزی را و روباه عقاف بالضم بیماری که قوائم ستور را
کج کند عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف معنی حبد عکوف بالضم بر چیزی مقیم بودن و روی بچیزی آوردن و گرد چیزی گشتن و در
مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پیشین عاکف بجای مقیم شونده و گرد چیزی گردنده و در مسجد برای
عبادت نشیننده علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن کار بار او بالکسر بسیار خوار و درختی است در یمن که برگ آن برگ انگور
ماند و آن را خشک کرده در گوشت بزند بضم و بضمتین جمع علوفه یعنی آنچه چاروا خورد و بفتحتین خورش ستور جز آن و بضم و تشدید لام مضموم میوه
درخت طلح که آن را شتر خورد و شبیه است باقلای تر و تازه علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح
و تشدید لام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی عنف بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن
عنیف بالفتح سخن درست و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان به نرمی و ملایمت نکند عوف بالفتح حال و کار و نصیب و مهمان
و بخت و بهره و نام عشیست و خروس و شیر درنده و گوهی است و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردیست و نام بتی
و گرد دیدن مرغ گرد آب جیفه و جز آن عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزی که یافته شود عیف بالفتح گروه
و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن را و نامهای مرغ گرفتن بیان کردن بیان جاهای افتادن او و عرب آن را فال نیک و بد گیرند عیاف
بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را عایف آنکه فال گیر و مرغ و جز آن عیوف با هم
شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام نی است باب العین مع القاف عبق بفتحتین یعنی خوش و چسبیدن بوی عطر
بتن و جامه و بجائی مقیم شدن و بچیزی حریص شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر با مردیکه اندک خوشبو بماله و مدتی مدید بوی آن بماند عتق
بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد شدن آنکه بکسر آزادی و بالفتح آزاد شدن و گذشتن اسب از دیگر اسپان
و بالکسر و بضمتین درختیست که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه دیرینه شدن و گزیدن و صلاح آوردن مال و اصلاح
آوردن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیکو شدن بشره بعد از گشیدن بیخ و جفا عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر اسپان نیکو

عواتق ... وحش یا جائی ... از دوش آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نورسیده و زنیکه هنوز شوهر نکرده باشد و زن میان سال
و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سیر خورده شده باشد و بچه مرغ سنگخوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم شده و در
کهنه از چیزهای عزیز جاندار چون شراب و خرما و عواتق جمع عتیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و کرامی آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو
و جمیل و خرما و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه زیرا که جمیل و نیکو روی بود یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده انت
عتیق من النار یعنی تو آزادی از آتش دوزخ آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب می خوانده و بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه است که بنا شده یا آن
بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن جبابره از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک وی نبوده عدق بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در حوض کردن برای
جستن چیزی گمان بردن بچیزی رساندن فکر بچیزی که بدان یقین نداشته باشد عذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای خرما
و بخلاف تنگ گوسپند نشانی بر وی بستن بجهت علامت و بر آمدن و ظاهر شدن بار گیاه اذخر و بدی کسی را متهم کردن بچیزی نسبت دادن و بالکسر
خوشه خرما و خوشه انگور و حصاریست بمدینه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین موضعی است بسیار آب و درخت
کنار و بالفتح و کسر ذال مرد نامدار کار و خوش بوئی که بوی او تیز باشد عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز
کرده باشند و راهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشه درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و گشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز
و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و حبه و موضعی است و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره
که در آن درخت گز روید و جایی بلند و ذات عرق موضعیست که اهل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی یعنی نم آدمی و سائر حیوان و گاهی بمجاز ترشح
از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه مانند آن و دسته یا صف اسپان و مرغان و هر چه صف زده باشند و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح
و کسر شیر که مزه او فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند و همچنین عرق بالفتح
عراق و بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت یا گوشت و
و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ و نام ولایتی است و کنار آب و کنار دریا و شک آب و ملک معروف و از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه
تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره را عروق بالضم رفتن در زمین جمع عرق و عروق الصفر زرد چوبه و عروق
الحمر رنباس و عروق البیض گیاهی است که زنان آن را ... عزق بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن و دیدن خبر از باز داشتن و مبالغه نمودن
و بسیاری کردن و زدن و بفتحتین پوستین بچیزی و بضمتین خوبان و بالفتح و کسر زا مرد خو عسق بالفتح چسپیده شدن بد خلق و تنگ خو گشتن و بفتحتین
حریص شدن بر چسپیدن و الحاح کردن و طلب چیزی و بضمتین آنانکه بر حرص از آن خوردن ... و شدت نمایند عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن
یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماریست سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پوستین بچیزی
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع عشیق بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده عفق بالفتح غایب شدن و بسیار گشتن
کردن خر و تیز دادن و بسیار تباز یا نه زدن و اندکی خفتن و کار استوار کردن و شتر بسیار تا به رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع
کردن و زدن بادبر چیزی و بضمتین تکس عقیق مهره ایست سرخ منقط معروف که از جانب یمن آرند و وادی هر جائی که سیل آن را شکافته
و فشیب سازد و دو موضعی است بمدینه و یمامه و نجد و طائف و تهامه و موی مولود از انسان و حیوان که باز کنند عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر
و ... آزردن و بالفتح بار دار و گاهی غیر باردار را نیز گویند برای تفاؤل عاق سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع عقق بالفتح
و تشدید قاف شگافتن و از مولود قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر جفره عمیق عقاق بالضم ...
و بالفتح و الکسر بار شکم و باریکه از پشت بر آرند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران آبستن و آنچه از بن انگور و خرما بر آید عقایق جمع عقیق ...

درخشان **عق عق** بفتح هر دو عین مرغیست سیاه و سفید که آوازش بلفظ عق عق میماند و آن را عکه و زاغ دشتی گویند **علق** بالکسر چیز نفیس و گران مایه
و اسبان و بسین و در معنی بفتح نیز آمده و شراب شبانه یا آب لعنه و جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت و خار آن و بار گرفتن زن و در آویختن آهو
و دام و خوردن شتر سرهای درخت خاردار و در کام چسپیدن ستور و ابوقت آب خوردن و آویزش و آنقدر از علف که روز گذاره شود
ستور را و کرمی سیاه و بفتحتین **خون** یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و حلقه پاره از ان و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن میکند آن را زلو گویند
و هر چیزی که بچیزی تند آویزد و گل که بدست چسپد و محبت خصوصیت لازم که دفع نشود و هر گیاهی که چار پا آن را خورد **علاق** بالفتح زاده و ولد
انگبش ... و رسن دلو و محور آن و رسنی که بدو دلاب در آویخته بود و محبت و هوا **علوق** بالضم در آویختن و دست داشتن و آنچه بدان چیزی
آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ و هر چه شتر آن را چرد و درختیست که ناقهای ده ماهه آبستن آن را خورند و هر چه مردم در آویزد و ناقه که
او را بچه غیر خود مهربان سازند تا شیر دهد و ... کند و شناسد و شیر نه دهد او را و کنده و زنیکه غیر شوهر خود را دوست ندارد و ناقه که باز ایستد
نکند و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک **علائق** در آویزندگان **عنیق** بالفتح جو و گاه اسپ و بالضم و تشدید لام بفتح
گیاهیست که بدرخت می پیچد و منافع آن گیاه بسیار است **عمیق** بالفتح و الضم و بضمتین تنگ جای و مانند آن کناره بیابان که دور باشد
از دیدن و بالضم ژرف و عمیق شدن چیزی و بالفتح بتعمق نظر کردن و در چیزی تا بغایت رسیده که در روغن پیه ... تا خشک شود و وادی
ست بطائف و موضعی و شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلیست در راه که نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی گفته اند که بضمتین غلط
ست و بفتحتین حق کسی در چیزی **عمیق** ژرف چاه دور و تنگ و راه دور و دراز **عملیق و عملاق** هر دو بالکسر لاوذ بن ارم
بن سام بن نوح **عمالیق و عمالقه** گروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند **عنق** بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن
و گروه مردم و سر آن قوم و میل کنندگان باین شکنه و پاره از زمان روزگار گذاشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج
ست خطاست و صواب عوج بن عوق است عوق پدر او است و بفتحتین نوع رفتار است شتر را و درازی گردن **عناق** بالکسر دست
در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغاله ماده **عنوق** بالضم جمع و سختی و بلا مکار سخت و دشوار است ش گردن و نام جانوریست که آن را سیاه گوش
گویند و ستاره سیاه از بنات النعش و زکوة در سیاه نام ماهی است و منعیست و وادی است **عنیق** گردن و دست در گردن کسی کنند **عوق**
بالفتح دراز و نام شتریست که شتران نجیب از نسل اویند و گاویکه رنگش بسیاهی زند و پیشتوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و یا رنگی است مشابه
لاجورد و رنگی است کبود سیاهی آمل و شتر سیاه رنگ و عوقین و ستاره ایست بهلوی فرقدین **عولق** بالفتح غول و ماده سگ حریص گرگ
و گرسنگی و طویل العوق یعنی دراز دم **عوق** بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند کردن مرد یکه در و خیر نباشد و بالضم نیز آمده و مرد یکه مردم را
از خیر باز دارد و بالضم نام مرد **عوج** بالفتح و الضم و فتح اول و کسر او باز دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گرده و بیست از بنی عبد القیس **عواق**
موانع و حوادث روزگار **عائق** باز دارنده و مانع **عیوق** بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کناره راست کهکشان
که پس ثریا بر آید و پیش آن شود **عیق** بالفتح باز داشتن و بهره از آب و بالکسر کلمه زجر است **باب العین مع الکاف**
عبک بالفتح آمیختن چیزی بچیزی **عتک** بالفتح باز گردیدن و جنگ و حمله کردن اسپ برای گزیدن و چسپیدن بوی خوش
و جز آن و خشک شدن بول و شیر بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبید و شیر و میل کردن بجائی و کهنه شدن کمان از روزگار و کوهی است
عتوک بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام بر سوگند دروغ نمودن و بر بدی یا نیکی پیش آمدن و کینه او بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن
کمان **عاتک** کریم و رنگ خالص و مرد لجوج بازگردنده و زعالی بجالی و بنده صافی **عتیک** روز بغایت گرم و گروهی از قبیله ازد **عتک**
بفتحتین و بضمتین بالضم و فتح تار شبهای درخت خرما **عدک** بالفتح زدن پشم و ... مطرقه **عرک** بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن

چیزی چنانکه آن جا مو نماند بس شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت و سرای و کامیابی شتر از خوردن جنت خاروکار زار
کردن و آواز کشتی بانان و ماهی گیران **معرکی** بالفتح و کسر یا آواز سخت مرد سخت در کار زار و آنکه زنده و در ان در جنگ **عراک** بالکسر ستوبی و جنگ کردن
و نام مردیست **عابی** بالفتح و تشدید را نیک مالنده و گوشمال دهنده و کار زار کننده **عروک** بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقه بسیار موکه لاغری و فربهی او
پیدا نباشد **عسک** بالفتح لازم شدن و چسپیدن **عفک** بالفتح و بفتحتین سخت کول و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان **عک** بالفتح
و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و اهمال و مباطله کردن حق کسی و دو بار و سه بار گفتن سخن را و تازیانه زدن و بکر کردن بی باکسی و بند کردن و سخت
غالب شدن و قهر کردن بر کسی و بازگردانیدن چیزی بیان کردن سخن و نام مردیست که او را عک بن عدنان برادر عدبه نیز و در صحاح بن عدنان
برادر معد بودن پنداشته و آن خطاست **علک** بالفتح جاویدن صمغ و نهمان و خائیدن اسپ لگام او بکسر نیز گفته اند و هر چه لزج و چسپیده باشد و بفتحتین
درختیست در حجاز و آن را علاک بالضم و الکسر نیز گویند و نیز علاک آنچه خائیده شود و دلزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین **علک عکنک** بالفتح
بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن شتر و بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سیر نمودن زمین و گشتن و حمله کردن اسپ و بستن رو ریگ و خون
سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر و ریگ بدبمعانی آمده **عنوک** بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعی است بالضم تودهای ریگ سخت شده جمع **عنک**
بالکسر اول حد و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم و فتح نون جهت بحرین **عانک**
ریگ تو بر تو و بسته و سخت شده **عوک** بالفتح مهربان شدن و باز گشتن و رو آوردن بچیزی باز گشتن زن بسوی خانه و خوردن آنچه در آن خانه باشد اول عوک بو ک
باب العین مع اللام
یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت **عبل** بالفتح سطبر و بکسر نیز آمده و جبل القراهمین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ
درخت تر افشیدن و پیکان پهن کردن و برگ افتادن از درخت و بر آمدن از درخت و باز داشتن و باز گردانیدن و بریدن و بردن چیزی و بفتحتین برگی که
پیچیده و ناکشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک برگ افتاده از درخت و برگ بر آمده و ریشه بافته و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل بافتن چرم شود
عبال بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون بلوط آن سطبر و استوار شود از ان عصا سازند و بعضی گفته اند که عصای موسی علیه السلام از ان بود و بالکسر سنگهای سفید
سطبر جمع عبلا چون بطحا و بطاح **عتل** بالفتح سخت کشیدن چیزی را و بر داشتن و شتافتن بسوی بدی و بضمتین و تشدید لام بسیار خوار و درشت و گمان
و سخت گوی و نیزه سطبر **عتیل** مزدوری که باجرت گرفته باشند و خادم **عثکول و عثکال** بالکسر خوشه خرما **عجل** بالکسر گوساله و نام مسلمی
و بالضم چیزی که بشتاب آید و نادر و بفتحتین سرعت و شتاب و گل و لای و بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده **عجول** بالفتح نیک شتابنده و ناقه که بچه کم کرده و جنبد
گوساله **عجاجیل** جمع **عدل** بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن چیزی بچیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابر
و راستی و یاد اثر دادن و بیمون و نام مردیست بسیار کشنده و بیرحم و ستمگار و بالکسر مانند و یک طرف بار که آن را بفارسی لنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل
بالفتح مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد **عدیل** همتا و همسنگ و برابر در قدر و مرتبه **عدول** برگشتن از راه
و میل کردن و جماع ترک کردن و از کشتی باز ماندن و قبول **عادل** داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی را بحق تعالی برابر و شریک سازد **عذل** بالفتح
نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت و بضمتین رگهای سخت کرم **عاذل** ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام آبی است و موضعی
ست و نام شعبان یا شوال در جاهلیت **عذال** بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل **عزل**
بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از کنیزک و زن و نخواستن فرزند از ان و بالضم بی سلاحان جمع اعزل و بضمتین بی سلاح و بفتحتین کجی ...
شدن **عسل** بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح و ثنای خوب کردن بر کسی و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن ... جنبانیدن
اسپ و گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن براه نماد در بیابان و ناقه تیز رفتار و موضعیست و بالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل
قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام و شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب و کف آب و نیک آب و ... و انگبین و آن لعاب مگس است

و بعضی گفته اند که آن بخاری است که صعود میکند و در میان هوا منجمد می یابد و آب میشود و غلیظ میگردد و مانند شبنم بر شگوفها و درختان می نشیند
و آنرا مگس عسل می چیند و در خانهٔ خود نگاه میدارد و گاهی بی چیدن مگس نیز از هوا روی آن مردم می چینند و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند
عاسل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبنده و همچنین **عسال** **عسیل** مرد سخت زننده و زود گردانندهٔ دست اندر زدن و جاروب عطار
در مرغ که غالیه ابدان از جای جدا کنند و قضیب شتر و فیل **عسل** بالضمتین جمع عسیل یعنی مردمان نیکو کار نیز آمده جمع عاسل **عصل** بفتحتین
چیزی کج در و دو کجی استخوان و مغزه گرگ و کجی بیخ دم اسب و درختیست که بخوردن آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان **عصال**
بالکسر کج و تیر کج شده و صعبست **عصل** بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و ملازم بخیری **عضل** بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن
و تنگ شدن کار بر کسی سخت و دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم بضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین جمع عضل
است باد به گه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و عضیله است کلاک موش و پیها که گوشت سطبر باد باشد واحد عضله و خداوند عضل
شدن و بالفتح و کسر ضاد مرد سطبر بیهای باگوشت سطبر داشته باشد **عضال** بالضم کار دشوار و بیماری سخت **عطل** بالضم و بضمتین مرد
بیزر و مال و بی دیگلان بی زه و پوشش و بضمتین بی آنکه شتر که داغ نداشته باشد و قلاده در سن نداشته باشد و مرد که سلاح ندارد و زن بی زیور
اعطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن زن و تخفیف کردن قامت و خوشهٔ خرما **عاطل** خالی از پیرایه **عطل** بالفتح سوار
شدن بعضی از سکان بر بعضی و بضمتین آنکه علت مشایخ دارد **عطال** بالکسر نوعیست از تصرف در قافیه شعر و سوار شدن سگ و ملخ بعضی
بر بعضی و پیوسته بر جستن ایشان بسیار **عفل** دست زدن میان پای گوسپند بجهت دانستن گرانی و سبکی آن و بفتحتین بیماری به میان دو
پای بز نر و گاو نر و خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن **عقل** بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی خیر و شر و گفته اند
قوتی است نفس را که بدان تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن ثبت شدن در طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت و
جامه سرخ که هودج ابدان پوشانند یا نوعیست از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم و بستن و داشتن شکم را و دریافتن و دیت
دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت تاوان پذیرفتن و ادا کردن و بالا رفتن آهو و نیم روز رسیدن ایشان سایه و بجائی پناه
بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلن و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی و برتافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال **عقول** بالضم بالای
کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که شکم را بندد **عاقل** خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهی است
عقال بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوة یکساله و در شرح که چون امیر مشید چند صد شتر فدیه را میدادند
و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور **عاقول** معظم آب یا موج آن و خم وادی و جوی و زمینی که راه در آن نتوان یافت و گیاهی است
و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهریست بنهروان و یا مغرب دهی بموصل و عاقولا نام کوفه است در توریت **عقیل** بالفتح
و کسر قاف نام پسر ابوطالب که دانا تر بود به نسب قریش و وقایع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است بجوزجانان
و نام مردیست و پدر قبیله است **عقنقل** بالفتح و بفتح نون و قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و حوصلهٔ سوسمار و شمشیر و
قدح **عکل** بالفتح رخت بر هم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و در ربودن چیزی در جای خود و جمع شدن و راندن
شتر و بستن سر بند دست شتر با بازوی آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و
و بالکسر و الضم لئیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیله است **عکال** بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست **علل** بالفتح
و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و کلان سال و تخفیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و بز فربه و کنه فربه و تخفیف بدن بیمار شدن
و مبالغه کردن در زدن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب **علل** بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار اول

خوردن آب و دو باره خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت **علیل** بیمار و معلول یعنی بیمار چنانکه مشهورست بنا بر نهادن کو درین کلام
مرسناید **عمل** نام مردی و کار کردن کار و پیوسته درخشیدن و اعراب دادن **عامل** اسم فاعل او بالفتح و کسر میم کارگزار و عمل دار **عمول** بالفتح
بسیار کار کننده **عندل** بالفتح شتر بزرگ سر دراز **عنادل** جمع عندلیب **عنضل** بضم عین و ضاد پیاز دشتی که آنرا پیاز
نرگس و پیاز موش گویند **عویل** آواز گریه **عول** بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن از و میل کردن آن و دشوار
شدن کار و غالب شدن بر کسی و ستم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بتا وردن سهام فرایض میراث در حساب و نقصان
در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری کسی جوید و قوت و نفقه عیال و بفتحتین
آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت **عوال** بالضم قبیله ایست و نام موضعیست و بالفتح و تشدید واو نام مردیست **عاهل**
پادشاه بزرگ و زنیکه شوهری ندارد **عیال** اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان و مونت ایشان باید نمود و نفقه باید داد **عیهل** بالفتح
ناقه تیز رو **عیهل** بالفتح خرامان رفتن اسپ و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خرام
و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمیخواهد و میل شنیدن ندارد **عائل** درویش **عیول** بالضم درویشی و بالفتح و بالضم سیر کردن
و گردیدن **باب العین مع المیم** **عام** سال و بتشدید میم همه افراد رسنده و مردم عام ضد خاص **عبام** بالفتح درماندگی
گران و بالضم آب بسیار **عتم** بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر در وقت
نماز خفتن و موی کندن و وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و بالضم نام مردیست و نام آبی است و بالضم و بضمتین زیتون
دشتی **عتوم** بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد **عاتم** درنگ کننده **عثم** بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و دست درختم
نوشته و آنرا و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نا بسته باشند **عجم** بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز
آمده و شتران خرد سال عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاییدن بجهت خوردن
یا از برای امتحان و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کننده زبانان و لالان از حیوان و انسان
جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانهٔ خرما و انگور و دانهٔ هر چیز **عجام** بالضم دانهٔ هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو
عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و کم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج **عدیم** درویش و گمشده
شده و نادان و دیوانه **عدام** بالفتح نوعی از رطب که در مدینه میباشد **عذم** بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن بسختی و از دهان گرفتن
و دشنام دادن و سخن شعر را از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادی است بیمن و گیاهی است **عذام** بالفتح و تشدید ذال
لکک که مرهم امیگزد و بالضم و تشدید ذال درختیست خاردار بیابانی **عرم** بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و بالفتح و کسر را و در
و سدی که میش و رودخانه گرفته باشند و باران سخت و کلاکموش نر و بفتحتین گوشت و سیاهی سپیدی آمیخته **عرام** بالضم خائیدگی درخت
و استخوان و شوخی و ناز کودک و بسیاری لشکر و آمادگی و دشواری آن و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند **عزم** بالفتح
و الضم عزیمت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و سوگند دادن کسی را و اولوالعزم یعنی خداوندان عزم و اولوالعزم از
پیغامبران آنانند که دل نهادند و ایستادند در امر خدای تعالی بدانچه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار تن بودند نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیهم و بعضی
گفته اند اولوالعزم آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلاها و بعضی گفته اند که آن شش تن بودند نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و بعضی موسی
و داود و عیسی عزم **عزائم** افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرایض خدا که واجب کرده بر بندگان **عزهم** سخت
عزهم و **عزهیم** بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوزه **عیهم** بالفتح در آمدن در میان جنگ و صف کارزار یا کوفته شدن

وجهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن عشم بفتحتین نان خشک عصم بالفتح ورزیدن و گسستن و گرد و باز داشتن
و چنگ زدن و نگاه داشتن و بالضم قلعه ایست کوهی است و بالضم و بضمتین اثر حنا و خضاب و جز آن باقی مانده و بقیه هر چیز و بالکسر و فتح صاد
جمع عصمه بالکسر و الضم و عصمها جمع عصمه عصیم خوی چرک و بول که بر ران شتر خشک شده و بقیه هر چیز و از حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده باشد
عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دلو و مطهره و غیره و کوزه و شربه و ظرف باز بستن و نام صاحب نعمان بن منذر عاصم
باز دارنده و نگاه دارنده و موضعیست بلاد هذیل عصوصم بالفتح بسیار خوار عضم بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و قبضه کمان و بالضم مغز و شتر
عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عضوم مرقوم عظم بالضم صوف اگر و دو از نیم و اگر و بضمتین هلاک شدگان و حدش عظیم عالم عظم بالفتح
استخوان یا استخوان کم گوشت یا بزرگ شدن بالضم بزرگی و بیشتری هر چیز و بمعنی بالفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظاء بزرگی خلاف صغر عظیم
بزرگ عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح بمعنی است ابتشام بالضم و تشدید طاء و تخفیف آن بزرگ عقم بالفتح و الضم نازایندگی
و بالفتح و الکسر نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم عقام بالضم و الفتح نازاینده و سخت [illegible] مرد خو
و بیماری دشوار و ناقه جوان آهو و عقیم بالکسر نازاینده از مرد و زن و باد و در روز قیامت و جنگ سخت عکم بالفتح بار استوار بستن و پشت فرو نهادن و برگشتن
از زیارت کسی و برگشتن و حمله آوردن و از دشنام کسی باز ایستادن و فربه شدن شتر [illegible] پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان
بار بندند و بساطی که زنان انواع خیره خود گذارد عکوم بالفتح برگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر عکیم بالضم و فتح کاف نام مردی عکام بالکسر آنچه
بدان بار بندند علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شکافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شکاف لب بالا یا یک طرف آن [illegible] کوه
دراز و نشان و رقم جامه اگر کار زر و جز آن بر جامه کنند راست و آنچه بر نیزه بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود عالم داننده و بفتح
لام آفریدگان و نامی الکنه در میان فلک الافلاک است علیم داننده و بالضم و فتح لام نام مردیست علام بالضم چیز و باشد و تشدید لام نیز آمده و بالفتح
و تشدید لام بسیار داننده و عاره سبهای دم و بالضم و تشدید اللام بسیار داننده و عاره نسب چنانکه بدان تنگ کنند علامه علامی بسیار بسیار داننده
و تا و یا برای تانیث نیست بلکه برای مبالغه است و تا آنکه دو بار در یک صیغه مبالغه شده و بر حق تعالی اطلاق کنند جهت شائبه ایهام تانیث و
نسبت علقم بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ و هر چه تلخ باشد علهم بالضم و زغ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزیده
و کنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند بر کوهی گاو [illegible] و موضعیست علجم بفتح [illegible] و چشم دراز علکم بالضم شتر سخت استوار علکم بوزن علجم
نام مردیست عمم بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم عمیم تمام و دراز و همه فرا گیرنده و انبوه بسیار عموم بضمتین جمع عمم عموم بالضم همه فرا گرفتن
عمایم دستارها و خودها و هر چه بر سر پیچید جمع عمامه عمم بفتحتین بسیاری و خوبی و بزرگی جثه و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز تام و شامل و مردم عام عند
بالفتح [illegible] بسیار و نشان عنم بفتحتین درختیست در زمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف
خرنوب شامی و رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت خار و اسبست و نوعیست از وزغ عوم بالفتح شنا کردن و کشتی و قطار شتر
و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که در آب شنا کنند جمع عومه بالضم عوام بالضم موضعیست و بالفتح و تشدید واو اسب خوش رفتار که پنداری شنا
می کند و نام پدر زبیر صحابی عویم بالضم و فتح واو نام مردیست عیم بالفتح از روی شیر شدن و تشنه شدن عیاهم بالفتح روز [illegible] باب

العین مع النون

عبادان بالفتح و تشدید باء جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیط است بر بحر فارس [illegible]
جزیره آبادانی است عبن بالفتح ستبری و درشتی تن و بضمتین [illegible] بفتحتین و تشدید نون کرکس و شتر بزرگ و سطبر عدن بالفتح
بزنان [illegible] سختی [illegible] قرضدار [illegible] بضمتین [illegible] درخت عشن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر [illegible] اصلاح کنند و بر [illegible]
کننده شتران [illegible] کوچک [illegible] خوشبو شدن جا [illegible] طعام فاسد [illegible] بواسطه آمیختن دود بدان عشان بالضم غبار

و دود

و دود و موضعیست و دود کردن آتش و بمعنی است عثنون بالضم عجین خمیر و مخنث عجن بالفتح خمیر کردن و بر چیزی نشستن [illegible] شتر بر زمین
در رفتن به زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن آماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه شتر فربه و محکم گوشت
عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار گیرد عجان بالکسر گردن و مقعد و زیر ذقن و میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم کول و نادان عدن بالفتح اقامت
کردن و چرانیدن همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و کندن سنگ بر زمین و درختی و جز آن لازم و مقیم بودن
شتر بر خوردن درخت خار و بفتحتین جزیره است در یمن عادن شتر بر یک جای باشنده از علف عدان بالفتح کرانه جوی ساحل دریا و مدت
هفت سال و موضعیست عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول ص که بفصاحت مشهور بود عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر
و بازگردانیدن و رجستن از حد در گذشتن و ترک کردن و بفتحتین دوییدن بازگردانیدن و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشته عرفان بالکسر شناختن
عرنین بالکسر اول هر چیز و بهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی عرن بالفتح بیشه شیر درنده و جانیدن گفتار و گرگ و مار
و درخان و گوشت گروهی از تیم و آواز فاخته و فضای خانه و شهر و غار و خانه سوسمار عران بکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپا
میشود و بدان ریزه و شگاف در دست و پا و سختی و صلابت که در سر بند پای اسب می باشد و دوری خانه ها و چوب میان [illegible] و لاب و کار زار
کردن و جز آنکه گفتار و شاخ و سماء و دو عران بالکسر کوهی است عرن بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چرب در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای
چارپا میشود و سوریزه و شگاف دست و پای چارپا و ریش کردن و شگافتگی پاشنه [illegible] و بوی چیز پخته و دو درختی است که بدان پوست را
دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر اسکه لازم باشد بقمار بازنده و از شتران تمام بخورانند و نام کسی است عرجون بالضم چوب خرما
یا چوبی که کج شده و خشک گشته و شاخهای وی بریده باشند و گیاهی است عسن درازی با خوبی موی [illegible] و موضعیست و بالکسر [illegible]
و پیشه بهر ته حرکت آمده و بالضم فربهی و بضمتین و بفتحتین گوارا بدن آب و علف در شکم شتر و بالفتح و کسر سین چارپای ماند که علف بسیار [illegible] عسقلان
بالفتح شهریست بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر عشن بالفتح گفتن چیزی برای خواست خود عطن بفتحتین پوست در [illegible]
نهادن [illegible] جهت دباغت تا موی زدی بریزد و بفتحتین براسته شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و جز آن العطن
بسیار بال و فراخ بازو و کشاده دیا عطان بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود عطلون بالضم [illegible]
دادن [illegible] از خوراندن آب بار دیگر نمودن آب و جفتن شتر عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن بد مزه گردیدن گوشت و غیر آن
و بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن عفان بالفتح و تشدید فا نام مردیست اگر ماخوذ از عفت است نون اصلی است منصرف است و اگر
از عفه است نون زاید است غیر منصرف عقیان [illegible] عقنون بالکسر بحریست از زیر عرش که دران ملائکه باشند و با ایشان نیزه ها
با دست ناطرانه بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی عکان بالکسر کرد عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم از فربهی
جمع عکنه بالضم علن بفتحتین و علون بالضم علانیه بالفتح آشکار کردن علان بالکسر با هم آشکار و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک
صنعا علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای مکسور [illegible] غرفه های بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران
بالکسر نام پدر موسی ع و نام پدر مریم ع و نام ابوطالب عم پیغامبر ص و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن [illegible] گوشت پاره آویخته بر کام بالضم و فتح میم ابوبکر
و عمر رض یا عمر و عمر بن عبد العزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین شهندگان و مقیم شدگان بجائی عمان بالضم شهریست بیمن
بالفتح و تشدید میم شهریست بشام عنوان و عنیان بالضم و بالکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه
فهمیده و دریافته شود از چیزی عنون بالضم پیش آمدن پیش و ظاهر شدن بالفتح ستور پیش رو در رفتار عنن بالفتح و تشدید نون ظاهر
شدن چیزی پیش و در پیش آمدن و بالضم قبیله است و موضعیست بالفتح و سکون نون حرفیست بمعنی از و ظرفست بمعنی جانب عثن بفتحتین

پیش مسیحی پیش آمدی عنین بالفتح آنکه قادر نباشد زنگار آهن باشد و بالکسر و تشدید نون نامرد آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان
عیان بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد
در وقت نظر کردن و آن رگ پشت و عیابان جمع رگ بالفتح ابر یکی آب نگاهدارد و وادی است و بالفتح و تشدید نون تنگ کننده در خبر عنفوان
بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه عون بالفتح یاری و پشتیبان جمع و مفرد آمده و یاری کردن یاری و بفتحتین میانه
سال شدن عوان بالفتح جنگی که یکبار در آن کارزار کرده شود و زنیکه او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و از بیخ عون بضم جمع و شهر است
بساحل دریای یمن و زمین که باران آن بارید باشد عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی
و بر آمدن از جائی و کوشش کردن کاری و شتاب دادن مرادی کسی خشک شدن برگ درخت خرما عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم
و ثابت بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحه آدمی رگ رحم ناقه و عواهن جمع عین بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون
جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رسانیدن و آدمی و یک کس و شهری است به هذیل و موضعی است ببلاد هذیل و دهی است زیر کوه لگام
و دهی است بیمن و روان شدن آب و چیزی که در میان هر دو کمان علو که کنند و در آن علوله انداخته بنداز تیر و زر و مال حاضر از هر چیز و هر چه نیست مشهور و گزیده
هر چیز و دائرهای باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت ذات قبا و مشیر او آنکه از جانب قبله بیاید
یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و عیب است و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای بحش آب کاریز و
باران چند روزه که بر طرف نشود و جای و روان شدن آب چاه و دیدار برده و کجی و میل در ترازو و ناحیه و چشمه آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن
مغاک و چاه و جالیک نو درا و زبده تیهای دیدی ذو العین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه برون آمده بود باز بجای خود گذاشته و بدان
چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس دهی است به مصر که در آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال
بود و جمع عیناء و بفتحتین خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر و بضم و فتحتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف
شیخ ابوعلی انوری گوید شعر ایا سزای محامد غرض محامد تست ، عیون غیر عیون افسانه دان و فسون ، و نام شهریست باندلس و دهی است بحرین
و عیون البقر انگور سیاه گرد آلوی سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون هر دو یاء دهی است ببحرین و بالکسر و الفتح کوهی است نزدیک باحد که بر آن شیطان
لعین ایستاده آواز در انداخت که محمد صلعم کشته شد عیان بالکسر میخ آهن و آهن آماج و آهنی که در قلبه گاو و زراعت کنند برای استوار کردن

باب العین مع الواو عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردنکشی کردن و از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عثو بالضم تباهی
و فساد کردن عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را عدو بالفتح دویدن و سه کردن کسی را گردیدن کاری و رجستن بر چیزی و گذشتن از
چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در زنده کر [illegible] بسبب استعمال یافته و بالضم و تشدید و ستم کردن و از حد در گذشتن عرو
بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی عزو بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن عسو بالفتح کلان سال شدن سطبر شدن گیاه و سخت شدن
سیاهی شب و معنی موم نیز آمده عشو بالفتح دیدن آتش شب از دور و قصد آن و طعام شب خورانیدن کسی را و درست عشا چیزی زن بالکسر قدح
شیر که هنگام رفتن گوسفند بصحرا بالعذاب از آن آشامیده شود عصو بالفتح بستن زخم بچیزی جمع کردن گروهی را بر چیزی و عصا زدن عضو بالفتح پاره
پاره کردن و بالضم و الکسر گوشت بسیار با استخوان و جزو بدن که بفارسی آنرا اندام گویند عطو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن بسر و بهره و دست
بر داشتن و بهر سه حرکت بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت گردن دراز کند تا از وی بخورد عطو بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشانیدن
و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن عفو بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن
نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نکوترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت

و ندامت نبود و خبر کرده و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد در گذرنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه او و موی شتر بسیار دراز شدن چنانکه
مقعد او را بپوشد در داشتن پاده شدن و پوشیدن گیاه زمین را و بر بدن پشم و تاب رسانیدن چیزی که او را تیر و کند بالفتح و ضم فا و تشدید بسیار
در گذرنده از گناه عقو چاره کردن و بلند شدن علو گردو داشتن چیزی را علو بهر سه حرکت بلندی و بفتحتین و تشدید واو بلند شدن عمو بالفتح گمراهی
و خواری و فروتنی عنو بالفتح اسیر شدن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوئیدن چیزی را و سوار شدن کاری و نازل شدن
امری بکسی و نگاه نداشتن مشک آب از جهت بسیاری ناحیه آسمان و یک کس از گروهی که از قبائل مختلف جمع شده باشند عهو بالکسر خرکره و دو

باب العین مع الهاء عته بالفتح و الضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بر لیستن چیزی و حریص شدن بآزردن کسی و بحکایت کردن
سخن کسی عتیه دل شده و بیعقل و همچنین معتوه عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و سخت خار دار و دروغ
و بهتان و سحر عاضه ساحر و ماریکه چون کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد عله بفتحتین گشته مدهوش و در ملامت افتاده و افتادن در زحمت و خار و گرسنه شدن
و در رفتن و در چیزی آمدن و رفتن از روی بس بسیم عمه بالفتح گشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه نداشتن جهت دلیل و دور بودن

باب العین مع الیا عاتی از حد در گذرنده و سرکش و ستمگر عادی دشمن و از حد در گذرنده و بیداد کننده عاری برهنه و عاری
بزرگان سال عاصی رگیکه خون از و باز نایستد و گناهگار عافی از سر گناه در گذرنده و در ازرش عالی و علی بلند عانی اسیر و خوار ان
عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه هر چیز که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت عتی بالضم و الکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری
رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده گروهی برای کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول و از خواص علی
ابن ابی طالب رض بوده عری بالفتح و کسر برهنه و تهی عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن
عمی بالضم کوران عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن به سخن خلاف بیان راه بردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام ادر

باب الغین مع الالف غبرا زمین و یک بار ده زمین بسیار درخت نام مسی است و درختیست که میوه آنرا غبیرا گویند غبیرا بالضم
شراب گاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضی بعکس گفته اند غثا بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه و ریزه
کف آب و هلاک شده و ورق پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و تشدید دال نام مردی غذا بالکسر
خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچهای گوسفند نر و بدین معنی جمع غذی و زن غنی است غذا بمیزه بول شتر و بالضم
فتح را مسافران غرما بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواهان غراء بالکسر سرش و سکه چهار پایه هشته باشد غرا بالفتح و نیز همزه مرد طلا
کنند و بر چه چسبنده باشد و سریش که از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر غزا بالکسر رفتن بجنگ کفار غشا بالکسر پرده و
غلاف و نیز شمشیر و جز آن غضا بالفتح جمع غضاه و آن درختی است صحرائی مانند درخت کنار غطا بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی
غلا بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیریکه در رفتن بلند شود و دور رود غمیصا بضم غین و فتح میم
یکی از دو ستاره شعری غما بالفتح آنکه بیهوش گردد مفرد و جمع آمده و آنچه بیت ابر بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن بالای خانه
کنند غنا بالفتح فائده و سود بی نیازی و نکتت و بالکسر سرود و غنی بالکسر توانگری و بی نیازی غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار و در آمیخته و مردم
فرومایه و همچنین غاغه

باب الغین مع الباء غاب بیشه شیر جمع غابه غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان هر چیزی و آب
آمدن شتر یکروز و تشنه بودن یکروز و در معنه یکبار زیارت کسی کردن یکروز و زیارت آمدن یکروز و نیامدن هر که یکروز آید و یکروز نیاید و بالفتح یکروز
در میان آب خوردن چارپا و بالضم دریای موج زن که آب از ساحل بگذرد و بصحرا بریزد و زمین نشیب غبغب بالفتح سرد و بتی است که
بیناو گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند و بدین معنی است غبب بفتحتین غبیب بالضم و فتح باء و سکون یاء مدینه

و ناحیه ایست ببلخ غَرْب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی و قمار است و اول قمار و ابتدای هر چیز و جای
فرو شدن آفتاب و مانند آن و رفتن و دور شدن و محل چیزی و کنار آن و تیزی و گریستن در چشم که همیشه آب از آن رود و آن علتیست که چون بگرید نم اشک
دهانهای آن و آمدن اشک و مانند آن و اشک از چشم و جایی که در چشم پیدا شود و دو رگ در گوشه چشم میباشد و بسیاری آب دهان و زحمتی است در رگ و خار دار و روز
آب‌گیر راندن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری بالضم به آمدن از وطن و رفتن از جای خود و بفتحتین درختی است که آن را بفارسی بده گویند و
شراب زر و نقره و جام نقره و قدح و بیماریست که گوسپند را میشود و آب تیره که از دلو چکیده میان حوض و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم غرب بطریق
اضافت بطریق صفت تیری که اندازنده آن معلوم نباشد و بفتحتین غَرَب نام موضعیست و بالضم و تشدید رای مفتوح کوهیست و بتاء نام غُروب
بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین و معنی جمع غرب است غارب میان کوهان
و گردن شتر و میان و دوش آن از گردن غوارب جمع غوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب غُراب بالضم زاغ و غربان بالکسر جمع و تیزی
تیر و تیغ و درشت و لقب مردیست و کوهیست و موضعیست بدمشق و نام اسپی است و پس گردن و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن کم بطرف
استخوان ران پیوسته است و طرف اغرابان گویند و رجل الغراب چیزیست که پستان ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهی است کثیر النفع که آن را
بزبان بربر طریال گویند و برای ازهق و برص مجرب است غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد غربیب بالفتح سیاه و غراب
جمع و بالکسر نوعیست از انگور خوب غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و سختی و شدت و ور کردن موی از پشم از پوست غضب
بالفتح گلوگیر و چیزی بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار کشنده و زن و
شعر باده ترش و دی فحا نام زنی است غضاب بالکسر والضم خاشاک که در چشم می‌افتد و بیماریست و آبلها که بر بدن آید و بالکسر موضعی است
غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته اند و درهم شده باشند و بالفتح و بفتحتین سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد
چیره و سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن غلاب بالفتح نام مردیست و نام زنی است و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه
غالب چیره و زبردست و نام مردیست و نام موضعیست پائین مصر غهب بفتحتین غفلت و بی‌آگهی و فراموشی و بی‌قصدی غیهب
تاریکی شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فهم و کوشش بسیار و شتر غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و
شک و گمان و پیه و چربی و بفتحتین مایه بالضم و تشدید یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب باب الغین مع التاء غادیه ابریکه بامداد
برآید یا باران بامداد و غادیات و غوادی جمع غائلة شر و بدی و گزند غارة تاراج و تاختن غارت کننده غابة گروههای پراگنده و انبوه
و در هم شده آمیخته از هر طائفه غانیه زنیکه بحسن و جوانی بی‌نیاز باشد از شوهر و از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد
و خواه نه غایت نهایت چیزی و رایت و علم غابه ببابی حدیبیه و نام جایی است بحجاز و زمین نشیب غاشیه قیامت و آتش دوزخ
و بیماری که در اندرون شکم و جرمی که بالای آن سینه شمشیر پوشانند و سایلان زیارت کنندگان و دوستان که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب
پس پالان میباشد و بیهوشی کننده و پوشاننده غالیه خوشبوئی است معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان غباوة بالفتح
بی‌فهمی و کند ذهن شدن غبطة بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد غبرة بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار
و زمین بسیار درخت غلبیه بروزن مرسیه مسکه و شیر بهم آمیخته غثاثة بالفتح و غثوثة بالضم لاغر شدن غدة بالضم و تشدید دال گوی
پاره مانند گره که در گوشت میباشد و هر پاره بخت که در غضب بهم رسد غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بالفتح بامداد غرة
بالکسر و تشدید را بیخبری و کار ناآزمودگی و بالضم اول ماه و سفیدی پیشانی اسب و بزرگتر از دیگران و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیز غرزه
سرشت و طبیعت غراره بالفتح ناآزموده و ناتجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع صاحب سراج گوید گمان می‌برم که بمعنی

فارسی باشد غرغره بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت
جوشش و شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چینه دان و بالضم برآمده حکایت آواز شبان غرامه بالفتح تاوان و تاوان ده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد غرم
غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود غرفه بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بالضم یک مشت آب و بالا خانه
بر کنار بام که آن را بفارسی ربه گویند غرفات بالضم و سکون راء و ضم آن جمع غربلة بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن غزارة بالفتح بسیاری
و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن غزالة بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت غزة بالفتح و تشدید زا شهریست در حد شام نزدیک فلسطین
مدفن هاشم جد حضرت رسول و مولد امام شافعی است غسالة بالضم آبیکه بدان چیزی دست شویند و آب مستعمل آبیکه بعد از شستن بجای ماند غشاوة
بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده غصة بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر غضارة بالفتح گل چسبنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار
و نام قبیله ایست غضاضة بالفتح و غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن غفارة بالکسر ابریکه بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سر کمان
گوشه کمان کنند و سر زه بر آن اندازند و سر عوج که زنان بر مقنعه کنند بجهت وقایه چرک و روغن و جز آن غلظة و غلاظة بالکسر سطبری و درشتی و غلظ
بفتح و ضم نیز آمده غلة بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیز از خراج و نقود و جز آن اکثر استعمال آن در خوردنی است و بالضم تشنگی و سوزش درون یا از زه
غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند غلمة بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت غلبة آن و بالکسر کودکان نزدیک بلوغ رسیده جمع
غلام غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز غلت بفتحتین سهو و غلط کردن غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن غلغلة بالفتح شور و فتنه و شتاب
رفتن و موضعیست و بالضم هر دو غین شیر غوغا و بمعنی فارسی است غمه بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده در یاد ننگ هر چیز غمامة بالفتح ابر سپید
بالکسر خریطه که بر دهان شتر بندند غموضة بالضم پست و افتادن زمین و نهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن غمرة بالفتح سختی و انبوهی مردم و
آب و بالکسر تشنگی غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزة بالفتح اشاره بچشم و ابرو و اشاره کردن و سخت فشردن غنة بالضم و تشدید نون آواز
بینی غنیمة مالیکه از کفار بدست آرند و مراد از غنیمت غوایه گمراهی غیابه آنچه پوشیده شود مراد و غایب شدن و تنگ چاه و وادی غیابات
الجب اطراف چاه که آدمی از آن پنهان شود غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بد گوئی پس مردم و کار زشت بیاد او اکثر در بدی استعمال کنند غیضة
بالفتح بیشه و جنگل غیرة بالفتح رشک و بالکسر رشک و دیت باب الغین مع الثاء غافث نام داروئی است غثیث
بالفتح مسکه و شیر بهم آمیختن غث بالفتح و تشدید ثا لاغر و فاسد و تباه شدن چیزی و رفتن بیم و خون از جراحت و بمعنی آمیختن غرث بالفتح
گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان غلث بالفتح آمیختن و آتش برنیامدن از آتش زنه غلیث جو و گندم بهم آمیخته
و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریاد رس و قبیله از یمن غواث بالضم فریاد و فریاد رس غیاث بالکسر فریاد رسی و فریاد رس شدن
غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن باب الغین مع الجیم غج بالفتح فرو خوردن آب غلج بالفتح هموار و یکسان رفتن اسب
غمج فرو خوردن آب غنج بالضم و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و بالکسر غنج بالفتح در تما شدن و خمیده شدن فرس غنوج اللسان
باب الغین مع الدال غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین گی لحاعون شتران غرد بالکسر و الفتح
نوعی از سماروغ و بنائی که متوکل عباسی در سر من رای ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعی از سماروغ همچنین او بالفتح
غرقد بالفتح درختیست بزرگ که بعضی آن را عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زرده بقیع الغرقد گورستان مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار بوده
غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر اغماد و غمود جمع بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی بلند شدن آب چاه و بسیار شدن
چنانکه غارهای زمین نمایند رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه کم شدن آب آن غامد کشتی پر چاه که آب آن بجوشد نام قبیله ایست
غید بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام باب الغین مع الذال غذ بالفتح و تشدید

ذال بسیم کردن آهسته و روان شدن آن اند خشم غنانه و تشتند فراگیر است در چشم که همیشه چرک از آن و آن شود و بستند غلیند یعنی غلیلند **غاند** بکسر نون
گلو جائی آمدن آواز **باب الغین مع الراء** **غار** شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست
و سوراخیکه جانور صحرائی در آن باشد و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردیست و پیمانه ایست اهل نسق را و آن مقدار
در شک و بدبینی بعادت غیرتست و در حقیقت بزرگ کثیر النفع که باز هر گزیدگی مار است و روغن آن بغایت نافع است غار آن فرج و دهن
و دو استخوان که چشم در آن میباشد **غائر** زمین پست فرو رفته از هر چیز **غبر** بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بفتحتین حیض و بقیهٔ هر چیز و بالکسر کینه و
پوست بر آوردن فراهم آوردن جراحت و بعد از ان شگافتن و تباه شدن و بیماریکه در درون سم شتر شود و نام اسپیست و دابة الغبر بلای بزرگ که
مانند آن بلا نشنود و آنکه اول غار کند و بعد از ان برگردد از ان اقرار کند بگفتهٔ دیگری و بالفتح و بکسر باء جراحتی که پوست بر آرد به شود و بعد از ان بشگافد
و تباه شود و بالضم و فتح باء نام مردیست و نوعی از ماهیست و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید باء بقیهٔ آب حوض و بقیهٔ شب و ماندگان و آیندگان و باقی
ماندگان جمع غابر **غبور** بالضم باقی ماندن مکث کردن و درگذشتن و آمدن **غابر** آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست **غبار** بالضم گرد
و نام مردیست **غثر** بالضم مرد فرومایه **غدر** بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک که جانور در آن راه
نتواند کرد و سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن
زمین سنگناک در جائی و لیس ماندن ناقه از شتر و رجل ثبت الغدر مردیکه در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهریست بیمن
غادر بیوفا **غدور** بالفتح **غدار** بتشدید دال بسیار بیوفا **غدیر** پارهٔ از آب که از سیل باز ماند و در جائی فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردی است
و وادی است بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بیوفا **غدائر** گیسوهای تافته جمع غدیره **غذر** بالفتح و تشدید ذال افگندن دانه که مرغ در دهن بچه اندازد
و شگاف زمین و جوی باریک از زمین و شکن جامه و نوره پوست و موضعی است بنادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار ناآزموده و ناتجربه کار و بالضم
مرغیست که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار و سپید پیشانی ها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر **غرور** بالضم و بفتحتین فریب و شکنهای جامه و جز آن
جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غرغره کنند از دوا **غر** تر خوی نیک و ضامن و جوان کار ناآزموده **غرر** بفتحتین خطر
و شرطی که در بیع خر آن کنند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت **غرار** بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن رکوع و سجود و کمی
کردن در سلام و روش و طرز و منقوش و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت هر چیز
و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهی است بتهامه **عرعر** بالکسر گیاهی است ماکیان دشتی و ماکیان حبش **غزر** بسیار
از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه بسیار آب و چشم بسیار اشک **غسر** بالفتح سختی و دشواری کردن بر قصد او و جماع کردن شتر بناقه بی شهوت و کوشیده
و شتته شدن کار و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و شتته و بفتحتین آنچه آب او از چوب و خس بچشم افکند **غضار** بالفتح گل چسبنده و بالضم نام کوهیست **غضور**
بزن جعفر گل چسبنده و درختی است و نام آبی است قبیلهٔ طی را و بفتحتین و تشدید دال شیر درنده **غضنفر** سبز و نازک از هر چیز **غاضر** پوست نیکو پیراسته
و دباغت کرده و دیگاه و نده و طلب کار با حوائج خود **غضر** بالفتح برگشتن از چیزی باز داشتن و منع کردن کسی و بریدن چیزی را و کسی مهربان شدن
و از برای کسی بار راه از زال و بریدن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی **غضنفر** شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت **غفر** بالفتح پوشیدن
و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدین معنی
بفتح فا نیز آمده و بکار زمستان ماه و آن کوکب است خرد و در میزان و جز آن است مانند جوال و موی دساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم و زبغان کوهی
و قلعه ایست بیمن و بالکسر بچهٔ گاو و جانوریست خرد و بفتحتین گیاهای خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و پرزه بر آوردن جامه **غافر**
پوشنده و آمرزنده **غفور** بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع غافر و نامی است از نامهای حق تعالی **غفیر** بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خود [?]

که

که تمام سر را بپوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که ماوای ایشان تنگ آید و جماء غفیر نیز گویند **غفار** بالکسر [?]
از آن قبیله ایست ابوذر رضی الله عنه بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی هر دو جانب ریش بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی
است از نامهای حق تعالی **غمر** بالفتح آب بسیار فرو گرفتن و بالا شدن آب و بسیاری انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد فراخ خوی
و اسپ نیکو و دریای بسیار آب و جامه تمام که جمع کننده مردم باشد و نادان کار ناآزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر و دار و غمر الخلق فراخ خوی
و فراخ عطا و جوانمرد و بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرنده مردم و مرد ناآزموده کار و بوی گوشت و چربی که
بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را انجیها جمع غمره قدح کوچک **غامر** زمین خراب از زمین که زیر آب باشد و باشد خلاف
عامر و کسی که خود را در سختی ها انبوهی افگند **غمیر** گیاه سبز که در زیر گیاه خشک آمده باشد **غنجار** بالضم لقب محمد بن احمد النجاری صاحب تاریخ بخارا
غندر بالضم و فتح دال مثل آن فربه سطبر و نازک و سبز و لجاج کننده و لقب مردیست **غور** بالفتح قعر و تگ هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نزدیکی
بزمین آب فرو رفتن و در زمین فرو رفتن آب و فرو شدن چشم بمغاک و زمین فرو رفتن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست
بممالک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را بپیمایند و آن مقدار دوازده فرسخ است **غویر** بالضم و فتح واو نام آبی است قبیلهٔ بنی کلب را و غار
خرد **غیر** بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آنچه بر اندن [?] ان هین را و بمعنی جز و دیگر و مغایرة **غیور** بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه
خود و جز آن **غیار** بالکسر بیکدیگر نگریستن و بیاد آوردن مطالب اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه دوزند و تیک و بنشن و وزنه و جز آن **باب**
الغین مع الزاء **غرز** بالفتح رکاب چرمین که بر پالان بندند و سوزن زدن و بسوزن زدن و خستن و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب گذاشتن و نشاندن درخت
سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شلتوک در شلتمهای تنست انگور میوه ندن نا آن بخیزد و غرز جمع و بفتحتین نوعی
از گیاه تمام که گیاه آن بگیاه اذخر میماند **غزیز** بالضم و فتح را نام آبی است **غراز** بالفتح موضعیست **غارز** ناقهٔ کم شیر و ملخ که دم بزمین
فرو برده باشد برای تخم دادن **غز** بالضم و تشدید زای گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند
داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند و فتنهٔ عظیم در خراسان دادند **غمز** بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غمازی کسی کردن و عیب کسی آشکار کردن
و نگهداشت بچیزی و بزبان فشردن و لنگیدن چارپا و پاکشیدن آن و دست بر پشت و سینه نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین بال زدن
و مرد ضعیف **غموز** بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای آنستن فربهی و لاغری مرادف عرو و جوک **غماز** بالفتح و تشدید میم
عیب جوی و خبر بردن و برنده سخن کسی **غوز** بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن **باب الغین مع السین** **غبس** بالفتح
نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن **غبیس** بالضم و فتح با هرگز و همیشه **غرس** بالفتح درخت نشاندن و درخت در
زمین نشانده شده و اغراس و غراس جمع و بئر غرس چاهیست بمدینه و وادی الغرس وادی است نزدیک بغداد و بالکسر آب غلیظ مانند آب منی که با بچه
بیرون آید از رحم و پوست تنگ که بر بچه باشد و جز آن و وقت رسیدن نهال نشاندن غراس جمع و زاغ سیاه **غراس** بالفتح آنچه بوقت خوردن آرد
و از خورنده دارد و بریده و بالکسر وقت نهال نشانده شده **غریس** مثل آن که او را اخوانی شود برای بخشیدن **غرس** **غلس**
بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهر با در آمدن و گذشتن عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن اگرچه و کلمه
گفتن امر را **اغساس** بالضم بیماری است که شتر را شود **غطیس** طلب تباه زبون **غطرس** و **غطریس** بالکسر مرد ستمکار
و متکبر **غطس** بالفتح در آب فرو رفتن و فرو بردن بدهان آب خوردن از ظرف **غطوس** بالفتح دلیر در قدم پیش گذرنده
در سختی و جنگ **غلس** بفتحتین تاریکی آخر شب **غمس** بالفتح در آب فرو بردن و فرو رفتن ستاره **غموس** بالفتح سوگند دروغ
دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و با آتش فرو برد و سوگند که بدان مال غیر و حق کسی ضایع شود و کار سخت گرم که گذارد ناقه که

بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد **غمیس** بالفتح گیاهی که زمین را پوشیده و هر مغاک و گذر کوچک آب میان تره زار و بیشه و درخت و گیاه
و شب تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام جویی است **باب الغین مع الشین غبش**
بفتحتین بقیه شب و تاریکی آخر شب **غرس** بالفتح میوه درختیست **غش** بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیرخواهی ظاهر
و بی غرض نمودن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رنج غش مرد بزرگ ناف و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و بد درونی و
خبث باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بد خواه **غشش** بفتحتین تیرگی **غشاش** بالکسر و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی آخر آن
و چیزی اندک **غطش** بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر **غمش** بالفتح تاریک شدن
چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود **باب الغین مع**
الصاد غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم **غصص** بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی
آن گذشت **غمص** بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نه کردن و بفتحتین روان
شدن چرک از چشم **غموص** بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن
شعری غمیصا است که دیده میشود و شعری عبور که ستاره دیگر است دیده شود **غوص** بالفتح در آب فرو شدن و آگاه بر چیزی فرو آمد
غواص بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید **غائص** بآب فرو رونده **باب الغین مع**
الضاد غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بچه غاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن
آن از پری ضد و تیره کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن
چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواهش و قصد و دل تنگ و ملول شدن و بستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن **غریض** تازه آب باران
و نوباوه و شگوفه و هرچه سفید و تازه باشد **غضض** بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن بکره و نقصان
کردن و باز قدر کسی کم کردن و همچنین غضاض بالکسر و جوانی و چیزی تازه و بچه گاو نو زائیده و شگوفه نازک **غضیض** بالفتح تازه و
نازک **غضباض** بالفتح و الضم میان بنی **غامض** زمین پست و مغاک و مرد دست از حمله کردن و کلام پوشیده و دور از
فهم و گمنام و خوار **غموض** بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن **غمض** بالفتح زمین پست و مغاک و جمع
غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن **غماض** بالفتح و الکسر غنودن **غیض**
بالفتح کم شدن آب و بر زمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن زهدان بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر
شگوفه **باب الغین مع الطاء غبط** بالفتح دست بر دنبه و تهیگاه گوسفند نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی
احوال و شادی و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد و ازان **غبیط** زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر وی هودج
بندند غبط بالضمتین جمع **غطط** بالضم و تشدید طا غوطه دادن در آب و غریدن آواز کردن شتر **غطیط** نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته
و کشته شده و خفته کرده **غطاط** بالفتح مرغ سنگخوار یا نوعیست از آنکه پشت و شکم او تیره رنگ است و انه بردن بالها سیاه
و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب سحر **غلط** بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت
بتای قرشت خطا در حساب **غمط** بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و
کشتن مار یا او از بسیار بجربه خوردن و زمین پست مغاک **غوط** بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیزی در چیزی و کندن زمین پست و مغاک
غوطا بالضم جمع **غائط** زمین فراخ پست و مغاک و بمجازه و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته **باب الغین**

مع الظاء غلظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن **غلیظ و غلاظ** بالضم سطبر و درشت
غلاظ بالکسر جمع **غنظ** بالفتح اندوه سخت غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بمرگ و در محنت انداختن تا کسی را
و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را **غیظ** بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول
آن و نام مردیست **باب الغین مع الفاء غاف** درختیست که میوه تلخ دارد **غداف** بالضم زاغ سیاه
و کرکس بسیار پر و موی سیاه و دراز و بال سیاه مرغ و نام مردیست **غادف** کشتی بان **غادوف** چوبیکه بهر طرف کشتی بندند
و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند **غدف** بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی **غرف**
بالفتح درختیست که پوست آن بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هرچه باشد
و بشست آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن
گذشت **غراف** بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ **غریف** نی و بیشه و درخت انبوه در هم از هر جنس **غسف** بفتحتین تاریکی
غضروف و غضرف بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرونه بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود
غضف بالفتح شکستن چوب و پوست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگخوار سیاه
و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختیست بهند که بدرخت خرما ماند **غاضف** نیکو حال **غطریف** بالکسر مهتر و جز آن
و جوانمرد و بخیل و بچه باز **غطف** بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان **غفف** بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت
غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن **غلف** بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را
و درختیست مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین فتنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی حال **غنیف** گروه مردمان
غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد **باب الغین مع القاف غاق**
مرغیست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ **غبوق** بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز **غدق** بفتحتین آب بسیار **غرق**
بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است و بکسر را مرد آب از سر گذشته **غارق و غریق** مرد که آب از سر او گذشته باشد
غرنیق بالضم و غرنوق بضم غین و نون و بکسر غین و فتح نون مرغیست آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ است و آب
بدان و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرنوق موی بیچیده و بهم بافته را نیز گویند غرانیق جمع **غسق** بالفتح
تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین
تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی زبون چون ناردان و جز آن **غاسق** ماه و شب و پروین و قضیب **غساق** بالفتح و تشدید
سین و تخفیف آن چیزی سرد گنده چون زرد آب و جز آن **غشنق** بالفتح زدن چیزی نرم چون گوشت و مانند آن **غفق**
بالفتح بآواز کسی جستن و بسیار کسی را تازیانه زدن و بر ساعت بآب اندر آمدن شتر و بیکدیگر سوار شدن خر بر ماده و گشتن و هجوم
کردن بر چیزی و باران که سخت بلند نبود **غافق** بکسر فا قلعه ایست باندلس **غلق** بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن
آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آنرا بشر که شود و بانگ
حکایت آواز جوشش دیگ **غلفق** بر وزن جعفر جامه حوک و گیاهی است که برگ آن پهن است و در آب میباشد و پشم نرم و کمان
نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر درخت باشد **غلق** بالفتح در بستن و دور رفتن در زمین و گره ایست در شتر و مرد گشتی و بالفتح آنکه یا لاغر یا خرنگ
و بضمتین بسته و بفتحتین چیزیکه بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز گویند و بفارسی کلید آن خوانند و تمغ و بالکسر آنکه و گشاینده گرده

غلاق بالفتح موضعی است [illegible] و شکل لام [illegible] بسته و بالفتح و کسر لام [illegible] شود تا انکه [illegible] بشر شده در [illegible] نهند هنگام [illegible] است که [illegible] در آن
عمیق بالفتح [illegible] کرده باشد که از کثرت تری بوی ناک و تباه گردد [illegible] بر گرفتن بالای زمین [illegible] **غمق** بفتحتین [illegible] است نام [illegible] ویشتر بدلام
درازی و نشاط و دیوانگی **باب الغین مع اللام** **غزل** بالفتح و کسر زای [illegible] از دهر در نرم اندام است خلقت **عربال**
بالکسر [illegible] آفتاب و شعاع آفتاب و آفتاب [illegible] رفتار آمده که بحرکت [illegible] آهو بره **غزال** بالفتح [illegible] آمده نیز و قت [illegible] سخن [illegible] بالکسر
گیاهی است که بدان [illegible] کنند و کعب الغزال قسم [illegible] سفید و بالفتح و تشدید زای ریسمان و ریش **غزل** بالفتح رشتن ریسمان بفتحتین [illegible] **الغربال**
زنان و حدیث عشق ایشان کردن [illegible] در صفت زنان و عشق ایشان گفته آید [illegible] سنگ [illegible] آهو [illegible]
دوید و بدان [illegible] بالفتح و کسر [illegible] زنان [illegible] ایشان **غسل** بالفتح شستن [illegible] کسی [illegible] بسیار جماع [illegible]
با زن [illegible] بالکسر [illegible] بسیار جماع کند [illegible] بالضم [illegible] بالضم و بضمتین [illegible] تمام بدن [illegible]
[illegible] بدان شسته شود و چیزی [illegible] مانند آن **غسول** بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آنچه بدان چیزی شسته شود
و دست [illegible] **غسیل** شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن [illegible] که در روز احد شهید شد و چون جنب از
خانه برآمده [illegible] **غطل** بالفتح تمام [illegible] گرفتن آسمان [illegible] بفتحتین [illegible] تاریکی شب [illegible] **غفول** بالضم [illegible]
و فراموش کردن [illegible] گذاشتن چیزی بالفتح [illegible] و بسیار [illegible] **غفل** بالضم آنکه امید خیر [illegible] و قمار [illegible]
[illegible] نداشته باشد [illegible] علامت [illegible] زمین که در [illegible] عمارت نباشد [illegible] و مردی [illegible] قمار [illegible]
[illegible] **غافل** [illegible] فراموشی [illegible] بفتحتین [illegible]
غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه [illegible] بالفتح در آمدن [illegible] بالضم بندی که بر گردن نهند [illegible] تشنگی و شدت
آن [illegible] **غلیل** کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش [illegible] **غلل** بفتحتین [illegible] سوزش
غلول بالضم خیانت کردن [illegible] بالفتح طعامی [illegible] ناگوار [illegible] **غال** [illegible] تشدید لام [illegible]
پست [illegible] **غل** بالفتح تباه کردن [illegible] بجای [illegible]
شود [illegible] کسی [illegible] اصلاح کردن [illegible] انگور [illegible]
چیدن [illegible] بستن [illegible] **غول** بالفتح ناگاه گرفتن [illegible]
[illegible] هلاک کردن [illegible] بیابان [illegible] و بالضم هلاک
[illegible] ناگاه [illegible] عقل [illegible] دیو [illegible] شیطان
غوائل [illegible] **غیل** بالکسر بیشه [illegible] درختان [illegible] آب باشد و بالفتح [illegible] زن [illegible] هنگام
جماع [illegible] گوشت [illegible] آب [illegible]
[illegible] آبی است [illegible] درخت [illegible]
[illegible] **باب الغین مع المیم** **غتم** بالفتح [illegible]
[illegible] **غذم** بالفتح [illegible] از مال [illegible]
[illegible] **غرام** بالفتح [illegible] و حرص [illegible]
[illegible] **غریم** [illegible] **غرم** بالضم [illegible] لازم باشد [illegible] **غشم** بالفتح [illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible] شب [illegible] **غلمت** بالضم و فتح سین [illegible] **غشم** بالفتح ستم [illegible] بفتحتین [illegible] [illegible]
درشت **غظم** و **غطمط** بفتح غین [illegible] بحر غطم **غلام** بالضم کودک [illegible] انداز [illegible]
غلمان و اغلمه جمع [illegible] **غلم** بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت **غلیم** بالضم و فتح لام تصغیر غلام [illegible]
و تشدید لام [illegible] تیز شهوت **غم** بالفتح و تشدید میم اندوه و روز [illegible] بسیار گرم [illegible] کردن [illegible]
و فرو پوشیدن [illegible] ابرناک شدن هوا **غموم** بالضم جمع غم [illegible] پوشیده **غمم** بفتحتین [illegible] پیشانی [illegible] **غمیم** [illegible]
[illegible] شیر گرم [illegible] میان [illegible] **غیلم** [illegible]
غمام بالفتح ابر یا ابر سفید [illegible] **غنم** بالفتح [illegible] بالضم [illegible] **غنیمت** [illegible]
بفتحتین [illegible] بز و گوسفند **غنام** بالفتح [illegible] و تشدید نون [illegible] صحابی است **غیم** بالفتح ابر و تشنگی و گرمی [illegible]
و بیماری که شتر را [illegible] **غیلم** بالفتح تاریکی [illegible] آب [illegible] **تغیهم** بالفتح تاریکی **باب**
الغین مع النون **غبن** بالفتح فریفتن [illegible] نقصان آوردن [illegible] فراموشی [illegible] بفتحتین نقصان [illegible]
و عقل ضعیف [illegible] فراموش کردن [illegible] غافل کردن **غبین** ضعیف رای **غابن** [illegible] **غثیان** بفتحتین [illegible]
دل **غدن** بفتحتین [illegible] خواب [illegible] **غرن** بفتحتین [illegible] بالفتح و کسر را
[illegible] **غزان** بالضم [illegible] **غسن** بالفتح [illegible] **غسان** بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح و تشدید سین [illegible] که ملوک غسان از اولاد اویند [illegible] نام آبی است [illegible]
از قبیله [illegible] **غشقان** بفتحتین [illegible] **غسلین** بالکسر آنچه [illegible]
[illegible] مرادف [illegible] غساق [illegible]
بالفتح [illegible] **غصن** بالضم شاخ درخت [illegible] **غصون** جمع [illegible]
[illegible] **غضن** بالفتح [illegible] **غطفان** [illegible]
بفتحتین [illegible] از قبیله قیس **غلیان** بفتحتین جوشیدن **غلمان** بالکسر جمع غلام [illegible] **غمدان** [illegible]
[illegible] نهادن [illegible] برسد [illegible] **غمر** [illegible]
بالضم نام قصری است در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز [illegible] نقش کرده اند [illegible] قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف [illegible]
[illegible] **غیسان** بالفتح تیزی جوانی **غین** بالفتح ابر [illegible] بالکسر [illegible] بسیار گیاه **غیلان**
بالفتح نام [illegible] جمع غول [illegible] صحرائی [illegible] مغیلان [illegible]
گویند **باب الغین مع الواو** **غدو** [illegible] **غزو** بالفتح [illegible]
[illegible] **غزو** بالفتح اراده [illegible] **غطو** [illegible]
غطو بالفتح [illegible] تاریک شدن شب [illegible] پوشیدن چیزی را **غفو** بالفتح [illegible]
خواب کردن [illegible] **غلو** بالفتح گذشتن از چیزی [illegible] **باب**
الغین مع الیاء **غازی** غزا کننده **غالی** گران [illegible] **غاوی** گمراه **غبی** [illegible] **غشی** بالفتح
[illegible] بیهوش شدن [illegible]

در تبان زبانه زدن و جماع کردن زن زن نه و کشتی مدن غلی بالفتح جوشیدن دیگ و خر آن غنی بالمد بی نیاز و گروهیست از قبیله غطفان غوانی
جمع غانیه معنی آن گذشت غواشی پرده ها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت غوی بتشدید یا گمراه غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی
و نومیدی و وادی ست در جهنم باب الفاء مع الالف فتاء بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن فتی جوان جمع فتیه و جوانمرد و صاحب کرم
فتوی بالفتح و فتیا بالضم آنچه بدان حکم کنند فقیه در مسئله فتا بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرونشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام
و همیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف درین آیه لا محذوفست ای لا تفتؤ فثاء بالفتح فرونشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن دیگ ... شکستن
راسخن و در افتادن بر کسی جوشیدن شیر و کف کردن آن فجاء ناگاه رسیدن کسی را و هجوم کردن بر کسی فحج ... فتی ... میان ران
و میان ساق و میان پای شتر فجواء شکاف زمین فراخ و کمان که زه از آن دور باشد فحشاء بالفتح کار بد و زنا فحواء و فحوی معنی سخن و مضمون
آن فحی بفتحتین بیک افزار چون پیاز و سیر و گشنیز و زیره و مانند آن بجمع نیز آمده فداء بالکسر آنچه بدان اسیر خود را اخلاص کنند و آنرا سر بها گویند و خلاص
و خریدن ... ابجاد ... فسی بالفتح و الکسر ... بالفتح ... پاره خوردنی از قسم حبوبات ... جزیی فراء بالکسر پوستین ها جمع فروه بالفتح گورخر
فراء بالفتح و فرا بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفرا یعنی همه شکار در میان گورخر است و این مثل است در آنچه چیزی شامل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید
... نحویست مشهور و لقب یحیی ... صاحب مصابیح شرح السنه فری بفتحتین گورخر و جزیره ایست فرادی بالضم تنهایان جمع ...
جمع فرد فری بفتحتین دروغ و ... متحیر شدن و مدهوش گشتن فساء بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید بفارسی آنرا فس گویند و بالفتح
بی همزه شهریست بفارس از آنجاست ابو علی نحوی فسوی معرب بسا فشاء بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن فضاء بالفتح فراخ
بودن مکان و میان ... و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعیست بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بر وزن فتی ساحت سرا و جزیی ...
فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل فضلاء بالضم و فتح ضاد جمع فاضل فقء بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی که با بچه بیرون آید
از رحم فناء بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و گشاده باشد و گرداگرد خانه و بالفتح و بی همزه سنگ کوکه درا تغلب
خوانند و کوهیست بنجد فوضی بالفتح گروه از مردمان که رئیس و سرور آن نباشد و مردم پراگنده و در هم آمیخته باهم و کاری که در میان گروهی مشترک
باشد فیء بالفتح و سکون یا و همزه در آخر بازگشتن و پاره از مرغان و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت آنست که بجنگ از کفار گرفته شود و فی
آنست که بی جنگ بدست آید و سایه وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه پس روز و ظل سایه پیش از نیم روز را فیاء و فیوء جمع باب الفاء
مع الباء فاراب ناحیه ایست آنطرف آب سیحون منه ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده از ترکستان فاریاب و فرابا
بالکسر قریه ایست ببلخ فراب بالفتح دهیست نزدیک سمرقند و بالضم و تشدید را دهیست باصفهان فرقب بضم فا و قاف موضعیست
که پارچه خوب ... بجای فا قاف نیز آمده و ترقب بتای مثلثه نیز آمده فرنب بالکسر و فتح نون موش و بچه موش که از یربوع حاصل شده باشد
و یربوع موشی است بزرگ جثه فریاب بالکسر دهیست بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند باب الفاء مع التاء فاقه درویشی و حاجت
فاتحه اول چیزی و سوره حمد فائده آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود فاضله عطا و زن صاحب فضل و فواضل جمع فاحشه
کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت زشت و قبیح هر چه که در شرع منهی است فاقره حادثه و داول کار فاصله آخر و تمامی آیه و مهره
که میان دو مهره خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت آنرا فاصله صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا
فاصله کبری گویند و فیصله که فرق کند میان کفر و ایمان ... و ثواب او هفصد مرتبه زیاده است بر صدقه دیگر فاره موش و نافه مشک فاطمه
زنیکه بچه ... شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم فاغیه شگوفه حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و بشگوفه که از آن بر سد بغایت
خوشبو بود و آنرا فاغیه گویند فئه بکسر فا و همزه گروه فتوه بضمتین و تشدید واو جوانمردی فتیه بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید

زن جوان فتة بالفتح و تشدید تا ریزه کردن نان فتات بالفتح زن جوان فترة بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر ... که پیش
آنرا ایام جاهلیت گویند و سستی در اعضا بهم رسد فتنه بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب ... زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال
اولاد و مختلف شدن مردم در راهها و خود فجاءة بالضم ناگاه فجاجة بالفتح خامی فجوة بالفتح شگاف میان دو کوه و جای فراخ در زمین و فراخ در ساحت خانه
فجیعة رنج سخت و مصیبت فخامة بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی فدیة بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند فدامة بالفتح و فدومة
بضمتین درشت جفاکار شدن و درشتی و جفا فراهة بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و آهستن و بالکسر دانائی و شناخت نشان و نظر
فروسة و فروسیة سواری و اسپ شناسی فرثة بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند فرسکة ... شکار کردن ... شکستن
فرصة بالفتح بادی که پشت را گوژ و خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب ... علتی که خمیدگی پشت از و بهم رسد ... و بالکسر خرقه که
حائض خون را بدان پاک کند فریصة گوشت شانه و ستور آدم و رگ گلو فرجة بالضم شگاف و گشادگی و بالفتح گشودن فریضة ...
تعالی از نماز و روزه فرضة بالضم ... جائی آمدن کشتی ... سوراخ که ... فرحة بالفتح شادی و خرمی
فرقة بالکسر ... گروه بزرگ ... از مردم و فرق ... بالضم جدائی فریة بالکسر دروغ و افترا فروة بالفتح پوست سر و پوستین و نام
مردی ... خشک فرارة ... حرکت ... اگر دن ... چارپا ... فی المثل ... فراره یعنی شخص او منظر او بی نیاز میکند
وا گردن و زدن فراهة زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسپ و نام شهریست بسجستان که الحال آنرا فراه گویند از انجاست ابو نصر فراهی صاحب
نصاب الصبیان فراغة بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی فرات بالضم آب خوش و رودخانه ایست نزدیک کوفه و فرت
بالفتح پرانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین فرزة بالکسر پاره از چیزی جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت ... میان ... فسحة بالضم
فراخی فصاحة بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن فصیلة همه خویشان ... فضیحة رسوائی فضة بالکسر و تشدید ضاد
نقره فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و درجه بلند فضلة بالضم آنچه زیاده مانده باشد فضالة بالضم زیاده مانده از چیزی و نام
... رسول فطرة بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقه و زکوة فطنة بالکسر زیرکی ... فطانة بالفتح زیرک شدن و همچنین فطورة
بالضم و فطانیه فظاعة بالفتح قباحت فظاظة بالفتح درشتی و غلظت فقاهة بالفتح دانشمند شدن ... یافتن و دانستن فقرة
بالکسر استخوان مهره پشت و زیوریکه بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره از شعر یعنی مصراع بیت فکاهة بالفتح خوش طبع شدن
و بالضم خوش طبعی فکرة اندیشه فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمده و دائره شده پس ... کاسه که از آن دو کان
عرب قصعة المساکین خوانند فلاة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ فلذة بالکسر پاره جگر فلسفة بالفتح حکمت ...
فلکة بالفتح چرخه ریسمان و پاره زمین گرد ... و چوبی گرد که میان سوراخ که در میان دو کی چرخ ... که ...
فلاحة بالکسر برزگری و کشاورزی فلتة بالفتح کار بی اندیشه و ناگاهی فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی فوات بالفتح
نیستی فوة بروزن قوة روناس که آنرا در رنگ ریزی خرج کنند فوارة بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوشنده
باب الفاء مع الثاء فث بالفتح و تشدید ثا درخت حنظل و گیاهیست که از دانه آن ... سال قحط نان پزند و بخورند فحث
بالفتح تفحص کردن و بکسر جا هزار خانه شکنبه فرث بالفتح سرگین شکنبه فروث جمع ... برهم زدن ... آن شکافتن ... افگنده
آنچه در رویست و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود باب الفاء مع الجیم فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده
فصیح نیست در اصل کلام عرب ... بلکه فالوذق و فالوذ آمده فالج بخته ... نافه ... فج بالفتح و تشدید جیم راه گشاده میان دو کوه ... فحج ...
... آب گرم را با آب سرد ... خامه ... شامی گویند

فحج بفتحتین میان هر دو پا گشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه فرج بالفتح عورت اندام مخصوص خصه و شگاف
میان ... هر دو پا است شهریست بر صل و اشدن اندوه و اشدن عورت و جز آن و بالضم شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز نهان
نمارد و بفتحتین شکافیکه از جمله جدا و دور باشد و آنکه راز نهان ندارد و بفتحتین گشایش و همیشه گشاده عورت بودن بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن کتف
آدمی بواسطه کلانی آنها و بالضم و فتح را نیز گشادها جمع فرجه فروج بالفتح کمانیکه هر دو خانه او گشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را
پیراهن کوچک قبایی که از پس شگافته باشند و جوزه باکیان و بالضم نیز آمده فارج کمانیکه هر دو خانه اش گشاده باشد و ناقه که ابوا
شهوت انگیختن او گشاده باشد و ... از دشمن و مکروه دار فرناج بالکسر نون نوعی از نشانهای شتر و موضعیست بلاد طی فرسنج یا ...
دور نهادن رفتن فلج بالفتح نام موضعی است و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و نیم کردن زمین شگافتن بجهت زراعت و
خراج جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین جدایی جز دو گشادگی
دندانهای پیش و گشادگی و دوری در میان قدم فالج بکسر لام شتر جسیم دو کوهانه و تیر که به نشانه رسد و سستی نیمه بدن آدمی بواسطه
خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند و پیمانه ایست که آنرا افلج نیز گویند و نام مردیست فلوج بالضم و تشدید لام کارنده
زمان موضعیست فنج بفتحتین معرب فنک و بفتحتین یا گشاده داشتن فنزج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته رقص
کنند و آنرا پنجه گویند فونتج معرب پودنه فوج بالفتح گروه مردم و جز آن دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز فهج بفتح فا و الهاء
با صطلح بر کنار بیابان معرب فهره فهنج بوزن ... نقل شراب و پیمانه شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند فیج بالفتح معرب پیک یعنی
شاطر گروه مردم و زمینیست و ... باب الفا مع الحاء فتح بالفتح گشادن و گشایش و نصرت و آب روان ...
و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوه ایست مشابه حبة الخضرا و اول بارانی که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بفتحتین فراخ گشاده
و شیشه فراخ سر و شیشه که غلاف و بینه که در سرش بگذارند داشته باشد فاتح فتح کننده و قضا کننده فتاح بالفتح و تشدید تا
حکم کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و نام مردیست فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم
گشایشها جمع فتح فجح بالضم و سکون جیم قبیله ایست فجوح بالفتح نام پدر آن قبیله است فحیح بالفتح و کسر حای اول آواز
گرزه مار و آید و کشیدن آواز که از پوست آن آید چون بجای نباشد فحفاح بالفتح نام جویست در بهشت فدح بالفتح
گران بار کردن و ام کسی فادح گران بار و دشوار فرح بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر را شادان فسح
بفتحتین و فسیح گشاده و فراخ فسح بالفتح دور در کام نهادن فشح گشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی فشاح بالفتح
گفتار فصح بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکار او واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن در
و روان زبان درست و گشاده مرد تیز زبان درست سخن فضح بالفتح آشکار اکردن عیب بدی کسی و بفتحتین سفیدی ...
و سفیدی چشم که سرخی آمیخته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی فضاح ...
فضیح سواد آنکه مایل خود در اخوب نگاه دارد فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن اندام ... زن بچه را ...
و بفتحتین پهنای سر بینی آبستن شدن نخل فطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم فقاح بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقه دبر و مقعد و بالضم ...
قاوت گل و ... از خرد شکوفه هر چیز فقح بالفتح چشم باز کردن بچه سگ شکوفه دار شدن گیاه و حلقه مقعد دن فلح بالفتح
شگافتن ... یاد کردن قیمت با کسی بدان بها ... شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی ... فلاح
و شگاف ... زیرین فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحر و نام ... بالفتح و تشدید لام کشاورز

... آشنا میدن ... آب اکثر از سیری فوح بالفتح دمیدن ... بوی مشک و بوی خوش و بعضی گفته اند هر چیزی ... بوی خوش یا کوهی
بدهوش شدن ... دمیدن ... زخم از خون فیح بالفتح دمیدن بوی خوش ... فراخی ... در بلاد و بفتحتین فراخ
شدن فیاح بالفتح و کسر ... غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ باب الفا مع الخاء فخ بالفتح ...
پایی بوقت نشستن و بفتحتین سستی ... فخ بالفتح و تشدید ...
و موضعیست ... فخ و فخخ ... بالفتح نیز آمده معنی آن ...
فدخ بالفتح بسنگ شکستن سر را فرسخ مقدار سه میل معرب سنگ و میل چهار هزار قدم شتر را بود فرخ بفتح ...
پرهن و معنی آن در اصل عریض الجناح است یعنی عریض پر فرخ بالفتح بچه مرغ و بچه حیوان و شاخ برآمده از گیاه و افراخ و فروخ جمع ...
برآمدن از تخم شده باشد و ... نام مردیست و بفتحتین ... فسخ بالفتح ...
شدن ... فساد کردن رای ... ریان ... بیع و نکاح ... پراگنده کردن و منفصل ... از جای خود
دور شدن ... فرا موش کردن ... ضعیف عقل و ضعیف بدن ... اصلاح کار خود ... بفتحتین ...
و فاسد شدن فشخ بالفتح ستم کردن ... فضخ بالفتح ... فضخ ... شکستن چیزی میان ...
آب ... و جز آن فضیخ شراب ... و شیره انگور ... فضوخ بالفتح شرابیکه مست کند خورنده آنرا فتح
بالفتح ... و فنخ ... فوخ و فیخ ... آدمی و ستور ... بوی ...
آواز داشته باشد باب الفا مع الدال فاد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن ... آتش ... رسیدن
درد و جز آن ... خوف ... و بفتحتین ... نالیدن از آن فواد ... دل ... وزن ... جمع فواد
بالفتح و بالواو ... فدید بالفتح آواز یا آواز سخت ... فداد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده
... در کلام ... فدفد بضم ... آواز ... فدفد ... سخت ...
هموار فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج ... فرید یگانه ... یگانه باشد ... فارد ...
و آهوی ... که از گله جدا شده باشد ... فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ ... فرصد ...
بالکسر ... فرقد بالفتح بچه گاو ... ستاره ... قطب ... فرقدان گویند ...
... افرند ... شمشیر ... جامه ایست ... معرب ... فرند ...
وابزار که در دیگ کنند فرهد بالضم ... کودک فربه ...
و نام ... خلیل بن احمد عروضی ... فرهاد بالفتح نام مردیست معروف ...
فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح ... فاسد تباه فصد بالفتح رگ زدن ...
کسی جاری ... فصید ... خون ...
فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن فقد بالفتح گم کردن ... فقد ... گیاهی است و بعضی گفته اند ...
که آنرا ... گویند ... از مویز یا از عسل سازند فاقد زنیکه شوی یا پسر ... فند بالکسر
... پاره از کوه ... و ... آمده ...
... فود بالفتح

بکلجاب و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش و حوالی و یکطرف بار که آنرا انگبار خوانند و همچنین و مرد دلیر فواد بالفتح دل فواد فوائد فهد بالفتح
یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن از کشیدن و ابن فهد نام فقیهیست از فقهای امامیه و بفتحتین خواب کردن و تغافل کردن
از چیزی و بکسرتین بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و دستی فید بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال ای کسی
و سائیدن زعفران و موی دراز که بر بوسپ بر آید و قلعه ایست بر راه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده فیاد بالفتح و تشدید یا
مرد خرامنده و بوم نر **باب الفای مع الذال** فانیذ نوعیست از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته شکر سپید
و سطبر فالوذ فالوذق معرب فالوده فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بران زدن
و چیزی بر ران رسیدن و قبیله خرد از خویشان نزدیک تر از عرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد ازان قبیله بعد ازان عماره بعد ازان بطن
بعد ازان فخذ فذ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب چیزهای پراگنده و سخت راندن فلذ
بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و ناچیزی بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره ازان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع بالکسر و فتح لام پاره ها
جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فائده بالکسر فولاذ بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ **باب الفای مع الراء**
فار بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان و احداث فاره و بادیکه در بازوی ستور گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی
خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب نیست که بدین دو معنی با الف
باشد فار بالفتح و سکون الف گوشت که درمیان پیوند اعضا باشد و بدان اعضار القیام بود فتور بالضم نرم شدن بعد از سختی
و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل فتر بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام
و بالفتح نام زنی است و فرو نشستن گرمی آب بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان
مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی فتار بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشار فاتر سست و
آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد فاثور بثای مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و ظرفیکه دران شراب و جز آن کنند
و قرص آفتاب و موضعیست و جماعتی که بسرحد فرستند پس دشمن ای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی است فجر بالفتح آب دادن و روان کردن
سفیده صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب و بر انگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جود امروی کرم و بخشش و جهان مال و بسیار
آن و بضمتین جمع فاجر فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن از بیماری شدن و گنده شدن و بینائی و دروغ گفتن
و بی فرمانی و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن به معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار فاجر کار بد کننده و مالدار
و ساحر فجار بالفتح و کسر راء فجور و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم
و تشدید جیم بدکاران فخر بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزی همچنین افتخار و بفتحتین تنگ و آن فخور بالضم نازیدن و بالفتح
بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای زرگ تنه و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز
قضیب فاخر گرانمایه نیکو از هر چیز و غوره خرمای کلان و بیدانه فخیر فخر کننده بکسی و زبون و مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خای
معجمه بسیار نازنده فخار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو فادر بز کوهی کلان سال و آسوده بر کوه
در بز کوهی جوان و درست خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع فدر بالفتح باز ایستادن نماز
جماع و بفتحتین بز کوهی جوان بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود بشکند و بضمتین و تشدید القره و کودک فربه یا بلوغ نزدیک
رسیده فرار بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت و اگر دندان چارپا تا سال او معلوم

شود

شود و بالفتح و تشدید یا بسیار گزنده فیم بالفتح و تشدید یاد دندان ستور را اگر دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری
و گریزنده گریزندگان جمع و مفر آمده فریر و فرور بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فرفر بامان و موضع گرفتن رگ و شناختن است و نیز فرور
بالفتح زن گریزنده از مرد فرفور بالضم و فرفر نام مردیست فرفار بالفتح مرد سبک بسیار گو و آنکه همه چیز را بشکند فزر بالکسر لقب مردی
از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوسیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا زدن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی آمدن و اصل چیزی رمه گوسفند
تا چهل و از سه تا ده و نام مردیست و مانند غده چیزیست که نزدیک زهار آدمی پیدا شود و بفتحتین کوز پشت شدن و بالکسر و فتح را شگافها
فاذ راه فراخ و مورچه سیاه که در سرخی باشد فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و اگر دن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول
بیمار را فشار بالفتح هذیان و این فارسی است فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبود
و روزه گشودن و آن زه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه کشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان فطر و جمع آمده و بالضم و بضمتین
سماروغ سپید بزرگ که کشنده است چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن و بر آمدن دندان شتر و شیر دوشیدن با نخست سبابه و ابهام یا با طراف
انگشتان و آرد خمیر نا شده همچنین فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد نارسیده و نا خاسته ضد خمیر و چیزیکه شتاب کرده شود از رسیدن
بدان و حتی و بلا و بالضم و فتح طا نام مردیست و نام آبی است فطار بالضم شمشیر یکه در آن شگاف و رخنه باشد و نه برد فقر بالفتح گشادن دهان
و گشاده شدن آن گلی که شگفته باشد فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و کندن زمین
و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع بالکسر و فتح قاف استخوانهای مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر
قاف درویش که احتیاج داشت و شکسته باشد فقیر درویش که قوت یکروزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه
فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما چیزی بهم نرساند که
کفاف او شود و مرد پشت شکسته و آبراه کاریز و جوی گرداگرد نهال فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده
و نام کوهی است ذوالفقار بالفتح نام شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با میر المؤمنین علی
ابن ابیطالب ع منتقل شد و لقب مردی است فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فا نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت فکیر بسیار اندیشه فور
بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعیست و موسیت به پیمانه و بالضم نیز آمده و شهریست بر کنار دریای هند معرب
پوره و بالضم نام مردیست و آهو بره جمع فائر فهر بالکسر سنگی که بدان جوز و جز آن بشکنند و سنگی که مشت را پر کند و پدر قبیله ایست از
قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی است و بالضم مدرسه جهودان که روز عید در آن
جمع شوند یا نام روزیست که در آن طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب پهر بالضم و آن عبرانی است فهیر نوعی از طعام با آرد و شیر **باب
الفای مع الزای** فحز بفتح و بجای مهمله تکبر کردن فخز بالفتح و بجای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن فراز
بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ فارز زبان فصیح و کلام روشن و واضح
فز بالفتح و تشدید زا اسیل کردن و پنهان شدن و ترسیدن آهو و کسی از جای خود کندن و مرد سبک و بچه گاو دشتی و بالضم محله است بنیشاپور
فرز ترشدن و روان شدن خون از جراحت فلز بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا
سفیده که ازان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد درشت و درخت بخیل و ریسمان و جز آن بر دوک پیچیده که شمشیر بدان زنند فوز
بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن بخوبی و هلاک شدن فیروز نام صحابیست که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود
بکشت و او را فیروز دیلمی گویند فیروزآباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دهی است در فارس با

نزدیک مرو شهرست و قلعه ایست محکم از آذربیجان و دهی است از نواحی هرات و دهی است بکرمان و شهریست بهند **باب الفا مع السین**
فاس بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع شکافتن و تبر زدن آهن را از رفائع که در دهنه لجام میباشد و طرف قفای سر که بگردن
پیوسته است و شهریست عظیم بمغرب بکثرت استعمال بالالف میخوانند **فحس** بالفتح تکبر و قهر کردن **فلحس** بالفتح و بلب زبان گرفتن
و لیسیدن آب جز آن **فدرس** بالضم عنکبوت **فردوس** بالکسر و فتح دال وادیها که دران اقسام گیاه روید و بستانیکه انچه در همه
بستانها باشد دران موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن نام روضه ایست نزدیک یمامه از بنی یربوع آبی است از بنی تمیم نزدیک بکوفه
و قلعه ایست بقزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت بضم فا و دال انچه بر بالای مهمان آماده و نهاده زند و در وقت فرود آمدن آتش او
کشند **فرادیس** جمع فردوس موضعیست دیگر بدمشق نزدیک بحلب **فرس** بفتحتین اسب یا مادیان افراس فروس جمع و بالکسر
گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکاری او فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن بز گیاه
را و چیاندن و نگاه کشتن اسب **فرنیس** چیزیکه از چوب سازند و گشته شده و نام مردیست **فارس** سوار اسب خداوند اسب فوارس جمع و ملکی
معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند **فراس** بالفتح خرمای است سیاه و شیر درنده و ابو فراس کنیت
فرزدق است و شیر درنده کنیت سعید بن کعب صحابی پیغامبر صلعم **فرائس** جمع فریسه و معنی آن گذشت **فرناس** بالکسر سطبر
گردن از شیر و بهتان شیر درنده و درختیست لیز و همچنین فرناس و نام مردیست **قرطاس** بالکسر و عریض این **قرطبس** بالفتح فا
و طا دهیست ببغداد **قطیس** ضعیف عقل ضعیف بدن **قشفاس** بالفتح مرد و فا لبسیار نادان و گیاهی است بسیار بدبو و تیره کنند
قطلس بالفتح حب سخت آهن و پوست پاک کرده و مهره القعود که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و بهن کردن آهن و گفتن سخن کسی را
بر روی او همچنین بهن بینی شدن **فطیس** بالکسر و تشدید طای مطرقه بزرگ **فطوس** بالضم مردن **فقوس** بالضم مردن
و شکستن بیضه مرغ و بر آوردن انچه دران است و تباه کردن و کشتن حیوان و بوی کسی را بر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف هندوانه
فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد نام مردیست **فلحص** بالفتح حریص و سگ خرس بز نام مردیست از بنی شیبان که
چون حصه غنیمت ابدا امید او ندحصه زن میخواست و بعد ازان حصه ناقه خود میخواست پس در عرب بطمع مشهور گشت **فلحاس** بالفتح
زشت و سیح **فلس** بالفتح پشیز یعنی سه حبه پول افلس فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیله طی را بفتحتین و سیا فتن چیزی را افلاس بالفتح
و تشدید لام پشیز فروش **فلیس** بفتحتین قصر و در دیش **فانوس** سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون میدهد
فنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد آب دست شوی کشتی دران جمع شود و ظرفیکه از تختهای چوب سازند و آب خوردن
دران بر دارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند **فنطیس** بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف دست خود و تیغه سر
بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب و فصول را جمع کنند معرب فهرست **باب الفا مع الشین** **فتش** بالفتح جستجو
کردن و کاویدن **فجش** بالفتح شگافتن و زخم کردن و فراخ کردن چیزی **فحش** بالضم از حد گذشتن هر بدی و سخن زشت گفتن
و جواب از اندازه گذشتن **فاحش** بسیار بخیل و بسیار غالب هر بدیکه از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار **فحاش**
بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار **فخش** بالفتح ضائع کردن کاری **فدش** بالفتح زشس کردن سر **فرش**
بالفتح بساط گستردن و زشت که بر گاو همین گستره و شود و فضای فراخ و کشتزاران خرد و موضعی که دران گیاه بسیار روید و ریزه های
خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و انچه برای فرش کردن بکار آید و گستردن و پر افکندن و فراخ کردن کار و ... فراخ شدن
و هموار شدن گوشه ستور و دروغ گفتن و نام وادی است که پیغامبر صلعم در انجا فرود آمده بود **فراش** بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد

و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبیذ و قطرهای عرق و گوشت بن زبان و دو آهن پاره است که بدان دهنه را
لگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی بار قالی و حصیر و جز آن و زدن و گستردن و کار فراخ کردن بر کسی و آشیانه مرغ و جای بودن بان و تنگ و بان **فش** بالفتح
و تشدید را بساط و فرش اندازنده **فریش** ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن آبستن او ناقه که نو زاده باشد
فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از مشک و اشتاب و دوشیدن شیر از ناقه و دروغ دادن و سخن چینی کردن و پیروی و ردی کردن
سفله و نادان و بار درختیست و پلاس سطبر و تنگ سیمان جای جمع شدن آب و بالضم نام مردیست **فشوش** بالفتح ناقه پراگنده پستان و پلاس
سطبر و مردیکه بچیزی باطل نازد **فقش** بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود **فیش** بالفتح و سکون یای تحتانی سوار شدن خر و بر بادة خر
و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی انچه پیش او نباشد و غضب **باب الفا مع الصاد** **فحص** بالفتح کاویدن از چیزی
و تفتیش کردن و گرد آمدن باران خاک را و شکافتن و دندان موش و کودک خندیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگخوار در زمین و موضعی که در آنجا
سکونت کنند و نام چند موضعیست در مغرب زمین **فرص** بالفتح بریدن و شکافتن و دریدن و رسیدن زخم برگ گلو **فریص** یک از
رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه میلرزد و فرائص جمع **فراص** بالکسر سخت و درشت سرخ نام مرد
است و بالفتح و تشدید را پدر گروهی است از قبیله باهله **فص** بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار
و صدقه چشم و دانه درخت مقل **فصاص** بالفتح و تشدید صاد نگین کر و نام مردیست **فصیص** بالفتح تر شدن و وان شدن تری چشم
و جدا کردن با چیزی از چیزی و بر چیدن و آواز کردن ملخ و گریستن کودک گربه ضعیف و خسته باک که گویا او ... داده اند **فقص** بالفتح
شکستن تخم مرغ **فقاص** آهنی که در آلات زراعت کار برند **فقوص** بالفتح و تشدید قاف جنبره و خام **فیص** بالفتح رفتن و
زائل شدن **باب الفا مع الضاد** **فحض** بالفتح و حای مهمله شگافتن چیزی چون خیار و خربزه **فرض** بالفتح تعیین کردن
و قسمت چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرمود و واجب گردانیدن و عطای لشکر و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ
گوشه کمان و جز آن و سپر چوبی از چوبهای خانه و جامه عطای مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از آتش زنه و تیر تمام **فروض** بالضم پیر شدن
گاو و جز آن **فارض** گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد **فراض** بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دهانه جوی و اندکی از لباس **فرضه**
تیر و کمان سوفار کرده **فرائض** فرموده های خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث **فض** بالفتح و تشدید ضاد شکستن
چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه **فضاض** بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضض بفتحتین و بالفتح و تشدید ضاد سیم گر لقب دهی است
فضیض آب خوش روان و شگوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق پراگنده **فضفاض** بفتح بزرگ فراخ پیراهن فراخ **فیض** بالفتح
رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن از و بسیار شدن چیزی لبالب رفتن و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و برد
و بر آمدن جان و اسب تیز رو و چیزی بسیار **فیاض** جمعی بر آب خوانمرد و بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد **فیوض** بالضم
جمع فیض بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان **باب الفا مع الطاء** **فرط** بفتح تقصیر کردن در کاری
و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آستر
نه شدن نخل تا آنکه نزدیک رسد مال شگوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن بآب گروهی برای اصلاح حوض و دلو و نگاه داشت آن و شتاب کردن
بر کسی و در گذشتن در کاری و زمان و وقت آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن بیشتر از پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی
و غلبه و کوه خرد یا پشته ریگ و نشانی است که آنرا توان یافت راهی یا موضعی است به تهامه و بفتحتین کسیکه برای آب پیش رود و با اسباب
آب خوردن از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبیکه بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد یا هر که پیش آید از اباشد هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده

و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بفتحتین ستم کردن و از حد درگذرانیدن کاریکه در واز حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و گشته و بلندی و اسپ
تیزرو و درگذرنده از اسپان دیگر **فارط** پیش رونده بآب **فراط** بالضم و تشدید را جمع و ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع
اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی وادی و آب **فروط** بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن
در کار **فراط** بالکسر پیش دستی کردن و بیشتر سخن کردن و آبیکه هر که پیش آید از قبیله او را باشد **فسطاط** بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو
عاص آنرا بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر **فسیط** آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند **فلط** بالفتح سر بر
و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه **فلاط** بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن **باب الفاء مع الظاء**
فظ بالفتح و تشدید ظا بدخوی و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بواسطه نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه او
کشیدن آب از آن **فظظ** بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و همچنین فظاظ **فظیظ** آب منی مرد یا زن **فوظ و فیظ**
هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان **باب الفاء مع العین فجع** بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن
و بردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و نیست کردن **فاجع** مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند **فدع** بفتحتین کجی
پیوند دست و پای چنانکه کف دست و قدم برگردد و در رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم **فرع** بالفتح بلندی و بالای هر چیز
و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شگافته نباشد
و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام دادن اسپ را تا باز ایستد و بازداشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم
نام آبیست و موضعیست دیگر بعرفات جانب ثنیه مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجه ناقه
و گوسپند که عرب برای بتان خود میکشتند فرع بضمتین جمع و نام موضعیست میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن و پیش
و بمعنی سکون را نیز آمده و مغز فرعه جرمی که در مشک زیاده کنند **فزع** بالفتح و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه
جستن و بفتحتین ترس و بیم **فصع** بالفتح فشار دادن رطب تا برآوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و اگر دو عطا
کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف سر غضیب چنانکه حشفه برون آید و دست را از سر اکردن و ظاهر کردن چارپا شکم را و بار نهادن
کردن **فظیع** چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش گوار **فظع** بفتحتین عظیم پنداشتن کار را چنانکه طاقت برداشت آن
نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری **فقع** بالفتح و الکسر سماروغ سفید نرم و سخت و دیدن و بالفتح زردی کردن و تیر دادن
سخت زرد و خالص شدن و بالیده شدن بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع **فقوع** بالضم سخت زرد
شدن و زرد خالص شدن **فاقع** بسیار زرد **فقاع** بالضم الفتح مرد سخت رنگ و همچنین فقیع بالضم و تشدید قاف شرابیکه از جو و
غیر آن سازند و خورند و گیاهی که چون خشک شود سخت گردد مانند شاخهای چارپایان شع و بالفتح و تشدید قاف سخت خشت **فقاقیع**
حبابهای آب **فقع** بالفتح بیش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجائی **فلع** بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده
فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده **فنع** بفتحتین فزودن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و
بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنع **فوع** بالفتح و دمیدن بوی خوش **فیع** بالفتح ابتدای کار **باب الفاء**
مع الغین فتغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود **فثغ** شکستن **فدغ** بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز کاواک
و گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم **فرغ** بالفتح ریختن آب و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضائع و بالفتح نیز آمده و بفتحتین
ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند

بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی از آن مقدم و دیگری از آن مؤخر خوانند **فراغ** بالفتح پرداختن از کاری و کاسه
دهن و ظرفیکه در آن دو شاب باشد و اسپ فراخ گام و یک تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانیکه تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که
تواند برداشت و پیکان پهن **فرغ** بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ **فروغ** اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار **فشغ** بالفتح از
بالا فرو گرفتن و بتازیانه بر آوردن کسی او بالا شدن و پوشیدن چیزی **افشاغ** بالضم پاره از چرم که مشک را بدان بندند و گیاهی است
که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بمعنی تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی **باب الفاء مع الفاء فوف** بالضم
شانه گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرما و هر پوست که باشد و سفیدی مغز دانه خرما و نوعی از برد یمن و پوسته که
بر سویدای دل باشد و چیزی اندک **فیف** بالفتح زمین هموار و صحرائی که در آن آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف در آن وزد و هر موضعی که
باب الفاء مع القاف فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافه مشک و پراگنده و مختلف شدن گله و بی نزاع و جنگ افتادن میان
مردم و نشان صبح و بفتحتین نیز آمده و موضعی که در آن باران نباریده باشد و نگردد اگر در آن باریده شود و بالفتح که خصیه پیدا آید و بفتحتین کشاده شدن اندام
زن و فراخی و ارزانی شدن سال **فاتق** شگافنده **فتیق** مرد تیز زبان و شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان شاخ
فرزدق بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پاره از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور **فرق** بالفتح جدا کردن
و کشادن راه میان موی سر که آنرا فرق سر گویند و پیمانه است اهل مدینه را و آن بمقدار سه صاع است یا بمقدار شانزده رطل و بفتحتین نیز آمده و بعضی
گفته اند فتح را افصح است از سکون و بالکسر گله گوسفند و آهو و گاو و جز آن و کوه و دیه و موجه و کشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پاره چیز و بالضم جدائی
و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سفیده صبح و دو میان سم ج درآمدن و دوری میان دو چیز و میان دو سم شتر و برآمدگی و بلندی یک ران اسپ بر ران
دیگر و جدائی و دوری دندان های پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر [illegible]
خوید یا آگنده که زمین را بپوشد و ترسنده و بالکسر و فتح را گروه و رمهای کلان جمع فرقه **فریق** گروه و بیشتر از فرقه و صحرائی است نزدیک بحرین و بالضم و فتح
را صحرائیست نزدیک تهامه **فارق** جدا کننده و شتر ماده و ماده خر و زن که در درزه پدید آید و ابر جدا شده از ابرها **فاروق**
فرق کننده میان دو چیز و لقب عمر رض زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام را که در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و
اسلام و تریاق فاروق تریاقیست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت **فواق** بالکسر آنچه دیگر
جدا شدن و بالفتح و الکسر جدائی **فروق** بالضم رسیدن و جستن ناقه و ماده خر از درزه و نام موضعیست و بالفتح موضعیست و لقب شهر قسطنطنیه
فرانق بالضم شیر درنده و جانوریست که پیش پیش شیر فریاد میکند و میترساند و آنرا سیاه گوش گویند معرب پروانک و آنکه را هرکس که با نامه
و آنکه نامه بر سلطان آرا را نماید **فسق** بالکسر بیرون آمدن از فرمان و رطب از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راست و بکار
کردن و همچنین است فسوق بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین **فستق** بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته **فشق**
بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در سختی و بسیار شدن دنیای کس و بفتحتین نشاط و حرص و خوشدلی و پراگنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری
میان دو شاخ و دوری میان اول نای گلو و آخر آن **فلق** بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف و نان شگافته و هر چیز و بفتح نیز آمده فالوق جمع و سختی و بلا
و کار شگفت و چوبیکه او را شگافند برای کمان و هر پاره آن را فلق گویند و بفتحتین صبح دمیده و دم که آنرا عمود صبح گویند و آنرا که دوزخ یا جایست
در دوزخ و زمین پست میان دو پشته زمین و فضای کشاده میان دو ریگ توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد و بقدر فراخی پای مردم
و القطار چندان ساق پاهای بند زند و بند کنند و آنچه از شیر در کاسه بماند و شگاف کوه و شیر یکه از ترشی بریده شود و دهی است بیمن و بالکسر و فتح لام دهی است
بنیشابور **فالق** شگافنده و پدید آورنده چیزی از چیزی و آفریننده و نام موضعیست و نخلی که شکوفه آن شگافته شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب آفریننده

برگ از دانه و فالق الاصباح شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب **فلاق** بالضم شیر بریده و همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن
شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شگافته شود و بچه از ان آید **فلیق** بالفتح کار شگفت و بی اصل و سُفت و گیست در گردن
و در باز و و مغاکی است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعیست از شفتالو و دانه شگافته **فندق** بضم فا و دال نوعی از میوه و آمده
که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرا که بر سر راه باشد نام موضعیست **فنداق** بالضم صحیفه حساب **فنیق** شتر نر نیکو که برای آن از رسانیدن
و آزار رسانند و عزیز دارند **فنق** بضمتین شتر ماده فربه زن نعمت پرورده **فوق** بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و از اول که از اخبار
آمده باشند و غیست و نوعی از کلام اندام زن جانب زبان و جانبی و از تیر و فوق الذکر قضیب و بالفتح بالا و زیر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن
بر دیگران **فواق** بالضم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن روح یا باز دیک شدن به بر آمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادیکه از سینه بر آید و
حالتی که در وقت نزع شخص پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می کنند شیر بچه را تا شیر فرود آید باز زمان میان دست رساندن
به پستان و گشادن آن و بفتح نیز آمده **فهق** بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر برون ریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزی بمفغه یعنی با استخوان
گردن **فهیق** بالفتح فراخ و گشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و برگزیده **فائق** افزون و زیاده بر کسی برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن
فیلق بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع مرد بزرگ **فیق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعیست و شیر که
میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح ها نیز آمده جمع فیقه بالکسر **باب الفا مع الکاف فتک** بهر سه حرکت ناگاه
گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری
فاتک دلیر و صاحب جرأت فتاک بالضم و تشدید تا جمع **فدک** بفتحتین دهی است بخیبر **فدیک** بالضم و فتح دال نام موضعیست **فرک**
بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی یا
شوی با زن و بفتح نیز آمده نام دهی است و بفتحتین سستی بن گوش و سست شدن آن و دهی است باصفهان و بکسر و فتح را موضعیست و بالفتح و کسر را
چیزیکه پوست او مالیده و پاک کرده شده **فارک** و **فروک** بالفتح زنیکه شوی را دشمن دارد **فریک** دانه و خوردنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشند
و بر و غن و جز آن آمیخته باشند **فک** بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن آمیزه او از رو در بان کردن کودک را
و از گرو بیرون آوردن گرو شده و آزاد کردن بنده و همچنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند و بیقوت
شدن و سست اکردن از آنچه درست باشد **فاک** بتشدید کاف بیقوت و نادان **فکاک** بالفتح و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص
شدن اسیر از بند **فکک** بفتحتین گشاده شدن بیوند دوش از ضعف و سستی و شکسته شدن ذقن و آماسیده شدن قدم **فلک** بالضم کشتی
کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و چرخه ریسمان و معظم و گرداب هر چیز و موج بحر و آنچه باد در الحرکت آید و ریگ توده
گرد و ماده زمین گرد بلند بر آمده احد فلکه بالفتح **فنوک** بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائی و در آمدن در کاری در دروغ گفتن **فنک**
بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب و بضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن
و بفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی الگونه و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینها است و موافق جمیع مزاجهای معتدل ا
و بمجاز آنرا نیز فلک گویند دهی است بسمرقند و قلعه ایست **باب الفا مع اللام فال** بسکون همزه شگون نیک و گاهی در
شگون بد هم استعمال کنند **فال** بالف دهی است بفارس معرب پال از آنجاست قطب الدین فالی مؤلف تقریب و غیر آن و شهریست بخوزستان
و بعضی گفته اند که آن فارست **فائل** بالکسر و بهمزه نوعی از بازی است و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک را قسمت کنند
تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح چیز

تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان **فحل** بالضم و بضمتین ضرب بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن
فحل بالفتح نر و نر درمیان ها و دهار ها کردن و ستاره سهیل و نام مردیست و حصیر که از رشته درخت خرما بافند فحول بالضم جمع و موضعیست
در شام و بالکسر و الفتح نام جایست و موضعیست و فحل نحیل زن اصیل و نجیب **فحال** بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر بار دارد
فدعل بالضم بچه کفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن
کودک و بالکسر نادان **فسیل** نهال **فشکل** بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسب دهم که در میدان اسپ همه آید
و عرب ده اسب که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان ترتیب این است مجلی و مصلی و مسلی هر سه بر وزن مفرح و تالی و عاطف
و مرتاح بالضم و مومل و حظی و لطیم و سکیت بالضم و فتح کاف که آنرا فشکل و فاشور نیز گویند **فشل** بالفتح ناتوان و سست شدن و ترسنده
و بد دل و بالکسر موج چیزیکه زن زیر جامه اندازد در هودج و بفتحتین ترسیدن و بد دل شدن **فصل** یک موسم از چهار موسم سال یک بخش از
سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست ظاهر و حکم
درست و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیر که در قافیه واقع شود و آن اسقاط المیم و تحریک
یا زیاده است و بنابر آن میان بیت جایز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد
و کلام معجز نظام البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر **فصال** بالکسر باز داشتن کودک از شیر و جمع فصیل **فاصل** فرق کننده
میان دو چیز **فصیل** دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده **فصول** بالضم بر آمدن
از شهر و جمع فصل **فضل** افزونی و همچنین فضیلت افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت و بضمتین زن با مرد که جامه زبون
و بی آستین در خانه پوشد برای کار کردن **فاضل** افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل **فضائل** افزونیها و هنرها و درجات
بلند جمع فضیلة **فضول** بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضول آنکه بما لا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند **فضال**
بالکسر جبین و فضل برکسی جدال کردن و آن بالضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل **فعل** بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش
آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد **فعال** بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر دار ها
و کار ها جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دسته تبر و تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی
و عقل فعال یعنی عقل عاشر **فل** بفتح و تشدید لام رخنه روی کارد و دندانه دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را شکستن و قومی که
از جنگ منهزم شده باشند مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین خشک که در و گیاه نباشد و باران نبارد **فلیل** درخت انبوه و دندان شیر و شتر
که رخنه شده باشد **فل** بالضم و تخفیف لام مخفف فلان **فلفل** بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پیل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد
نیز دو قسم است سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن **فوفل** بالضم و بالفتح معرب
و درخت آن مانند درخت نارجیل است **فول** بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند **فوال** بالفتح و تشدید واو باقلا فروش
فواصل اواخر آیات قرآن بمنزله قوافی در شعر **فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو **فیل** بالکسر معرب پیل و خوش آمدن
فیول و افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای **فیال** بالفتح و تشدید یا پیلبان و صاحب پیل **فائل** رگ ران و گوشت کناره
سرین **فیصل** بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند **باب الفا مع المیم**
فام بالفتح و سکون همزه مردم و گروه و پر کردن مشک و جز آن از گیاه **فئام** بالکسر و بهمزه گروه مردم و کلیم و جادر که بر هودج
کشند و عامه بیا خوانند به همزه فوم بضمتین جمع **فحم** بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان داد و آب سیاه که کرد آن نهاده

بفتح و بفتحتین انگشت فحمه یکی اول شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه گریبنده آواز کننده فحیم انگشت سخت سیاه فحوم با هم
سیاه و تنگ شدن و گریستن کودک چنانکه گلوی او تنگ شود و بدین معنی هست انفحام بالضم روان شدن آب چاه فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ
فدم بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت و جفا کننده و چیزی سرخ و سیاه رنگ یا آنکه سرخی
بسیار رنگ باشد فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن و دهن کوزه بفدام بستن فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند چوبین که بر دهان
خود می بندند وقت آب خوردن بچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه ظرف گذارند و بالکسر دستار فرزم بضم فا و زا افکنده
موزه دوز فرطوم بضم فا مینی موزه فصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران شدن خانه افطام بالکسر
جدائی و بریدگی کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت فطم بضمتین جمع فاطم ناقه که شتر بچه یکساله از وی
باز کنند فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه و خر آن و باز داشتن از عادت فعم بالفتح آگنده و پر و پر کردن ظرف از آب
و مانند آن و پر کردن مینی از بوی خوش و درختی است با گلهای فغم بالفتح بستن و گشادن بوی گوش سوراخ بینی را و بوسه دادن دهان را
و شیر خوردن بزغاله و بفتحتین مقیم شدن بجائی و لازم شدن بدان و حریص شدن بچیزی فقم بالفتح و الضم زنخ یا کجی فقم زنخ و بفتح
آنچه بجنبش زبان از میان دندان بیرون آید و بفتحتین پیش شدن دندانهای پیش بالائین بیرون آمدن بسیار خوشحال شدن و مال بسیار
شدن و کم شدن و بفتحتین هان بالفتح و کسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب شود فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از بنی عبد
بنی کنانه فم بهر سه حرکت دهان و تشدید میم نیز آمده فوم بالضم سیر و نخود و گندم و نان هر آنچه که از آن نان پزند و گره و پیاز و سیر و لقمه بزرگ
فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله ایست بالفتح و کسر ها زود زیرک و دریابنده فهیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع
فیم بالفتح و تشدید یا شهری در مصر فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه فراخ و شانه و قطع از بسیاری از لشکر باب
الفاء مع النون فاران نام کوهی است که در تورات مذکور است فتون بالضم آزمودن و بفتنه افگندن و شگفت
آوردن از چیزی فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن گذشت
فتان بالکسر غلاف زخم و پوست که در پای می کنند و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر و پیشه ور فتین بفتحه ها آتش
در آورده و سنگ فاتن گمراه کننده و شیطان فتیان جوانان جوانمردان و بفتحتین جوان و شب و روز فدن بفتحتین دو
سه سرخ و قصر بزرگ بلند فدین بضم و فتح دال دهی است فدان بالفتح و تشدید دال و بتخفیف آن گاو یا دو گاو که
با هم بندند برای قلبه راندن و کاشتن و آلت قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین بتشدید دال گذشت
در فداد فرفیون بفتح و کسر فا بیخ رم دار وی است معروف و فرن بالضم جای نان پختن که در زمین کنند و آن غیر تنور است و نانی که در آن
پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سنگ قسم آمده فران بالفتح نام آبی است و بفتح و تشدید را شهری و ضیع در
مغرب زمین فرین بالضم و فتح را دهی است بشام و بکسر و تشدید یای مکسوره موضعی است فرزان بالکسر معرب فرزین فرازنه
و فرازین جمع فرقدان دو ستاره است نزدیک قطب فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل
و سحر و صبح و توریت و شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر فرسن بکسر فا و سین سم شتر فرامن بضم فا و فتح را و کسر
سین شیر فرجون بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور فراسیون بالفتح گندنای کوهی فرعون بالکسر نهنگ و لقب
ولید بن مصعب که معاصر موسی علی بوده و لقب هر که پادشاه مصر شد و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او فرسن بالضم
دهی است بمرو فطن بهر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عجل و عضد نیز

آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع فقدان بالکسر و الضم گم کردن فلان و فلانه بالضم کنایه از آدمی با لف
و لام کنایه از بهائم و گاه یکی از افل و در افلان جمع و افلون جمع فن بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی و راندن فنن بفتحتین
شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان بفتحتین بر دهان ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر
فیحن بالفتح سداب باب الفاء مع الواو فلو بالفتح و سکون همزه دن شکافتن سر به زخم شمشیر و شکافتن چیزی
و شکاف میان دو کوه فجو بالفتح دور بودن و از کمان فرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین فسو بالفتح گوز دادن لقب گروهی
از قبیله عبد القیس فشو بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن و ای چیز فصو بالفتح فراخ شدن مکان و رهیا
کردن در هم فطو بالفتح سخت راندن فغو بالفتح و غین معجمه شکوفه و همچنین فاغیه فقوس کسی که فتن غرضی است فلو از شیر باز
کردن کودک و کره اسب شمشیر زدن و سوار شدن و غافل شدن بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسب از شیر باز کرده باشد
یا آنکه یکساله شده باشد فهو بالفتح سهو کردن باب الفاء مع الهاء فاره مرد زیرک فره بفتحتین سخت شاد شدن
و شهریست معروف نزدیک سجستان اما صحیح آنست که آن فراه است بر وزن صحابه و بفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فاره جمع
فقه دریافتن و دانستن چیزی علم دین شریعت فقیه بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد
شدن فاکه و فکه بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف فواکه میوه ها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار با شد از خطا
فوه بالفتح و فاه دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن بالضم و تشدید واو مفتوح رود رنگ که آنرا روناس نیز گویند باب
الفاء مع الیای فری بالفتح شکافتن و دروغ گفتن بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده باب
القاف مع الالف قباد حلیه و دلائی معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی بالضم و بهمزه موضعی است نزدیک
مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعیست میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه قبیطی بالضم حلوائی است معروف و آنرا قبط و قبا
بضم و تشدید با نیز گویند قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر رها نو دست درد یا چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریکه
معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا بباغی در آمد که حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سود وجهه اقطع عنقه
واسقنی من دمه یار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر بحجاج رسید در حال احضار او امر کرد چون
پیش حجاج آمد بغضب و تهدید او را دید بدید گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور زود
در رسد و سیاه شود تا از شیره او بیاشامم و دشمنان از روی علیت تعبیر بر عرض منع و چون حجاج بعد از گفت و گوی بسیار بکمال فصاحت
از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم هر آینه ترا سوار خواهم کرد در بند آهن قبعثری آنرا بمعنی اسب سیاه حمل نموده
در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب الادهم بجواب این او راست که باسپ اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت اردت حدید از ادهم حدید
اراده شده است قبعثری باز حدید را بمعنی دیگر حمل کرده در جواب گفت انکیون حدیدا خیر امن ان یکون بلیدا ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن
است که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او در مانده از سر تقصیر او درگذشت قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل
قثا بالفتح و الکسر و تشدید ثا خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قند خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند قذی
بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که از زهدان شتر ماده و زیر پیش از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک یا که
قربی بالضم خویشی و نزدیکی و خویش نزدیک شدن قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دهها جمع قریه قراء بالفتح مهمانی کردن
و بالضم و تشدید را قرآن خوانان جمع قاری عبادت کننده و پارسا و بمعنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوش خوان قرک بالفتح

ونسیدن باد بوقت خود و از گرفتن آب منی در رحم ناده و باز گشتن نزدیک شدن و پس شدن و دیدن عبادت کردن و آشتی شدن ناقه و جمع کردن
و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان دو حیض بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه و قراء
و قروء جمع و بعضی گفته اند قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است **قصاری** بالضم پایان و نهایت
چیزی **قضاء** بالفتح خوردن کنده شدن و بوی گرفتن شک افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره شدن
آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گزاردن حاجت تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عباد و تکیه و نقش گذشته باشد و تشدید ضاد
زره محکم **قضایا** حکمها و خبرها جمع قضیه **قطا** بالفتح مرغ سنگ خوار **قفا** پس گردن **قلی** بالکسر **قلاء** بالفتح دشمن داشتن کسی را
قموء بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن **قمراء** بالفتح شعاع ماه و مرغیست و شب ماهتاب **قی** بالفتح برانداختن چیزی از گلو **باب**
القاف مع الباء **قاب** بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن **قاب**
بالفتح و بالالف ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر **قبوب** بالضم فربا و غوغا کردن در خصومت جنگ و نرم
شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش جراحت **قبقب** بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدفی است دریائی **قب** بالفتح و تشدید
باء شنیدن آواز دندان بهم زدن شیر درنده و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بهمدیگر زند و همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و زدن
از مردم و شتر و بارها که درون جیب پیراهن کنند و سوراخیکه دران محور دولاب بگردد یا سوراخ میان بکره دلو و چوبیکه در میان بکره دلو
میباشد و رئیس و پادشاه و خلیفه و ما بین الیه یا دو سرین بالکسر استخوان آمده از پشت میان و آلیه و شیخ قوم بالضم زنان باریک میان
جمع قباء بالفتح و تشدید باء **قبب** بفتحتین باریک میان بالضم و فتح با جمع قبه **قباب** بالضم قلعه ایست بمدینه و شمشیر تیز بران و بمعنی
بزرگ و فربه و بالکسر موضعیست بسمرقند و محله ایست به نیشاپور و موضعیست در رهگذر حاجیان بصره و دهی است ما بین مصر و یعقوبا و نوعی
ماهی است و جمع قبه بفتح و تشدید باشیر درنده و موضعیست باذربیجان **قیقاب** بفتح هر دو قاف دعگوی و شتر مست آواز کننده و اندام
فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار گو و آواز دندان نر و همچنین قیقبه **قعب** بالکسر و دو آلات ساز و ساخت
کار و آب کش **قتاب** اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب ازینه جز آن گرد و ده و شکم پیچیده است و در ده هار اقتب گویند بالفتح خورد اندر و دو
و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خوی و زود غضب **قحب** بالفتح کلان سال
و عجوزه و سرفه کردن آنکه او را سرفه گیرد **قحاب** بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم **قرب** بالضم نزدیکی نزدیک شدن و موضعیست و بالفتح
در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین نالیدن از درد و گم و سیر شب برای فرا آمدن فردا
بکنار آب بالکسر و فتح را اشکمها جمع قربه **قراب** بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و تمام شمشیر یا ظرفیکه شمشیر با نیام دران کنند و برداشتن با
برای جماع و بالفتح نزدیکی **قارب** کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای آوردن دستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب
الصخره نام طماعیست معروف که بطمع نوشته که بر سنگ دید که زیر این سنگ زر است چندان سر بر سنگ زد که بمرد و بدین لقب مشهور شد
قریب نزدیک و ماهی نمک زده مادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردیست و لقب پدر اصمعی لقب رئیس خوارج **قرطعب** بالکسر
و فتح طا چیزی بسیار یا کم **قرب** بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی که در کشتی و سخت شدن **قارب** سعد اگر حریص **قسب** بالفتح چیزی
درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب **قسوب** بالضم سخت شدن **قسیب** رفتار آب و آواز آن
قشب بالفتح آمیختن زهر دادن و مکر و ساختن و تباه کردن و آلودن بچیزی و بکسر بدنامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش
کردن و جلا دادن شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نفس و با هم عرق دیده و گیاهی است مر دهیر و زنگ شمشیر و جز آن و زهر و بمعنی بفتحتین نیز آمده

قشیب شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصریست بیمن **قصب** بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیر آب
شدن و بالضم پشت و روده و اقصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان
کاواک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و مجرای آب و چشمه
و مجرای اشک و جامه نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد و خوش آب مرصع بیاقوت و بیتهای گره گره و انبوه ها جواهر فی الحدیث
بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب **قصاب** بالضم بانم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و بیخ نی و بالفتح نای زن در بند گو
و روده و همچنین قاصب و قاصب بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده **قضب** بالفتح تازیانه و چوب زدن و بریدن و هر درختیکه بلند
و بسیار شاخ باشد و شاخهای که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختیست که از ان کمان سازند و گیاهیست **قضیب** شاخ درخت و ناقه
رام ناشده ابر و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانیکه از شاخ درخت سازند و وادیست بیمن بیمامه نام مردیست **قاضب** شمشیر تیز
قواضب جمع **قطب** بالفتح در هم کشیدن روی و چین افگندن میان دو ابرو ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و بغضب در
آوردن و پر کردن ظرف و یک گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهی میان دو گروه که در ان افگندن و بهره حرکت
میخ که آسیا بران بگردد و بالضم ستاره ایست که قبله مسجد بدان بنا کنند و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر او باشد و مدار و اصل هر چیز **قطوب**
بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن بالفتح ترش روی و شیر درنده **قطاب** بالکسر آمیختگی و گریبان جامه **قطرب** بالضم دزد و
موش و گرگ و موی بچه و جاهل و بد دل و سفیه و صرع و نوعیست از مالیخولیا و سگان خرد و منیان خرد و مرغیست و جانوریست که تمام روز
در حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمیست سیاه که بر روی آب در حرکت میباشد و لقب دانشمندیست نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب
علم میبود **قعب** بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند **قلب** بالفتح دل و خرد و خالص چیزی و میانه لشکر و
منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و باژگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی
بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست برنجن و دستینه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نکوتر
برگ آن و بدین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله گر دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب **قلیب** چاه کهنه یا چاه
که دو نا گرفته بسنگ و جز آن **قالب** بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و غوره خرما سرخ گشته و شتری که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد
و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده **قلاب** بالضم کوهیست و درد دل و بیماریست که شتر علی الفور بکشد **قنب**
بالضم خلاف قضیب چارپا یا چارپائی که سم دار چون اسب و جز آن و مادیان بزرگ **قنب** آب و جامه مردم **قوب** بالفتح زمین کندن
و شگافتن مرغ بیضه خود را و بالضم جوزه **قهب** بالفتح سپید به تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال **باب القاف مع**
الیاء **قافله** کاروان از سفر باز گردنده **قابله** زن شاشته و زنیکه بچه زایاند و زنیکه بچه را پرورش کند و شب آینده
قافیه پس سر و در پی آینده و کلمه آخر که شعر بی آن درست نباشد **قاطبه** همه **قاعده** بنیاد و زن نشسته **قاذوره** بدخلق و پلید
قاذورات جمع **قارعه** حادثه زمانه و سختی و گوینده چیزی و قیامت **قانت** فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش **قاروره**
شیشه و هر چه دران شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند **قابله** زمان مستقبل **قبله** بالضم بوسه و بالکسر کعبه و هر چیز که
بدان جهت کنند در نماز و بالفتح چوبیک که در میان سوراخ که در دوک جرخ کنند **قبره** بضم قاف و فتح باء مشدد و قنبره بالنون مرغ
چکاوک که آنرا ستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند **قبضه** بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی و بدست گرفته شده و مقدار
یک مشت از چیزی **قبه** بالضم و تشدید با بنای گرد بر آورده چون گنبد و هر چه شکل گنبد سازند چون قبه سر و قبه عماری و مانند آن قباب بالکسر

جمع وقبة الاسلام بصره وقبة الشاة بالکسر ارغانه شکنبه **قبیعة** بند شمشیر کار دو سوراخ بینی خوک **قبالة** بالفتح ضامن شدن و با قبول یعنی باد صبا
آمدن و بالکسر دراگی کردن **قترة** بفتحتین غبار و نشانه سیاهی **قتات** بالفتح و تشدید تا سخن چین دروغگو **قتت** بالفتح و تشدید تا
سبت به بدین و سخن چینی کردن دروغ گفتن خوشبو ساختن روغن بریحان **قحبة** فاسد دون از مرد و زن بدکاره و بعضی گفته اند که عربی
نیست **قدرة** توانا شدن و تونگر شدن **قدوة** بالکسر و الضم پیشوا **قرحة** بالضم ریش و جراحت **قریحة** اول آبیکه از چاه بر آید
و اول هر چیز و طبیعت آدمی که زبن بال **قربة** بالضم خویش و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع **قریة** بالفتح
ده و شهر **قرعة** بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کیدی تر **قرطة** بالضم گوشوار **قرنبة** بالفتح حیوان را خواندن
قرقرة بالفتح آواز کردن شکم و بانگ خندیدن و آواز گردانیدن **قرمطة** خرد نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن
کلم و در رفتن **قراضة** بالضم ریزهٔ زر و سیم **قراءة** بالکسر خواندن **قرة** بالضم و تشدید را روشنی چشم **قسوة و قساوة**
بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن **قسورة** بالفتح شیر درنده **قسمة** بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن
قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون قتیل
کشته شود و اهل قریه گویند که کشندهٔ آن ما را معلوم نیست چهل کس را از اهل قریه سوگند دهند **قشدة و قلدة** هر دو بالکسر
ثفل سکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ گویند **قصاعة** بالفتح خرد ریزه بر آمدن کودک که کلان نشود **قصبة** بفتحتین شهر و
ده و نی و استخوان هر چیز یکه مجوف باشد مانند گوشوار و غیره که از طلا و نقره سازند **قصارة** بالفتح شستن جامه **قضافة** بضاد
معجمه خشک شدن و لاغر شدن **قضیة** حکم گزاردن و خبر و حکم **قضاعة** بالفتح بدرگ و های زمین و سگ آبی **قطیعة** بالفتح
رمهٔ گاو و گوسفند و غیر آن **قطیفة** جامهٔ مخمل معروف **قعقعة** بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک **قعدة**
بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشینند و در آن مقدار نشینند و بفتح نیز آمده آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن
سوار شود و در هر کاری چیزیکه بر آن سوار شوند و زین بالان بالضم قاف و فتح سین بسیار نشیننده **قلة** بالضم چوبی خرد که کودکان بازی
کنند بچوب از و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز
و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح بشدن و برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر **قلعة**
و خانه که از سنگ ساخته باشند **قلنسوة** بفتحتین و ضم سین کلاه **قلقلة** بالفتح آواز کردن و جنبانیدن **قلفة** بالضم سر کشیدهٔ ناکرده
و بالفتح حشفه ناکرده شدن **قمة** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه **قمامة** بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی **قمقمة**
بضم هر دو قاف ظرفیست معروف **قنوت** بالضم فرمان برداری کردن و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز **قنطرة**
بالفتح پل بستن پل و تمام کردن پل بزرگ و بنای بلند **قنات** کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت **قنیة** بالکسر مایه **قناعة**
بالفتح راضی شدن باندک چیز **قنینة** بر وزن سکینة ظرفیکه در آن شراب کنند **قنانة** بالکسر نهریست بروستای عراق عرب
قنة بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی و بالکسر تار ریسمان و از خریست که آنرا بفارسی سرزد گویند **قوة** زور و نیرو و یکتاه از
ریسمان **قوت** بالضم خوردنی **قومة** بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن **قومرة** بالفتح و تشدید او تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه
از زن است **قوارة** بالضم پارچهٔ گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن برون آرند و هر چه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا خاص است
یبوست و چیزیکه بریده شود از اطراف چیزی چیزیکه از اطراف آن بریده شود و موضعیست ببصره و مدینه **قاهره** شهر قدیم بدیار مصر **قیلولة**
و **قائلة** خواب کردن چاشتگاه **قینة** بالفتح کنیزک **قیعة** بالکسر یا با نهاد و جایها که گیاه و درخت در آن نروید جمع قاع **باب**

القاف مع الجیم **قبج** بالفتح معرب کبک قبجة واحد **قنوج** بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان
محمود غازی آنرا فتح نمود **قولنج** بالضم و فتح لام بیماریست معروف که در روده بهم میرسد و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده **باب**
القاف مع الحاء **قبح** بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بفتح نیز آمده **قبیح** زشت کرانه استخوان بازو یا سر
یا پیوند ساق و ران **قباح** بالفتح زشت بودن کنارهٔ آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید باء خرمن **قح** بالضم و تشدید حا
ساده و بی آمیز و خالص و نیکی و بدی و زشت و جفاکار از مردم و غیر آن و خربزهٔ خام **قدح** بالکسر تیر ناتمام تراشیده پیکان نکرده
و تیر قمار دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا گفتگو برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب
کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شگافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و بعلف است
است بعد از آنکه خوید داده باشند مرادف تقضیر و خوره که در درخت و دندان افتد و شگاف چوب مرادف قادح قادح بمعنی طعنه زننده
نیز آمده و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و خرد یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع **قدیح** شوربا یا آنچه در تهٔ دیگ ماند و بمشقت آنرا بقاشق
بر داشته شود **قدوح** بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود **قداح** بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش
و تیر تراش و اطراف گیاه تازه **قرح** بالفتح ریش کردن و خسته کردن و پیشتا بر آمدن و آمدن بچه پیش آمدن ریشی که بفساد منجر شود و گر سخت
که شتر بچار باشد و بالضم نام وادیست اول هر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رسانیدن و کوشیدن سره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح
جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش بر آمدن بر آمدگی آبله کودک **قروح** بالضم جمع قرح پیدا شدن جمل تا وزرا
و تمام دندان شدن ستور چون اسب و اشتر و مانند آن **قریح** ریش چیز خالص **قراح** بالفتح خالص از هر چیز و آبیکه نیامیخته با درد
پیست و جز آن و زمینی که آب و درخت ندرشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهی است و شمشیر قطیف
قزح بالکسر تخم بیاز و دیک افزار و سرگین مار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول
و بالضم و فتح زا نام کوهیست بمزدلفه و ملکیست موکل بر ابر نام پادشاهی است از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود
و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ است از قزح بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه
بلند است ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوبست بملک موکل بر ابر یا منسوبست بپادشاهی ز پادشاهان عجم **قزاح** بالضم بیمار
که بگوسفندان رسد **قلح** بالکسر جامهٔ چرکین و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح و **قمح** بالفتح
گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند **قموح** بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را
قماح بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت **قمح** بالفتح خم دادن چیزیرا مانند چوگان و جز آن و کلید است کردن آیا و سیراب شدن شتر
و سر بر داشتن از آب بجهت سیرابی و بزور داشتن بر خوردن آب **قنباح** بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج **قوح** بالفتح
ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعیست نزدیک مدینه **قیح** بالفتح زرداب و ریم شدن زخم **باب القاف**
مع الخاء **قلخ** بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک را با هم و درخت مرادف فسلیخ و خر کلان سال و زمستانی میان خالی
قلاخ بالضم موضعیست بیمن و نام شاعریست **قوخ** بالفتح تباه شدن اندرون بواسطهٔ بیماری **باب القاف مع الدال**
قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد **قتاد** بالفتح درختیست سخت و خار دار **قند** بالفتح خوردن
خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن بالکسر شتر بزرگ کوهان **قد** بالفتح و تشدید دال به دراز بریدن
و دراز بریدن از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند

قداد بالکسر جمع و بالکسر و دال که از جرم غیر نوع ... ار بند و تا زبانه ظرفیکه از پوست سازند و راه جماعه مردم که هر کدام بهوای خود و سر خود
باشند و بالضم ماهی است در دریای شور و بالفتح و تخفیف دال خرسیت بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی پس نیز آمده **قدید** گوشت خشک کرده
و گوشتی که بدرازا بریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز **قداد** بالضم دردیست که در شکم بهم رسد بفتح خارپشت
و موش کلان دشتی **قدد** بکسر قاف و فتح دال راهها مختلف و جماعت مردم جمع قده **قرد** بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح گرد کردن
و کسب کردن و گرد کردن دغن در مشک چیزی تاه و بفتحتین خاموش شدن از روی عجز و جعد شدن موی و بر هم چسپیدن پشم و نمد شدن پشم و چسپیده
و نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن ورگرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزه مصطکی و مانند آن و بالفتح و کسر را بر بهم نشسته و یکجا شده
و بالضم و فتح را موضعیست **قراد** بالضم کنه و سر پستان و قضیب اسب **قصد** بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست رفتن و
شکستن چوب میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزی صله دادن شاعر را برای قصیده و مرد یکه نه فربه باشد نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد پارها
از چیز شکسته جمع قصده بالکسر و بفتح و کسر صاد چیز شکسته **قصید** شکسته و شعر سطر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت واحد قصیده
قاصد آهنگ کننده و نزدیک میانه و آسان **قعود** بالضم نشستن یا نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر
جوان که نخست در بار برداری و سواری آمده باشد **قعید** همنشین و ملخ که پر راست نکرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی در آید ضد نطیح **قاعد**
نشسته و زنیکه از حیض و فرزند زائیدن باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد **قفد** بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین بر گشتن پای رفتن
و به سم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست **قلد** بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یکروز نوبت آب در چهار روز
قلید رسن تافته و همچنین مقلود **قلائد** بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت و جز آن ای قربانی و چیزها که در گردن
شتر کنند برای قربانی **قند** بالفتح شکر **قناد** بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی **قود** بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن
و بالضم اسپان و بفتحتین کشنده و را کشتن بقصاص و درازی گردن و پشت **قوود** بالفتح اسب رام شده بکشیدن **قواعد** زنان
پیر از زادن باز مانده و ستونها و بنیادها جمع قاعده **قائد** عصاکش و لشکر کش و از پیش کشنده ستور و جز آن چنانکه سائق از پس راننده و بینی
کوه و زمین پشته دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبیکه بر گاو زراعت بندند و ستاره اول از بنات النعش صغری **قهد** بالفتح سپید
تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسپند و بالکسر بر کلان سال و بفتحتین موضعیست **قید** بالکسر مقدار مرادف قاد و بفتح
بند قیود و اقیاد جمع و نام آبی است و دوال که سرهای پالان بهم فرا گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغیکه بر گردن شتر نهند و قید الاوابد
اسپی که وحش آبد ودین دریابد قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان **قذذ** بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم **قذ** بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن **قنفذ** بضم قاف
و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس گوشت شتر و جائیکه گیاه دران بسیار و انبوه و ریگ توده ریگ و درخت که در میان ریگ باشد

باب القاف مع الراء

قار قیر و شتران یا گله بزرگ از آن و درختیست تلخ و دهی است بمدینه مشرفه **قبر** بالفتح گور قبور جمع قبر
گور کردن و بالضم و فتح بای مخفف و تشدید مرغیست معروف واحدش قبره آنرا در فارسی چکاوک گویند **قتر** بالضم و بضمتین کرانه
و کناره و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا آنکه بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن و تنگ عیشی و نفقه
بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و غبار واحدش قتره و بالفتح و کسر تا تنگ **قتور** بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح
بخیل و تنگ کننده بر عیال **قتار** بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگ **قتیر** سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری و بفتح
بالفتح اندازنده چیزی و اندازه کردن در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قیمت و زنی و توانگرے

وبی

و بی نیازی و طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و طاقت بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدای تعالی
بر بنده و مرادف تقدیر و کوتاهی کردن بالضم و فتح را توانائیها جمع قدره **قدیر** و **قادر** توانا و آنچه پخته شود در دیگ و سر دیگ و نام از نامهای
الهی است **قدار** بالضم میانه قد و مرد بزرده و شتر کش و طباخ و خوان سالار و نام مردیکه ناقه صالح را پی کرده بود و اقدار بالف گویند
و مار بزرگ و بالفتح موضعیست **قذر** بفتحتین پلیدی و پلیدی بالفتح و کسر ذال پلید **قذور** بالفتح زنیکه از پلیدیها دور باشد و ناقه که از شتران
بر کنار نشیند **قرور** بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد **قریر** آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی **قر** بالضم سردی یا
سردی فصل سرما و بالفتح همه دیگ خوان که در آن آش ارند و آب سرد ریختن و سکن نگار دجاجه **قرار** بالفتح آرام **قرقور** بالضم کشتی دراز
و بزرگ **قسر** بالفتح بستم بکاری داشتن و گروهی از قبیله بجیله **قاسر** بزور بکاری دارنده **قشر** بالکسر پوست درخت و حیوان
و جز آن پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی هر چه پوشیده باشد و بالضم و الکسر ماهیست بمقدار یک تیر و بالفتح کوهی است و شوم
داشتن کسی او و پوست باز کردن از درخت حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین کمیه و جز آن که بسیار پوست باشد **قشیر** بالضم و فتح
شین پدر قبیله ایست از هوازن **قاشور** سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست بر کند و شوم بدفال و آب و سیم از ده
آبی که پس همه اسپان و دو آید و اقاشر و قشاکل نیز گویند **قشور** بالفتح داروئیست که بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم
پوستها جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنیکه او را حیض نیاید **قاشر** پوست باز کننده و نام فحلی است از شتران که در عرب
بشوم مثل است **قشار** عصای درشت و مرد دراز ریش **قصر** بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی
و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و استادن بجائی و از آن نگذشتن و بسند کردن بچیزی
و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و
بفتحتین بنهای درخت خرما و جز آن و بازمانده های آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصره و خشکی که در بیخ گردن بهم
میرسد و خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی است خلاف طول **قصیر** کوتاه و آنکه از عزیزی پیش
خود بسته دارند و بجز انگذارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بوده و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و فتح صاد شهری
کنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دهی است بدمشق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است **قصور** بالضم عاجز شدن و
از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن در غضب و نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر **قصار** بالضم نهایت
و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن حیث بالکسر داغ بیخ گردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصره و بالفتح و تشدید صاد گازر
قاصر کوتاهی کننده و آب سرد **قطر** بالفتح باران قطار جمع قطره واحد چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و به یک نسق و قطار رفتن
شتران و موضعیست میان واسط و بصره و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن و نوعی از جامهای
برد و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضین خطیکه از مرکز دائره گذرد و بفتحتین وزن
و حساب کردن و ممون بک تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن نکردن بدان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان
کد ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطرات بفتحتین بدان منسوب **قطور** بالفتح آنچه در بینی و گوش چکانند و بالضم رفتن و
شتافتن و بسخت انداختن کسی را و جامه و ختن گرفتن چیزی را و دان شدن و چکیدن آب و جز آن **قطار** بالکسر شتران قطار
شده و بر یک نسق روند **قطمیر** بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما و دو خرما
از آن روید یا تنگاف دانه خرما یا رشته که در میان تنگاف بود و مرادف قطمار بالکسر **قعر** بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی

دهر و عمق چیزی که ته دیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن اشکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و تمام انداختن زنجه او که آ
قعیر و درنگ قعور بالفتح درنگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش
و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی و زن و بچه گاو که از مادر جدا کنند برای راحت کردن و بفتحتین کم شدن مال و بی نان خورش
شدن طعام بالفتح و کسر فا کم موی و گرگ و بیابان بی آب و گیاه قفار بالفتح پست ناسخته و بشکیر و جز آن و نان بی نان خورش
قفیر بالفتح طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما در آن کنند و آبی است اهل شام قفور بالفتح و تشدید
فای مضموم خلاف شکوفه نخل و گیاهی است قمطریر بفتح قاف و طا و ر سخت و همچنین قماطر بالضم قمطر بالکسر و فتح میم و سکون
طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و چند و تکیه در آن کتاب نگاه دارند و ظرفیکه در آن شکر و مانند آن کنند و قمطره نیز آمده قمر بالفتح
غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن و بالضم خرهای رشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده چون قم ر و ی و موضعیست از طرف
ملک زنگیان و جبال قمر کوهی چند است از آن موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سبزی
و سیر شدن شتر از گیاه و آب بسیار شدن در مهتاب بخر هیدن بعد از آن بنو قمر گروهی است و بنو خنگی رشک که از بالش مهتاب آن از ده ماه
بعد از شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند قمیر هم بازی حریف و بالضم و فتح میم تصغیر قمر و بنو قمیر گروهی است اقمار بالکسر دکردن باهم
بکره و باختن و باختن چیزی بکره و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری از آن منسوبست قنبر نام مولای حضرت علی ابن ابی طالب رض
قنبیر بالکسر گیاهی است قنتر بفتح قاف و تای کوتاه و ثنای مثلثه نیز آمده قندفیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر قنطر
بالکسر سختی و بلا و مرد غیبت خاکستر رنگ قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است از معاذ
بن جبل منقول است که قنطار یکهزار و دویست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل از
طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم قور بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسی
آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پاره گردانیدن میان چیزی بریدن و فتنه کردن و درس نیکو و نواز نیه و بینه و قهر بالفتح چیره
و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها بسیار چیره و غالب و نامیست از نامهای حق تعالی قیر بالکسر مقار چیزیست که بر کشتیها
و خم های شتران مالند و بعضی گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت قیور بالفتح و تشدید یای مجهول التنسب قیار
بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شتر شاعریست یا اسب آن و نام سگی آمده **باب القاف**
مع الزای قبز بالکسر کوتاه و بخیل قحز بالفتح جستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی از جای قحوز بالضم افتادن
و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند و سرفه شتر قرز بالضم معرب کرپه قرمز بالکسر رنگی است
سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن می باشد فشرده و جوشانده می سازند قرزه بالفتح گرفتن خاک با انگشتان و بریدن و بشته خاک و زمین
درشت و بالضم و غنچه آن حجام قز بالفتح و تشدید زاء ابریشم و جستن و دل تنگ و گرفته شدن و اباکردن از چیزی و بالضم دوری
از چرک و آلودگی و بهر سه حرکت مردیکه از آلودگیها دوری کند قزاز بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زاء ابریشم
فروش و بالضم و تشدید زاء دوری کننده از معاصی و معایب قفز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب قفز بالفتح پر کردن
چیزیرا از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد قفز بالفتح بر جستن مرادف قفوز و مردن قفیز پیمانه ایست مقدار
دوازده صاع و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که در آن پنبه کنند و زنان در دست
پوشند یا زیوریست که برای دست و پای سازند و آهنی است در هم گره زده که بر آن باز شکاری می نشیند قلز بالفتح نوعی
از

از آشامیدن است و زدن و انداختن و شادی کردن و جستن و تنگ شدن و مردبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا قمز بالفتح جمع کردن
و گرفتن چیزی با اطراف انگشتان و بفتحتین چیزی بی بون بی قیمت و مرد ناکس بخیل قمز بالکسر خشم کوچک قوز بالفتح ریگ توده بلند و
ریگ پشته گرد و خرد قهز بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و بمعنی کسر نیز آمده قهندز بضم قاف و ها و دال نام چهار موضع است
معرب کهندز **باب القاف مع السین** قبس بالضم نوعی مس است آبکوترین مسها و جزیره ایست عظیم در دریای روم قبس
بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و در دستی و کبر
و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر با نریکه زود گشن آبستن کند ماده را مرادف قبیس قابس بکسر با شهریست بمغرب قابوس
مرد نیکو روی و پاکیزه لون و نام پادشاهی است معرب کاوس و ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر قبیس بالضم و فتح با تصغیر قبس و
نام مردیست و ابوقبیس نام کوهی است و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن بامانت گذاشته بودند و نام مردی آهنگر که نخست
در آن کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی است عظیم بنجد و بیت مقدس و نام
شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوهی است و بفتحتین سطل و طاس و شهریست نزدیک حمص
و بضمتین و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ قدیس مروارید قداس بالضم نام مردیست و مهره که بقدر مروارید از نقره سازند
و سنگی که در جای تحکیل آب از حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان
ایشان بقسمت رسد قادس کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهراة قدوس بالفتح مردیش آینده بر کسی و شیر
و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و بسیار برکت نامی است از نامهای حق تعالی و بالفتح نیز آمده قربوس بفتحتین کوهه زین کوهه پیش را
نیز گویند و هر دو کوهه زین را قربوسان گویند و بسکون را نیامده الا ضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند قرس بفتح
سرمای سخت و چیزی سرد و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب بالکسر شبهای خنک و بفتحتین افسرده و بسته شده و بسته شدن و فسردن و سخت
شدن سرما قارس و قریس سرمای سخت و چیزی کهنه افسرده و بسته شده قرطاس بهر سه حرکت و مشهور کسر است کاغذ
قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز قامت و روی هر چیزی و ناقه جوان بر دمصری قرطس بالفتح
دیبی است بمصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر نیز آمده قرناس بالضم و الکسر بینی کوه قس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی
و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن شتر و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر ترسایان
در علم و همچنین قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهریست بزمین مصر که در آن جامه خوب میشود و بالضم نام مردیست موحد و بلیغ در زمان جاهلیت
که آنرا قس بن ساعده نیز گویند قسوس بالفتح ناقه که تنها چرا کند قساس بالضم معدن آهن است بارمنیه که از آهن آن شمشیر خوب میشود
و نام کوهی است قسطاس بالضم و الکسر ترازو یا راست ترین ترازو یا ترازوی عدل این در اصل رومی است و بصاد نیز آمده قعس بالفتح
شراب بوی ناک و بفتحتین برآمدن سینه و درآمدن پشت ضد حدب بفتحتین قعس بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو و موی کسی را
گرفتن و کشیدن چیزی را از کسی گرفتن کسی را از روی غضب مرادف قعوس بالضم طائفه ایست بکرمان که بند کردن را بفتحتین بلند شدن سر سینه
قلس بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ آن و جز آن میسازند و آنچه از گلو بیکبار فوره برآید از طعام یا می یا غیر آن و آنچه بر دو بار دیگر بر
آید برآنی گویند و رقص با سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن نبیذ و غثیان و بر هم خوردگی دل و انداختن جوی آب و جام شراب از غایت
پری قلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن مالامال قلیس بالفتح بر وزن بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسیا که ابرهه در صنعا ساخته بود
و حکم کرد که هر سال مردم به آنجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته تا نیل محمود

نام فیلان دیگر شد و به ویران کردن کعبه حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم در دست کعبه لشکری از مرغان فرستاد که دانه
از رونگار ریش بر آورد چنانچه در قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و دران سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد
قمس بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف **قماس** بالفتح و تشدید میم
غواص **قاموس** دریا و جایی که ژرف‌ترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی
قموس بالفتح چاهی که از کثرت آب و باران پنهان شود **قلنس** بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده بالکسر بالای سر و بفتحتین نی اندک و گیاهی
است خوشبو کثیر النفع که بفارسی آنرا اسپس گویند **قومس** بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه است بزرگ که
نزدیک خراسان و ملکی است باندلس **قونس** بالضم و فتح نون سرخود آهنی استخوان بر آمده میان دو گوش اسپ جای ده او
قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و راندن سگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در سبد
خرما بماند و نام برجیست و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و بفتحتین خمیده
پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر او ریگ تو در تو بلند و زمانه دشوار و مرادف قوس **قهبلس** بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب
مرد یا بزرگ و ستبر و عیش خرد و زن ضخیم و سفید که کدورت بران ظاهر باشد **قیس** بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه
گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی بچیزی و نام پدر قبیله ایست از بنی مصر که آنرا قیس عیلان بفتح عین گویند و نام دو پدر از دو قبیله و طی و نام
مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست بمصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست به بحر عمان معرب کیش **قیاس** بالکسر
اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را بچیزی **قریش** بتصغیر قرش و آن جانوریست دریائی که جمیع جانورهای
دریائی ازان بترسند و شیر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مرد
که صاحب قافله عرب بود **قش** بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی بعد از لاغری
و خوردن از اینجا و آنجا و برچیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و شتاب و دوشیدن ناقه را
و بدست حک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن و قشار الغراب ناتوانان و خرمای تر بون دلو بزرگ **قشیش** بالفتح چیزی چیده شده
از زمین که آنرا القاط گویند **قعش** بالفتح جمع کردن و ویران کردن جامه و جز آن و گردانیدن سر چوب بسوی خود و جای سواری مانند هودج
قعوش جمع **قفش** بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و شتاب و دوشیدن و شتاب ابله اخفش آنچه در پستان باشد
و بسیار جماع کردن و بفتحتین دزدان **قلاش** بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و بتشدید لام کلمه فارسیست **قمش** بالفتح جمع کردن
و آنچه بروی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده **قماش** متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه خرد شده و مردم سفله و
ناکس و چیزهای زبون **قوتش** بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و بازداشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و جستن بر باد
و بند و غلو اگر دن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر
و درد گرفتن از خوردن خرما بناهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر
شادمان و آنکه از خوردن خرما درد شکم گیرد **قحص** بالفتح شتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و بیابان کردن کسی را و دویدن **قرص**
بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان و دهی است بزمین غسان

قارص

قارص که ترشیست مانند پنیر و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار بدوشند تا تلخ ترشی او برود **قریص** نوعی از نانخورش
قص بالفتح و تشدید صاد بریدن کسی فتن و خبر دادن و بر دن رسانیدن کسی استخوان بر دن رسیدن و بریدن موی پشم و بریدن پر مرغ و
پیدا شدن آبستنی گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع آنچه از پشم نزد گوسپند بریده شود
قصص بفتحتین مرادف قص بجمیع معانی که مذکور شد و بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت **قصاص** بالکسر کشنده را
بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی پیشانی و کوهی است و بالفتح درختی است که مگس شهد آنرا بخورد و ازان شهد
حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر موضع هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان بر پی کسی آینده
و خبر دهنده **قعص** بالفتح مردن بجای خود و بی حرکت و جنبش ازانجا **قعاص** بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد **قفص** بالفتح
در قفص کردن دو دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند برآمدن و بالضم کوهی است بکرمان و دهی است
ببغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی دران کنند و ظرفیست که دران گندم کرده بخرمن برند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن
آب خرما **قفاص** بالضم نرکوهی بیماریست که در حیوانات بهم رسد و قوایم آنها خشک میسازد **قلوص** بالضم جستن چیزی
و برآمدن سیل و بر آمدن آب بچاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شترمرغ
قمص بالفتح برجستن اسپ و جز آن بر داشتن اسپ و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و جنبانیدن باشتی
را الموج و بفتحتین پشه‌های کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب ایستاده میباشند و ملخی که از بیضه بر آمده باشد **قماص** بالضم و الکسر حرکت
دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی
و اضطراب و بی آرامی **قموص** بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد بر دو دست و اسپ و شیر درنده و آنکه مضطرب و بیقرار باشد و کوهی است
به خیبر بران قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند **قمیص** چارپا که زیر سوار بجهد و شمشیر و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن
پنبه دار اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند **قنص** بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معد بن عدنان
قنیص بالفتح شکار **قانص** شکار کننده **قوانص** چینه دان‌های مرغان جمع قانصه **قوص** بالضم قصبه ایست بصعید
مصر که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط ازان فراختر و بزرگتر شهری و قصبه نیست و دهی است دیگر **قیص** بالفتح افتادن دندان از
بیخ و حرکت و جنبش شکم

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ
و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته شود و بالضم و تشدید بای مفتوح جانوریست مانند کشف **قابض**
تیز راننده و مرغ پرنده **قبیض** تیز رو **قرض** بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن و نزدیک شدن مردن
و میل کردن همین و بسیار میل کردن از جائی و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده آنچه داده شود برای وای قرض
قریض شعر و نشخوار شتر که از گلو بر آرد **قض** بالفتح و تشدید ضاد سنگریزه ناک شدن طعام سنگریزه در کاواکی دندان مانده
و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن مروارید **قضض** بفتحتین سنگریزه خورد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه
ناک **قضیض** سنگریزه بزرگ **قضاض** بالکسر سنگهای که بعضی ازان بر بعضی چیده شود **قعض** بالفتح خمانیدن
چوب را و چوب خم داده **قوض** بالفتح ویران کردن بنا **قیض** بالفتح شگافتن و شگافته شدن مانند و عرض پوست خشک
بیرون بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از بچه و آب

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل
مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب ع در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید

وعجز آن که بجوانب سودیست و بکسر نیز آمده **قحط** بالفتح خشک سال و رفتن و ایستادن باران و بالضم گیاهی ست **قحوط** بالضم
باز ایستادن باران **قرط** بالضم گوشوار و قرطه و امدیست و شعلهٔ آتش و گیاهی ست مانند اسپست و نام مردیست و نام شهریست و بالکسر
قسمی ست از گندنا که آنرا کراث نامند و گویند **قراط** بالکسر گوشوار ها جمع قرط و چراغ و شعلهٔ چراغ **قرطاط** بالضم و الکسر نمد زین
و جل شتر که پالان زیر او نهند **قسط** بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده جدا کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پاره
از چیزی و اندازه و ترازو و بالضم چوبیست که برای بیماریها نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در
گردن بهم رسد و راستی پایها و استخوانهای ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست بمقدار نصف صاع
که گاهی بدان طهور کنند و آن شش یک فرق باشد بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان النساء من اسفه السفهاء الا صاحبة
القسط والسراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برای شیخ و خدمت کند **قسوط** بالضم جور کردن
و از حق برگشتن و پراگنده جدا کردن **قاسط** بیدادگر و جابر و نام پدر قتیبه است و بعضی اوکس آمده **قشط** بالفتح پوست
کندن و آشکار کردن و تیز زدن بعصا **قشاط** بالکسر آشکارا کردن و کوتی که از چیزی دور کرده شود **قط** بالفتح و تشدید طا موی کوتاه
و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن و از ینجاست قط قلم و فی الحدیث کان علی رض اذا اعتلی قد و اذا اعترض
قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع گربه نر قطاط جمع بالفتح و الضم و تشدید طا بتخفیف آن
هرگز و همیشه و این کلمه خاصه بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و از ینجاست فقط **قطوط** قط زدن قلم **قطط**
بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد پیچیده شدن موی **قاطاط** موی های دراز و بلند **قعط** بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار
و تنگ گرفتن و استوار بستن و بد دلی و انداختن سخت بانگ کردن سخت راندن گربه را و آشکار کردن و راندن و در کردن دستار
دستار و خوار و مهان شدن **قعاط** بالکسر و الفتح سخت راننده جار با **قفط** بالکسر شهریست بصعید مصر که وقف کرده شده ست
بعلویان از زمان حضرت علی رض **قلاط** بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلطه بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال
قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی و جماع
کردن و گرفتن و جشیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای
کسی بندند **قماط** بالکسر ریسمانیکه بدان دست و پای اسیر گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند
قمیط بالفتح سال تمام و درست **قنوط** بالضم نومید شدن **قنط** بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط **قنط**
بالضم و فتح نون مشدد و علتیست از گیاه کرنب ... **قوط** بالفتح رمهٔ گوسفند با مقدار صد تا از آن و بالضم ... تلخ
و نام مردیست محدث **قواط** بالفتح و تشدید واو شبان رمهٔ گوسفند **قیراط** بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید را است
مثل دنانیر و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد
و بمکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم
که بدان پوست را دباغت کنند یا ثمریست که آنرا ... و شیرهٔ آن ... گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی
و قوم یمنی که در یمن قرظ بسیار میباشد **قارظ** چیننده قرظ **قراظ** بالفتح و تشدید را فروشنده آن **قیظ** بالفتح گرمای
تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائی

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار و قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است **قبوع** بالضم سر در کشیدن خار پشت

وکسر

و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشاندن خوک و غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران **قبع** بالفتح
بینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ چیزی و آواز خیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبهاکه بر بدن بر آید **قباع** بالکسر بینی فشاندن و بالضم
بینی فشانی و مرد نادان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع کرد و بالفتح و تشدید با خوک بد دل **قبع** بفتحتین کره های سرخ
که چوب انگور زند **قبوع** بالضم خوار شدن **قثع** بالضم آبها که بر تن بر آید **قدع** بالفتح عنان زدن اسب را و باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین
ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بر چشم شدن اسب و نزدیک شدن سال **قدوع** بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان
زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل **قذع** بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام **قرع** بالفتح کدو یا کدو تر
و فال زدن بقرعه غالب شدن بالقرعه و کوفتن در و زدن بعصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه پیدا شود و کشتی کردن ستور
و بفتحتین ریختن موی سر بعضی و قبول کردن مشورت او باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن گاه از مردم و عدم **قراع** بالکسر کشتی کردن نحل و
بیکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن **قریع** حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آمله بر آمده **قزوع** بالضم سبک شدن و شتاب رفتن آهو
در گریختن **قزع** بفتحتین پاره های ابر تنک قزعه احده و شتران خرد و جای ستردن سر کودک را **اقشع** بالفتح پوستهای خشک خانه که از پوست سازند
و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن **قصاع** بالکسر کاسهای بزرگ **قصع** بالفتح فرو خوردن مردم جرعهٔ آب را و شتر نشخوار را و نیکو نرم
خائیدن شتر نشخوار را و بیان و ناخن سپش کشتن و تشنگی نشاندن آب بغارا و حقیر داشتن و بر سر بکف دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که
نبالد و بزرگ نشود **قصیع** کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود **قطع** بالفتح بریدن و جدا کردن خلق از آب بالضم بیابانی نفس زدگی افتادن
بر کسی و دمه تاسه که از فربهی باشد بالکسر تاریکی آخر شب و گلیمی که بر پالان شتر اندازند و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح
طا پارها جمع قطعه **قاطع** برنده و شمشیر تیز بریده **قطاع** بالفتح و الکسر انگور و خرما بریدن جز آن و بالفتح استاده شدن و بریده شدن
آب و رفتن مرغ از سرد سیر بگرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان **قطیع** رمهٔ گوسفند و گاو و تازیانه
و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست **قطوع** بالضم گذشتن از جوئی بریده شدن و استادن آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن
مرغان وحشی از سرد سیر بگرم سیر یا عکس آن و همچنین قطاع بالفتح **قعقاع** بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعه و بالفتح نام
مردی و راه از یمامه بکوفه و راه دشوار و خرمای خشک و تب لرزه **قفع** بالفتح در کشیده شدن دست و پای و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان او
بر گشته باشند جمع اقفع **قلع** بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیر خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن از منصب کسی را انداختن
و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن کشتی و پارهای بزرگ از ابر جمع قلعه و بکسر لام سست پای بی آرام **قلاع** بالکسر بادبانهای
کشتی و قلعه ها و بالضم گل تراشته و خاک روانشده که سماروغ در زیر او بر آمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن پیدا شود
و دهن از ان سپید شود و اکثر اطفال را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سنگ و عمل دار و عوان **قمع** بالفتح بعمود زدن و شکستن و قهر
کردن و خوار گردانیدن و بعمود زدن چشم و پنبه او بالکسر و ناله خرما و دنباله هر میوه که میوه بوی بسته است و بفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر
پلک چشم بر می آید و بطری که در بیک اقوی اسپ میباشد و مگس کبود و بزرگ و ظرف سرتنگ که در آن روغن میریزند و غلاف **قنوع**
بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن و سوال کردن و خرسند گردیدن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع راضی **قانع**
پسند کننده بچیزی و خوار و الحاح کننده در سوال **قناع** بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع
مرادف مقنعه است **قنع** بالفتح بار گردن الطرفی میل کردن و بالکسر طبقی از برگ خرما **قوع** بالفتح بر جستن نر بر ماده و همچنین قباع بالکسر

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست

قحف بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسهٔ سر زدن و موی آویخته گردن زدن پوست کردن و قاف از رقبه یعنی آن رگی نیست که از وی
سر زدن آب خوردن بکاسهٔ چوبین و عذر داروی آشامیدن آنچه در کاسه باشد قحاف بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قحاف
و جحاف قاحف باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را
و بفتحتین بضمتین بیابان فراخ و دور انداز نده مردم منزل و دور و بالضم و فتح ذال کنگرها جمع قذفه بالضم قذاف بالکسر چیزی را
قرف بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان سوخته ته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست و باعث کرده شتر و گاو که در آن قلیه تیو ابل بخته
نگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت ریش تازه کردن قراف
بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن قرطف بالفتح چیزی دریچیده و جامه مخمل که آنرا قطیفه گویند قرقف بفتح
قاف شراب و نام سه کتاب سابیان و رسه اقنوم قشف بالکسر آنکه متغیر شده رنگ و برگردیده باشد از درویشی یا از آفتاب
و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش قصف بالفتح شکستن یا دکشتی را شکستن هر چیزی
و دست شکستن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوشیده زد و شکن شدن درخت قاصف شکننده و باد سخت و رعد
سخت آواز قصیف غریدن رعد آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن قضف بفتحتین تنگی و باریکی قضیف
نحیف و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهی است که برگهای
او پهن میباشد و آنرا اسفناج رومی و سرمق گویند قطوف بالضم خراشیدگیها و میوهها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو
قطیف موضعی است ببحرین قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور قطائف چادرهای پیچیده جمع قطیفه
جامهای مخمل و لوزینه نان لوزینه و رشته که از خمیر سازند و آنرا رشته قطائف گویند عرب آنرا کنافه گویند و قطائف نگویند قعاف
بالضم سیل که همه چیز را ببرد قاعف باران درشت قعف بالفتح از بن برکندن درخت و خوردن آنچه در کاسه باشد
مرادف قحف قف بالفتح و تشدید فاء ترهٔ و سبزی خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم خشک شدن
جامهٔ شسته و علف و برخاستن موی بر اندام از ترس و جز آن و سیم دزدیدن میان انگشتان قفاف بالفتح و تشدید فاء سیم و زر
دزد قفیف گیاه خشک قلیف بالفتح بریدن قلیفه یعنی غلاف سر از چیز خراشیدن درخت و گل سرخم برداشتن و مویز کردن انگورها
گذشته و در قبر گرفتن و زبرهای آن قلیف غلاف خرما قنف بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسب
قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب قناف بالضم کلان بینی انبوه و دراز ریش و تند غضب که ضخیم باشد قواف
مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی مر بعضی را می تکنند قوف بالضم بالای گوش و قوف از رقبه موی آویخته گردن بر
و بالفتح پی شناختن و پی بردن قائف پی شناس باب القاف مع القاف قاق مرد بسیار دراز
قرق بالضم و فتح با دکان بقال معرب گربه یعنی کلبه قرطق بالضم نوعی پوشش است معروف و معرب کرته قرق بالفتح آواز ماکیان
و بالکسر بیخ و اصل و آوردن عادت و در خدران مردم بازی است و آنچنانست که بر زمین بیست و چهار خط کشند و در آن سنگ ریزه ها گذارند و
حقلان بیازند و آنرا شهرست و بالفتح و کسر راء و فتح آن جای هموار و بفتحتین سپر کردن زمین هموار و دور بیابان قلق بفتحتین اضطراب
و بی آرامی قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغیست آبی دراز گردن و اندام زن بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان روم که نامیر
و قیدان مسوس است و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس قیق بالکسر نام دان و سنگ عقل و کوه
قاف و بالفتح آواز ماکیان باب القاف مع اللام قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین

پیش چیزی اندام پیش نقیض بر دبول چیزی و پایین کوه و بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی بینی که پیش باشد و در آمیختگی هر دو پای و
و بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف روی و آبکردن روی آوردن و احول شدن چشم
شدن و آشامیدن شتر آب چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبهای کرد میان سوراخ که در دلو کنند و مهره که بر گردن اسب بندند بجهت چشم زخم و
جهت افسون و میان و پیش روی و نیز بمعنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح باء ذو جانب و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و زیدن باد صبا و
دلو را بجای انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنیکه بچه زنان بگیرد و می بر و در قبیل بدرفتار و گروه مردم زیاده از سه که چون قوم
ورنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که درمیان تافتن او دست بطرف سینه و روی آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف دبیر و نقیب
برابر و پیش و زنیکه بچه عورات حامله بگیرد در وقت ولادت قبائل گروهها جمع قبیله و پارهها که سر آن چهار استخوان باشد قبال بالکسر
دو الیکه بر طول نعلین و زند در آن وقت باشد و شراکرد دوالیکه بر عرض و زند قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن قتل
بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع قتیل کشته شده زن باشد یا مرد قتال بالکسر با هم
کشش کردن کار زار نمودن و بالفتح تن و جسد قحول بالضم خشک شدن قحل بالکسر پیر سالخورده و بالفتح و کسر حاء مهمله و سکون آن
پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بجال شدن قحال بالضم بیماری گوسپند قذال بالفتح پس سر از
دو طرف سر با گوش اسپ قذل بالفتح جور کردن و پس سر زدن قذعمل بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه قرمل بالفتح
درخت بیخار بکسر قاف و میم شتر کره بختی قراول شتران کوهان موی بند زنان قزل بفتحتین لنگی زشت قصل بالکسر دو صاد
مهمله موضعیست و فرومایه قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جایی قفیل درخت
خشک و گیاهی است قفول بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن قفال بالفتح و تشدید فاء قفل گر و نام عالمی است از علمای
مذهب امام شافعی قلیل اندک جمع قل اند و کوتاه و لاغر قل بالضم و الکسر و تشدید لام کمی بالکسر لرزه و دانه خرما که تنها بر درخت مانده و بیفزون و ضعیف و باشد
قلال اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز سر و جمع قله و نیز قلال چوبهای آماده کرده شده برای تاک انگور و برای بر کردن چیزی قلقل
بضم هر دو قاف اسپ و مرد سبک و بکسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمیشود و منه المثل و هم فک حب القلقل
قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش قمل بالفتح سپش و بفتحتین سپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید
میم مفتوح کنه و ملخها و بمعنی جمع قمله است قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری قندیل بالکسر معروف و قنادیل جمع
و بالفتح کلان سر و دراز و همچنین قنبل بالفتح قوافل بهیان باریک میان گروهها از سفر باز گردنده و جمع قافله و قومی از خزیج قول
بالفتح گویا قوول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان قوال بتشدید واو مرد زبان آور
و بسیار سخن قائل گوینده و قیلوله کننده قیال بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه قیفال بالکسر رگ سر دی که برای بیماری چشم فصد
کنند قیل بالفتح نام مردی و مهتر و قیلوله کنندگان و نیمروز و شراب خوردن ملک یا پادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن اقیال جمع و قیل
و قال گفتار و بیع و حبوب و زشت باب القاف مع المیم قتام بالفتح غبار قاتم سیاه مرادف اقتم قتوم بالضم
بلند شدن غبار قثم بالفتح پاره از مال بکسی دادن و بالضم و فتح ثاء بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خبر است و نام پسر حضرت عباس و یکی از
نامهای کفتار قثام بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت قحط و تنگی و قحم الطریق
دشواریهای راه و نورد بیابانها و دیک شدن بچیزی قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افکندن بی اندیشه در آمدن در چیزی
قدوم بالضم از سفر باز آمدن از جائی آمدن و بالفتح تیشه و بسیار اقدام کننده و نام موضعیست که ابراهیم علیه السلام در آنجا ختنه خود کرده بود

و بتشدید دال نیز آمده و قلعه ایست بیمن و نهری است بحلب و کوهی است بمدینه **قدام** بالفتح نام آبی است بالضم دیرینه و کهنه و پیشوا و سرور
و مقدم بر مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش برنده چیزی با برآیندگان از سفر و از جای **قادم** از سفر آینده
مقادم الانسان سر آدمی **قدم** بالضم پیش آمدن و بفتحتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و تعبیر با
پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب
العزة فیها قدمه قدم صدق نشانهٔ نیک و سابقهٔ خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهی است بیمن و موضع
است **قدیم** کهنه و دیرینه و بالکسر تشدید دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف **قرطم** بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم
عصفر **قرام** بالکسر پردهٔ رنگین و نقش از صوف یا پردهٔ تنک یا پردهٔ سرخ **قرم** بالفتح شتر نر یا شتری که هنوز کشتی نکرده باشد و مهتر و بالضم
درختیست مثل خیار از روی بطری و بیمی که در میان دم یار دید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن **قزم** بفتحتین فرومایگی و فرومایگان
مفرد و جمع آمده **قزام** بالکسر فرومایگان **قسم** بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش چیزی
و بفتحتین سوگند **قسام** بالفتح خوبی و همچنین قسامه و بتشدید سین بخش کننده **قسیم** خوب و جمیل و هم بخش کسی مانند چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده
در لغت عربی نیامده **قصم** بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه بسیار بیند یا بسیار
کند **قضم** بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن و خوردن چیزی خرد و ریزه که بکرانهای دندان کفایت کرده شود و شکستگی **قضیم** پوست
سفید که در آن چیزی نوشته شود و علف ستور و جو **قطم** بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم کسی که
آرزومند گوشت است آرزومند جماع **قطام** بالفتح نام زنیست **قعم** بفتحتین کجی بینی **قلم** بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه که بدان نویسند و تیر قمار
و کارد و خنجر و شمشیر هر چه بدان چیزی ببرند **قلام** بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شکوره گیاه **قلزم** بضم قاف و زا شهری
میان مصر و مکه نزدیک کوه طور نسبت آن بحر قلزم است **قم** بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه **قمام** بالضم خاک و قمامه و
و دار القمامة جایگه خاشاک و سرگین انداختن **قمیم** تره خشک **قمقام** بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از ریشش **قماقم** بالضم
مهتر و قاف مهتر با خیر **قنم** بفتحتین بوی روغن و جامه گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن جامه **قوم** بالفتح گروه
مردان و گاهی زنان را بتبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع **قوام** بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بکسر
نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود **قیم** بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و
تشدید یای مکسوره نگاه دارنده و بر پای دارنده چیزی نامیست از نامهای حق تعالی **قیوم** و **قیام** بفتح و تشدید یا بسیار نگاه دارنده و
بر پای دارنده هر دو نامیست از نامهای حق تعالی **باب القاف مع النون** **قاسان** بسین مهمله شهریست نزدیک ترمذ
میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور **قانون** اصل هر چیزی و قوانین جمع و این
کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر **قبون** بالضم رفتن **قبان** بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و
حمار قبان جانوریست خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز **قتین** کم خوار و اندک طعام زن تنبه یا مرد کنه **قرن** بالکسر همسر و هم دست در شجاعت
و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و تک اسب و روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد
سال و این بهتر است چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت که تعش قرنا و آن طفل صد سال زیست و یکطرف هودج و گیسوی و کناره آفتاب
که نخست از افق ظاهر شود و مناره یکطرف چاه که بران چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعیست نزدیک طائف
که میقات اهل نجد است و آن را قرن المنازل گویند و بستن و ستور را باهم و سم پای اسب بر جای دست افتادن رفتن و پیوستن چیزی بچیزی

و بفتحتین کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که دو شتر را با هم بدان بندند و شتر بسته با شتر دیگر و قبیله ایست از ازد نسبت باو است
قرنی و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو **قرین** یار و همپیوند **قران** بکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن حج و
عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی بیکدیگر و دو خرما را با هم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیرها که برشته و یک کس باشد و رسنی که
دو ستور در آن با هم بسته باشند **قرون** بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان میان دوشیدن و ستور خوی کننده و هم پای
بر جای دست نهنده در رفتن و شتر که زانو با هم نهد چون خسپد و ناقهٔ دو پستان پیش و دو پس با هم نزدیک آرنده و دو خرما باهم خورنده
قرائن پیوسته شده با چیزی جمع قرینه **قارون** بالفتح ابن عم موسی علیه السلام که بواسطه سوء ادب با موسی علیه السلام حق تعالی او را بزمین فرو برد
قرطبان بالفتح دیوث **قارن** مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره با هم گذارد و بفتح را نام سرکرده آهنگر **قرآن** بالضم و همزه خواندن
و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغامبر ما صلعم فرود آمده و آن را بفارسی نبی گویند **قربان** بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق کنند و
بدان تقرب جویند بخدای تعالی و هم نشین خاصه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی نزدیک
بپر شدن باشد **قضبان** بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب **قطران** بالکسر و الفتح و بکسر طا دارویست سیاه که بر شتر میمالند
و گویند آن درخت عرعر است **قطون** بالضم اقامت کردن بجائی **قاطن** مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع **قطین** مقیم و
چاکران **قطن** بالضم و بضمتین پنبه و پنبه ار و بفتحتین دوران مرغ و استخوان میان ران و سرین بیخ دم و کوهی است **قعین** بالضم
و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد **قفن** بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا **قفان** بالفتح و
تشدید فا معرب کپان **قلون** بالضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام بمعنی آن گذشت **قلتبان** دیوث و بی حمیت و بیغیرت
و قرطبان نیز آمده **قمقمان** بالضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار **قمین** سزاوار **قنوان** بالکسر خوشهای خرما یا زه جمع
قنو است و دو خوشه خرما و بمعنی تثنیه قنو است **قن** بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشند جمع و مفرد آمده در عرف
که در قیمت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب **قن القمیص** بالضم آستین پیراهن **قنان** بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم بوی بغل و آستین آن
قنقن بکسر هر دو کاف نوعی است از موش دشتی و راه نمای آب شناس در صحرا **قهرمان** قائم بکارهای کسی خزانه دار
و نگاه دارنده آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب قاموس گوید که در نهایه آورده است **قین** بنده و
آسیست و آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن شگاف ظرف **قیان** بالکسر کنیزکان سرود گو جمع قینه **قیعان**
بالکسر زمینهای هموار جمع قاع **قیروان** بفتح قاف و ضم را معرب کاروان و شهریست بمغرب **باب القاف مع الواو**
قبو بالفتح ضم کردن حرف **اقتو** بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح خوشبو با مزه شدن گوشت **قرو** بالفتح بزرگ شدن پوست
خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد و بن درخت که آن را کاواک کنند و در وی ریزند و چوبیکه عصار بدان چیز بار افشرد
کشند **قلو** بالکسر شتر جست و چالاک و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن بقله و قله بالضم و
تخفیف لام چوبکی است که آن را الجیب و بگره و در می اندازند و آن چوب را مقلا گویند و بعضی هر دو چوب را قله گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما
باب القاف مع الهاء **قاه** فرمان برداری و طاعت **قمه** بالفتح تاب فرو رفتن و بر آمدن و سر بر داشتن شتر از آب
خوردن **قامه** شتر سر در هوا دارنده و قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع **قوه** بالضم شیر مزه گردانید **باب القاف مع**
الیاء **قدی** بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت **اقذی** بالفتح بر دن انداختن خاشاک **قاری** خواننده **قسی** بالکسر و
تشدید یا کمانها جمع قوس **قاسی** سخت دل **قساسی** بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب بقساس و آن معدنی است از معادن آهن

قاصی نهایت رسیده قاضی گذارنده امر خدای تعالی اتاوه حاکم وزیور بند قفی بالفتح و تشدید یا چیزی سپید و یا بازمانده از طعام که برای مهمان
نگاه دارند و مهمان عزیز قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا که ازان صابون پزند قانی سرخ قرقوطی بالکسر موضعی

باب الکاف مع الالف

کذا یعنی همچنین کری بفتحتین مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب کردن ابتدای
خواب کرای بالکسر کرایه دادن و کرایه کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی اوکسی و مضارع یکسی از باب علم یعلم کفاء بالکسر و جزا
دادن مانند همدیگر شدن کفا بالفتح بر روی در افگندن و بازگردانیدن کلا بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و تازیانه
زدن پس افتادن وام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی و بپایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه و باگیاه شدن زمین
کلاء بالکسر و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آنرا لنگر گویند و کنار جوی آب و موضعیست در بصره که کشتی
گاه است کلوی بر وزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود در چشم او کالئی بکسر لام نسیه عند نقد کلی بضم کاف و فتح
لام گروها جمع کلیه بالضم کمثری بضم کاف و میم مشدد میوه امرود کیمیا صنعت زرسازی

باب الکاف مع الباء

کعیب بر وزن غریب مخزون شکسته از غم و بدحالی کب بالفتح و تشدید با بر روی افگندن و غلوله کردن ریسمان کبکب بفتح
هر دو کاف نام کوهیست کباب بالضم ریگ پشته انبوه شده و بر هم نشسته و بالفتح گوشت بدراز بریده برای بریان کردن
کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن آزاد کردن
بنده بمال و برین وجه که بروی نوشته شود که درین مدت این قدر زر بدفعات رساند اگر رساند آزاد شود و اگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام است
و پاره زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان و تیر خرد سر گرد که نوآموزندگان اندازند و بدان کودکان انداز
آموزند و مکتب و دبستان کتاتیب جمع و بمعنی تخفیف تا نیز آمده کتائب لشکرها جمع کتیبه کاتب دانا و منشی نیز که آزاد او برگویند
و نویسنده کتب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن و نوشتن و درز مشک دوختن و دانستن و آماده کردن و انابان جمع کاتب
کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی کثیب توده ریگ گرد آمده و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ
بالفتح واجب شدن و درنگ کردن کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغگو کذوب بالفتح بسیار دروغ گو
کذب بضمتین جمع کرنب بالفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو یعنی آرام و درد
اندوه کسی او نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش مردن و بار گران نهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند و بندی شوریدن خاک برای کاشتن
و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن و بنهای شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده کسب ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن و بالضم
نجاره روغن کساب بالفتح نام سگی است کعب بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و پاره روغن و گره بندهای نی کعوب
جمع و نام دو مرد قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگر را کعب بن ربیعه گویند کاعب نارپستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع کعوب
بضم نارپستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب کلب بالفتح دوال بر مشک دوختن و سگ و یکدانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر
توشه دان از وی آویزد و بر بالان ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال و طرف توشه دان و گروهی از قضاعه و کلب الفرس
خط میان پشت اسپ که آنرا خطار پشت گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی سرما و دیوانگی ستور که
و حرص بجنگ و بالفتح و کسر لام سگ جز آنکه دیوانه باشد کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند
و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی است و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای انداز
اسپ که آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان کلوب بالضم و تشدید لام انبوه آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع

کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند کنب بفتحتین سخت گرفتن دست آبله که در دست پدید آید از کار
و گیاهیست معروف که ازان رسن سازند کناب بالکسر خوشه خرما کوب بالضم کوزه بی دسته و لوله اکواب جمع کوکب ستاره روشن و
بزرگ هر چیزی و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار کواسب جوارح اعضا که بآن چیزی کسب
کنند کواکب بالضم کوهیست معروف کهب بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر

باب الکاف مع التاء الفوقیة

کم آمدن حال کبکبة بضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف نگونسار کردن بر روی در افگندن کتابه بالفتح نام ابزاری است
که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی کاته بالفتح و مرد بدحال پریشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر
و نقره خالص کتابة بالکسر نوشتن کتیبه بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کثافة و کثاثة ستبر شدن
و فراهم شدن کثرة بسیار شدن کاذبة دروغ و زن دروغگوی کذبة بالکسر ... و گوشت که در فربهی زیادتی از آن بیفتد
کنند کراسته بالضم و تشدید رای مهمله بتخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله کرامة طبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان
خم پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع کرته بالضم اندوه کریه بالضم کوی و بالفتح و تشدید را نوبت دولت و حجت کرزة
بالضم گستن کسوة بالکسر جامه پوشانیدن جامه و رخت پوشیدنی کسیرة بالضم و فتح سین نان پاره کسالة بالفتح کاهل شدن کظامة
بالکسر حلقه سر چوب ترازو که رشتهای ترازو درو کنند و جاهی که بجای دیگر راه داشته باشد و نی که در سر تیر پیچیده باشند کاظمة موضعیست در راه دریا و در
نزدیکی بصره کعت بالفتح کوتاه کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل کفایة بالکسر بس شدن و بسنده گرفتن کفالة بالفتح
ضامن شدن کفارة بالفتح و تشدید فا پوشاننده گناهان چیزی که برای جبر گناه بدهند کافة بتشدید فا همه و بازدارنده کفة
بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان و پله ترازو و خط گرد مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکی که در آن
آب جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیه پیراهن کفات بالکسر جمع کردن جای و جمع کردن گاهها و بمعنی جمع گفته است کلالة
بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد کلاءة بوزن و معنی حراست کلفة
بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ کلمة سخن و قصیده و قصه و شهادتین و باصطلاح نحویین کلمه لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح
منطقیین کلمه فعل را گویند کلة بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت پرده باریک که بدان از پشه خود را نگاه داشته شود و خیمه سرخ که بر سر عروس
کنند و بالفتح ... کنند و بالضم تاخیر کردن ... کلیة بالضم گرده و ابر زیرترین ابرها و نام خانه کمان و دسته و پوستی که در
زیر دسته خیک آهنگری باشد و بتشدید لام و باهمگی کمیت بالفتح و تشدید میم و یا چندی کمیت بالضم و فتح میم اسپ سرخ و
شراب و نام شاعریست کماة بالفتح سماروغ کنیسة کلیساهای ترسایان کناسة بالضم آنچه بجاروب رفته باشند کنیة بالضم نامی
که در اول آن اب یا ام یا ابن یا بنت باشد چون ابو المعالی و ام کلثوم و ابن حاجب کنة بالفتح و تشدید نون زن پسر ... بالضم صفه که در پیش خانه
باشد یا بر بالای در سرا باشد کنایة بالکسر سخن پوشیده سخن گفتن کنانة بالکسر کیش تیر و قبیله ایست کوتة بالضم زر و طبل خرد
کورة بالضم گوشه و شهر و جای آتش کوفة بالضم ریگ سرخ و شهریست معروف کوکبة درخشندگی و بزرگی و شکوه ستاره کوة
بالضم و بالفتح و تشدید واو سوراخ دیوار و آنطرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند دریچه خانه کهولة بالضم دومویه شدن کهانة
بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن کیاسة بالکسر زیرکی و زیرک شدن کیفیت چگونگی کینونة بودن امر و کون

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوه اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا برر گویند کبث بالفتح
بدبوی و فاسد شدن گوشت کث بالفتح و تشدید ثا مرد انبوه ریش و بالضم گروه بسیار کرث بالفتح درد و دشواری غم و اندوه

کسی کراث بالضم درختیست بزرگ در جبال طائف ثمره اوست که آنرا ماچه بلیون خ هند و در قلیه کنند و بالضم والفتح و تشدید را گنده تا
کنثوش بالفتح گیاهی است بی بیخ که بر درخت بچسپد **باب الکاف مع الجیم** کالنج بفتح کاف و نون گیاهی است
که آنرا عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گوید ضیع درختیست که بکوهستان هرات روید کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن
بلجه و لکجه بالضم و تشدید جیم چیزیست که طفلان از پارهای کرباس مهره سازند و بدان بازی کنند کرخ بفتحتین شهریست و دهی است بدیو
و بالضم و فتح رای شده معرب کره کستیج بالضم رشته سطبر که اهل کتاب بالای جامه زیر زنار می بندند معرب کستی کلنج بفتحتین جولاهه
مرد دلیر کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی است که بینی او چون اره باشد و ناقص اللحیه را نیز گویند و **باب
الکاف مع الحاء** کبح بالفتح لگام باز کشیدن تا ستور را از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن باز گردانیدن کسی از کاری و خاک انداختن
و بالضم نوعی از قروت سیاه که از … وقت فشردن آن و آن … بوی … قروت است کتیح بالفتح خوردن شیر و خاک انداختن باد و ریگ
و عمامه برکشیدن باد از کسی کح بالضم و تشدید حاء و خالص کادح کار کنند و کوشش کنند کدح بالفتح ورزیدن کار بر عیال
از برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن وی و جز آن خراشیدن تباه کردن آن یا بروی خود کاری کردن که زشت
و عیب نماید برای عیال خود کسب کردن کسح بالفتح خانه رفتن و رفتن یا در زمین آنچنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و بفتحتین
زمین و لنگ شدن دست و پای از کار ماندن کساح بالضم بیماری است که شتر را شود و کسیح عاجز و بر جای مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان
پهلو و بفارسی آن تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی و در آوردن چار پا دم او در میان دو پای خود و رفتن
و جماع کردن با زن از آنسو و گرد کردن و بفتحتین درد پهلو کشاح بالکسر داغ پهلو کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند
کشوح بالفتح نام شمشیریست از هفت شمشیر که بلقیس برای مهتر سلیمان علم فرستاده بود کفح بالفتح روبرو شدن کسی را و
و بعصا زدن و کشیدن عنان چار پا و برداشتن چیزی و گردن و خجل شدن و بدل شدن کفیح همسر زن و همخوابه و مهمانی که ناگاه رسد
کلوح بالضم ترش روی شدن و ترش کردن کالح ترش روی کلاح بالضم ترش روی کردن سال قحط و روزگار سخت کمح لگام کشیدن
ستور را **باب الکاف مع الخاء** کامخ بفتح میم چیزیست ترش مزه که آنرا الفارسی انجامه گویند معرب کامه و آبکامه
کخ گویند آنرا بچار نیز گویند کلخ بالفتح پوست برون خوردن و تکبر نمودن کماخ بالضم کبر و عظمت کوخ بالفتح شهریست و بالضم کوخ
بالضم خانه نی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع **باب الکاف مع الدال** کود بر وزن قول عقبه دشوار
کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و بسر انگشت دوشیدن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر و اکباد
جمع و کبد السماء میانه آسمان و کبد القوس قبضه آن و بفتحتین سختی کباد بالضم درد جگر کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف
و پشت بدو معنی بکسر تا نیز آمده کد بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن با انگشت و رنج و تعب دادن کدید زمین کوفته
کدود بالفتح جایی که شوراب آب در رنج کش کداد بالضم نام محلی است کرد بالفتح گردن و این اصل فارسیست و راندن و بالضم
نام گروهی است معروف اکراد جمع کردید بالکسر آنچه در کرانهای جلبه باند از خرما کرا و ید جمع کساد بالفتح ناروائی متاع و جز آن
کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج کلد بفتحتین جای درشت سنگ کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح
و کسر میم اندوهگین هم چنین کماد بالکسر گرم کردن عضو بپاره گرم یا بحبوب یا بسبوس گرم و همچنین کمیده کنود بالضم
ناسپاسی کردن و بالفتح زمینی که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس که از نعمت کنعد بالفتح بریدن کنعد بالفتح نوعی
است از ماهی کود بالفتح نزدیک آمدن کاری شدن و باز داشتن کهید بالفتح بر اندیشیدن و فی گردن در ماندن کردن بانگ

کردن کلاغ و دویدن آن و ماند شدن تن کارزار نمودن **باب الکاف مع الراء** کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبر بالکسر و بالفتح
کلان سال شدن و کلان بال و بفتحتین میوه ایست معروف که از آن چارپا نداز و بالضم … جمع کبری کابر و کبیر بزرگ کبار بالفتح بزرگ
شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کثر بالفتح و الکسر کوهان کثر بالضم خیره شدن برکسی بسیاری چیزی
و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین بیخ درخت خرما کثیر کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم کدر بفتحتین تیره شدن و درختی ست خوشه که بهندی
آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و خنازیر و حصبه و دیگر امراض است و دادی ست و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید مصرع
باخر قتش آتش جو شراب کدر آمده و بکسر دال سکون آن تیره کر بالفتح و تشدید را باز گشتن باز گردانیدن و رسن که بدرخت بپا و رزند و بدان بالا
روند و رسن پالان و رسن بادبان کر و جمع آنگاه زمین ریگستان بجو کشیده باشد و بضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست آن و از ده وسق است
و هر وسقی شصت صاع هفت من از صد رطل نیز گفته اند کرور بالضم و اگر دیدن و جمع کر نیز آمده کریر آواز گلوی خفه کرد و آواز کردن
آن کرار تشدید را باز گردنده و باز گردنده و تکرار حمله برنده و لقب حضرت علی رض کسر بالفتح شکستن و برفراهم آوردن مرغ و وقت
فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین خیمه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن حرف
زیر و شکستگی و بالکسر فتح سین پاره اجمع کسر کهور بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر کسار بالضم ریزه کسیر شکسته کاسر
شکننده و عقاب کشر بالفتح دندان سفید کردن و بشتر تبسم کردن با مردم کظر بالفتح چو یک گوشه کمان و میان چیز کردن کفر بالضم ناگرویدن
و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده کافر
خلاف غوره خرماد که اول بر درخت خرما باشد دارو یست سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافور پوشاننده و ناگرونده
و ناسپاس و آنکه به بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ جوی بزرگ و بزرگ دشت تاریک کفار جمع کهر بالفتح … بر
به بزرگی سر قضیب کمند بضم کاف و دال ار و پست آمعر و فست و آن شیر و در خیست مرکوتاه قد درشت خربزرگ کور بالفتح گشتن
و افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از
نقصان بعد زیادتی و از کمی بعد از بسیاری بالضم کوره آهنگر و خانه زنبور و پالان با ساز و ساختگی آن کوره کوثر بالفتح مرد بسیار
خیر و گرد و غبار بسیار و مرد بخشنده و جوی است در بهشت و حوض کوثر بردن بهشت در موقف جمع آن … کهر بالفتح بر آمدن روز و بانگ
بر زدن و قهر کردن کیر بالکسر دم آهنگران که آنرا بفتح گویند نام کوهی است **باب الکاف مع الزاء** کرز بالضم خرجین
کرزه بالکسر جمع و نام مردی است و بالضم و تشدید انگلس و بخیل و مرد استاد حاذق و بازی که بسته باشند تا پر بر کنند یعنی پر بار بریزد و کرز
و بازی که یک سال و دو سال برآمده باشد کراز بالضم خشک شدن کردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه سر تنگ و بدو معنی تشدید را نیز آمده و بالکسر
گوسپند بزرگ که رخت شبانان بردارد بالضم و تشدید را نیز آمده کز بالفتح و تشدید تنگ کردن و تنگ گرفتن کار برکسی و خشک شدن از سرما
و مرد تند خو و بخت و گرفته و گزانیدن بخیل و بالضم مردم تند خوی کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح اوان خرما
و بالکسر دختر آگنده گوشت کوز بالضم کوزه کیزان اکواز جمع و نام مرد یست و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه و **باب الکاف
مع السین** کاس بالف خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب کلام آورده اند و کاس بهمزه شراب و جام شراب
و بمعنی مطلق جام نیز آمده کوس جمع کبس بالکسر بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن کابوس آنچه بشب گه در خفته را فرو گیرد …
مرض است کباس بالضم بزرگ سر کدس بالفتح شتاب رفتن ستور گران بار و بضم خرمن کداس بالضم عطسه ستور و عطسه دادن
کادس فالیکه بعطسه ادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید آنرا شوم دانند کرس بالکسر سرگین بهم نشسته و اصل هر چیز کرباس

بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب کرباس بالفتح کرابیجی نسوب آن کرباس بالکسر دبایی و نقط بالا خار و در خانه کردوس بضم نام گله
بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل که دوگانه باشد چون کتف و زانو و گروه لشکر و استخوان فقره میان هر دو شانه کرفس بضم کاف و فا و سکون
را بینه و بفتح کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجوائن هندی احمق گویند از خواصش یکی آنست که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد [illegible]
خرما و گوشت که به سنگ بقسان خشک کنند و گویند زجهت اسفر کلس بالکسر صاروج کناس بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او در آن و بالفتح
و تشدید نون خاکروب کندس بضم کاف و دال ریشهای گیاهی است اندرونش زرد و برونش سیاه است تی آرند و بکلم رانند و ازیل کننده
بهق است چون بسایند و در بینی دمند عطسه آرد و چشم را روشن کند و بشین معجمه نیز آمده اما بسین مهمله فصیح تر است کنس بالفتح خانه روفتن و
بضم و تشدید نون سبعه سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره کنائس معبد ترسایان جمع کنیسه کوس بالفتح بر زیر کردن و بر سر پا رفتن ستور
و بالضم طبل معرب کوس کهمس بالفتح کوتاه و بد قبیله ایست از عرب کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک
باب الکاف مع الشین کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و در رنج کشیدن
در طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و بخت اندک و ستور کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور نشخوار زننده چون معده
مردم او فرزندان خرد و عیال مردم کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کافی
کندش بضم کاف و دال مرغ عقعق و دارویی است که آنرا اکند گویند کنش تافتن با جهار و نرم کردن مسواک در دست باب
الکاف مع الصاد کرص نیز رحصاب قاموس گوید نیز که بالعض سنبر بها خوردن مطلق نیز چنانچه جوهری گمان برده
کصیص لرزه و پیچیدن بر خود باب الکاف مع الضاد کراض آب فحل که باده از رحم برون اندازد و چیزها
و نوردهای رحم گرفته بالضم واحد باب الکاف مع الطاء کحط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه
کردن پرده برداشتن باب الکاف مع الظاء کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و اندوهگین کردن و تخمه پیدا کردن
کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت با کسی و نیز در جنگ کظ ام دو سخت دشوار کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی باب الکاف
مع العین کتیع لئیم و سال و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کثوع بالضم زوال شدن
ستور و قماع گرفتن از شیر و جلات کرع بفتحتین آب باران ایستاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن کروع بالضم آب
بدهان خوردن از جوی جز آن کراع بالضم پایچه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و قطعیست که آن اسپانرا از آنجا بنامند
کرسوع بالضم استخوان پیوند دست از طرف خنصر که آنرا از ید اسفل گویند کسع بالفتح سپید گره اگر و باشنه است و آن موی بهای آورانند
باشد که بر سر دست پای اسب و خر باشد بالای سم و آب بسر زدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گروهی است از زمین کلع بفتحتین شگافتگی
و چرک پای و شکاف ظرف که چیزی بسته باشد کمع بالکسر همخوابه و همچنین کمیع کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل عرب
کردن ستاره بزمین فرو شدن کنع بفتحتین برگرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا
زند اعلی گویند و همچنین کاع و برابر دست رفتن سگ در ریگ از گرما کیع بالفتح ترسیدن از چیزی باب الکاف مع الفا
کاف حرف معروف و بتشدید فا بازدارنده و شتر دندان ریخته از پیری کتف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه پالان بر یکدیگر بستن
و دو دست را پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی از رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوعی
علتی است که در شانه پیدا شود و لنگی ستور از درد کتف کتاف بالکسر رسنی که بدان دست اسپ بندند کثیف سطبر کرسف
بضم کاف و سین پنبه و لیفه دوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن بالکسر

پاره و پارهای چیزی جمع و مغز آمده و بالکسر و فتحتین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن
و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف ترشنده و بد حال و ترش روی کشف
بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین موهای گرد گرد مانند دائره و پیچیده شدن موی سر آن کاشف پیدا کننده و برهنه کننده کشوف
بالفتح ناقه آبستن کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیریست معروف کف
بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی او دو پاره و دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و نعمت و ساقط
کردن حرف متقدم از کلمه و تنکیه ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذیب و کف الاسد کف مریم نام گیاههاست و سیان
کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام شده و کوتاه شدن و تهی شدن شتر از پیری کفاف بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی
در وزگذار و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن هر چیزی کلف
بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین گنجده روی یعنی تنگ میان سیاهی سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه کنف
بالفتح فراز گرفتن چیزی و نگاه داشتن و یاری کردن و بر گردیدن برای شتر حظیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفیست که شبان
در آن ادوات و آلات نگاهدارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده و ستر جای خلا
و طهارت و حظیره شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن
مسعود که فاروق رضی او را بدان ملقب کرد و فی الحدیث کنیف ملئ علما کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه باب
الکاف مع الکاف کرک بفتحتین دهی است متصل بکوه لبنان و قلعه ایست بنواحی بلقا و بالفتح و تکسیر لام چیزی که منخ ف
صاحب قاموس گوید کرک بمعنی مرغ بسکون است و آن خطاست کزمازک تخم درختیست آنرا حب الاثل گویند کشک بالفتح
ماء الشعیر کعک بالفتح نان تنک معرب کاک باب الکاف مع اللام کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن محبوس را
و بفتحتین کوتاه کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن کسی را و سرمه
در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ سرمه گون شدن چشم کومال بالکسر گوی چوبین که زنان بدان نیزه بیشم را
زند کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست کفلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا گردد بر آن نهند و آن
شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین کافل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم کفیل ضامن و قبول کننده
کاری بر خود کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مر دکلول جمع یتیم و آنکه نه او را پدر باشد نه فرزند و مانده شدن و خیره
شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن
چشم کلیل چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام اسپی کهل بالفتح
مرد میانه سال و کهله زن میانه سال کاهل پست میان و کتف ستور و بر قبیله از بنی اسد کیل پیمودن و پیمانه کیال
بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصی احمق است که همیشه ذاک رای بود کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار باب
الکاف مع المیم کتم بالفتح پنهان داشتن راز پوشیدن و بفتحتین گیاهی است که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح کمان بی آواز
ناکرده ناقه که وقت بر نشستن بانگ نکند کشم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و بسیار شکم شدن کدم بالفتح گزیدن
کرم بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگوار دیگران آماده شدن و بخشنده شدن
کرم بخشنده و جوانمرد و از گناه بگذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبدالله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود

وازسر نهی چیزی را خذکردن و طایفه‌ای گرامیه منسوب اند و بالفتح و تشدید یا بسیار کریم کرزم بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاهی سطبری انگشت
و خرد و کوتاهی بینی و انگشتان کرزم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیزی خشک را کشم
بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده کظوم بالضم خاموش
بودن و از نشخوار باز ایستادن شتر کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر است کعم بالفتح پوزه شتر بستن و دهان
بستن و پوشیدن کعام پوزبند شتر کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام
سخن گفتن کلوم بالضم کلام بالکسر کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخسار کلیم هم سخن و لقب حضرت موسی کم بالفتح
چند و بسیار و بالضم شما و بالضم و تشدید میم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شگوفه و بالفتح متعدد چیزی را و آستین کردن و ... دهن بستن
تا نگزد و سر خم را پوشیدن کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد کمکام بالفتح گرد اندام کوم بالفتح بر جستن اسب نر بر
مادیان و بالضم کله از شتر کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسب کند کهیم کلان سال و همچنین کهام باب الکاف
مع النون کبن به پیچیدگی لب و دو دم بار بخیه زدن و دوختن لب و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزی و ناپیدا کردن
چیزی را و فربه شدن کبان بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید باء شتر بیمار کتن بالفتح چسبیدن اثر سبزی گیاه بر پوزه شتر
و بفتحتین چرک که دود گرفتگی خانه کتان بالفتح و تشدید تا معروف و جامه آن معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کرمیست کدن بالکسر
نهالین که زن در هودج زیر خود نهند کدون ... کران بالکسر بربط و بعضی گفته اند چنگ و طنبور و ضیعت بادیه و بالضم
شهریست نزدیک ... کبیراف بالفتح و تشدید ... محله ایست باصفهان و شهریست نزدیک تبت قلعه ایست ...
کروان بفتحتین قریه ایست بطوس و کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغیست که آنرا احباری نیز گویند و بفارسی شواد خوانند کراوین جمع
جمع کفن بالفتح رشتن صوف ... بفتحتین جامه مرده کفران بالضم ناسپاسی کمون بالضم نهان شدن و بالفتح ناقه که آبستنی خود پنهان
دارد و بالفتح و تشدید میم زیره کامن نهان کمین نهان شونده در کارزار و جز آن کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان اکنه جمع
و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را کانون آتشدان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند
کودن اسب پالانی که بار بر و نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد کوفان بالضم نام شهر کوفه کون بالفتح بودن
هست شدن و همچنین کینونة کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنة بفتحتین جمع و نام قبیله ایست کین بالفتح گوشت
اندرون اندام زن کیان بد رفتاری کردن و نام شخصیست کیان بالکسر جمع کائن و الکیان نام کتابیست در علم طبعی
و معنی آن شنیدن احوال موجودات است کائن موجود و باشنده باب الکاف مع الواو کبو بالفتح آب از کوزه ریختن
و سر در کردن و اندر ... رفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر و پوشیدن آتش کنو کنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را
باب الکاف مع الهاء کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی ناملائمی کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن کنه بالضم پایان
چیزی و وقت کار باب الکاف مع الیاء کاذی بذال معجمه درختیست خوشبو که آنرا اکدر نیز گویند و در هند بسیار باشد
و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کاذی برای صداع حیدری مانند آن بسیار نافع و قالع ماده آن مرضهاست و آن شراب را شراب
کدر نیز گویند کرکی بالضم کلنگ کروبی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و تخفیف آن اصح است کرسی بالضم تخت کوچک که
بفارسی آنرا اسکنه لی گویند کرابیسی کرباس فروش کسائی نام شخصی است قاری نحوی مشهور که اکثر کسائی پوشید کافی
بس شونده و ضمان کننده کمی دلیر گوی داغ کننده کی بالفتح و تشدید یاء داغ و داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن باب اللام مع

الالف

الالف لبا بروزن عنب ... آن شیریست که بعد از زادن بچه حیوان بدوشند لظی بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده لقاء با
دیدن و رسیدن و کارزار کردن لؤلؤ بالضم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید های بزرگ و خرد جنس است لؤلؤة واحد آن ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه
قاتل حضرت عمر رض لوای بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع لوبیا دانه ایست خرد و زرد و سیاه مثل باقلا که آنرا ... گویند لاوی
سبحتی و نام پسر یعقوب علیه السلام است باب اللام مع الباء کیلاب گیاهیست که بر درختان می پیچد و از عشق پیچان گویند
لباب بالضم خالص هر چیزی لب بالضم و تشدید باء عاقل شدن و تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن البوب جمع
و عقل و دل الباب جمع و بالفتح بر پا شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که محل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد لبیب عاقل لبب
بفتحتین جای و مال ... تنگ اسب که بکمرش به تنگ بسته باشند و دیگرش سینه بند و موضعی که بند بر آن نهند و ریگ تنگ و بسیار از ریگ
لتب و لتوب استوار و پابرجای بودن و چسبیدن لاتب پابرجای استوار و چسبنده لجب بالفتح بانگ و فریاد و بانگ راه ...
و همچنین لاجب لزوب بالضم ثابت شدن و استادن و چسبیدن بچیزی لازب لازم و ثابت و چیزی چسبنده لسب بالفتح زدن
و گزیدن و فراهم آوردن و چسبیدن بچیزی لسبین عسل لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسبیدن پوست بر
استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی کسبی نه ... لعب بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن لاعب
بازی کننده لعاب بالضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی خیسانیده برآید مثل لعاب بزرقطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس آنچه
تارها که در شدت گرما پدید آید لغوب بالضم و غین معجمه مانده شدن و رنجور شدن لغب بالفتح تفساد آوردن و تباهی افکندن میان قوم
و پرهای ترود ریزه مرغ و همچنین لغاب بالضم لقب بفتحتین نامیکه دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا پاژنامه گویند لوب سنگستان
لوبه احده و همچنین لاب و لابه لهب بفتحتین تشنه شدن و زبانه آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهاب
بالضم و لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش باب اللام مع التاء لباة بالفتح خرد مند شدن لبیتة نام
جامه ایست و جز آن ناقه لبة بالفتح و تشدید باء موضع گلو برگردن که کشتن گاه است لبیه بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار لبدة
بالکسر موی بهم جمع شده موی پشت و شانه شیر درنده و لاتة و لوتة سنگستان لت بالفتح و تشدید تاء تر کردن سبت و مانند آن
و استوار بستن بچیزی و چسبانیدن لثة بالکسر و تشدید تای مثلثه گوشت گرد اگرد دندان لجاجة بالفتح ستیزه کردن لجلجة بفتح هر دو
لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود لجة بالضم و تشدید جیم میانه آب و دور ترین
موضع دریا و دریای ژرف بالفتح آواز و غوغا لحظة یکبار نگاه کردن بگوشه چشم لحیة بالکسر موی ریش لحیة التیس نام گیاهی
است لحمة بالضم و الفتح طعمه باز از شکار و پود جامه که تار ریسیده ... و خوشی لخلخه خوشبوی چند که یکجا کنند و ببویند لذة بالفتح و تشدید
ذال مزه و شراب لذاذة خوش مزه یافتن لزوجة چسبندگی لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی کردن لطافة
باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن لطیفة نکوئی و چیز نیک لاعیة بکسر عین مهمله و فتح یا ... از قسم قوم که شیر
سوزند و قتال اند لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یکنوع بازی کردن و بالضم بازی آن زد و شطرنج لعنة بالفتح نفرین
بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند لغة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان
تعبیر کنند لغات و لغون جمع لاغیة بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی لافظة دریا و زباده و آسیا و خروس لفاظة بالضم آنچه
از دهن انداخته شود لفتة بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و همه چیزی لقاعة بالضم و تشدید قاف
مرد بسیار گوی حاضر جواب لقلقة بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بفارسی ... گویند لقوة بالفتح علتیست که روی

آدمی را کج میکنند و معلول بعلت معوه گردانیدن ماده شتر که زود آبستن شود و عقاب ماده **لقحه** بالکسر شتر ماده دوشا **لقاطه** بالضم چیزی
انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسید **لقیطه** بالفتح طفلی که از راه بر دارند و پرورند
لقطه بالضم چیز زبون و بی قیمت **لمحه** بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را **لمزه** بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده
لمعه بالفتح رخشندگی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک ماند
در وضو و غسل **لمه** بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانه و بالکسر موئیکه از بناگوش گذشته باشد **لامه** زره **لوت** بالفتح
پرسیدن چیزی سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن **لوعه** بالفتح سوختن و دوستی کسی را **لواطه** بالکسر اغلام کردن و از راه پس فتن زن
با مرد **لومه** بالفتح ملامت کردن **لوامه** بتشدید واو سخت ملامت کننده **لواحه** بتشدید واو سخت رنگ ری گرداننده و سیاه
کننده **لوقه** بالضم روغن تازه **لوزه** بالفتح و زای معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشد
لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یک سوی و هر دو طرف را الیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح کلمه ایست که در
وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکی باشد **لیفه** و **لفافه** بالکسر آنچه بر چیزی پیچند **لیقه** صوف و مانند آن که در دوات
کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق **باب اللام مع الثاء لبث** و **لباث** درنگ
کردن **لابث** درنگ کننده **لوث** بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گرد گشتن و بفتحتین
سستی **لهث** بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی **لیث** بالفتح شیر درنده و عنکبوت که
مگس را میگیرد و بالکسر گیاه انبوه **باب اللام مع الجیم لجاج** بالفتح ستیزه کردن **لج** بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی
میان بهم در آمدن و ستیزگی کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع دریا و شمشیر **لجلاج** بفتح آنکه زبانش در سخن در ماند و سخن
درست نگوید و شطرنجی مشهور که بود در علم شطرنج مثل زنند و این همان قولی مشهور است که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه بود و عامه آنرا
لبلاج گویند **لحج** بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی بسته شدن و چسپیدن کار و جز آن و اغلاف کردن و جای تنگ و هر چه
تنگ باشد **لزج** بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیز چسپنده چون سریشم و جز آن **لعج** بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن
و بدرد آوردن **لمج** بالفتح بکنج دهان خوردن **لماج** بالفتح چیزی اندک که خورده شود **لهج** بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و علاقه
باب اللام مع الحاء لتح بفتحتین گرسنگی **لطح** بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را و نرم زدن و بر زمین زدن چیزی را
لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و شمشیر زدن **لفاح** بالضم و تشدید فا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود و **لقح**
بفتحتین آبستن شدن و همچنین لقاح **لاقح** آبستن و آنچه نخل را ابوی گشنی دهند **لقوح** بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه
گذشته باشد و بعد از آن ورا لبون گویند لقاح جمع **لواقح** آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان بدین معنی جمع بفتح است **لمح** بالفتح
نگریستن و دیدن به نظر سبک **لوح** بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن هر چه پهن باشد از استخوان
و چوب و تخته و دو دیدن و رنگ گونه گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن **لیاح**
بالکسر سپیدی گاو و دشتی **باب اللام مع الخاء لطخ** بالفتح آلودن و در بدی انداختن و بدی متهم کردن **لطوخ** بالفتح دارو
که چیزی بالند **باب اللام مع الدال لبد** بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه آنکه بسفر نرود و از جای خود دور نشود
و آخرین کرکس از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن
گیاه **لبید** جوال خرد و نام شاعری است معروف **لحد** بالفتح شگاف کرانه گور و شگافتن یک کرانه گور و بالضم نیز آمده **لدد** بفتحتین سخت

خصومت شدن

خصومت شدن و خصومت بشام **لد** بالفتح و تشدید دال جدال خصومت کردن و بالضم جدال کنندگان **لدود** بالفتح جبل کنند و دشمن
الد بتشدید دال **لدید** کرانه وادی و کرانه گردن و دارو که در کرانه دهان ریزند و بدین معنی بضم لدود بالفتح **لسد** بالفتح شیر مکیدن بچه از پستان
مسل و بفتح سین نیز آمده **لغد** بالضم و غین معجمه گوشت کرانه گردن **لکد** بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن **لکد** بفتحتین چک چسپیدن بجای
لهید ستور مانده شده **لهد** بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا و گران شدن بار چیزی و سوختن بخواری **باب اللام مع**
الذال لخذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آنکه یک بار داده باشند و لیسیدن سنگ ظرف اذخر و کردن ستور گیاه را **لذیذ** خوش مزه **لواذ**
بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن **لوذ** بالفتح پناه گرفتن و کرانه وادی الواذ جمع **لیاذ** بالکسر پناه گرفتن **باب اللام مع الزای**
لبز بالفتح لگد زدن اشتر **لجز** بالفتح چسپیدن لغز میان **لخز** بالفتح مرد بخیل تنگ خوی **لز** بالفتح و تشدید زا سخت کردن و چسپانیدن
لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی **لکز** بالفتح لگد زدن بر سینه **لمز** بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن
و زدن و سوختن **لماز** بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده **لهز** بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی
موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه زدن و بسر بر زدن شتر بچه در پستان مادر را بوقت مکیدن **لوز** بالفتح بادام لوزه یکی **باب**
اللام مع السین لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی آمیختن تاریکی بار و روشنائی و بالکسر جامه و پوشش **لباس**
بالکسر جامه و پوشش لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و جامه درشت و سطبر **لبوس** بالفتح زره و پوشش جامه
لیسیدن **لدیس** ناقه آگنده گوشت **لس** بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف **الساس** بالضم علف نورسته **لطس** بالفتح
کوفتن و سخت بپای سپردن **لعس** بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس است و بفتحتین سرخی لب که بسیاهی
زند **لقس** بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بدی
اندازنده میان مردم **لاقس** عیب کننده **لمس** بالفتح بسودن و جماع کردن **لماس** بالضم حاجت **لوس** بالفتح چشیدن **لغاس**
بالفتح چشیدنی **لووس** چشیده **لحس** بفتح لیسیدن **لیس** بالفتح فعل ماضی است یعنی نیست **لیاس** بالکسر دلیری و بیغیرتی
باب اللام مع الصاد لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن بچیزی **لحیص** تنگ **لحص** بفتحتین گوشت گرفتن
چشم و پستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر حا نیز آمده **لص** بالکسر و تشدید صاد دزد **لصوص** جمع **لصص** بفتحتین
درماندن شانها بهم نزدیک شدن **لوص** بالفتح گردانیدن چیزی بچیزیکه میخواهد **باب اللام مع الضاد لضا** و **لضی**
بالفتح رهبر زیرک **باب اللام مع الطاء لط** بالفتح و تشدید طا حمائل لطلطه بالکسر جمع و چسپیدن بر چیزی لازم بودن بکار
و منکر شدن حق کسی و پرده فرو هشتن و دم میان ران آوردن شتر **لطط** بفتحتین افتادن دندان و خرده شدن و ماندن بنهای دندان
لعط بالفتح چیزی با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی **لغط** بفتحتین بانگ و خروش **لغاط** بالضم کوهی است **لقط** از زمین
بر گرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین گذشته و برچیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده **لقیط** بچه افگنده
و جز آنکه بر دارند و برا لوط **لوط** بالفتح برچیدن و گل در گرفتن و اندودن حوض و اعمال قوم لوط کردن و زدا که بر دوش کنند و بالضم نام پیغامبری
لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی واحد لیطه **باب اللام مع الظاء لحظ** بالفتح نگریستن بگوشه چشم **لحاظ** بالفتح
گوشه چشم **لفظ** بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن **لمظ** زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن **لمظه** بالفتح چیزی
اندک **باب اللام مع العین لذع** بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را **لسع** گزیدن مار و کژدم **لطع**
لیسیدن و بر میش پای زدن پس کسی و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم سیاه بود و ریختن دندان مردم چنانچه بنها ماند **لعاع**

بالضم گیاه نازک در اول رستن لعلع بفتح هردو لام نام کوهی است وشراب لفاع بالکسر چادر لقع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح
چرک چسپیدن بر اندام و گزیدن مار و کژدم و سر زدن بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده و نفس و همچنین لکاع
بالفتح لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح ترسیدن و بددل شدن باب اللام مع
الغین لثغ بالفتح حرف را و سین را ثا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و لقمه زدن لدیغ مارگزیده لادغ
گزیده نام نیست باب اللام مع الفاء لجف بفتحتین بجیم میانه وادی مغاکی که بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر
فراکنده یعنی جامه که از پیه و فراکنده باشد لخاف سنگهای سفید تنگ لخف بالفتح سکه تنگ و زدن سخت لصف بالفتح
خیار و کبر و نوعی از خرما لصاف بالفتح موضعیست از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری
کردن و نگهبانی و رعایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی لطیف بغایت نکوکار و یاری کننده و بغایت نازک لطائف
نیکوئیها و چیزهای نازک جمع لطیفه لف بالفتح و تشدید فاء در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده و درخت و گیاه الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده
و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن گران سنگ و آهسته و انبوه بسیار مردم لفیف گروه مردم پراگنده از هر جای و چیز
پیچیده در هم و دوست و کلمه که دو حرف از آن حرف علت باشد لفافه بالکسر جامه برونی که بر مرده پیچند لقف بالفتح سبک
گرفتن چیزی را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن
لهیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر پوست سخت خرما لیفه واحد باب اللام مع القاف لبق
بالفتح و لبیق مرد زیرک هشیار و چرب سخن لثق بفتحتین تباهی و تری و تر شدن لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن
لحوق بالضم بهم شدن و چیزها بیشتر و بدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین آنچه بسابق خود ملحق شود و انجیر و خرما که از اول در رسد
و آنچه بدان بردارند و آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسی رسنده و نام اسب معاویه بن ابی سفیان لزوق بالضم
بر چسپیدن و همچنین لسوق و رصوق لصق بفتحتین بر چسپیدن شکم بر پشت یکباره از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین لعق بالفتح لیسیدن
و لعق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح دارو و جز آن که لیسیده شود لفق بالفتح فراهم آوردن دو درز جامه بدوختن
بالکسر کناره درز لق بالفتح و تشدید قاف چشم زدن لقلق بفتح هر دو لام زبان مرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک و آواز
آن لمق بالفتح پاک کردن چشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوستها بدنبال چیزی لواق بالفتح چیز اندک لهق
بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید سپید شدن و بکسر ها سپید لهاق سپید گاو سپید لیق بالفتح چسپیدن سیاهی بر دوات و چسپانیدن
و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن باب اللام مع الکاف لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و در هم آمیختن
بیست با انگبین و جز آن لحک بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیز
سرخ که بآن پوست را رنگ کنند و بالکسر نجاره و ثفل لک باشد که بآن دسته چیزی مانند آن بچیزی وصل کنند لوک بالفتح خائیدن باب
اللام مع اللام لعل بفتحتین امید و شاید لیل شب و بچه مرغیست که آنرا کروان گویند باب اللام مع المیم
لاجرم یعنی ناچار لام بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و زره لامه مفرد و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و
بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس لایل همزه برآمده لئیم ناکس و بخیل لوام بالضم و مد همزه پرهای است که بر تیر نهند لثم
بالفتح بر سینه زدن لثم بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن اشتر سنگ را بسم و شکستن و بخون آلوده کردن سنگ شتر را
لاثم بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لجام بالکسر معرب لگام و آنچه زنان وقت حیض بندند

لحم بالفتح گوشت و لحمه پاره از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خوراندن و گوشت از استخوان پاک کردن و آرزومند گوشت شدن
و پیوند آهنگینه و همچنین جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت لحام بالفتح و
تشدید حا گوشت فروش لحیم کشته شده و گوشت ناک لخم بالفتح گروهیست از یمن و بالضم نوعیست از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ و
جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه او زدن کوباج را بدست زدن تا بهم شود و مضطرب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه
لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه الدیم جامه پاره زده لادم پاره زننده لدم بفتحتین جمع لادم و حرم و خویشان لزوم
بفتحتین لازم بودن بچیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را لزوم بالضم ملازم بودن بچیزی لزام بالفتح و کسر میم نام زنی که لازم
باشد بکسی لازم آنچه همیشه باشد بچیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر یکدیگر طپانچه زدن لطیم بالفتح اسپ سفید روی
و آنکه یک طرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسپی که از دو اسپ که بگرو تازند لغام
بالضم کف دهان شتر و بالکسر روی بند لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی که یقین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه و بسیار و بفتحتین میانه راه
لکم بالفتح مشت زدن لکام بالضم نام کوهی است در شام که اولیاء الله در آنجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح
میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گویند لم الله شعثه جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن
بخشش خود و بخشش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن لمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لوم بالفتح نکوهیدن
و سرزنش کردن لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و التقام لهیم سختی لهوم بالفتح و لهام بالضم لشکر بسیار لهازم
استخوانهای بن زنخ گوش جمع لهزمه لائم ملامت کننده باب اللام مع النون لبن بالفتح شیر خورانیدن
و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنه واحد و بفتحتین شیر البان جمع و درد کردن گردن از بالش و شیردار شدن میش و ناقه
و بالفتح و کسر با خشتها لبنه واحد چون کلمه و کلم لبنان بالضم نام کوهی است معروف نزدیک جبل عامل لبین شیر ورده شده لابن
شیر خوراننده و خداوند شیر لبان بالفتح سینه و میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید هو اخوه بلبان امه لا بلبن امه
و ظاهر از ضیع لبان که مشهور شده و بدین معنیست لبون بالفتح شیردار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله
در سه سال در آمده لجون بالضم گران رفتن ناقه و گران رفتار لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح
خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و
گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن لخن بفتحتین گنده شدن مشک لدن بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هرچه
نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند نیز آمده لزن بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن بر کاری
لسان بالکسر زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو و السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و لسان العصافیر درختی که
آنرا بفارسی نیز زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی است و لسان القوم کلمه چین و سخن گزار لسن بالکسر لغت و
روزمره قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح
لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین نفرین کرده شده از رحمت رانده شده و مفرد و جمع آمده و مسخ
کرده شده و گرگ درنده و صورتیکه در پالیزها و مزارع برپا کنند بجهت وحوش و طیور و آنرا مترس نیز گویند لعان بالکسر با یکدیگر لعنت
کردن و نفرین نمودن و در شرع آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی برد و قاضی حکم کند
که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهر

و درین قول کاذب است و غضب خدا تعالی بر آن باد اگر شوهرش در این قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بر همین ناطق است لعّان بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالتحریک و بکسر قاف زود درشنونده و دریابنده لکن بفتحتین درماندگی به سخن مرادف لکنت و بفارسی شعلانه گویند و بکسر قاف کند زبان مرادف الکن لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست که برای تدارک چیزی آید بفارسی اما و لیکن گویند لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی مانند آن و نوعی از خرمای زبون لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف آن و تشدید یا و کسر آن نرم و تنک خرما و بالکسر جمع لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن با هم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن باب اللام مع الواو لحو بالفتح و سکون حاء مهمله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی را از چیزی لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سنگ و سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردی لائق نباشد که خون بها دهند لقو بالفتح معلول العلت لقوه گردانیدن لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی جماع کردن و زن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن باب اللام مع الهاء لاه خدای تعالی لیه بالفتح در پرده رفتن باب اللام مع الیاء لآلی مرواریدهای بزرگ لجّی بالضم و تشدید جیم دریا و دریای ژرف پر آب لحیانی بالکسر مرد دراز ریش لوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده و بازی کننده لیّ بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزی گردانیدن زبان گواهی و غیر آن و مدافعه کردن وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی اسپ کرده گردن باب المیم مع الالف مآدی جای برگشتن مؤدّی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده ماء آب میاه جمع ما بی همزه حرف نفی است و کلمهٔ استفهام و اسم موصول به ترتیب معنی او نیست و چه چیز است و آنچه ممتنع اباکرده شده مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده مبرّا پاک گردانیده شده مبنی اساس خوانده متمنّی آرزو کرده شده متنّی تأخیر و هر دفعت مثوی بالفتح جای آرام و قرار مثنّی دو دو بالضم و تشدید تای مفتوح دوتا کرده شده متملّی بالضم افزون تر تا ثبت اشتر مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن مجزّی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده مجلّی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده محیی بالفتح زیستن و بالضم و فتح حا و یای مشدد جای زیستن و روی انسان و جز آن محشّی آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود یا ساخته شود محلّی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده مخبوء پنهان کرده مخلّی رها کرده شده و مغالی کرده شده مدارا و محابا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن در کلام فارسی تا از انتها افتاده و در عربی تا مستعمل است مدّعی بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو داشته شده مدی بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند مذاء بالکسر زن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان مراء بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مرئی بالضم و همزه در آخر بر وزن مقیم معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مربّی بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده مرتضی پسندیده و فراهم افزونیها مهری بالفتح شتر بختی منسوب بمهره مساء بالفتح شام مصطفی برگزیده شده مضاء بالفتح روان گشتن مقصی

بالضم بر وزن مزیل روشن کننده مطایا شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معاء بالکسر جوی آب که از بالا فرود آید و روده مغنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع معلّی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده معمّی پوشیده شده و کور کرده مقتدی پیشوا که پیروی آن کرده شود مقروء خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و جز آن مکلاء بر وزن معظم جای خود دریا و کنار جوی ملوک بالکسر ری ملاء بفتحتین و همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه مردم و اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجاء بالفتح و ملتجاء بالضم پناه گاه ملتقی بالضم جای رسیدن و جز آن ملقی انداخته شده ملبّی بالضم خبر دهنده منادی بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و در اردو فارسی نیز آمده بر این تقدیر مصدر میمی است یا در اصل منادات بوده و تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال الطریق اماله خوانند چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان است منایا بالفتح مرگها جمع منیه منی بالکسر نطفه و نام موضعیست در مکه و بالضم آرزوها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه برابر من که در وزن و سنجیدن مقرر است و معنی منازل نیز آید و برین تقدیر مخفف منازل است موسی استره یا نام پیغامبر است مومیا بالضم داروی معروف موالی بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوارتر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موشّی بالضم و تشدید شین جامه نیک نقش کرده مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر و هدیه نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن مهداء بالکسر بسیار هدیه دهنده مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهرّا بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده مهیا آماده و ساخته شده مهاة بالفتح گاوان وحشی و بلورها جمع مهاة و نیز با دو همزه در آخر عیبی که در قدح و کاسه پیدا میشود باب المیم مع الباء مآب بمد همزه جای باز گشتن مآرب بمد همزه حاجتها مثاب بالفتح باز گشتن و جای باز گشتن مثالب عیبها و زبونها مثناب بالضم باد آش دانسته مثقب بالکسر آنچه بدان چیز را سوراخ کنند مجذوب کشیده شده و ربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده مجرّب بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده محلب بالکسر آنچه شیر در وی دوشند محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ و درهء که بآن غله و علف درو کنند مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا داده و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید های مفتوح زر اندود کرده شده مذاب بالضم گداخته شده مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ مرکب آنچه بر آن سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب مزراب بالکسر ناودان و کشتی دراز مرطوب رطوبت ناک و چیزی فربه مراقب بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده مستحب بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین مسلوب ربوده شده مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیده شده مشوب آمیخته شده مصائب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مصیب رسنده و رساننده مصاحب بالضم همصحبت مصعب بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردیست مصلّب بالضم و فتح لام مشدد جامه که نقش صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آله زدن مضروب زده شده مضراب بالکسر زخمه که بدان سازها نوازند و آله زدن و مرد بسیار زننده مطرب بالضم و کسر را انبساط آرنده مطیّب بالضم و تشدید یای مکسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی و بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب و خودی اندازنده معرب بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید رای مفتوح از عجمی بعربی آورده شده معذّب بالضم و تشدید ذال مکسوره

عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده **معقب** بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده **مغیب** بالفتح غایب شدن و غایب شده
و بضم میم و تشدید یاء مفتوح غائب کرده شده **مغرب** بالفتح و کسر راء جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر راء درونده
و چیزی غریب آورنده **منشعب** پراگنده شده **مناقب** هنرها و راههای تنگ کوه **مناب** بالفتح ایستادن بجای کسی
و جای ایستادن **منکب** بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهتر دین بازو و کتف و زمین و چهار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع **منصب**
بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید بار ریخته شده **منکوب** بدحال و بسختی رسیده **منصوب** برپای ایستاده شده و حرکت نصب
داده شده **منیب** بالضم بازگردنده بسوی حق تعالی **منسوب** نسبت کرده شده **منتخب** و **منتجب** بجای جیم برگزیده
منقلب بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیده شده **موکب** بالفتح و کسر کاف گروه سواران
مواهب بخششها و جایهای خزه آبگیر **موجب** بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده **مواظب** بالضم
برکاری دائم ایستاده **مهیب** بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس از وبار ده مردم از و بترسند **مهب** بالفتح و تشدید باء جای
وزیدن باد **مهذب** بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدده پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده **مهرب** بالفتح گریختن و جای گریز
مهلب بالضم و فتح ها و لام مشدد و نام شاعریست مشهور **میزاب** بالکسر ناودان **باب المیم مع التاء** و در این فصل لغات
مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت کرده شده **مواخاة** با کسی برادری کردن
مباراة با کسی معارضه کردن **مبالاة** باک و اندیشه داشتن از چیزی **مباهاة** نازیدن بچیزی **مجاراة** با کسی رفتن و با کسی
چیزی دواندن **مجازاة** پاداش دادن **محاذاة** برابر هم واقع شدن **محاباة** فروگذاشت کردن و با کسی معارضه کردن
در بخشش **محاشاة** استثنا کردن و از چیزی پرهیزیدن **محاکات** حکایت کردن **مداراة** آشتی و مدارا کردن **مراعاة**
با هم چرا کردن و نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن **مساعاة** با کسی شتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن
کنیزک با کسی **مساواة** برابر کردن و برابر آمدن **مصافاة** با کسی دوستی با اخلاص داشتن **مضاهاة** بچیزی مانند شدن
و شبیه بودن بچیزی **معاداة** با کسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن **معاطاة** چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن
مغالاة گران خریدن و تیر دور انداختن **مقاساة** و **معاناة** و **مضاناة** رنج کشیدن **مکافاة** پاداش دادن
ملاقات همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن **ممارات** با کسی لجاج کردن در خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن **مماشاة**
با کسی رفتن **مناواة** یکدیگر را راندن **مواساة** یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخوارگی کردن **مواطاة** با کسی
موافقت کردن **موافاة** وفا کردن **موالاة** با کسی دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و پیاپی نخجیر کردن **مهاجاة** همدیگر را هجو کردن
مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی **مجانبة** از چیزی دور شدن **مجاوبة** کسی را جواب دادن
محاربة با کسی جنگ کردن **محاسبة** با کسی شمار کردن **مخاطبة** با کسی سخن و حکایت کردن **ملاعبة** با کسی بازی کردن
مراقبة چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی ترسیدن **مناغبة** با کسی بدی کردن **مشاربة** با کسی شراب خوردن **مصاحبة**
و **مقاربة** با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی **مضاربة** شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن بحصه
باشد **مطایبة** با کسی خوش طبعی و مزاح کردن **معاتبة** با کسی عتاب کردن **معاقبة** با کسی عقوبت کردن و پی در پی در
آمدن و غنیمت یافتن **مغاضبة** با کسی خشم کردن **مغالبة** غلبه جستن بر کسی **مکاتبة** با همدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض
مال آزاد کردن **مناسبة** با کسی خویشی داشتن و بهمدیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن **منابذة** با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن

مناوبة بجای همدیگر ایستادن **مواثبة** با کسی جستن برای جنگ و جز آن **مواظبة** و **مواکبة** و **مواصبة** دائم برکاری
مخافتة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن **مباحتة** خالص کردن و دیدن **مباحثة** با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن **محادثة**
حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را **معالجة** درمان کردن **ممازجة** بهم آمیختن **مزاوجة** چیزی را با چیزی جفت و قرین کردن
مراوحة گاه بدین پای و گاه بران پای ایستادن و گاه اینکار و گاه آن کار کردن **مرابحة** بسود بیع کردن **مسافحة** زنا کردن
مسامحة با کسی آسان کار فرا هم گرفتن و فروگذاردن و نرمی کردن با کسی **مسافحة** از طرف است در آمدن شکار و غیر آن **مصافحة**
دست همدیگر گرفتن **مصالحة** آشتی کردن **مطارحة** با کسی سخن در افگندن **مفاتحة** چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در باز کشیدن کوشیدن و
و با همدیگر نزد حاکم آمدن **مکافحة** با کسی در برو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری و مهمی شدن **مکاوحة** با چیزی کوشیدن
با آشکار دشمنی کردن و دشنام دادن **مناکحة** نکاح کردن **مباعدة** از کسی دور شدن و کسی را دور کردن **مجاهدة** با کافران کارزار کردن
و کوشش کردن **محاسدة** با کسی حسد کردن **مساندة** مخالفت افگندن میان قافیه‌های شعر **مشاهدة** دیدن و با کسی در جای
حاضر بودن **مطاردة** با کسی حمله بردن **معاودة** بازگشتن **معاضدة** با کسی یار و مصاحب بودن **معاقدة** و
معاهدة با کسی عهد و میثاق کردن **معاندة** با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدائی کردن **مکابدة** رنج چیزی کشیدن
مناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن **مواعدة** با کسی وعده کردن **ملاوذة** بیکدیگر پناه گرفتن **منابذة**
با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار انمودن **مهابذة** شناختن **مؤامرة** با کسی مشورت کردن **مبادرة** پیش گرفتن و پیش پیش
رفتن **مباشرة** جماع کردن و بخود کاری شدن **مباکرة** بامداد کردن و بامداد کاری کردن **مجاهرة** با کسی در روی جنگ کردن
و با کسی دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن **مجاورة** همسائگی کردن و در مسجد مجاور شدن
و زنهار و امان کسی را دادن **محاصرة** کسی را در حصار کردن **مخاطرة** در خطر افگندن کسی را و با کسی گرو بستن در چیزی **مخامرة** آمیخته
و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی **مسافرة** سفر کردن **مسامرة** با کسی افسانه گفتن **مساترة** چیزی را پوشانیدن
مساهرة با کسی بیدار بودن و بیداری **مشاجرة** با کسی خلاف کردن **مشاهرة** ماه بماه چیزی دادن **مشاورة** با کسی
کنگاش کردن و مصلحت نمودن **مشاعرة** با کسی در یک جامه چسپیدن و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر خواندن یا
شعر گفتن **مصابرة** در کارها صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر **مصادرة** تاوان جرم ستاندن و باز رفتن **مصاهرة**
با کسی خویشی کردن و زن دادن و زن کردن **مضافرة** با کسی یار بودن **مظاهرة** با کسی هم پشت بودن و دو جامه بر هم پوشیدن
و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از
ورود شرع این حرام شد و بکفارت ساقط میشود و طلاق نیست **معاشرة** با کسی زندگانی کردن **معاقرة** پیوسته خمر خوردن و
پیوسته متصل کاری بودن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب **مغادرة** ترک کردن کقوله تعالی
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة **مفاخرة** با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر **مکابرة** با کسی معارضه کردن در بسیاری غلبه کردن بکسی
در بسیاری **مناظرة** با هم نگریستن در چیزی و با هم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را **منافرة** با کسی نزد حاکم رفتن برای
اثبات بزرگی و حسب **مناکرة** با کسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن **مواترة** پیاپی روزه داشتن و یکروز
یا دو روز روزه کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن **موازرة**
وزیری کردن و یاری دادن **میاسرة** با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن **مهاجرة** از کسی جدا شدن و از جای

خود دور شدن و از مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن **مبارزة** باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن **مجاوزة** از
یکدیگر گذشتن **معاجزة** کار بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر باو نرسد **مناهزة** فرصت چشم
داشتن و بچیزی نزدیک شدن **موانسة** باکسی انس گرفتن **مجالسة** باکسی نشستن **مجانسة** شبیه یکسی بودن در شکل و
صورت **مخانثة** از کسی چیزی بودن **مدارسة** بکسی درس و تعلیم گفتن **مقایسة** باکسی قیاس کردن **مکایسة** باکسی زیرکی
معارضه کردن **ملابسة** باطن کسی دانستن و باهمدیگر شباهت داشتن در کاری در رفتن **ملامسة** جماع کردن و باهمدیگر سائیدن
ممارسة باکسی آکوشیدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن **مماکسة** مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن **منافسة**
بکسی احسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی **مخادشة** و **مخارشة** و **مخامشة** و **مجاحشة** خراشیدن
و مجاحشه یعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است **مناقشة** باکسی دور و دراز گرفتن در چیز و در حساب **مخالصة** باکسی دوستی با
و با اخلاص داشتن **مراکضة** باکسی اسب تاختن **معارضة** باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن **مناهضة** باکسی بجنگ
و غوغا برخاستن **مناقضة** سخن کسی را شکافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن **مخالطة** باکسی آمیختن **مرابطة** بجای
ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه خدای تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی صابروا و رابطوا **مغالطة**
کسی را در غلط انداختن **محافظة** نگهداشتن و نگهبان بودن چیزی را یعنی ننگ و عار داشتن هم آمده **ملاحظة** بگوشه چشم نگریستن **مباضعة**
مجامعت کردن **مبایعة** باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن **متابعة** پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کاری
مجامعة جماع کردن و اجماع کردن بچیزی **مخادعة** فریب دادن **مخالعة** رها کردن زن را در مقابل مهر که زن بخشد **مدافعة** باز داشتن
و باکسی دور و دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن **مراتعة** باکسی بار بر چارپای نهادن **مراجعة** باز گشتن و زن را بخانه آوردن
بعد از آن که طلاق داده باشد و رد و بدل باکسی سخن گردانیدن **مراضعة** فرزند شیرخواره را بدایه دادن **مرافعة** سخن نزد حاکم بردن
مزارعة زمین بکسی دادن برای زراعت **مسارعة** شتافتن و شتابانیدن **مسافعة** بهمدیگر رسیدن و بر همدیگر حمله بردن
مشایعة باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسفند را آواز کردن و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن **مصارعة** بهمدیگر کشتی
گرفتن **مصانعة** رشوت دادن و مدارا کردن و آسان گرفتن کار **مضارعة** بچیزی شبیه بودن و شریک بودن **مضاجعة**
و **مکامعة** باکسی خفتن و نیز مکامعة خفتن مرد با مرد در یک ستر و آن نهی است **مطالعة** بچیزی نگریستن برای توقف یافتن بر آن و وقف
گردانیدن کسی را بر چیزی **مطاوعة** فرمانبرداری کردن **مقارعة** باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن **مقاطعة** باکسی بریدن چیزی را
ممانعة یکدیگر را از چیزی باز داشتن **منازعة** باکسی چیزی را کوشیدن و نزاع نمودن **مواضعة** باهمدیگر بر کاری قرار دادن و
باهمدیگر گرد کردن و باهم شرکت کردن **مواقعة** کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جای افتادن **مبالغة** در چیزی غلو کردن و سخت
کوشیدن در کار **محالفة** باکسی عهد کردن و سوگند خوردن **مجازفة** بمیل و حزر چیزی را معلوم کردن **مخالفة** باکسی خلاف کردن
مرادفة کسی را در پی نشاندن و بر داشتن چارپای نشستن خود در او نشستن **مشارفة** باکسی تفاخر کردن بحسب
بزرگی و بر چیزی مطلع شدن کسی **مصادفة** یافتن **مصارفة** باکسی بصرف معامله کردن **مضاعفة** یکی را دو کردن و افزودن
مقارفة جماع کردن و آمیختن بر چیزی **ملاطفة** باکسی نکوئی کردن **مناصفة** به دو نیم کردن **مواصفة** باکسی چیز
بیع کردن بصفت آن نه بمشاهده و حضور آن **موالقة** باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در معامله یک حد ایستادن **مرافقة**
باکسی همراهی کردن و یاری کردن **مراهقة** نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد **مسابقة** باکسی پیشی گرفتن

در دویدن **مسارقة** دزدیده بچیزی نگریستن **مصادقة** باهمدیگر دوستی با اخلاص داشتن و باهم راست بودن **مضایقة** تنگ گرفتن
مطابقة برابر آوردن دو چیز بیک حد و بهم پشتی کردن و برابر بودن **معانقة** دست در گردن همدیگر کردن **مفارقة** جدائی کردن از
یکدیگر **منافقة** دورویی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن **موائقة** در کار استواری کردن و عهد بستن **موافقة** باکسی همکار بودن
و بهم پشت شدن و لائق آمدن **مبارکة** برکت کردن **مدارکة** پیاپی کردن **مشارکة** باکسی انبازی کردن **مضاحکة** باهمدیگر
خندیدن **معارکة** کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ **مبادلة** باکسی چیزی بچیزی بدل کردن **مباهلة** همدیگر را نفرین
کردن **مجادلة** باکسی کاویدن و خصومت کردن **مجاهلة** باکسی کم عقلی کردن **مجاعلة** باکسی سبکی و نادانی کردن **مداخلة** در کاری
یا در جائی خود را گنجانیدن **مراسلة** باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن **مساهلة** آسان گرفتن **مشاکلة** مانند و هم شکل شدن **معادلة**
با چیزی برابر آمدن و برابر کردن **مغازلة** با محبوب بازی کردن و باهم غزل گفتن **مقاصلة** ... **مفاضلة** باهمدیگر برابری کردن در فضل و هنر
و دعوی افزونی کردن **مقابلة** باهمدیگر برابری کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و کریم النسب شدن
از جانب مادر و پدر و پاره گوش گوسپند بریدن چنانکه از هم جدا شود و آویخته گویند شاة مقابلة **مقاتلة** کارزار کردن و کشتن و نفرین است قوله تعالی
قاتلهم الله **مکابلة** تأخیر کردن و منع کردن **مماحلة** باکسی مکر و حیله کردن **مماطلة** دفع الوقت کردن و درست نمودن و دور و دراز
کشیدن کاری **مماثلة** بچیزی مانند شدن **مناضلة** و **مناصلة** باکسی برابری کردن در تیراندازی **مواصلة** پیوستن و پیوسته کاری
کردن **محاکمة** نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت **مخاصمة** باکسی دشمنی کردن **مراغمة** باکسی جنگ کردن **مزاحمة** تنگی نمودن
بر کسی **مسالمة** باکسی آشتی کردن **مشاتمة** یکدیگر را دشنام دادن **مصادمة** دو چیز را باهمدیگر کوفتن چنانکه صدا آید **مصارمة** از همدیگر
بریدن **معالمة** باکسی بعلم معارضه کردن **مقاسمة** باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن **مکاتمة** چیزی را از
کسی پوشیدن **مکالمة** باکسی سخن گفتن و جواب دادن **ملازمة** پیوسته بودن بجائی یا نزد کسی **ملائمة** دو چیز را فراهم آوردن **منادمة**
باکسی ندیمی کردن **مباینة** از همدیگر جدا شدن **مخاونة** باکسی دوستی داشتن باخلاص **مخاشنة** باکسی درشتی کردن **مداهنة** بروپوشیدن
و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن **مداینة** بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن **مراهنة** باکسی گرو بستن **مزابنة** خرمای
بر درخت بوده را بخرمای چیده و سنجیده بکسی فروختن و این نهی است شرعا **معاونة** باکسی بنقد معامله کردن و بر چیزی یاری دادن **مقارنة**
باهمدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه **ملاعنة** یکدیگر را لعنت و نفرین کردن **مهادنة**
باهمدیگر آشتی کردن **موازنة** باکسی هموزن آمدن و باهم چیزی سنجیدن **میامنة** به یار من رفتن و کسی را بسوی راست بردن **مسانهة**
چیزی به یکسال بکسی دادن و بیکسال مزد دادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن **مسافهة** باکسی نادانی و سبکی کردن و باز داشتن
تشنگی و جز آن مردم را از آب خوردن **مشافهة** باکسی روبرو سخن گفتن **مشابهة** و **مشاکهة** بچیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی نزدیک
کردن نیز آمده والله اعلم مع اتباعه من غیر باب المفاعلة **موتفکات** برگردندگان و شهرهای قوم لوط و بادهائی و زمینهاشان بختلف باشد
متجاورات همسایگان همدیگر **محصنات** بتشدید صاد و تخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده **مخدرات** و **مقصورات**
زنان در پرده شده یعنی مستورات **مرهفات** شمشیرها و تیغهای باریک کرده شده **مربحة** زن **مرآة** بالکسر بمد همزه آئینه **مرماة**
پیکان که دوشاخه و گوسپند و تیر و نشانه **مستشزرات** بلند شدهها و بلند کرده شدهها بصیغه فاعل و مفعول آمده نیز بر بالا تافته شدهها
تافته‌ها فاعل و مفعول آمده عام از آنکه موی باشد یا رسن و غیر آن اما در شعر امرء القیس غدائره مستشزرات الی العلی مراد موی است بصیغه فاعل و مفعول هر دو
خوانده اند یعنی استشزار ای رفع و استشزره ای فتله تعدی و لا تعدی **مسحاة** بالکسر بیلی که بآن گل از زمین بر کنند **مضحکات** بالکسر زن

کرم و چراغ و قندیل کنار مصلات بالکسر مرد جست معصاة بالکسر نام مرغی ست مصقاة بالکسر آنچه بآن چیز را صیقل کنند
و بیارایند و حکیر و در بالای بینی استخوانی ست شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی که مدتی نه دوشند تا شیر
در پستانش جمع شود و گوسپند بکر پستان او به بندند تا شیر جمع شود معصرات بالضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک باران باشند معرسات بالضم
بنا کرده شده یا دبلند بر داشته شده یا و سقف کرده شده یا حصه کرده شده یا معقبات بالضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان که در روز
از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند تا گرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران معضلات بوزن و معنی مشکلات مقصفاة
زنیکه هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت ممات مرگ و مردها منشآت بالضم و همزه بلند برده شده ها
و کشتی های بادبان بلند کرده شده منات نام بتی ست منساة و منسأة بالفتح و الکسر عصا موات بالفتح آنچه بیجان باشد
و زمین بی خداوند موریات آتش زنندگان آتش بر آورندگان از سنگ و اسپانیکه سمها بر سنگ زنند و از آن آتش بر جهد مهاة
بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد ماهیات مائیات جمع ماهیة و مائیة اند متربة بالفتح
درویشی و درویش محتاج شدن مثلبة بالفتح عیب ضد منقبت مسوتة مرد طاعت مثابة بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دام گاه
صیاد مثبت بالضم و کسر با نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید [illegible] بر جائی ازنده مجدبة بالضم
سال قحط و سال تنگ معیشت مرتبة پایگاه و استادن گاه و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند مرزبة بالکسر و فتح زای معجمه
و تخفیف با کلوخ کوب و بتشدید با نیز گفته اند اما اول درست تر است چرا که ارزبة بتشدید با چون همزه میم بدل شود با مخفف گردد مسربة
بالفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد و بفتح را چراگاه مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مسبت بالضم و کسر با دار
در روز شنبه و آنکه حرکت نکند مسبوت مرده بیهوش آنکه علت سبات داشته باشد و معنی سبات گذشت مسطبة و مصطبة
بالفتح و بالکسر دکانیکه بر آن نشینند و شایع شده در دکانی که در میخانه بر آن نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده مشربة بالکسر ظرفیکه
از آن آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جائی بخوردن مصابة بالفتح و مصیبة بالضم مکروهی که باد می رسد
مقربة خویشی منقبة هنر و آنجا که بیطار بشکافد از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه موتة بالضم موضعی ست که در آن جعفر طیار و زید بن
حارثه شهید شدند و غزوه موته مشهور ست و بهمزه نیز آمده مائة صد میت بالفتح مرده زمین خراب مبثوثة پراگنده شده مجمجة بفتح هر دو جیم
سخن ناسپید گفتن و حرف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن محجمة بالفتح و تشدید جیم راه راست مسرجة چراغدان مهجة بالضم
جان و دل و خون هر و بسه بالکسر ازدن بالفتح و زیدگاه مسلحة بالفتح جای ترس گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن
مصلحة صلاح کار ضد مفسدة مسند وحته سعت و فسحت مناحة ماتم تقابل کنانی مناحة فلان ملتحت بالکسر تیشه و بعضی رنده را
نیز گفته اند منحة بالکسر بخشش مشیخة بران جمع شیخ ست مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید که مشایخ نیز جمع شیخ ست مائدة خوانیکه بر آن
طعام نهند و مادام که بر آن طعام باشد مائده گویند موصدة طبق بر سر افگنده و در بسته موءودة دختریکه زنده در گور کرده باشند محمدة بفتح
میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش مدرة بالضم و تشدید دال پاره از زبان مرا دیکه بر قلم گرفته باشند و بالکسر حرکه بر هم جراد و بالفتح یکبار
مرد گرفتن مادة بتشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادة متصله بچیزی مردة بفتحتین دیوان سرکش مردودة زن طلاق داده شده
و استر مکابن سر تر شدند مزادة بالفتح خیک توشه دان معدة بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که در آن طعام قرار گیرد و بعضی
شود مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة بالضم و کسر قاف آتش افروخته شده موجدة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن مسندة
بالضم و تشدید نون مفتوح و دیوار افراشته شده مشیدة بالضم و تشدید یا گچ بر آورده و بلند کرده شده مهجة بالکسر آنکه کشاده

مجرة بالفتح موات که در و پیدا کنند مرارة بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شتر مرغ معرة بالکسر صفرا و حرقت و کلال
و عقل زن بالفتح یکبار و بالضم نام مخصیست و ابو مره کنیت شیطان ست مسطرة شکلی است که در کمره در از خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آلات
راز و آن یا شوره باشد که یک سر وی در دهان گوینده و دیگر سر در گوش شنونده باشد مشورة بضم شین و سکون آن صلاح کاری از کسی شنید
مضمرة بفتح میم ضاد و تشدید را اضمار مضیرة بالفتح شوربای که در آن ماست کنند معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و نام
شهریست مغارة بالفتح غاریکه در کوه باشد مغرة بالفتح و بفتحتین گلیست سرخ که بآن درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی
که بسیاه و سرخ میباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو یا باران سیاه زرد و نام موضعیست بشام مقطرة کنده چوبین که در پای
محبوسان و مقیدان می نهند و مجمر یکه در وی خوشبوی سوزند مقنطرة قنطار افزون کرده شده که قوله تعالی القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة
منارة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه میسرة بالفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری بدین معنی بالضم سین نیز
آمده میرة بالکسر طعامیکه برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند مفازة بیابان رسیدن گاه و فیروزی یافتن گاه ملازه
باد استان محسّة بکسر میم و حا و تشدید سین شانه که بدم و یال اسپ زنند مدرسة درس گفتن گاه محششة بالفتح و تشدید
شین مقعد آدمی معیشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند مخمصة گرسنگی و گرسنه شدن مصمصة بصاد مهملة آب بکام
دهن گردانیدن مضمضة تمام دهان آب گردانیدن منصة بالفتح و تشدید صاد حجله عروس و بالکسر جای بلند که عروس را بر آن نشانند
و جلوه دهند مشاطة بالضم موئی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنیکه شانه کند گیسوی کسی را و آنکه عروس آراید و [illegible]
متعة بالضم آنچه از و فائده گیرند و کابین زن مجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن و معنی اول اجوف ست و معنی ثانی صحیح
ست مربعة بالفتح چوبیکه در زیر بار کنند و دو کس آنرا بردارند و بر پشت چارپای نهند مقنعة بالکسر معجر منعة بالفتح و بفتحتین باز داشتن
ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد میعة بالکسر خرمی اول و نشاط اسپ و اول روز و نام صمغ درختیست
که در روم میباشد و آن دو قسم ست یابسه و سائله میعه سائله را بهندی سیلارس گویند مراغة بالفتح دهی ست با آذربیجان و شهریست منسوب
بیربوع و جای غلطیدن ستوران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را بدین لقب ملقب گردانید یعنی مراغة
مضغة بالضم پاره گوشت مجرفة بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین بر گیرند مخفة بالکسر و تشدید فا مانند مهد چیزیست که در آن بیماران
و بزرگان نشینند مخرفة راه و بستان میوه دار مخافة ترسیدن مسافة دوری بیابان این صیغه ماخوذ ست از سوف بمعنی بوی کردن که
چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه راست یا راه گم کرده پس بکثرت استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده مضاعفة
زره که دو حلقه در دو حلقه در هم بافته باشند مغرفة بالکسر کفگیر ملحفة بالکسر چادر یکه بر بستر اندازند مهفهفة بضم میم و فتح هر دو ها زن
لاغر میان مشفة بروزن [illegible] آلتی که بدان بنا کنند شود و مشف بغیر ها باید مخنقة بالکسر قلاده گردن بند مدقة بالکسر و
قاف جامه کوب و هاون دسته و سنگی که بدان چیز را سایند و هر چه بدان چیزی سائیده شود مرفقة بالکسر بالش مطرقة بالکسر چوبیکه
بآن پنبه و پشم زنند [illegible] و چکش آهنگران و نعلبندان ملعقة بالکسر چمچه و قاشق منطقة کمربند ماسکة قوت نگاه دارنده
مسکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی و نفع و [illegible] بالفتح روغن تازه و بفتحتین [illegible] بالضم و فتح
سین بخیل مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده مضحکة بالفتح آنکه بر وی خندند ملکة بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده
و محکم ساخته در ضبط در دستی و کردار و اطوار یا ملوک آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت مملکة قلمرو پادشاهی مثلة
بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن بعقوبت کردن مجلة بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب مجلة منزل و مقام مردم محالة بالفتح چرخ که بدو آب کشند

آب از چاه کشند و مهره پشت مکر و حیله و چاره گزیر و لا محاله ناچار و ناگزیر مرحله منزل مزیله آب ریز مسئلة درخواستن و پرسیدن و چیزی
که از ان پرسیده شود مسلة بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز مشعلة معروف آنرا مشعل نیز گویند مشغلة کار و بار معضلات
بالکسر و منصلات مر دست و پالاک مصقلة بالکسر آلتیکه بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردیست معبلة بالکسر
پیکان معلقة بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگ ریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا اینکه آن سنگ ریزه غرق شود پس
بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این وقت کمی آب می کنند و بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی ابن مقلة نام مردیست خطاط که تاریخ سیصد و
ده هجری از خط معقلی کوفی غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر خطی طرز خاص قرار داد و اسامی آن این ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ
ریحان و رقاع بعد از ان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید شعر
محقق ست که از ابن مقله زنده شود [illegible] تراشه قلمش را ابن مقله بر دارد مقالة گفتار و گفتن مکحلة سرمه دان ملة بالکسر دین و بالفتح خاکستر
گرم و خاک گرم ملیلة گرمی تب منزلة فرود آمدن گاه و پایگاه مهلة بالضم درنگ و آهستگی محجمة بالکسر آله حجامت کردن محکمة جای
حکم کردن مستوشمة زنیکه بر دست خود نقش سوزن فرماید مسومة بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده مسلمة
بفتح میم و لام نام صحابی ست مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد مشیمة پرده که در وی بچه میباشد و با بچه از شکم
بیرون می آید مصمت بالضم آگنده میان [illegible] مجوف و اسپ یکرنگ [illegible] باشد و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده
مقدمة بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده ملحمة بالفتح کارزار و
جنگ گاه عظیم ملامة عتاب و رسوائی ملمة بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت مؤونة باحتیاج معیشت چون
نفقه و توشه سفر و رنج و محنت مائنة بالفتح و کسره همزه و تشدید نون حالی الیقین و ثبوت چیزی متانة استواری و استوار شدن
و ابجیرستان مثانة جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات محقنة بالکسر آله حقنه کردن محنة بلیه و آزمایش مدینة شهر و کنیز و نام
جای هجرت رسول صلعم و اصحابش مرانة بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعیست و نام ماده سری
ست مزینة بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم مسحة بالکسر آنچه بدان سنگ آشکنند مسخمة بالکسر و خای معجمه نوع و یکی
مطنخة گوشتی که تباه بریان کنند مظنة بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن معونة بالفتح یاری دادن مغنة بالفتح
چیزی اندک و چیزی بسیار معرکة جای نبرد لشکر و مردم مکانة جای جاگیر شدن مکنة بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار
منة بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن با کسی موضونة بجواهر آراسته و زره دو حلقه در حلقه بافته مروة بالفتح
کوهی ست در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده مروآة بضمتین مروة بضمتین و تشدید واو مردمی ماخوذ از مرء ست مبعوت علت
سیاه داشته شده و معنی سبات گذشت و مرده بیهوش ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام
موات بالضم مرگ و بالفتح چیزیکه روح نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد موت مرگ موقوت وقت کرده شده متردیة
آنچه از جای بلند افتد و بمیرد مدیة بالضم کارد مرثیة بالکسر شکسته کمان مرثیة شعر که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند مرتبة بتشدید
یا افزونی ماشیة رونده و شتر ماده و بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن مطیة بالفتح و تشدید یا شتر سواری
مقیت بالضم توانا و گواه و نگهبان و روزی دهنده ممیت بالضم میراننده منیة بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن
ماده شتران ابتدای زمان گرفتن نر و باشد تا یازده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع ماهیة حقیقت چیزی میت بالفتح مرده
و همچنین میت بالفتح و کسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت بتشدید یا آنکه نزدیک بمردن شد باب الميم

الثاء مبحث کاویدن مباحث جمع مث بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سبلت مالیدن و دست رسانیدن
بچیزی تراویدن مشک آب و دبه و غیر آن مثلث بالفتح سه سه تا چهار چهار تا [illegible] بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و شیره انگور
و جز آنکه دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت هم نبوت و هم سلطنت داشتند ولهذا ایشان را
هرمس مثلث گویند مجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکننده و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
چون بعضی اجزای این بحر را تغیر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود مرث بالفتح مالیدن و چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و مکیدن
طفل انگشت را مستغیث فریادخواه معث بالفتح عیب ناک کردن آبرو کردن کسی را و مالیدن او و خیسانیدن آن در آب
و زدن کسی از وی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده و اندازنده کسی امغاث بالضم دار وی ست و آن پوست بیخ انار صحرائی
مغیث بالضم فریادرس و بالفتح گیاهی که باران و سیلاب او را بر زمین انداز د و همچنین مغوث مکث بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن
و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده ملث بالفتح بحرف بازی کسی را از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان بهانه نمودن و وقت آمیختگی
تاریکی شب و روشنی آفتاب موث بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن موروث بمیراث گرفته شده میراث از مرده
باقی مانده باب الميم مع الجيم مأج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ مثلوج برف زده و مثلوج الفؤاد افسرده دل مج بالفتح
و تشدید جیم مالش و انداختن شراب و جز او از دهن و انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم ماج بتشدید جیم هر که خیو از دهن او می رفته باشد
و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد مجاج بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره
هر چیزی محج بالفتح جنبانیدن تا پاره شود و جماع کردن مدارج راهها مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا نام قبیله ایست از یمن مرج بالفتح
چراگاه و مروج جمع و بحر آگنده شدن و سر گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج البحرین و انداختن ناقه بچه را بعد از آنکه خون بسته شده باشد و مرج الخطابه اسمی
ست بخراسان و مرج راهط موضعی است بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن
کار و دین و از ینجاست هرج مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بسکون نیز خوانده اند مریج آمیخته و درهم شده مارج شعله آتش که در وی
دود نباشد مزج بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیختن
چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد مزواج بالکسر زنیکه بسیار شوهر کند مزعاج بالکسر
زنیکه یکجا قرار نگیرد مشج بالفتح آمیختن مشیج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته معراج
بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج معرج بالفتح و کسر را نردبان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید رای مفتوح جامه ایست نفیس معج بالفتح شتاب
رفتن و بسر دویدن بچه شتر پستان مادر را معوج بالفتح و ضم عین اسب و خر و باد تیز رو و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست مفرج بروزن
محسن باکیان جریزه دار و بروزن محدث دور کننده اندوه و بروزن محمد شانه زیرا که فرجها دارد ملج بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و مکیدن
شیر املاج بفتح لام چیزیکه معماران گل را بر دیوار مالند معرب ماله منعج جنبیده از جای بر خاسته مندمج در هم رفته مندرج
در آمده در چیزی منهاج بالکسر راه راست همچنین منهج بالفتح و نام کتابی است مناهج جمع متعرج میل کننده و ادی بطرف است یا به
موزج معرب موزه موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب ببالا و بر آمدگی آب پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع
مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن ماهج شیر تنگ غیر غلیظ مهج بالضم و فتح ها جمع مهجه بمعنی آن گذشت باب الميم مع
الحاء متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و درازکشیدن و انداختن شاش باد و جز آن و رها کردن
ماتح آب کشنده متوح بالفتح آبکشنده چاهی که از آن آب برستوران کشیدن بدلو و عقبه و جز آن مجدح بالکسر چوبیست سه پهلو که بدان

پشت آغشته کنند و تر سازند و ستاره ایست و بضم میم و فتح جیم و دال مشدد و مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزی مجداح بالکسر کنار دریا
مجدوح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت میخوردند مح بالفتح و تشدید حا جامهٔ کهنه و کهنه شدن جامه و بالضم زردهٔ بیضه
مجاح بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دیگری خوش کند کسی امدح ستودن و ستایش و همچنین مدیح مداح بسیار ستایش کننده مدح بفتحتین بهم
سودن دو ران در رفتن مرح بفتحتین سخت شاد شدن مریح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح مراح بالکسر شادی جیم بسیار تک
و بالفتح جائی راحت آسایش مراح الارواح کتابی است مروح بالفتح شادمان مرتاح بالضم صاحب راحت و نشاط و اسب پنجم از ده اسب
مزح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند و درخت رز را از زمین بردارند مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی
و زائل کرده شده اسم مفعول از ازاحه و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده بالکسر با همدیگر خوش طبعی کردن متزحزح بالضم و فتح زای اول و کسر دوم
دور کننده مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و مجامع کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح و مسوح جمع و بفتحتین بر هم ران
بهم سائیدن ممسوح بالفتح داروئی که بچیزی مالند ماسح دست بچیزی ساینده و شتر که آرنج او سائیده و خون آلوده شود مساح بالفتح
و تشدید سین بسیار پیماینده زمین مسیح دوست و بسیار ساحت کننده و دروغگوی و پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد و عرق
و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی عم و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکین است و مسیح بر وزن صحیح لقب عیسی
عم مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم دران اندازند تا خشک شود مستراح بالضم موضع جای آسایش و فراغت
مستریح طلب راحت کننده مسالح گذرگاه‌ها و جایهای ترس خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرح بالضم و تشدید رای
مکسوره شرحه شرحه کننده و بفتح را شرحه شرحه کرده شده مصبوح بالضم رفتن کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شگوفه و کوتاه
شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در صبوحی خورند و شتر ماده که
صباح خسپد و چون آفتاب بلند تر شود بچرا رود مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد مضح بالفتح عیب کردن آبروی
کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع مطلح جای افتادن مفرح بالضم و کسر را شاد و فرحت دهنده و داروی قوی دل
مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده مقابح رشتیهای ملح
بالکسر نمک و شیرخوارگی و پیه و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه او شوره خورانیدن شتر را و نمک در طعام کردن و نمک
بخورد چیزی دادن و بهره و بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس پاشنه اسپ و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع
ملحة بالضم و بالضم و کسر لام و جای مشدد الحاح کننده ملیح نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهی است از قبیله خزاعه ملاح
بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه ملوح بالضم شور شدن مالح شور ملواح
بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغیکه بدام بندند برای صید مرغان آنرا بفارسی پاپدام گویند ملحاح بالکسر پالان شتر که دوش شتر
را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده منح بالفتح دادن مناح بالفتح نوحه کردن منیح تیر قمار که نصیب ندارد ممنوح بالفتح شتر ماده که بر مستان
شیر دهد و همچنین ممانح منقح بالضم و فتح نون و قاف مشدد و پاک کرده شده و بکسر قاف هلاک کننده مانح بخشنده میح بالفتح دادن و خرامان
در رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان **باب المیم مع الخاء** مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و
تمته پارها ازان و دماغ و خالص چیزی مخ بالفتح بزرگ شدن مرخ بالفتح مالیدن روغن جز آن و درختیست و چوب برین آتش زنند
که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله گویند مریخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا
بهرام گویند و نیز چارپر و نشانه مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی مسیخ زشت بی نمک و گوشت

بیمزه و هر چه بیمزه باشد مشایخ پیران جمع شیخ مصرخ بالضم فریادرسنده مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بضم میم
و فتح طا و کسر بای مشدد اول بچه سوسمار و جوان آگنده گوشت ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن در کار باطل
و در شدن و کشیدن دندان و جز آن ملیخ گوشت بیمزه منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران نقاخ بالکسر آنچه بآن مویز کنند **باب
المیم مع الدال** ماد بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و تماخ از غایت تازگی و سیرابی مبرد بالکسر سوهان
و بالضم و فتح رای مشدد و سرد کرده شده و نام نحویست مشهور و بکسر را سرد کننده مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را
چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام ماد قبیله ایست که بنو امجد بدو منسوب اند مجدود صاحب بخت و روزی نام حکیم سنائی
غزنوی مجد بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر مجید بزرگوار گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده
و بکسر را برهنه کننده مجدد بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده محتد بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام و اصل و جای
ماندن و بودن محید بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و جای برگردیدن محامد ستایشها و خصلتهای نیک محمود ستوده و نام
فیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده محصد بالکسر داس که بآن علف درووند محصود درو کرده شده محدود
دانسته شده و تعیین کرده شده محدد بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده مخضود درخت
پاک کرده شده از خار مد بالفتح کشش آب جزر و آب سیل و بسیاری و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن و مداد در دوات کردن و گمراهی
فرو گذاشتن و آرد در آب افشاندن و بشتر دادن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح
اهل سیاق چیزی دراز که بالای حساب نویسند و مد النهار بلندی روز و وقت چاشتگاه و مد البصر رسیدن نگاه و نظر و بالضم پیمانه ایست و آن دو
رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی متوسط الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و بر سازد و ازهری صاحب قاموس گوید بتجربه کردم
بتحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانه یافتم امداد جمع مدد بفتحتین یاوری و یاور مدید کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض
و آبی که آرد و یا کنجد یا جو بران پاشند و بخور شتر دهند و موضعیست نزدیک مکه و گیاهی است مدر بالفتح مرد و سیم چری آب رسن مداد بالکسر
سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین
بدست مالیدن و در آب جنبانیدن و تر کردن چیزی را و نرم کردن و میوه تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال گردنیدن و قبول نکردن مرید بالفتح
متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان و نام ای نعم مرده بفتحتین جمع و خرمای شیر تر کرده و نام قلعه ایست و بضم ارادهٔ چیزی کننده
و بکسر و تشدید البسیار سرکش مراد بالضم پدر قبیله از یمن و اراده کرده شده و بالفتح کردن مرود بالکسر میل و تیر چرخ و آهن هنگام
مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین راه راست نماینده مربد بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جائیکه خرما را
خشک کنند مرصد بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه که دران انتظار کسی برند مزید
افزون و افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون کردن و توشه را نهاد مزاده وامه مزود بالکسر آنچه دران توشه کنند مسد بالفتح تنگ
تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین لیف درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر مساد بالکسر
خیک انگبین مسجد بالفتح و کسر جیم و بالفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن مستعد ساختگی و آمادگی چیزی کننده مساجد
جمع مسجد و اعضای هفتگانه مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و دیر خوانده و خطی است که قبیلهٔ حمیری نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح
بر افراشته شده مشهد جای حاضر شدن ملائک و شهادتگاه مشهود آنچه بران گواه شوند و روز عرفه مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار و
محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده مصاد بالفتح بالای کوه مصید بالفتح گیدن و خوردن

آب بان و شیر پستان بمجاع کردن مطرد بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و بر یک شیوه مطرود رانده شده
معهد بالفتح عهدگاه و منزل و ماوای مردم معهود قرار داده شده و دانسته شده معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر بیلی که بآن خاک بر دارند
و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و مخصوص بوی خوش گشته و مرد اکرام نموده معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت معد
بالفتح رفتن و سیر کردن و نزدیک بودن چیزی و تازه و تر و نازک و دونده و چست و چالاک و تیز و شتاب و بفتحتین و تشدید دال نام مردی
از اعداد و بمعنی اصل و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده معدود شمرده شده و
چیز اندک معربد بالضم و فتح عین و بای موحده جنگ جوی و بدخوی معضد بالکسر بازو بند و داس که بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید
ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شتر یکه بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد و خرمای نا پخته که بخنگی در طلبیت در یک جانب او ظاهر شود
معضاد بالکسر بازو بند و خنجر یکه قصابان استخوان ببرد و آلت جز آن که در باز کنند و خنجر یکه در بریدن درختان بکار در آید معقد
جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد و بسیار بسته شده و سخن پیچیده و غامض معاهد بالضم و کسر ها ذمی هم عهد و پیمان و همچنین معاقد و بالفتح
مواضع عهد معغد بالفتح بناز پروردن و نازک گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی
اسپ کندن تا موی سفید بدر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان و غیدی پیشانی اسپ که از موی کندن شده باشد
مفقود و یافته نشده مقتصد میانه رونده در حد وسط نگاهدارنده مقود بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند و آنرا بفارسی
پالهنگ و کوتل کش گویند مقعد بالفتح نشستن و نشستگاه و دبر و بالضم لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقلید و مقلاد بالکسر
کلید مقالید جمع مقلد بالفتح موضع حمایل گردن و شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بفتح لام آهی شتری که نشانی هدی علامت
قربانی بر گردن آن بسته باشند مقد بالفتح دهی است بشام و شراب مقدی که از عسل سازند منسوب بدان مقند بالضم و تشدید نون
مفتوح پست و شکر آمیخته و همچنین مقنود مکود بالضم ایستادن و مقیم بودن بجائی و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود مکاد بالفتح بد خواستن
ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی ملتحد بالضم و فتح تا و حا پناهگاه ملحد بالضم و کسر حا از راه حق بر گردنده و فاسق و بی دین
ملبد بالضم و فتح لام بای مشدد و بر همدیگر نشسته ممرد بالضم و تشدید رای مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار ممهد گسترده شده و
نیکو کرده شده و هموار ممدود کشیده شده ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده
منفرد تنها منعقد بسته شده منضود بر همدیگر چیده و همچنین منضد بالضم و فتح نون و ضاد مشدد منجد بالضم و فتح نون و
کسر دال مشدد دیده ور درنده و عیب آشکار اکننده مودود دوست داشته شده موعد بفتح میم و کسر عین زمان وعده و وعده کردن
و جای وعده مولد بکسر لام زمان ولادت و جای ولادت مولود زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده مورد بالفتح و کسر را جای آب خوردن
و آب خورد و محل فرود آمدن مهد گهواره و گستردن و زمین هر موضعی که برای کودک مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط فرش
میعاد بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خمیدن
و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی خیر نیز آمده مرادف بید

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده مشوذ بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و همچنین مشواذ بالکسر مشاویذ جمع مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ و سنان و
کارد تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش معاذ جای پناه و پناه دادن ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دور از
اسپ دست خود دار دویدن ملاذ بالفتح پناه گاه و تشدید لام دروغ گو که گوید و نکند و بتخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملذ
مذ و منذ بالضم ابتدای زمان میبذ بالفتح و کسر با شهریست نزدیک یزد و از انجاست قاضی میر حسین میبذی مشهور در فارسی حکمت

باب المیم مع الراء

مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن ماثر بالفتح و ضم همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای
پسندیده مابور متهم در امر دین و جز آن ماثور نقل کرده شده ماجور اجر داده شده ماخور خرابات موخر بالضم و سکون همزه و فتح خا
دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و نیز لعبت از منازل قمر مبرور برو پذیرفته و مقبول الطاعة و نکوئی کرده شده مبذر
اسراف کننده متبر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده مثر بالفتح و تای مثناة کشیدن ریسمان و جز آن و بریدن چیزی انداختن جماع کردن
مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهار پای باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسفند از بچه که در شکم
او است مجمر بالفتح جای گشتن شتران مجاز و جمع مجمر بالکسر و الضم آنچه مجمره آتش در ان کنند و آنچه بوی خوش در آن سوزند مجدور آبله دار
مجدر بالضم و تشدید دال آنکه از آبله داشته باشد محذور آنچه از ان ترسیده شود محظور حرام کرده شده و منع کرده شده محضر بالفتح سجل
قاضی و بیکه غائب ابر تکی یاد کنند و باز رفتن گاه آب محضیر بالکسر اسپ دونده محتظر حظیره کرده شده محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت
محشور حشر کرده شده محسور برهنه کرده شده و مانده شده محجر بالکسر پوستان و گرد چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر
و ولایت محاجر جمع محرور گرم مزاج محور بالکسر چوب دولاب که دولاب بر ان گردد و چوبیکه خمیر بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان
دو قطب پیوسته است محرر بالضم و تشدید رای مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده مخر بالفتح شگافتن کشتی آب را
و بانگ کردن آن و هوا بر زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم مخبر بالفتح آزمایشگاه و باطن و درون چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر با
خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده مدر بالفتح اصلاح کردن حوض زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره
واحد و ده و شهر و نام وهی است بیمن و بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول مدحور دور کرده شده مدرار بالکسر بسیار بارنده و آن
باد و نام نخلی است مدیر بالضم دور دهنده مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور د
ثار پوشنده یعنی جامه مدور دور داده شده مدبر پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با بر پرورده شده
و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد مذکار بالکسر مردی و زنیکه همیشه از وی پسر حاصل شود مذکر بالضم میم و تشدید
کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و نیز خلاف مونث مذاکیر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب آنچه در حوالی
قضیب باشد مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن مر بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله ایست از تمیم و نام داروی ایست و بالفتح
رسن و کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مرور مرار بالکسر بارها جمع مره درختی تلخ مریر مرد توانا و بازبره و رسن دراز سخت تافته مرامر
بالضم نام مردی از طی که خط نبشتن او در عرب برین آورد و هشت کلمه ابجد هوز نامهای هشت فرزند اوست و ایشان آل مرامر گویند
مرمر بفتح هر دو میم سنگیست معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند مزار جای زیارت مزبر بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان
نویسند مزهر بالکسر ساز عود که مینوازند مزمار بالکسر نای که مینوازند مزامیر جمع و مزامیر داود آنچه از زبور باواز خوش میخواند جمع مزمار و
مزمور است مزیر سخت دل و صلب مزر بالکسر فقاع از ارزن و جو و مرد نادان و بالفتح آشامیدن چیزی بجهت چاشنی مستطیر بالضم
پراگنده و فاش و آشکار شده مسطار و مصطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته مسفر
و جای آشکار و بالضم و فتح یای مشدد جامه که در ان خطها بصورت دوال جرم کرده باشند مسور بالکسر تکیه بالش از پوست نام مردی و بالضم
و فتح سین نام او شد و خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست
مسعر بالکسر چوبیکه بآن آتش افروزند و همچنین مسعار بالکسر برانگیزنده جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود مسخر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خای مفتوح رام کرده شده مسطر

بالکسر التی که بدان عطر با درست کنند و بالفتح جای سطور مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستتم بالضم و تشدید را استوار مبرزوان مستشزر
بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند
مستور پوشیده شده و پوشاننده قال الله تعالی حجابا مستورا مشعر بالفتح نشانه و جامه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده و مشاعر جمع و مشعر
الحرام موضعی است در مکه مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبی که جامه بر آن اندازند و چوبی که بر هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم
مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد مشمخر بضم میم و سکون شین و فتح میم و کسر خای معجمه و تشدید را کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر مشکور
پسندیده و ستوده و مشور بالکسر و فتح واو چوبی است که بدان عسل را میگیرند مشاور جمع مشتار بالفتح خانه نگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت کرده شده
مصر بالکسر شهرها امصار جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیر که در پستان باشد و بقیه
شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد استاده به یک چیز مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع مصور
بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین مامر مصدر و آنکه در سینه داشته باشد مصدر صادر شدن و جای بازگشتن و برآمدن و کلمه که از آن
افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت سینه مضمار بالکسر میدان و اسب میان باریک
و جائیکه حیوان را دارند و فربه سازند و آن مقدار مدت که حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر بالضم پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم
اسب فربه کرده شده مضطر بر ای مشدد بیچاره مضفور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست
ماضر شیر ترش زبان گزنده مطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن اسب و بفتحتین باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر مطمر بالکسر رشته بنا یان
که بدان بنا را راست کنند مطهر جای طهارت بالضم و کسر های مشدد و رها کننده و بفتح ها طهارت کرده شده معشار بالکسر یک ده معشر بالفتح
ده ده و گروه مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکشی معذار بالکسر پرده و پوشش
معاذیر جمع قال الله تعالی و لو القی معاذیره معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آنکه راست گرفتن ترازو معصفر بگل کاجره
رنگ کرده شده معسر تنگدست معجر بالکسر روی پوش و جامه ایست یمنی و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند معطر خوشبو کرده شده معطار
زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده
معبر بالفتح جای عبور محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بر آن عبور کنند و بالضم و فتح بای مشدد تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده معتر بالضم و تشدید را
آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و در وی سوال نداشته باشد قال الله تعالی و اطعموا القانع و المعتر معر بفتحتین افتادن موی معفر بالفتح بشتاب رفتن
مغار بالفتح غاریکه در کوه باشد مغبر بالضم و تشدید را غبارناک و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل شیرین که از
چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر مغفر بالکسر خود مغمور غرق شده مفر بفتحتین گریختن
و منه قوله تعالی این المفر و بفتح میم و کسر فا و تشدید را جای گریز و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند که از آن بگریزد و نگاهنده سر کسی شیر و بالکسر
فتح فا آلة گریختن و اسپیکه نیک بگریزد یا اسپی که بر آن نیک توان گریخت از جای مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین
تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده مقر بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده تقریر کرده شده
و بکسر را اقرار دهنده و تقریر کننده مقدر بالضم و کسر دال مشدد تقدیر اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور آنچه بر آن قدرت
و توانائی باشد مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از او اجتناب کنند مقتر درویش مقشر بالضم و فتح شین مشدد پوست دور
کرده شده مقامر حریف قمار باز مکر حیله کردن و بیگالیدن و فریفتن و بگل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی است مکور جمع و بفتحتین
و تشدید را مکر و بالکسر بسیار بگردد و رجوع کننده ماکر و مکار بدسگال و حیله گر ممر رهگذر و آنکه صفرا بر وی غالب شده باشد ممطر بالکسر

بالکسر بارانی ممر بفتحتین و تشدید را گذرگاه جای گذشتن منار بالفتح نشانها و علامات مناره و امر و میل بلند را مناره گویند بواسطه آنکه علامتست برای راه
و غیر آن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنگ که بدان سنگ اشکنند و بالضم چاه خرد تنگ سر و نیز قبیله از تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه
چیند و آنچه نجار بدان چیزی را سوراخ کند منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رسه اسب که از صد تا دویست باشد و مقدمه لشکر منکر بالضم و کسر کاف
انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شد و نام ملکیست از دو ملک سوال قبر منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه منحار بسیار
کشنده شتران منخر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و همچنین منخور مناخر جمع منتشر پراگنده منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منثور پراگنده
و چیز پراگنده منهمر بالضم ریزان و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و وعظ و خطبه بر آن گویند و خطبه خوانند اسم آلت از نبر
بمعنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد یا گرد یا خاک که
آن را باد بر سیار و دیگر داند موفور تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت مهجور
گذاشته شده و ناحق بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو مهر بالفتح کابین و کابین کردن
و بالضم اسپ کره و استخوانیکه بالای سینه اسپ میباشد و مهره ماده کره مهیر زن آزاد مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و حاذق
میر بالفتح طعام غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فایده دادن مائر آنکه برای عیال طعام از جای آرد و فائده دهنده میسر بالفتح و کسر سین
قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن مفعول
میزر بالکسر زیر جامه شلوار باب المیم مع الزای مبرز آب ریز و جای طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ برون آید ممیز
جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن
و بریدن و پاره برکندن از خمیر مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی مطرز
بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح بز یا بسیار و همچنین معزی ماعز بز نر و پوست و ماعزه بز ماده معاز
بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر جامه کهنه معاوز جمع معز بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت مفرز
بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره سرتیز که در
پاشنه موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ آن را مهمیز گویند موز بالفتح موزه و کیله مواز بالفتح و تشدید واو کیله فروش میز بالفتح جدا کردن باب
المیم مع السین ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی و بالالف مرد چست و سبک و سبکتر و بمعنی الماس نیز آمده
مایوس آنچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنی نومید در لغت نیامده بلکه بدین معنی آئس آمده مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس
پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد صاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد و عرب مج گوش محبس بالفتح
و تشدید بین محل جستن ... محروس نگهداشته شده مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن قوم در بادیه جائیکه خاکستر گرم گرازند
و گوشت بریان کنند مدروس کهنه شده و ناپدید شده مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده
و درمالنده تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت خائیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و بفتحتین رسن رسن آویختن از دلو مراس
بالکسر ممارست بچیزی با کسی کوشیدن از کاری رنج دیدن و دشمن کردن مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در آن هست یا
و تمام مرداسیت مرجاس بالکسر سنگی که رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را فشورانند و آبها برکشند تا چاه از لای پاک شود و سنگی که بر ریسمان
بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و بوئیدن میس بالفتح بسودن مساس بالفتح
بسودن و بهم پاک کردن مماس بالفتح ... معس ... آب شیرین ... مطس بالفتح و کسر طا و فتح آن ... مس ...

بجماع کردن و بایدن و دلیری کردن و نیزه زدن معاس بالفتح و تشدید سین دلیر و پیش آینده در جنگ معرس بالفتح جای نشاندن اهل مغنطیس و
مغناطیس سنگ آهن ربا مغس بالفتح درو کردن و نیزه زدن مقس بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل مقوس بالکسر چیزی که
دران کمان نهند و ریسمانی که اسپان وقت دویدن و پیشی گرفتن بریکدیگر از آن رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده مانند
کمان مقیاس بالکسر اندازه آنچه بآن اندازه چیزی گیرند مقرنس بالضم عمارتیکه آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه
مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغیست که طوق سیاه مایل بسفیدی دارد و چون کبوتر و لقب حاکم مصر اسکندریه که بحضرت
ایمان آورده بود و او از صحابه شمرده اند و لقب هرکه بادشاه مصر اسکندریه شود مکس بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع و همچنین مکاس
بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج ده یک ماکس ده یک گیرنده و خراج ستاننده ملس بالفتح خایه کشیدن و نرمی اندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی
شب با روشنی ملدس و ملطیس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و شتر زبر سخت جماع ملاوس و ملاطس جمع ممسوس
دیوانه و دست سائیده و شدید منحوس بدبخت منخوس بجای حای معجمه شتر کین منهوس مرد اندک گوشت منکوس نگونسار کرده شده و نیز
بالکسر زن چست و سبک مندرس کهنه و فرسوده مناس بالضم آنکه محرم و همراز باشد مونس همدم و آرام دهنده موس بالفتح سر تراشیدن
مهراس بالکسر سنگ میان کاواک که دران چیزی کوبند و شتر سخت خوار مهاریس جمع مهندس بالضم اندازه گیرنده در اصل مهندز بوده زا را
بسین بدل کرده اند و جه آن و رهنده سه مذکور خواهد شد میس بالفتح خرامیدن و نام درختی است باب المیم مع الشین ماش بمعروف
مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند مبرطش دلال که میان مشتری و بائع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده محبش بالفتح و تشدید
استیائی که بدست گرد آورند محش بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست چیزی را و تراشیدن پوست را مجروح کردن و بالفتح و تشدید
حشیش زار و آنچه حشیش دران کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن بهم زنند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد
محش بالکسر قومیکه از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و تشدید شین جمع محشه ا
یعنی مقعد مدهوش حیران کرده شده مدش بفتحتین سست شدن و نرم و بی شدن و کم گوشت شدن مرعش بالضم و الفتح
و فتح عین مهمله نوعیست از کبوتر که بلند و دور تر میپرد در هوا انوری گوید شعر شعرم همه جهان برسید است مانند کبوتران مرعش مرعش
بالفتح و غین معجمه شهریست در شام مرزنجوش گیاهی است که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بود
شباهت آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش مرش بالفتح خراشیدن و نگافتن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد
دخراشیدن مرش جمع مش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره دراگذاشتن در پستان و سر استخوان
نرم را خائیدن و گرفتن چیزی بی آنکه و چیزی آب خیسانیدن مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن خیزی
متناشته واحد و نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس متبیش استخوان بر آمده مشمش بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول نیز آمده مشعور
بالفتح دستاره که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید او مفتوح پریشان کرده شده و بکسر او پریشان کننده معاش و معیش زندگانی کردن
و آنچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب زندگانی جمع معیشه مفرش آنچه جامه خواب و رخت دران کنند مفارش جمع و کریم المفارش
آنکه با زنان بزرگ ازدواج و خویشی کند منقوش از هم جدا کرده شده منقاش و نقاش بالکسر آنچه بدان موی چینند و خار آن بر کنند
و آنرا بفارسی موچینه گویند میش بالفتح آمیختن شیر با موی و شیر بز با شیر گوسپند و پنهان داشتن پاره چیزی و پیدا کردن پاره دیگر و همه شیر پستان
دوشیدن باب المیم مع الصاد محص بالفتح پای زدن آهوی مذبوح و دویدن و خالص و بیغش کردن زر بگداز و بالفتح
و کسر چار ریسمان تسمه زده کمان محیص گردیدن از چیزی و جای گردیدن و گشتن استوار و قوی و همچنین محموص محمص بالضم و فتح میم مشدد

بریان کرده شده مخالص بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت او از شائبه ریا خالص باشد و بفتح لام خالص کرده شده مص بالفتح و تشدید صاد
مکیدن ممصوص بالفتح مرضیکه از او دیگر گرم و چون گرفتن شیر بار بر کرده و بسر کرده و روزه و طعامیکه از گوشت یا کبوتر بچه و چوزه مرغ باشد
و بالضم نیز آمده مصاص بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی است مصامص بالضم آنکه ترکیب عناصر او سخت محکم و
معص بالفتح رگ پی در پیچ پیچیدن چنانکه پای بدر آید و کار خود نهاده براه رفتن باشند مردم پای سته مغص بالفتح درد کردن
و پیچش کردن ناف و بفتحتین شتران نیک پسندیده مقراص و مقرص بالکسر مقراض نقره بر مغیص گردیدن از چیزی بچای گرد
مقلاص بالکسر شتر که در تابستان فربه باشد مقصوص مرغ بال پر بریده و درمیان طیران افتادن مقص بالکسر فتح قاف
و تشدید صاد مقراض مقعبص بالکسر کرسی که بآن هر دو دست و چارپای بند در وقت دوشیدن ملص بفتحتین لغزیدن و لسا شدن چیزی چنانکه
از کف بشود ملخص پاک کرده شده و آشکار اکرده شده منمص و منماص بالکسر مقاش که بآن موی چینند منقص ناتمام مناص
گریختن و باز پس شدن و خویشتن را بار کشیدن و گریزگاه موص بالفتح شستن باب المیم مع الضاد محض بالفتح شیر خالص
و هر چیز خالص و خورانیدن شیر خالص و دوستی خالص کردن ماحض صاحب شیر خالص محیض حیض آمدن و حیض در ایام زنان که جای
حیض است مخض بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن و در چاه مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته و همچنین مخو ص مخاض بالفتح درد زه
گرفتن و ماده شتران آبستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه بسال دوم در آمده مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگریست
نگاهبانیهای مختلفه مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده مربض جای گوسپند مرحاض چیزیکه بدان جامه را گویند مضض بالفتح
و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن سر خشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا مضض
بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مضیض معض بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی معرض جای عرض و پیدا شدن چیزی
و بالکسر جامه که بدرو با آن جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار معراض بالکسر تیر بی پر که آنرا تیر گز گویند معاریض سخنهای پوشیده غیر صریح
مفوض کار بکسی واگذاشته شده و بکسر او کار بکسی واگذارنده مقراض بالکسر کاغذ بر و جامه بر مقاریض جمع مقبض بالفتح دسته چیزی
در میان منزل و مقعد و منبر و هر چیزیکه بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن مقروض بالفتح و تشدید را بریده شده ممخض و ممخاض بالکسر
ظرفیکه دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود ممراض بالکسر بسیار مرض منبض بالکسر آنکه برد زده دن منقض آنچه بآن غلبه بلند و بند باب
شود بیاری آن رشته گویند باب المیم مع الطاء مخط بالفتح کشیدن و چیزی از آن بیرون کردن تا از چیزی رسته ما ممتن آب بینی مخاط بالضم آب بینی
مخراط بالکسر گوسپند یا شتریکه عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخرط مخروط خراشیده و پوست از دور خرط خجسته برسر
و مخروط الوجه دراز روی مخیط بالکسر سوزن مخط بالکسر و فتح خاء و تشدید طا چوب خط کش و همچنین مخطاط مخطاط آنچه دران خطها کشیده باشند جدا
که خط ریش او دمیده باشد مربط بفتح میم و باء و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزیکه بآن ستور رانند مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف
و خز و جز آن که بپوشند مروط جمع و بالضم به پای زرد مردم کم ریش و زردان جمع امرط است و بفتحتین تیر بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع مربوط
بچیزی بسته شده مسمط بر وزن معظم آنچه مر و ال ازین آویخته باشد و سوالیکه جواب داده نشود و حکم روان و شعریکه در هر بیت او سه قافیه یا زیاده
باشد مسط فرو ریزیدن چیزی از جای و بدست بر آوردن آب نخل از رحم مادیان ماسط گیاه شور که شکم چارپا را براند و آب شور و هر چه شور
باشد و شکم راند مسیط آب تیره بویناک که در حوض مانده باشد مسقط افتادن و جای افتادن و مسقط الرأس جائیکه بچه از شکم مادر بزمین آید
و بالضم و کسر قاف اندازنده و خطا کننده در سخن و نوشتن مساقط استخوانهای زبون جمع مسقط مسعط بالضم ظرفیکه دران سعوط کنند مسلاط
بالکسر دندانه کلید مسواط بالکسر کفچه مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده و امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانه

نفت نام گیاهی است که آن را مشط الذئب گویند مشرط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شگافند مط بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی
و کشیدن ابرو و لب و جز آن مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین بخته شدن موی بی موسم انداختن
معوط بالفتح کشیدن چیزی کشیدن کمان و جز آن مغط بالفتح بر زمین زدن گوی مانند آن تا برجهد و بدست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن
شتر مقاط بالکسر رسن سخت تابیده و بند گهواره ماقط شتر لاغر و مردیکه بسنگریزه فال زند ملاط بالکسر دو زود آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
گل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنگ پیش شدن ملاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار بر آورند و پهلو ابا ملاط هر دو بازو و بچه شتر ملیط بچه
شکم مادر بی موشده ملطاط بالکسر کنار دریا و رودخانه و تهای صحاری و شگافیکه در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بداغ رسد
منوط بچیزی آویخته شده میط بالفتح جور کردن و حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و آمدن میاط بالفتح دفع و زجر کردن باب
المیم مع الظاء متعظ بالضم و تشدید تا پند پذیرفته محظوظ بهره مند و صاحب بخت محفوظ نگهداشته و باد داشته شده مستیقظ
بالضم بیدار مشظ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی مظاظ بالکسر بدی کردن و منازعت
و دشمنی نمودن ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا باب المیم مع العین مبضع بالکسر
نشتر مبیع فروخته شده خریده شده متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن بر خوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع
بالضم و جز بیدن و راح آمدن بوزن متاع بالفتح بر خورداری یافتن و بر خورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و ما یحتاج خانه و آنچه بدان
منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون ماتع دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و ترا از وی راح آمده و نبیذ بسیار سرخ مثع بدر رفتن مجع
بالکسر احمق و چیزی بی بوی و بالفتح خوردن خرما با شیر آغشته مجیع خرمای بشیر آغشته مدسع بالفتح تنگ جای و محل در آمدن نای گلو در استخوان و مغاک
سینه و بالکسر راه نمای مذع بالفتح پاره از چیز گرفتن و پاره را پنهان داشتن و تباش انداختن و مشهور شدن و به دروغ گفتن مذاع بالفتح
و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بیوفا و دروغگوی آنچه بگرد و بر جا نماند مذروع بگز پیموده شده مذرع بالضم و کسر را آبادانی
که مقدار یک گز از علم بر زمین فرو برد و بفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری چهار چهار و بالضم
و فتح را و تشدید با مفتوح چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مریع بر
وزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف مرع بالضم و فتح را مرغی است مرفوع بلند داشته و بر داشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار
تیز مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو مزرع و مزرعه کشت زار مزارع جمع
مزع بالفتح شتاب رفتن که بجست آهو مزروع کاشته شده مسروع بالضم زود گذشتن مسع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته که
در میان دلو باشد مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده مستنقع بالضم و فتح قاف ایستادن
گاه آب مشاع بالضم بخش نا کرده و فاش کرده شده مشع بالفتح گرد کردن گوسپند راندن و بفروختن و دوشیدن و کسب کردن و بودن و
بسیار خوردن مشایع بالضم تا آخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم او و شمشیر زدن و آب سر دادن پستان ناقه
راه و شتاب رفتن و انداختن باد در بچه او و درخشیدن برق و جز آن و باز گشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع
بالفتح ماصع درخشنده و پشت دهنده و رونده و آب شور و چیزیکه متغیر شود مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصانع جمع مصنع بالفتح
قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع مصراع یکجانب در و نیمه بیت شعر مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن
و بالکسر مرادف مصراع مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع مطلع بر آمدن کوکب و جز آن و جای آمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم
و کسر لام واقف کننده کسی او و بالضم و تشدید طا واقف شونده مطلع بالفتح رفتن و خوردن مطع بالفتح مالیدن چیزی تر با پوست تا خشک شود

مع معنی یا عمی و زنیکه مال خود کسی نمیدهد مفزع پناه گاه و بالضم و تشدید زا هر مرد دل مقاسع تیر نهاد و نیز جاها بجمع ما یاد و ماند هرگان
آهن ساخته مقطع بالکسر کارد که بدان رگ زان چیز با میبرند و بالفتح جای بریدن مقمع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب را
و سخت دن کسی را در بند انداختن مقذع بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه
هدر مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی را قلع کرده شود ملع بالفتح بشتاب گذشتن ملیع و ملاع زمینی که در آن گیاه نروید منع باز داشتن
از دادن و باز داشتن کسی را از کاری منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند مانع و منوع و مناع باز دارنده منبع جائیکه آب از و
زاید منابع جمع منزع بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زای مفتوح کنده شده و کلاه منزع یعنی گیاه کنده شده موضوع نهاده شده
و ترا نیده شده موضع جای نهادن چیزی و جای زادن مولع بالضم و فتح لام حریص موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح
جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده موجع بالضم و کسر جیم درد آرنده مهروع دیوانه مرادف ممروع مهطع بالضم و کسر طا شتابنده
و اشتر کردن فرو انداخته میزع بالکسر آنچه بآن چیزی کوبند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن مایع روان باب المیم مع الغین
میزغ بالکسر نشتر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان مراغ و مراغة بالفتح جای غلطیدن و همچنین تمرغ
مراذع واحد مرذعة یعنی میان گردن با چنبر گردن مشغ بالفتح نوعی از خوردن چیز را چون خوردن خیار مانند آن مضغ بالفتح خاییدن مضاغ
بالفتح خاییدن آنچه ورا از وجی باشد چون علک مانند آن مضوغ بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند ملغ بالکسر احمق بد زبان باب المیم مع
الفاء مأوف آفت رسیده مولف بکسر لام شد و الفت دهنده و جمع کننده چیز ها را با همدیگر و بفتح لام جمع کرده شده و هزار گرد آورده شده
متلف بالضم و کسر لام ضائع کننده مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده نعمت بسیار متجانف میل کننده متکاثف
غلیظ و سطبر شده و ضد تحلل متکلف رنج و مشقت کشنده مجداف بالکسر مرغ و چوبیست که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن میرند محلوف
سوگند خورده و این مصدریست بر وزن مفعول مخنوف گرو گرفته شده مخراف بالکسر میل جراحان که بدان عمق جراحت معلوم کنند
مخوف ترسیده شده مخرف بالکسر زنبیل کوچک که در آن رطب چینند مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کند و عده او قصبه شهر مخصف
بالکسر درفش مخاوف جایهای ترس مردف بالضم و کسر دال نبی در آینده و از پی در آرنده و بفتح دال از پی در آمده شده و از پی در آورده شده
و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده مزخرف بضم میم و فتح زا باطل و تزویر کرده شده و آراسته مسرف آنکه بی اندازه خرج کند مشرف
دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند و بفتح میم و را جای بلند مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دهی است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر
مشرفی بفتح را منسوب بدان و بالضم و فتح شین و فتح رای مشدد شرف داده شده مشغوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته مصحف بالضم و فتح حا
در و صحیفها و رسالها جمع کرده شود مصفف بتشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع مصرف خرج کردن گاه مصنف بکسر نون مشدد
تصنیف کننده و بفتح نون کتاب مضاعف دو چند کرده شده و افزون کرده شده مضیف بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده
و نسبت کننده مطرف بالضم و الکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپیکه سر و دم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندیکه دم او سیاه باشد
و دیگر اعضا سپید مطاف جای گشت و طواف مطروف آنچه در ظرف گذاشته شود معارف آشنایان معرف بالضم و کسر رای
مشدد شناسانده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده معازف بفتح میم و کسر زای منقوطه آلات لهو چون رباب و جز آن معاف
بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیز آینده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده معترف شناسنده حق و قبول کننده آن مغترف
بغین معجمه بکف دست آب دارنده مکفوف باز داشته شده و نابینا مقرف بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد یا بالعکس
عرب پدر غیر عرب مقترف کسب کننده چیزی ملاحف چادرها جمع ملحفة ملهوف مظلوم منیف بلند و زیاده منقاف

بالکسر منقار مرغ و مانند بعد ازین چیزی که از دو یا بیرون می آرند و از آن گوشت ماهی بگویند **منسف** بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود **منعطف** بالضم و خم
شده و منعطف الوادی گردش گاه و دهانه **منصف** بفتح میم و صاد و کسر آن و بالکسر خدمتگار مناصف جمع بالضم و کسر صاد داد دهنده
وظیفه داده شده **باب المیم مع القاف** **ماق** بالفتح و سکون همزه گریستن و نواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود و کنج
چشم که طرف بینی باشد **موق** بالضم و سکون همزه کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد **ماحق** سخت گرم **متصدق** صدقه ستاننده و صدقه دهنده
محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را سخت گرم شدن و برکت بردن **محاق** بالضم و هر سه
حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه **محیق** پیکان تیز کرده و باریک دم کرده **مخراق** بالکسر دره که از کرباس بهم پیچند و بکسی زنند **مذاق** به
تخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه و مشتق است از ذوق بتشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت **مذق** آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با
باطمع و غرض **مذیق** شیر آمیخته با آب **مرق** بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان فرومایگان و موی از پوست
باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا مرقه پاره از آن و آفتی که در کشت و پالیز افتد **مروق** بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه
مارق از دین بیرون شده ... و تازیانه نرم شده **مراق** بالضم و تشدید ... **مرتفق** بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده
مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه بر وی تکیه کنند مرفق و کاری که از آن فایده حاصل شود و ... و آن خانه که از آن باران نبود
مروق بر وزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا درد و غش نبود از غایت صافی **مراهق** بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد
مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پخال انداختن مرغ و بالفتح و کسر زا پاره های جامه دریده مزقه واحد **مزاق** بالفتح و الکسر تیز رو
مزلق جای لغزیدن **مستغرق** غرق شده و همه را فرا رسیده **مشق** بالکسر گل سرخ و بالفتح شتاب دویدن و شتاب خوردن و نوشتن و
دریدن جامه و موی شانه کردن ... و کشیدن ... مانند آن تا دراز و بین شود و بفتحتین رسیدن الیتین بهم و رسیدن ... **مصدق**
تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد **مصدق** بالکسر و فتح دال راست حمله و درست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال شده
باور دارنده و گردنده و صدقه ستاننده **مضیق** جای تنگ **مطلق** از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام
مشدد طلاق داده شده **مطلاق** بالکسر مرد که زنان را بسیار طلاق دهد **معیق** دور و عمیق **معوق** بالضم دور شدن **معلاق** بالکسر
آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع ... و معلاق مرد سخت خصومت و کینه ور **مغلاق** و **مغلوق** قفل و قلاب در که بآن در را بندند
مغلق بالکسر بخش و نصیبی که در قمار فرض کنند و بالضم و فتح لام بسته شده **معق** سخت شدن و دراز شدن **مغلق** بالضم و کسر لام هر که
چیزهای عجیب آرد از شاعر و غیر آن **مغرق** بکسر را و فتح آن ... و جدا شده ... **مق** بالفتح و تشدید قاف شکافتن درخت
... آنرا **ملق** بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد **ملاعق** جمع ملعقه **ملحق** بچیزی وابسته
و حرامزاده **ملصق** چسپیده و حرامزاده **مشوق** اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین ممشوق **ممشق** بالضم و تشدید شین مفتوح
جامه رنگ کرده شده بگل سرخ **ممزق** دریده شده و پراگنده کردن و دریدن ... قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و
... شاعر است **منطیق** بالکسر نیک سخنگوی **منطق** بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند **منجنیق** با
فلاخن بزرگ **منافق** دو روی **موثوق** بالفتح و کسر تا ... میثاق پیمان و عهد **موق** بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح ... ازان
شدن چیزی **موبق** بالفتح و کسر با ... هلاک شدن گاه **موافق** سازگاری کننده **مهق** بفتحتین سپیدی که به رنگ دیگر نیامیخته باشد و
سبزی آب **باب المیم مع الکاف** **مبارک** خجسته و برکت کرده شده **متک** بالضم باقی مانده ختنه زن و ...
و ... **محرک** جنباننده **محک** بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک بالکسر و فتح حا ... سودن ...

و سنگی که بدان زر و سیم عیار کنند **مرتک** بالضم و الفتح مرداسنگ **مسلک** راه **مسک** بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست و بفتحتین ...
عاج و پوست سنگ پشت **مسیک** بخیل **مساک** بالفتح بخیل شدن و جایی که آب در ان ایستد **مضحاک** بالکسر زنی که بسیار خندد **معک**
واپس افگندن و مالیدن و بدر و دراز انداختن **معرک** بالفتح و **معترک** بالضم جنگ گاه **مک** بالفتح و تشدید کاف مکیدن **مکوک**
پیمانه ایست و آن سکیلجه است و سکیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار
چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درهم و سبع درهم و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم
که حبه دیست از چهل و هفت جزو درهم **ملک** بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن آنچه حق کسی
بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته و آب آنچه قائم شود با و کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع **ملیک** مالک و ملیک النحل شاه زنبور
مالک خداوند چیزی **ملاک** بالضم و تشدید لام جمع **ملاک** بالکسر اصل چیزی و آنچه با و قائم باشد چیزی **مملوک** بنده و ممالیک جمع **ممالک**
مقامهای پادشاهی **منسک** عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع **باب المیم مع اللام** **مأکول** خورده
و خورده شده و رعیت **موجل** فرصت داده شده **موبل** بر وزن معظم اسپ هشتم از ده اسپ و صاحب نصاب بکسر میم ...
شعر **مال** زر و خواسته و مرد بسیار مال **مبذول** بخشیده شده و قبول کرده **مبتذل** آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد **متماحل** بیابان
دراز بی پایان **متوسل** نزدیکی جوینده **متفضل** نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود **متداول** دست بدست گرفته شده **مثل** بالفتح
مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند و بفتحتین مانند و صفت حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد
مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر و مثل بضم و بضمتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع **مثول** بالضم برپای ایستادن و بر زمین چسبیدن **مثقال**
بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است **مجل** بالفتح چرک بستن دست و پای و آبله آوردن از کار و آبله **مجال** جای جولان
نمودن **مجول** بالکسر نوع جامه است پوشیدنی که آنرا صدره گویند و سپر **مجمل** فراهم آورده و در هم کرده **مجلجل** بالضم و فتح هر دو جیم ابر با رعد
محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و ایستادن باران و قحط رسیدن و دم در حمایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران **محول** و **ماحل**
زمین و شهر قحط رسیده **محال** بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن گیاه و مغاره
کردن پیش سلطان **محتال** بالضم مکر و حیله کننده **مخشل** بضم میم و سکون خای معجمه و فتح شای مثلثه نام شاعریست که او را المخشل بن الحرث
گویند **محفل** بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه **محصل** حاصل کننده **محصول** حاصل کرده شده **محمل** بالفتح بالکسر هودج محامل جمع
و معتمد و بالکسر و فتح میم و دال شمشیر **محول** بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده **مجل** بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد
محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده **محل** بتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا شتر کشتن در حج و ایستادن و دادن قرض **مخایل** بالفتح آثار و
علامات و جایهای خیال و گمان بردن **مخذول** خوار کرده و فرو گذاشته **مختال** بالضم صاحب نخوت و تکبر **مدل** بالکسر مرد دانا ...
و بذال معجمه نیز آمده **مدخل** بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و جای آوردن و بالضم و کسر خا بخیل **مذل** بالفتح ستوه آمدن از
نگاهداشت ستور و چیزی بستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاه داشت راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی
مراحل منزلها جمع مرحله **مرسل** بالضم و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده **مرجل** بالکسر دیگ سنگین بزرگ **مرتجل** شعر
خطبه بر بدیهه گفته شده و لفظی که از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شود **مرحل** بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که بر وی صورت پالان
نقش کرده باشند **مزمل** بتشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده **مسیل** بفتحتین راه آب **مستغل** بتشدید لام جای غله **مسجل** بالضم و تشدید جیم
مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله با مهر **مسحل** بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مردیست و خرکره و حلقه که دو طرف لگام میباشد و هر دو را

...اسپ از نیام بر آید کشیده و در مجاری حال دیده شده مسلال بالفتح و تشدید لام جوال و زنبیل جمع مسیلة بالکسر مسیل جای
روان شدن آب مسیل بالضم و کسر یا ... ریختن شده مشاغل جمع شغل مشاغل شغلها و کارها مصلل بالفتح تراویدن آب
از ... تکلیدن ... دابه از جراحت ... مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید
قاف روشن کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید اللام نیست و نابود شده معطل بفتحتین درنگ کردن و دادن و امهال و پس افگندن کار
معطل آنکه علت سر زند دارد مظلل سایه بان کننده و سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح ربودن و غارت کشیدن خر
بغیر آن و شتاب بفتحتین و شتاب کردن کار و بریدن و تباه کردن معیل بالضم بسیار عیال معلل بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده و بیمار
دوکننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده معلول بیمار و علت یافته و این کلمه به زبانها شایع و مستعمل است در کلام عرب
نیامده و بجای آن علیل استعمال کنند معضل و مشکل کار سخت و گره بسته و پوشیده معزل بالفتح دوری جای دوری معجل شتاب
کرده شده معول بالکسر کلند آهنین که بآن سنگ میشکافند و بالضم و تشدید واو بکسر اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده مغزل
بالکسر دوک مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدر آمدن شکم ستور مغتسل جای غسل و آنچه در آن چیزی شویند و آبیکه بدان چیز را
بشویند مغسل بالفتح و کسر سین جای شستن مرده مغسول شسته شده کلام مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد
مفصل بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای جدا شدن و میانه کوه و بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا و واکرده و تفصیل داده شده
مفاصل پیوندها و جاهای جدا شدن مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش مفضل جائزه و بن و آستین که زن یا مرد
برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند مقل بالفتح سخن چینی کردن و بگفتن کسی را پیش کسی فرستادن
چیزی ... آب خوردن ... بالضم صمغی است معروف و میوه درختیست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و برآرنده
چیزی مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن مقول بالکسر زبان و بهتر بلغت یمن پادشاهی است از پادشاهان حمیر مقیل بالفتح جای آسایش
کردن نیم روز و آسایش کردن کنیم و زاعم آنکه خواب باشد یا نباشد مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن و مقتل حیوان جائیکه چون ضرب آنجا
رسد فی الحال بمیرد و بقیه مقتل الرجل بین فکیه مکل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه
و بالضم و تشدید حای مفتوح سرمه کشیده مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع مکلل تاج بر سر نهاده و تاجدار و مرصع کرده شده مل بالفتح
و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب ملل بفتحتین
اندوه و تنگی و نام جایی است ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک منجل بالکسر داسی که بدان غله بدروند منخل بالکسر پرویزن و بضم میم
و خاء و فتح آن افصح است منوال بالکسر چوبیکه پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گویند هم علی منوال واحد یعنی ایشان
است خلاف ایشان منخول بیخته شده و کتابیست در اصول فقه شافعی منهل چشمه آب خور در چراگاه و صحرا و شاهمیدان نیز لیکن
در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خور باشد منهال بالکسر مردیکه بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار در منصب آرد کسی را و توده ریگ
بلند که از هر طرف آن ریگ می بیخته باشد و کور و غایت در سخاوت و بدین دو معنی منهل نیز آمده مندیل بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته اند
دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند منتحل آنکه سخن کسی را بر خود بندد منحل بالضم و تشدید لام گشاده شده منول بالفتح پایان شب
همچنین منول بالضم عنکبوت ... مهل بالضم مس گداخته و دردی زیت و ریم و زرد آب و بفتحتین آهستگی و درنگ مهبل بر وزن
منبر خفیف و بر وزن منزل رحم یا اقصای آن یا دهان آن یا جای لد و بر وزن معظم کسیکه او را گفته شود که مادرت را گم کناد و مرد برگشت
آماسیده ... مهزول لاغر کرده شده مهیل بالفتح فرو ریخته و روان و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس و خوف و بدین معنی

از هول یا خود دست مرادف مهلل میل بالفتح خمیدن و خمیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح
کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آن را فرسنگ سار گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت باب
المیم مع المیم مأثم گناه مأتم مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند در غم یا در خیر ... مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که
تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را استوار آرنده مبهم بالضم پوشیده و در بسته مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده مبسم بالکسر دندان
بناز و نعمت پرورش یافته متنعم آنکه چیزی گم شود متلاحم رگیمان محکم تابیده متراکم بر هم نشسته مجسم بالضم و تشدید سین المکسور نسبت
جسم کننده بچیزی و بفتح سین رگ و گوشت شده و جسم ساخته شده محرم بفتح میم آنکه در مردم او را از دو جانب سر و حرام شده و وقت
محذوف شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم و در ماه حرام در آمده و کسیکه احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای مشدد حرام کرده و حرام
داشته شده و محروم حرام داشته شده و بی نصیب و بی روزی و روی گردانیده شده مخدم بضم میم و سکون خاء و فتح یا موضع بر پای کردن خیمه و ...
بر وزن مقام نیز آمده و بر وزن معظم موضع اقامت مخضرم بالضم و فتح خاء و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته نشود که از حیوان نر است
یا ماده و شخصیکه ایام جاهلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرامزاده و از اینجا گویند فلان مخضرم النسب مخصرم بصاد مهمله مرد بخیل اندک خیر
مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای وام مدموم سرخ و عضویکه بخون آلوده گران بار کرده شده و رنگ کرده شده و بیرنگی که
و دیگر بار آمده مذموم و مذمم آنکه او را بد گفته شده است مراسم نشانها مرکوم بر هم نهاده شده جمع کرده شده مراغم بالفتح مراد و ...
بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه مرهم دارویی که بر جراحت گذارند مزکوم آنکه زکام دارد مسلم بالضم آنکه اسلام آورده و بضم و تشدید لام
مفتوح باور داشته و سلامت داشته مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مستهام بالضم سرگشته و حیران مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بام آن
برآمده باشد و قبر بالطریق خرپشته سازند مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن مشموم مشک خوشبوی چیزیکه بو کرده شود
مشموم رسانیده شده مشام بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه مشوم و مشئوم شوم و نامبارک مصرم بالکسر داسی است که
بآن غله درو کنند مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار مردم را طعام دهد مظلم و مدلهم تاریک معظم
بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و بتشدید ظا بزرگ داشته شده معلم بالفتح نشانه چیزی معالم جمع و بالضم جای علم دار و بالضم و کسر لام
مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده و سگ شکاری که آن را آداب شکار آموخته باشند معزم بالضم و تشدید زای مکسوره تعویذ فروش و عزیمت
خوان معتصم و مستعصم چنگ زننده و ایستاده از گناه و جز آن معصم بالکسر جای دست بر بستن از دست مغرم تاوان آنچه ادای
آن واجب باشد و بالضم و فتح را حریص بچیزی گرفتار دوستی کسی مغموم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده مغنم مال غنیمت و آنچه از کفار
بجنگ و غارت ستانند مغانم جمع مقحم بر وزن و معنی معظم مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت مقدم
بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که اطراف بینی باشد و بالضم
و تشدید دال مکسور پیش کشنده و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده منزلیست از منازل قمر مقدام بالکسر بغایت دلیر مقسوم
بالضم و فتح قاف و کسر او شده درست دارنده و قیمت کننده مقسم بالفتح و کسر سین جای بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین
مکسور نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم مکرم بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار
داشته و نواخته و تشدید را التعظیم داشته شده مکعوم شتری که دهانش بکعام بسته باشند و کعام بالکسر چیزیکه بر دهن شتر بندند تا نگزد ملتدم ...
شده ملطوم مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده ملتزم بالضم و کسر زا التزام چیزی کننده و بفتح زا التزام کرده شده و موضعیست مابین کعبه
و حجر اسود که محل اجابت دعاست خاقانی گوید مصرع موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ملم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده

و کودکی کننده و یک بلوغ باشد ملطوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت ملدم بالکسر مرد احمق سطبر فربه و سنگی که بآن استخوان خرما
شکنند و آنرا ملدم کنیت ببست ملدام بالکسر سنگی که بآن خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملحم بالضم و فتح حا آنکه وزنی او گوشت
شکار باشد و مرد یکه بقومی وابسته باشد و نوع جامه است مموم آنکه علت برسام دارد منهزم و مهزوم از جنگ گریخته منعم مال داد
و نعمت دهنده منسم بالفتح و کسر سین بهم شتر و جای او علکردن منضم بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزی منظوم در هم پیوسته
و سخن نظم کرده منام بالفتح خفتن و جای خفتن منجم بالکسر آهنی که در ان ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید جیم مکسور
ستاره شناس و حکم بنجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده منهوم حریص سیر ناشده از طعام منعام بالکسر
بسیار بخشش موم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام موسم هنگام چیزی و جای جمع شدن موسوم نشان کرده
و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح ها و تشدید میم تیمار داشته شده و بکسر ها در اندوه و غم اندازنده و امر مهم بکسر ها کار سخت شدید میسم بالکسر خوبی
و نشان جمال و آلتی که بآن داغ کنند شتر را **باب المیم مع النون** مارن نرمه بینی تیز و نرم مرن بالضم جمع مازن
بیضه مور و نام مرد قبیله است از تمیم ماعون آب ما یحتاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند مان بالفتح مؤنت
کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن چیزی برمانت رسیدن مانت میان ناف و تهیگاه و بیلی که بآن گل از زمین
برکنند مازریون گیاهی است خشک سهل ماهن خدمتگار مائن میدون بالفتح در دروغگوی مبین بالضم آشکار کننده و آشکار
شده مبا بالضم و تشدید یای مفتوح بیان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از پر خوردن مبطون آنکه بیماری شکم دارد
متدین دین دار متقن و متین محکم و استوار متمکن دست یابنده و جای گرفته و آنچه که هر سه اعراب دارد متن بالفتح پشت
زدن و جامه کشیدن و رفتن مرد سخت پشت و شکسته زمین سخت و ما بین پی تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع مثن بالفتح بر مثانه
زدن و بفتحتین سلس البول شدن مجون بالضم بیباکی کردن و شوخی کردن و بیباکی ماجن بیباک و مسخره مجان بالضم و تشدید جیم جمع
مجان بالفتح و تشدید جیم رایگان محن گل و خاک چاه برون آوردن و پاک کردن بکسر میم و فتح حا جمع محنت و معنی آن گذشت مخنوا
آنکه او را علت استسقا باشد محزون غمناک محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محصن بالضم مرد کدخدا و پرهیزگار محصنین جمع محجن
بالکسر عصایی است مانند چوگان محاسن نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس مخن جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن
و مرد دراز مخبون بکنار برداشته شده و ذخیره کرده شده و جزو وی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد مخزون خزانه
نهاده مخزن خزینه مدن بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه مدائن شهرها و نام شهریست که پای تخت نوشیروان بوده
مدون بالضم همیشه بودن بر جای مدین بالفتح میم نام وادی است که در ان حضرت شعیب علیه السلام بوده و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده
و قرضدار و جزا داده شده و خوار کرده شده مدیون قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدهامتان دو باغ سبز را
که از غایت سبزی بسیاهی زند مدهن بالضم و فتح ها جای چرخ و آب گیر که در کوه باشد مذروان بالکسر دو طرف مقعد و دو سر و دو طرف
گوشه کمان مرجون بهر سه حرکت و پس داشتگان مرتان بالکسر کمان سخت مران بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم زر یا مرزبان
بالفتح و ضم را سوار دلیر و سردار قوم معرب مرزبان بسکون را یعنی نگهبان مرز مرون بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت
کردن مرن بالفتح دست و پای ستور و بر و غن چرب کردن بسبب سودگی و بفتحتین بالفتح و کسر را حال و خوی مرجان بالفتح مروارید
خرد و بمعنی بسد نیز آمده و ظاهرا باین معنی پارسی است زیرا که در لغت عربی یافته نشده مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که در ان چیزی شویند
مردن بالضم و کسر دال تاریکی و بر وزن منبر دو کشتیم مزن بالضم باران و ابر سپید مزنه واحد و حبل نیز نگ مزون بالضم

رد کشتن و هی شدن و رفتن بر کردن چیک ز چیزی بالفتح زمین عمان مسخرین محتاج گردیدگان مسغن بالکسر روان مسومین بالضم و تشدید
واو کسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان کرده شدگان مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح آنکه هیچ ندارد یا آنچه کفایت او نکند آنرا
باشد یا آنکه تعفرا را از حرکت قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکن بکسر کاف موضعی است و بفتح کاف منزل
گشتن و فربه شده مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک گندیده
کرده شده و روشن کرده شده مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی که بآن کارد
تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سالخورده مسیلان بالضم مجاری آب جمع مسیل مستهان بالضم خوار و ذلیل مشحون پر کرده شده
و رانده شده مشن بالفتح تامه شدن و تازیانه زدن و شمشیر زدن و دوست واکردن و بودن بریدن مشطن بالضم جمع دال
آهوی بادمکه از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم رودها مصارین جمع و دمای
آدمی و جز آن جمع مصیر مضامین معانی و بچهای شتر در شکم یا جز آنکه هنوز در پشت پدر باشند و چون پدر شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند
مضنون عالیه و بخیل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده و مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطحن بالضم
و تشدید حیم چیزی که در تابه بریان کرده مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و هموار مظان بتشدید نون جایهای گمان
بردن معن بالفتح روان شدن آب اندک و آسان و نام مردیست کریم معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معان
دکان جای معدن بالکسر و فتح دال ترکیبه بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز معان
بالفتح مرد و سیم سخت کرم و بختی گرمی مغبون زیان رسیده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده
مقرون بسته شده مقترن پیوند یافته مقمحون بالضم سر برداشته شدگان مقرن بالضم و کسر را توانائی دارنده
مقرنین جمع مقطون یعنی ترک کرده شدگان فراموش کردگان مکنون پنهان داشته شده مکمن پنهان شدن گاه و کمین گاه
مکامن جمع ملکن بالفتح و سکون لام و کسر آن مغبیه سوسمار بلخ و مانند آن مکین صاحب منزلت و مرتبه ملوان بفتحتین شب و روز
ملبن بالکسر و فتح باکار و در شاخ و قالب خشت و بکسر باء آنکه شیر بسیار دارد ممتحن بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده ممنون
منت نهاده شده و نقصان کرده شده و لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون منتهون باز دارندگان و بپایان رسندگان من بالکسر عطا و
از و بمعنی بهره نیز آمده بالفتح کسی و آن کس که است جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید نون زن عالم و ترانگبین و بمعنی شیرین که بر درخت جمع شود
و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و ماندن شدن و مانده گردانیدن منون بالفتح زمانه و مرگ زن و
توانائی و کم کننده قوت ریب المنون حوادث روزگار منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسمای الهی
منجون بالفتح دولاب مناجین جمع موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و زرع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسفند و سایر حیوانات
و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان موتن آنکه مردار را امین داند موطن بالفتح و کسر طا جای جنگ موون بالفتح مؤنت و هاجلیح
کسی خود گرفتن مهیمن گواه و رقیب و نگاهبان مهران مهرجان بالفتح معرب مهرکان مهان بالضم خوار کرده شده مهین
بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده میدان بالفتح و بالکسر آمده زمین فراخ و جای جنگ و محله ایست به شاپور میزان ترازو و موازین
جمع و نام برجیست میسان بالفتح نام موضعیست بعراق مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ **باب المیم مع الواو** ماو
بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا گشاده و دراز شود و متو کشیدن مجاو بالفتح و تشدید واو زدوده شده محو ستردن و پاک کردن
چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش از آن بر آید و نوعی از ریاحین دار و هم است و نام شهریست مشهور مرجو بالفتح و تشدید

واو امید در شکسته شده مضو بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن معو بالفتح خرمای تر رسیده مقو بالفتح مالیدن
و جلا دادن چیزی را و شستن و پاک کردن دندان و نگهداشتن مکو بالفتح آواز کردن مرغ مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شیر باریک
و شیر رقیق پر آب و نام مردیست **باب المیم مع الهاء** متشابه مانند شونده بهمدگر متوجه روی بچیزی کننده مده بفتحتین
ستودن ماده ستاینده مره بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه مسکویه بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از علما بیست
خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک از ان می آید مشتبه پوشیده مکروه ناخوش مکره بالضم و کسر را آنکه کسی را بنا خوشی
بر سر کاری ارد و بفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند مموه بالضم و تشدید واو مفتوح زراندوده کرده و آراسته منزه پاک گردانیده
شده و دور گردانیده از زشتیها موه و میه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجه خوب و پسندیده آنچه بسوی آن
روی کرده شود موله بالضم عنکبوت و آبیکه بصحرا روان باشد و بالضم و فتح واو و تشدید لام واله شیفته کرده شده مه مکن مهمه بفتح
هر دو میم بیابان مهامه جمع **باب المیم مع الیاء** مای بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و
کشیدن پوست تا فراخ شود ماتی آمدن گاه و آمده شده و بمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا مبنی بنا کرده شده
مبتلی آزماینده متولی بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده مثانی دوتا ها و سبع المثانی قرآن و فاتحه مجلی بضم میم و فتح جیم و
کسر لام مشدد ظاهر کننده و اسپ پیشین از ده اسپ و این ده اسپ در معنی مسکل گذشت مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست
محی بالفتح ستردن محتوی گرد گیرنده و احاطه کننده مخزی بالضم هلاک کننده و رسوا کننده مذی بالفتح آب مذی را بدر
آوردن از رحم و چار پایم را آگاه فرستادن و آب سفید که از تعقیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و بتشدید یا نیز آید مری
بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم آمدن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی مرتشی
رشوت ستاننده مرضی پسندیده مراقی نردبانها جمع مرقاة مردی بالضم و کسر دال و یای مشدد چوب آن که ملاح در دست گیرد و
کشتی بدان راند و بتخفیف یا با گ کننده مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی بر آوردن تا آبستن نشود مساوی
بالفتح بدیها و بالضم برابر مسلی بالضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ و بکسر میم ضربیست که دران گو یا چوال دوز
ببدن میخلانند منسوب بسله مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن مشتری خرنده و نام ستاره ایست معروف
مشوی بریان کرده شده مصالی جمع مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپی که در پی اسپ پیشین آید
مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بهمزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت مطوی پیچیده شده مطاوی
شکنها و نوردها جمع مطوی است معالی بلندیها و بزرگیها و بدیها و برین تقدیر جمع معلاة است مغازی مناقب غازیان کذا
فی القاموس مقتدی پیرو مقضی گذارده شده مقتضی خواهنده مکاری خرنده و کرایه دهنده ملی بالفتح و تشدید
یا زمان دراز و پاره از زمان ملاهی بازیها منی بالفتح اندازه کردن و بتشدید یا آب پشت منهی باز داشته شده مناهی جمع
منهی بالضم خبر دهنده منسی فراموش کرده شده منادی بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده
عربی بمعنی بفتح دال باید با ماله پیش فارسیان متعارفست چون موسی و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت **باب
النون مع الالف** نبوء بضمتین بیرون آمدن از جایی بجایی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت حضرت رسالت پناه
صلعم یا نبی الله یعنی ای بر آینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلعم بروی انکار نمود نبا بفتحتین آگاهی و خبر نتوء بضمتین بر آمدن و از
جای خود بر آمدن و پیش کردن و مطلع شدن بر کسی بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند بر آمدن نجاء بالفتح رهیدن و شتافتن

و پیشی گرفتن نجباء بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان ندی بفتحتین بخشش و نم و بمعنی مردم انجمن آمدن و بعضی انجمن خواندن نداء
بالکسر آواز کردن ندی بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کباب و نان و گوشت و گریه ناخوش شمردن ندماء بالضم و فتح دال
هم نشینان بهر دو جمع ندیم و نداما جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده نزی بالفتح و بضمتین تباهی افگندن میان قوم و حمله کردن نزاء بالفتح و الکسر بر جستن
نر بر ماده نساء بالفتح راندن و بانگ زدن شتر را و تاخیر کردن و زمان دادن نساء بالمد و الکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن وام از کسی تا زمان
نسا بالفتح رگیست کشیده از سرین تا ران و ساق نشاء بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن نصاء بالفتح بر گشتن و بانگ زدن شتر را
نفا بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده رسته نقاء بالفتح و مد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان نکاء پوست باز کردن از ریش نکباء
بالفتح بادیکه بامیان دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نوزد و چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب
وزد و آنرا ازیب بزا و بای تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد و آنرا صابیه نکبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بروزن کیمیا
گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند نماء افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن نوء بالفتح
گرانی بر خاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل نواء بالکسر دشمنی کردن نوی بفتحتین تخم
خرما و جز آن نواه واحد و دهی است بدمشق از انجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دوری منزل **باب النون مع الباء** ناب
دندان نیش و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بمعنی فارسی است نجب بالفتح پوست از درخت باز کردن نجیب شتر
گزیده نجائب جمع و مرد اصیل نجب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن نحیب آواز برداشتن در گریه نحب بالفتح بر زن کشیدن و انتحاب
کردن ندب بالفتح بر مرده گریستن و بر شمردن و خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو و بفتحتین گرو قمار و نشان جراحت
نسب بفتحتین اصل و تبار و نسبتی را گویند نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از چیزی نشاب
بالضم و تشدید شین تیر نشاب مرد با تیر نصب بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن و همه و از آهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر
در کلمه عرب چنانکه فتح در مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه بر پا کنند بهر پرستش و بمعنی بضمتین نیز آمده نصیب بهره و حوض
و دام بر پای و بالضم و فتح صاد نام شاعریست نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد و در شرع قدر از مال که بر آن
زکات واجب شود نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه
و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم نقاب بالکسر روی بند مرد زیرک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه
ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن نکوب بالضم بر گشتن از راه نکب بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از
بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان می لنگد نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز
آمده نهب بالفتح غنیمت و غارت **باب النون مع التاء** ناناة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی ابر دن
در حدیث اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی لمن مات فی النانأة نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبیت
بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن نباهت بالفتح بزرگوار و مشهور شدن نبالت بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن
نبقه بالفتح مقدار و میوه کنار نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بضمتین و تشدید واو خبر دادن نثرة بالفتح عطسه ستور
و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جای میان دو سبلت در لب بالای مردم و شیر درنده نام دو ستاره ایست نزدیک
یکدیگر و آن منزلیست از منازل قمر نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار نجدیات اشعار عرب که در وصف
بلاد نجد و اهل آن گفته اند نجابت بزرگوار و گرامی شدن نجعت بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب نجوة بالفتح زمین بلند

نجاة شتر ماده چست رفتار بلند درخت جای بلند و رهانیدن رستگاری و رستن ناجیه رستگاری یافته شتر ماده چست
نجاة بالفتح و چیزی سخت نگریستن قال صلعم ادفعوا نجاه السائل بلقمه نجارة بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب نجیرة
صفحه چوبین که در آن چشته دوغ باشد و شیر که بآرد و روغن آمیخته باشند و گیاه خود نحلة بالکسر دادن چیزی که عوض آن نستانند یا نشنید
و دعوی کردن قرض حسنه بخشش بی عوض نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن نخیرة و نحیتة بالفتح سرشت و خوی نحت بالفتح
تراشیدن ناحیة و ننده بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی نخوسته بالضم و بغی نخبة بالضم گزیده و نخب نخوة بالفتح
بزرگی و کبر نخالة بالضم سبوس نخرة بالضم و فتح خایش بینی اسب و جز آن بالفتح و کسر خا پوسیده ریزیده نخاعة و نخامة
بالضم بلغم که از گلو برآید ندوة بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر ندبة بالضم نوحه و شیون نداوة
بالفتح نرمی ندامة بالفتح پشیمانی ندرة بالضم تنهائی و کمی نزاهة بالفتح دور شدن از بدی نزهة بالضم پاکی و نیکی و فرصت
و وقت حصول چیزی نازلة سختی و حادثه نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و نزیست معروف از قسم زکام و نام غنیست نزالة
بالضم آب منی مرد نزعة بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را از عتین گویند نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزی نسوة
بالکسر و بالضم زنان جمع است مفرد ندارد نسمة بفتحتین آدمی و نفس نساجة بالفتح و تشدید سین نیک بافنده انساب نسیئة بالکسر
آنچه نقد نباشد و زنان و وعده کرده باشند نسخة بالضم آنچه از روی نوشته بردارند نسعة بالفتح زمینی که در او گیاه روید و بالکسر سینه بند
شتر که از دوال باشد نشدة بالکسر جست و جوی کردن گم شده نشاءة بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و جوان شدن
و آغاز کردن و آفریدن نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن نشارة بالضم تراشه چوب و جز آن
ناشیة اول ساعتهای شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که در شب برخیزد و عبادت کند نشرة بالضم تعویذ و
افسونیکه برای آشتی زنان و برای جن زدگان و غیر آن کنند ناشرات پراگنده کنندگان و بادها که پراگنده کننده ابرها اند و بارانها
که پراگنده گیاه ماند ناشطات کشایندگان و بیرون کنندگان و روندگان از منزلی بمنزلی و ملائکه رحمت نصافة بالفتح خدمت
کردن نصفة بفتحتین انصاف و داد نصرة بالفتح یاری نصاحة بالفتح پند دادن و نیکوخواهی کردن نصیحة اندرز و نیکوخواهی
نصیبة بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه برآورده باشند ناصبة رنج کشنده و بر پای دارنده و نصب کننده ناصیة
موی پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن نضارة بالفتح تازه و رو تازه و آبدار شدن نضاخة
بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب بجوشد و باشد نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا
خیبر یا چراگاه آن نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشد نطفة بالضم آب منی مرد و آب صافی
و بالفتح گوشوار نظافة پاکی نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و تشدید ظا نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و تغیر شدن تن
و کوته رو شدن و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاریکه در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم
و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبر منی ناعورة کوزه دولاب نواعیر جمع نعت بالفتح صفت و صفت کردن نعومة
بالضم نازک شدن نعمة بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم خشم و روشن گردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و نعمت
و ملک نعامة بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیابان بی نام و نشان و چوبیکه در میان دو منار که بر سر چاه باشد گزارند
نعجة بالفتح میش و ماده گاو وحشی نغمة بالفتح آواز نرم ملائم نفقة بالفتح هر چیزی که محتاج معاش و آنچه در روی ظاهر او
در میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش نفرة بالکسر رمیدگی نفحة بالفتح بخشیدن بوی نفخة یکبار در دمیدن

و بالکسر آماسیدن شکم و باد کردن آن نفاثة بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا در دمندگان
و زنان ساحره نفایة بالضم چیزیکه بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود نفاسة بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب
شدن نافلة بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نافجة اول چیزی که پیدا شود و نافه مشک نفطة بالکسر آبله نفیقة
تیز که در دیگ جوشان نفث بالفتح مغز بیرون کردن نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی نقبة بالضم آغاز گردیدن رنگ و
سیر سیاهی نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران و آب سیل افتد و جایگاه قفا و بفتح قاف بیماریکه در پهلوی پدید آید و بدان
بیماری بمیرد نقمة بالکسر کینه نقطة بالضم معروف و اندک ریزه اسپ نقاوة و نقاية بالضم برگزیده و خلاصه نقیصة عیب
و زشتی نقاهة بالفتح از بیماری برخاستن نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح و کسر کاف ناشناس و ناشناختن
نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکتة بالفتح محبوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتة نکتة بالضم نشانه
انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکایة بالکسر گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل نکبة بالفتح
خواری و خستگی و درماندگی نکبات بفتحتین جمع نکهة بالفتح بوی خوش نمیمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم نمرقة بالضم و فتح را بالش
نمارق جمع نملة بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا شود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه
و فرس ذو نملة یعنی اسپ بسیار حرکت نواة بالفتح خسته خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد و حاجت نورة بالضم و فتح واو آهک و شتر
بضم نون و سکون واو هست نوبة بالفتح و نست چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده نهاية پایان نهية بالضم پایان خرد و بکسر ها
و تشدید یا شتر کشتنی که بنهایت فربهی رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سر بالا نهمة بالضم حرص و همت و قصد چیزی
کردن نهمة بانگ کردن شیر نیابة بالکسر بجای کس ایستادن نیاحة بالکسر زاری کردن نائبة حادثه و واقعه نیت بالکسر و تشدید
یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده باب النون مع
الثاء نبث بالفتح کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید تا فاش کردن خبر نفث بالفتح در دمیدن و فی التنزیل
لا بالمصد و در آن نفیث ما جاریست صاحب در دمیده با که از دهان فضله اندازد نفث بالفتح شتافتن نکث بالکسر باز کردن
از هم و شکستن عهد و نام مرد نیست باب النون مع الجیم نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه نسج بالفتح و ... نشج بفتحتین
شین معجمه راه گذر آب نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و جز آن ماده نعج بالفتح سفیدی خالص و سپید شدن و
فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش نهج بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دمه تاسه راه باب النون مع الحاء
بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان نتح بالفتح تراشیدن
نتوح برون دن خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت نحیح بانگ و آواز شکم نحح بالضم ... نزح بالفتح
چاه کشیدن و بفتحتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب نازح شهر دور نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند
دادن و نیک خواستن نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک ناصح
و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده نصیح نصیحت کننده نصاح بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند و نام مردی از قرا بالضم نضح
بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و
انداختن و باز گشتن از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح و تشدید
ضاد آب کشنده و شتر برای نخلستان و جز آن نضیح عرق و حوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوئی ... بالفتح شاخ زدن گاو و ...

رجوانان نطیح انچه پیش آید و برا کردن شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپی که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب بد بود و بیت اگر گلدا گره
باشد کرده بیت ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو و کسر و زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آن را شرطین گویند نفح بالفتح دمیدن
بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن
شیر او ... دان شود و کمانیکه تیر او دور رود نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع
کننده و زن شوهر دار و مردیکه زن داشته باشد نکح بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند و مردان خطب گویند نواطح
سختیها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبر است نیاح بالکسر نوحه زاری کردن باب النون مع الخاء نبخ بالفتح آبله
گوسپند و بز و دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بورا نتخ بالفتح بر کشیدن و بر کندن ناخخ دریای آواز کن و آواز اضطراب آب
برکنار نخ بالفتح و تشدید فا سخت رفتن و سخت راندن و شترانیکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا اهل صدقه برساند نسخ کتابی ...
و نیست گردانیدن نضخ جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هر چه باشد و بوی دادن چیزی نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و با ...
... باران بسیار نفخ بالفتح دردمیدن و باد از مقعد بیرون کردن و بفتحتین آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد با کبر و
سخت ... نقوخ بالفتح داروئی که در بینی دهند نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم آب بغایت سرد
باب النون مع الدال نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد بالکسر نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه
نجوم جمع و غرق ... کردن از شجاعت و بفتحتین غوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه نجید دلیر
و رنج کشیده نجود بالفتح ... که بانگ کرد و عاصم بن ابی النجود قاریست مشهور نجاد بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش
و آنکه بستر بالین ... دوزد ناجود کاسه بزرگ و ظرف شراب ند بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و بعضی گویند که ... است
و راه رفتن ستور پراگنده ... بالکسر ... انشد بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن نضد بالفتح بر همدیگر نهادن رخت
و جز آن و بفتحتین رخت برهم نهاده ... جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب ابر ...
متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد نفاد بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن نقد بالفتح آماده کردن درم دادن و سره کردن
درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای و خردگی سم ستور و پوست ریختگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که از جوانی در روی بمیر
نیاید نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و
کم شدن آب چاه نهود بالضم ... رفتن بسوی دشمن و غیر آن و بر آمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسپ نهد بالفتح
مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله ایست از یمن نهید ... که تنگ نباشد باب النون مع الذال نبذ بالفتح انداختن
از دست و چیز اندک نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبیکه از حبوب و جز آن گیرند ناجذ دندان پسین و آن چهار
دندان آخرین است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع نفاذ بالفتح و نفوذ بالضم درگذشتن تیر از جائیکه بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن
فرمان نافذ جاری و فرمان برده شده نقذ بفتحتین رهانیدن باب النون مع الراء نار آتش و نشان ستور
نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف و آواز برداشتن سرودگوی و بالکسر کرمی که در پوست شتر برفتد و ورم آرد و مفرد انبار غله
نتر بالفتح ... بالیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسی بوده دن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار
نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی افشاندن و انداختن زره از تن نثار بالضم آنچه ... از چیزی نجر بالفتح ...
و گرم کردن آب بسنگ تفسان و تفت اندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و ...

ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی ... نجار بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم درودگر چوب نحر بالفتح شتر کشتن بر بریدن
سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین نحر بالکسر نحریر بالکسر زیرک داننده و عالم ماهر نحار جمع نخر بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن
نخور بالفتح ماده شتر که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد نخیر بانگ کردن بینی ناخر استخوان کاواک که از وی آواز آید و بکسر نمر بالفتح
... افتادن و تنها و غریب شدن نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بفتحتین هم نذیر بیم کردن و ترساننده نزر بالفتح اندک و بیشتر
نزار ... قبیله ایست نزهر بالفتح زن کم فرزند نسر بالفتح کرکس و نام بتی است و عقد در میان سم گوسپند و بر کندن ... گوشت
... دو ستاره است که گویا بیمه دو نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان مینماید که فرو می آید از بالا ناسور جراحتی که نیک شود و بعد از
... آید نشر بوی خوش و گیاه خشک که باره شدن ... چوب پاره کردن فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع نشر
آمده و پراگنده شدن گوسپند در شب ... انشور بالفتح باد هموار نشر بفتحتین جمع ... زنده شدن و یوم النشور روز
رستخیز نصر یاری دادن ... دهندگان جمع و نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران عطا دادن نصیر یاری دهنده نضر بالفتح
زر و پدر قبیله ایست از قریش نضار بالضم زر و قدح و ... چیزی قدح از چوب گز نضیر بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر
و چیزی تازه ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامه ... ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطیر جمع نظر بفتحتین نگریستن
در چیزی بتامل و چشم داشتن ... انتظار ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که ... آید نظیر مانند
ناظور نظر کننده و نظر کرده شده و نگهبان نعر بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین نعور بالضم و رفتن اندر شهرها و بفتحتین در آمدن مگس در بینی ستور
و آنکه بجائی آرام نگیرد نعر بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ نغیر بالضم و فتح غین مرغیست ریزه نفر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان
از منا و غلبه کردن و آماسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی حجه است بالفتح فائز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده
نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری نفیر ... و همچنین ... نافر نفرت کننده و غالب نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و
... رمیدن و عیب کردن و ستور راندن بانگ و انگشت زدن ناقر تیر که بر نشانه رسد ناقور صور نقیر مغاک و جای که ... خرما ... و دان
اصل و حقیر نکر بالضم و بضمتین ناشناسائی و لغت نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور
و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن نمیر بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ... نمیر
ظاهر خالص نور بالضم روشنی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه یا شکوفه سپید و شکوفه زرد ...
گویند و رسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر نهار روز و نام شاعریست و بچه حباری و آن نوعی از مرغ است نهر بالفتح بانگ
بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوی آب و بمعنی الفتح باز آمده و انهار و نهر بضمتین جمع و بالفتح ... نهابر
مواضع هلاک نهبور بالضم کوه ریگ نهابیر جمع نیر بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوهیست و نیر الطریق نشان راه نیار ناهر
نام مردی از بنی قضاعه باب النون مع الزاء نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آن بالفارسی پارنامه گویند نجز بالفتح
وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بر روا شدن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن ناجز حاضر و گذارنده
حاجت کسی ... و آماده و دست بدست نخز بالفتح نهادن یا بیاچیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن نخاز
بالضم سرفه شتر ناخز شتر سرفه دار نز بالفتح و تشدید زا مرد تیزفهم و زیرک و مرد جست و زمین که اندران آب تراود و روان شود و شتر
مرغ که یکجا قرار نگیرد نزیز ... نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده نشوز
بالضم ناسازگاری کردن زن با شوهر و زدن شوهر زن را الفز بالفتح جستن آهو ... نفزان بفتحتين

وگردانیدن تیر بر ناخن نقر بالفتح برجستن و همچنین نقران و بالفتح و کسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران بزیده و لاغر و مال زبون
نقاز بالضم بیماری گوسپند که از ان بر جهد چندانکه بمیرد و گنجشک بزیده نکز بالفتح سیری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی
تیز مانند نیش و میخ بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و نیسیدن مار چیزی را ناکز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور
برای رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و دادن و دور کردن چیزی از نفس خود باب
النون مع السین نبراس بالکسر چراغ نبس بالفتح سخن گفتن نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده نجاس
بالضم مس مطبوع و اصل و آتش و دود بی شعله آتش نحس بدبخت بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده نخس بالفتح
سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ ناخس کری که شتر را میشود نخاس بالکسر چوبیکه
در سوراخ دولاب کنند تا تنگ گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش نخیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح و سکون دال
و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن نستاس بالفتح
دیو مردم و نوعی از خلق که بر یک پای جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن تجسس کردن ناطس جاسوس نطیس
طبیب نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب ناعس خواب کننده نعوس بالفتح شتر ماده شیر دار نفس بالفتح
چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن انفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را باغت کنند و ذات هر چیزی
لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن بطریق معارضه و
مناقشه و هم نفس کردن و خونیکه بعد از زادن ظاهر شود و زنانیکه نوزاینده باشند جمع نفسا نفیس بالکسر بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانمایه
ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند
نقرس بالکسر دوری که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری
و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف ناموس صاحب راز و جبرئیل و کاره صیاد و مکر و حیله
نهانی نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوریست که از دمار اسکشند و در زمین مصر میباشد و بفتحتین تباه شدن
روغن نوس بالفتح جنبیدن پرایه و گیسو و جز آن و راندن نواس بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود نهس بالفتح
بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان باب النون مع الشین نأش بالفتح و سکون همزه
تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر قضیب بر کندن نباش بالفتح و تشدید با کفن دزد نتش بالفتح بر کندن موی و
خار و مانند آن از جای نجش بالفتح بر انگیختن صید و چیز را که نخرند بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن
ستور پریشان شده را و شتاب رفتن ناجش آنکه براند صید را انشیش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب نش
بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم وقیه باشد که چهل درم است و پنج درم را نواة گویند نطیش حرکت و جنبش نعش بالفتح برداشتن
و جنازه یا مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو تاست صغری
و کبری نفش بالفتح پنبه بزخم زدن نفوش بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان نقش بالفتح نگاشتن و خار از پای
بیرون کردن و بر کندن بسوی منقاش و نگار زدن خوشه خرما تا زود رطب شود نکش بالفتح تمام برآوردن چاه را و سپری کردن
چیزی را نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید نهش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور
سبک نوش بالفتح فریفتن کسی را و نکویی رسانیدن کسی و گرفتن چیزی بدست نوس بالفتح سخت گیرنده باب النون

مع الصاد نحوص بالفتح ماده خر آبستن نخص بالضم بن کوه نخوص بالضم لاغر شدن از پیری ناخص زن لاغر شده
از پیری نشوص بالضم در واشدن چیزی از جای خود انشاص بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک پر آب نص بالفتح و تشدید صاد بلند
راندن و رفتن شتر و بر داشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آنچه داننده و برداشتن و بلند کردن چیزی نغص بالفتح
خوردن ملخ گیاه زمین ناعص نام مردیست و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچکس از اهل لغت نقل نکرده
نغص بفتحتین مراد بتمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن نقاص بالضم بسیار خندیدن نقص
بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز استادن از کاری و پس پا رفتن نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر موی
از گیاه منیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویش را باز کشیدن و همچنین مناص و گوره خر
نویص قوت و حرکت باب النون مع الضاد نبض جنبیدن رگ نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن
گوشت از استخوان نضیض اندک اندک رفتن آب نضوض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده نغض بالفتح و
نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم نشسته باشد نفض بالفتح فشاندن
جامه درخت و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی
بالکسر آثار کودکان نقض بالفتح باز کردن تار ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین که وا شده باشد
بوقت بر آمدن سمارغ از وی نقیض بالفتح ضد و بازگونه چیزی و آواز محمل و پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن
و راست تمام شدن بالای گیاه و رها شدن مرغ بوقت پریدن ناهض بچه مرغ که بال تمام راست کرده باشد و گوشت بازوی اسب
نوض بالفتح رفتن در شهرها و بر کندن شاخ و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر باب النون مع الطا نبوط بالضم
بر آمدن آب از زمین و چاه نبیط گروهی است از مردم و آبیکه از قعر چاه بر آید نخیط بانگ و زفیر نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی انشاط
بالفتح شادمانی نمودن نشیط شادمان و نام مردی بنا ناشط گاو دشتی نشوط بالفتح نوعی از ماهی که یک کشیدن و پوسیدن آید
همچنین انشاط بالفتح نشط بالفتح گزیدن مار و بردن انده و کسی از جای بجای و آب بر کشیدن از چاه بی چرخه و گره آسان کشادن نطناط
بفتح هر دو نون دراز نطانط جمع ناعط گروهیست از قبیله همدان و نام کوهیست نفط بالفتح و بالکسر روغنیست معروف و بکسر فصیح تر است
و بفتحتین آبله کردن دست نفیط بینی فشاندن باد و نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه نقاط بالکسر
جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند و طرز و طریق
نوط بالفتح در آویختن و آماسیدن سینه شتر و توشه دان که در وی خرما نهند و از شتر در آویزند و هر چه از جای در آویخته شود و میان پشت و
سرین نیط بالفتح رگ دل و مرگ نایط رگ پشت نیاط بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور شونده باب النون
مع الظاء نعوظ بالضم برخاستن قضیب نکظ بفتحتین شتافتن باب النون مع العین نبوع بالضم برون
آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح درختیست که از ان کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند نجوع بالضم گواریدن طعام و طلب
نیکویی و آب و علف شدن و شیر خوردن جامه رنگ او اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب طعام گوار و شیر کودک و آرد جو که با آب و بیخ
سر کرده چون نیغ ستور را خورانند تا زود فربه شود نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون
و آرد جو که بشتر دهند نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و از انست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب منی انداختن و بنخاع رسانیدن کارد را و خالص
کردن دوستی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم و الفتح مغز مهره پشت که آنرا حرام مغز گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود

وابر کنندن و مانند شدن به پر کشیدن کمان و جان کندن و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی **نازع** شتر یکه آرزومند چراگاه و جایی دیگر باشد
نزوع بالضم باز ایستادن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد **نزیع** غریب و چاه که قعر او نزدیک بود **نزائع** اسپان و شتران که از قومی
کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند **نزاع** بالکسر باکسی در چیزی کوشیدن و آرزومندی آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده
دلو که بسوی آب با و هلال کشد و فی المثل العرق نزاع **نسع** بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد **نسوع** بالضم گوشت بن دندان دور شدن
نشوع بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح داروی در بینی و دهان ریختنی **نصوع** بالضم خالص شدن رنگ
و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار **ناصع** خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص **نصع** بالکسر نوعی از جامهای
سپید **نطع** بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا بساط و کام و شکنهای کام **نفع** سود و سود کردن **نقع** بالفتح گرد و نقاع جمع و بفتحتین تشنگی
نشاندن و یکجای گرد آمدن آب آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب ایستد **نقوع** بالفتح آنچه در آب
تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن جهت آن
و سیراب شدن با و برداشتن خبرها **ناقع** زهر بغایت کشنده و خون تازه **نقیع** چاه بسیار آب و آب میوها که ترک کرده باشند و آب ایستاده
و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرکنند و خورند **نقائع** مهمانیها و ضیافتهای مسافر و ستورانی که جهت آن کشند **نکع** شتابانیدن در کار
و بفتحتین پوست تنگی بینی **نوع** بالفتح گونه و بالضم تشنگی **نائع** تشنه **باب النون مع الغین** **نبغ** بالفتح ظاهر شدن
و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم **ندغ** بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر
سعتر دشتی **نزغ** بالفتح تباهی کردن و فساد انگندن و برغلانیدن میان مردم و طعن کردن و زبان **نسغ** بالفتح خستن بتازیانه و طعن کردن
بسخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست جهت نشان و نقش و نعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن **نشوغ** بالضم دارو
در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی **باب النون مع الفاء** **نأف** بالفتح و سکون همزه خوردن
طعام و سیراب شدن **نتف** بالفتح برکندن موی و بهر چیزی بر گزیدن کسی او بفتحتین گیاهها و موها و جز آن بدست خود چیده جمع نتفه
نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و باشنده در و نام موضعیست معروف که مدفن
حضرت علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه است **نجاف** بالکسر قضیب بز نا کشتی نکند **نخیف** تیر بی پیکان **نحیف** لاغر و نزار
نخف بالفتح و بخای معجمه آبله بر آوردن **ندف** بالفتح پنبه زدن برف باریدن آسمان و جستن بر داشتن دست و پای
ستور در رفتار **نداف** بالفتح و تشدید دال پنبه زن **ندیف** پنبه نداف کرده و همچنین مندوف **نزف** بالفتح همه آب چاه را کشیدن
و همه آب چاه خشک شدن و سست گردانیدن و رفتن خون کسی او تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و بیهوش بردن
و بالضم و فتح زا شراب‌ها و بهای اندک جمع نزفه **نسف** بالفتح برکندن بنا و علف و پاشیدن غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین شهری
است معروف که آنرا نخشب نیز گویند **نسوف** بالفتح شتر یکه گیاه را از بیخ برکند و بخورد و اسپیکه در دویدن سمهای خود بزمین نزدیک دارد
نسیف راز و سخن پنهان و نشان دندان خر و نشان لگد به پهلو اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود **نشف** بالفتح و بفتحتین بخود
کشیدن جامه عرق او کاغذ سیاهی او حوض آب را و برچیدن کشیدن آب از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای با خار **نصف**
بالکسر نیمه و راستی و نیمه و معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع
نصف **نصیف** معجز و نیمه چیزی و پیمانه ایست و آن نصف مد نیست **انصاف** بالکسر خدمت کردن **ناصف** مم
آب نو و نصف جمع **نضف** بالفتح همه پستان را مکیدن کشتر یه **نطف** بالفتح عیب آلوده شدان و تباه شدن و تهمت نهاده شدن

و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلودگی بعیب و گوشوار نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر
نام مردیست **ناطف** حلوایست **نطوف** بالفتح شبی که تا روز باران بارد **نظیف** پاک **باب النون مع**
القاف **نبق** بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد **نتق** بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن
و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتش زنه **ناتق** زن بسیار بچه و شتر یکه زود آبستن شود
و آتش زننده از آتش زنه و اسپیکه سوار را افشاند و جنباند **نزق** بفتحتین سبکی و جستی و بر جستن و شتاب نمودن **نزیق** جست
رفتار **نسق** بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته
کشیده **نشق** بالفتح بوئیدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردیکه در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاص
نیابد **نشوق** بالفتح داروی که در بینی افشانند **نطق** بالضم سخن گفتن **ناطق** سخنگوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان
خلاف صامت **نطاق** بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین
قوسی از فلک انوری گوید **شعر** نه از آن دایره که در تدویر * نتوانند زد نطق نه نطاق * **نعیق** بانگ کردن زاغ و سپاهیان آواز
کردن شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم **نغیق** بغین معجمه بانگ کردن زاغ **نفوق** بالضم مردن ستور **نفاق** بالفتح
روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دوروی کردن و جمع نفقه نیز آمده **نفق** بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و سست
شدن و رسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب **نمق** بالفتح نبشتن **نمرق** و نمرقه بضم نون و راو کسر هر دو بالش
خرد و نهالین پالان نمارق جمع **نوق** بالضم شتر مادها جمع ناقه **نواق** بالفتح و تشدید واو رائض شتر و مرد یکه اصلاح کار کند **نواهق**
مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است **ناهق** خر و استخوان روی اسپ **نهیق** بالفتح و **نهاق** بالضم آواز خر و آواز
کردن آن **نیفق** بالفتح جای بند شلوار و جانوریکه از پوست آن پوستین سازند بهردو معنی معرب نیفه **نیاق** بالکسر جمع ناقه
و سرهای کوه **نیق** بالفتح بلندتر جای در کوه **باب النون مع الکاف** **ناک** جای بلند نوائک جمع **نبک**
بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهای خرد و همچنین نباک **نزک** بالکسر و سکون زا معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب
کردن و نیزه زدن **نزاک** بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده **نسک** بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن
و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک مفرد و جمع نسیکه **ناسک** عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده **نوک** بالضم
نادانی و نادان جمع انوک **نهک** بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه به پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز
و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی را **نهیک** شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده **نیک** بالفتح جماع کردن **نائک**
جماع کننده **نیاک** بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده **نیزک** نیزه کوتاه نیازک جمع **باب النون مع اللام**
نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند **نال** ریشه که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش **نبل** بالفتح تیر نبال
بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استخوان و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی و مصلحت یک شتر تمام نمودن و راندن سخت ستور را **نابل**
تیرگر **نبال** بالفتح و تشدید با تیر دار و بافندۀ **نبیل** فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان نبل بفتحتین جمع **نتل** بالفتح
کشیدن از پا بیکی او و فراهم کشیدن چیزی را و بیضه شتر مرغ که در آن آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده **نثل** خاک بر آوردن از
چاه بیرون آوردن **نثیل** سرگین **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن چیزی و بنیزه فراخ زخم زدن و شکافتن
پوست او باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن **نحل** بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بلی عوضی و طلبی

وپیدا کردن و نامیدن کاهین را و دعوی کردن آنچه نهانی باشد و گیری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب های باطل بخششها جمع نحله بالکسر نحل بالفتح
بخشیدن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد نهدل بالفتح اژدهای بجای بهدل بودن ندل و نذیل فرومایه نزل بالضم آنچه پیش
مهمان فرود آینده و پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل نزیل فرود آینده نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر
ست یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه با هم در کارزار نسل فرزند و زه زادن و پر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن موی اشیم
وقت پشم ریختن ستور شدن و پیشی گرفتن بر قوم و جامه از کتف افتادن و التباب دیدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید
نسیل مسل و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن عقید و همچنین نسال بالضم نشل بالفتح گوشت کشیدن از دیگ نشیل گوشت
بی توابل پخته نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع نصول بالضم زایل شدن رنگ حنا از دست و محاسن
از ریش و بیرون افتادن سم از ستور و موی از خضاب و درماندن پیکان بجای نصیل پیوند میان سر و گردن نضال بالکسر با هم
تیراندازی کردن با هم و سخن و شعر نزد کردن نطول بالضم آب جوشیده بدارو ها بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بدار و ها که
بر اندامها ریزند ناطل کوزه که شراب بدان پیمایند نعل بالفتح معروف که آنرا امیخشند و زمین درشت که سنگریزها از روی درخشد
و پی که بر گوشه کمان تنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر ناعل صاحب نعل نعال بالفتح و تشدید عین نعلبند نعثل بالفتح
گفتار تند و پیر یاوه و نام یهودیست که در مدینه میبود و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان رض را بدان تشبیه دادندی نغل بفتحتین تباه شدن نو
و نسب و بکسر غین نیز نسب پوست خراب و ضایع و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم نفل بالفتح عطیه عبادتیکه
واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر نقل از جائی بجائی بردن و موزه و نعل کهنه
و جامه پاره دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین سیی که از تیری بر تیری نهند و سنگستان
یا درخت و بیاری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب نقیل راه و نوعی از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل
بالکسر بند آهنی و دهنه لگام و مرد راه برد و مرد آزموده و قوی و بفتحتین مرد دلیر است و قوی و آزموده نکول بالضم باز ایستادن
از دشمن و از سوگند ناکل ترسنده و ضعیف و آنکه از سوگند باز ایستاده نمل بالفتح مورچه و ابنهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطبا
آنرا ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بیقرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین نول بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و
رودخانه روان و چوبکه بران پارچه پیچند وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طایفه ایست از سیاحان نوال بالفتح عطا
و همچنین نایل و صواب نوفل بار مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب نهشل بالفتح گرگ و چرغ و نام مردیست نهل
بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن ناهل تشنه و سیراب نهال بفتحتین جمع نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر

باب النون مع المیم نئیم ناله نرم و آواز کردن و شیر بیشه نجوم بالضم ستاره و گیاه و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بر مذهب
نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و برین معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه تنجیم نالیدن و تنحنح کردن ندم
پشیمان ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن
گیرد و نسم بفتحتین مردم نشم بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و نمال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری
با کسی و بکسر شین آنچه بر نقطهای سیاه و سپید باشد نظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر در رشته و سخن را از روی ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید
و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا انظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در و چیزها را پیوند کنند ناظم شعر گوینده و مهره در رشته کشنده و مرغ خانگی
که در شکم تخم داشته باشد نعیم دسترس و نیکی و ناز و نال نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بؤس و بالکسر و فتح میم کلمه مدح است

و بفتحتین چارپایان انعام جمع و بسکون عین نیز همچنین نعمت بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمه و معنی آن گذشت نعام بالفتح شترمرغ
و چوب که بر پهنای سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و نعامه بمعنی نعایم منزلیست از منازل قمر ناعم
نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمه نقم بالفتح عقاب کردن و بکسر
و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد استاندن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی
کردن و نفس زدن و حرکت کردن و سخن چینی نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی است خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند نمائم
سخن چینیها جمع نمیمه نوم بالفتح خواب کردن و خواب نائم خواب کننده نیام بالکسر جمع و دلیل نائم شب آرمیده نهم بالفتح جر
کردن و تجوید راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعصا راندن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین شهلی طعام شدن و سخت
حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص بطعام نهیم حریص و آواز شیر و فیل نهام بالضم نام مرغیست نیم بالکسر نورد های ریگ که از وزیدن
باد شود و پوستین کهنه و نام درختیست باب النون مع النون نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش
نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان میگردد و شهریست در یمن ندمان بالفتح پشیمان نزوان بفتحتین
بر جستن نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مرد که بسیار فراموشی داشته باشد نسوان بالکسر زنان نشوان
بالفتح مست نصران نام دهیست در شام که نصاری در آن میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی زنج و زنجی و بهذا
صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است نطرون بالفتح بوره ارمنی نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا
نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رح و بالفتح رودخانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند نون
ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیریست و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغامبر ع است نیدلان بالفتح و ضم دال کابوس
نهروان بفتح نون و بهر سه حرکت را و بضم هر دو شهر دهایی واسط داخل میان بغداد و واسط باب النون مع الواو
نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار گرفتن و موافق نیامدن و کار ناکردن نجو بالفتح راز
گفتن و بوئیدن بوی دهن و خوستن و غایط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرکین و آنچه از شکم بیرون
آید نحو سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردیست و بنونحو قومی
از عرب که بدو منسوب اند ندو بالفتح بمجلس جمع کردن مردم و مجلس مردم نثو و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم
نزو بالفتح بر جستن نصو بالفتح موی پیشانی گرفتن نضو بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بضمتین
و تشدید واو زایل شدن رنگ خضاب نطو بالفتح دور شدن نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز نمو
بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن نهو بضمتین و تشدید واو باز دارنده باب النون
مع الهاء نبه بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه
پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی نده بالفتح راندن چارپا و باز داشتن نزه بالفتح و کسر را
پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند هست نفه بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بد دل شدن نافه کند رفتار و کند
ادراک و مانده شده نقه بفتحتین و نقوه بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن ناقه از بیماری به شده
نوه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن باب النون مع الیاء نأی بالفتح و سکون همزه دور شدن
و بصلاح آوردن نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر نجی بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز ناجی شتر جست

و رسیده **نخی** بالکسر خیک روغن **ناحی** قصد کننده و گردهنده **نادی** **ندی** مجلس جمع شدنگاه مردم و دودمان **ناسی** فراموش کننده
نسی چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض زنان **نضی** بالضم
و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور در بگریختن و جامه بر کندن **نگذشتن** تیر از نشانه و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد جای پر تیر و موضع
که پایین ستانه باشد تا سر و تیر نو تراشیده که هنوز پر و پیکان ننهاده باشند **نعی** بالفتح خبر مرگ کسی دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی خبر مرگ
و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی **نفی** بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بیندازد
دیگ وقت جوش و آنکه ریزد از آب لو و آنچه بیندازد و سمهای اسپان از سنگریزه و جز آن و آنچه بردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان از
نفیان و سپریکه از برگ خرما سازند و آنکه شب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید **نقی** بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک
خالص **نمی** بالفتح چیزی را سوی چیزی نهادن و خبری بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بوجه صلاح و بالضم
و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و درم بشوش که در آن مس و ارزیز بوده باشد **نامی** افزایش کننده **نواصی** موهای
پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه **نواحی** طرفها و گوشها **نهی** بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بمعنی از آب سیل که جایی مانده باشد
و بالفتح نیز آمده **ناهی** باز دارنده **نواهی** باز دارندگان جمع ناهیه **نی** بالکسر و تشدید یا ناپخته و خام و بالفتح پیه **باب الواو مع**
الالف **وبار** بروزن ببار از وبا شدن زمین **وبا** بهمزه و غیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد **وتی** بالضم استوار
وجی بالفتح بیماران در دندان **وحی** بفتحتین سوده شدن سم ستور در و بم یافتن ستور **وذا** باز داشتن و عیب کردن **وری**
بفتحتین ریم آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علیت و خلق عالم **ورقا** کبوتر **وسطی** بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی **وشاء**
بالکسر جامهای رنگین جمع وشی **وضوء** بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبیکه بدان دست و روی شویند **وضی** نیکو
و پاک **وطاء** بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر بی همزه با کسی موافقت کردن و جامه بر موج جز آن مینداز ند
یا و پای گسترند **وعا** بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران ظرف **وعثاء** بالفتح سختی سفر و
زمین نرم ریگستان **وغا** بالفتح جنگ و آواز و غوغا **وفاء** عهده بجا آوردن **وقاء** بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر **وکاء** بالکسر
سر بند خیک و کوزه و سر بند هر چه باشد **ولاء** بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران
و دوستان **وأی** بفتحتین سست شدن و مانده شدن **باب الواو مع الباء** **وأب** بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن
و سر و کشیدن از شرم و شیر بزرگ و سم مغاک و آر **وثب** بالفتح و وثوب بالضم و وثیب بر جستن **وجوب** لازم شدن و سزاوار
شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع **وجیب** طپیدن دل **وجب** بالفتح مرد بددل **ورب** بفتحتین تباه
شدن اصل **وسب** بالفتح بسیار شدن گیاه و در زمین و بالکسر گیاه انبوه **وصب** بفتحتین بیماری **وصوب** بالضم همیشه بودن
واصب همیشه و دائم و شدید **وطب** مشک شیر که از پوست بچه شیرخوار سازند و مرد سخت دل بد عهد **وطاب** بالضم [illegible]
بودن برکاری **وغب** بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه **وقب** بالفتح مغاکی که در سنگ که
آب در آن گرد آید و نادان و در رفتن چیزی بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن **وکب** بالفتح بپای خاستن **وکوب** بالفتح آبستن ناقه
فراخ گام **وأوب** بالضم پیوستن و رسیدن **وهب** بالفتح بخشیدن **وهاب** بتشدید ها بسیار بخشنده و همچنین ها به و [illegible]
سیالغم است **ویب** بالفتح وای مرادف ویل **باب الواو مع التاء** **وتیره** براه راستی و حلقه که بآن نیزه زدن
آموزند و سفیدی پیشانی اسب و پرده که مابین دو سوراخ بینی میباشد **وترة** بالفتح رگیکه در اندرون ذکر میباشد و پرده که مابین

هر دو سوراخ بینی میباشد و گرد اگرد چیزی **وثاجة** درشت و آگنده گوشت شدن **وثیقة** پیمان و عهد **وجبة** بالفتح افتادن و شبانروزی
یکبار خوردن و یکبار دوشیدن **وجوبة** بالضم بددل شدن **وجازة** کوتاه شدن سخن **وجاهة** روشناس شدن و خوب روی
شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن **وجنة** بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند بر آمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم
ملخی که آنرا کوفته سازند و بروغن چرب کنند و بخورند **وجهة** بالکسر قبله و موضعی که روی بآن طرف داشته باشد **وجیهة** زن روی شناس و خداوند
جاه و زن خوب شکل **واجفة** لرزنده و ترسنده و طپنده **وحدة** یگانه شدن و تنها شدن و یکجا شدن **وحشة** خالی و اندوه
و تنهائی و رمندگی **وخامة** بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن **وداقة** آرزو کردن **وردة**
گلگون شدن **ودعة** بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید **ولیجة** امانت **وراثة** میراث یافتن و میراث بردن **وردة**
بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل **ورطة** بالفتح زمینی که در و راه نباشد و محل هلاکت **وراطة** بالکسر فریب **ورثة** بفتحتین میراث
برندگان **وازرة** گناه بردارنده **وزغة** بفتحتین آفتاب پرست **وسمة** برگ گیاهی است که بآن موی را رنگ کنند و آن
برگ گیاه نیل است **وسادة** بالکسر بالش **وساطة** بالفتح بزرگوار شدن **وسامة** بالفتح نیکو روی شدن **وسوسة**
بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشه بد **واسطة** در میان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین جوهر
و مهره که در میان قلاده کنند **وسیلة** نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی **وسعة** بالضم فراخی **وشمة**
بالفتح قطره باران و یک سخن **واشمة** زنیکه بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمه زنیکه بر دست او بسوزن نقش کنند و
فی الحدیث لعن الله الواشمة و المستوشمة **وشایة** بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن **وصافة**
بالفتح خدمت کردن و بحد خدمتگاری رسیدن کودکان **وصوصة** نزدیک گردانیدن دیده بچشم و برقع **وصایة** بالکسر
و بالفتح وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه **وصیة** اندرز **وصیلة** زمین فراخ
و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و در زمان گویند قد وصلت
اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد **وصیفة** کنیزک **واصلة**
زن موی پیوند کننده و مستوصله زنیکه طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة و المستوصلة **وصمة** بالضم عیب
وصلة بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی **واصیة** زمینی که گیاه در و بهم پیوسته بوده باشد **وضاعة** فرومایه شدن
وضیعة زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت **وضعة** بالفتح نهادن
وضاءة بروزن لطافة نیکو روی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص و بی عیب شدن **واضحة** دندانیکه نمایان بوده باشد
در وقت خندیدن **وضیمة** گریه آدمیان و طعام ماتم و قدری از حشیش و گیاه **وطأة** نرم شدن و فراخ شدن و گاه پایمال
شدن و جای گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطأتک علی مضر **وطیة** غراره پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی **وظیفة** چیزی
که برای کسی مقرر شده باشد **واعیة** زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و بایمعنی است قول باریتعالی اذن واعیه
وفادة بالکسر نزدیک پادشاه رفتن برسولی **وفاة** مرگ **وقت** زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی **وقاحة** بی شرم
وقاحة و **وقوحة** بالفتح سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن **وقیعة** بدگوئی از عقب مردم کردن و جنگ
از پس مردم و کارزار و چابک آنکه در سنگ بوده باشد **واقعة** خواب و حال و کار و سختی جنگ حادثه زمانه و قیامت **وقعة**
سختی جنگ **وکالة** بالفتح و الکسر وکیل شدن و ضامن شدن **ولادة** زائیدن **ولایة** بالفتح یاری کردن بالکسر حاکم شدن

و ولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده **ولوه** بالفتح هر دو دا و
واو یا گفتن **ولیده** دخترک و کنیزک **ولیجه** صاحب سر و دوست **ولیحه** بجای مهمله غراره پشم و صوف **ولیمه** طعام عروسی
وله بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس **وهاهیه** سست دریده و از هم افتاده **وهده** زمین دشت و نشیب و زمین فراخ
باب الواو مع الثاء **ورث** بالفتح میراث بردن و میراث یافتن **وارث** میراث برنده **وطث** بالفتح سخت
زدن پای بر زمین مرادف وطس **وعث** بالفتح ناقص کردن کسی را حسب بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای دران فرو رود
و استخوان شکسته **ولث** بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و باران اندک و عهد بی اختیار و قصد ناهموار **باب الواو مع
الجیم** **وثج** بالفتح و سکون ثای سه نقطه سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت **وج** بالفتح و تشدید جیم دارویی است که آن را اگر ترکی
گویند و نام شهریست بطائف **ودج** بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن و خون کشادن شتر و رگ و وداج اسپ زدن
و بریدن رگ گردن **وداج** بفتحتین رگ گردن و همچنین ودج بالکسر اوداج جمع **وسیج** نوعی از رفتار شتر **وشیج** بالفتح بهم در رفتن **وشیج**
بهم در رفته و نام درختیست که از ان نیزه سازند **ولوج** بالضم در آمدن چیزی بچیزی **ولج** بالفتح جاها و غارها که بدان از باران پناه
برند جمع ولجه بفتحتین **ولیج** انچه در میان چیزی بوده باشد و از جنس آن نباشد **وهج** بالفتح افروخته شدن آتش **وهج** بفتحتین افروختگی
و سوزش آتش **وهاج** بالفتح و تشدید ها درخشنده **باب الواو مع الحاء** **وحح** بالفتح و سکون حای دو نقطه و کسر آن اندک
و زبون و بخیل و خسیس **وجاح** بهر سه حرکت پرده و پوشش و اجاج بهمزه نیز آمده و آب اندک که در حوض را پر شد **وحیح** استوار و محکم
و جامه سفت و استوار بافته **وجواح** مرد حیست و سبک و بحذف الف نیز آمده **ودح** بالفتح دارویی است که آن را زرقای ترک گویند و بفتحتین
گوسپند نر که رباده نر زود **وذح** بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین و خشک
شدن آن بر دنبه گوسپند **وشاح** بالکسر و الضم حمائل **واشح** قبیله ایست از یمن **وضوح** پیدا و روشن شدن **واضح**
آشکار و روشن **وضح** بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار
ساخته باشند و دندان و پیه **وضاح** بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل و برص و لقب جذیمه ابرش و استخوان سپید که طفلان
بدان در شبهای مهتاب بازی کنند و در عرب هند شعار نیست **وطح** بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد
وقح بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن سم چارپا و بیشرم شدن **وقاح** بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و همچنین وقح بکسر قاف
وقح بضمتین جمع **ولیح** **وولائح** غرارهای پشم و نیز جمع ولیجه **ویح** بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب **باب الواو
مع الخاء** **وخ** بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر **وسخ** بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن
وصوخ بالفتح نیم دلو آب **وشخ** بفتحتین نام گیاهی است **باب الواو مع الدال** **واد** بالفتح و سکون همزه زنده
در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت **وئید** بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته **وبد** بفتحتین حال شدن و خشم کردن
و بد حال **وتد** بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان و بلندی بیرون دو گوش **وجود** هستی و یافتن مطلوب **وجد** بالفتح اندوهگین
شدن و بالکسر توانگر شدن **وحد** تنها شدن و یگانه شدن و یگانه نسیج الوحد ممتاز و منفرد و بضمتین تنها و یگانه و بالکسر دشت **واحد**
یکی **وحید** یگانه و تنها **وخد** بالفتح نوعی از رفتار شتر **وداد** بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن **ود** بهر سه حرکت
و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم و الفتح نام بتی **ورید** رگ گردن **ورود** در آمدن **ورد**
بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و آب آمدن و آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی

جهنم وردا و منزل و نوبت آب و نوبت تب و شیر درنده و سرخ رنگ و اسپ گلگون **وارد** در آینده و وراد و وارد اشفته آورده که لب
دو وارد و اشعر دراز موی **وساد** و **وسادة** بالکسر بالین و وسائد و وسد بضمتین جمع **وصید** آستان در و گیاها که بجهای
آن بهم نزدیک باشد **وطد** بفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن
و سخت بزمین انداختن **وطاید** قوائد بنا و **واطد** ثابت **وعد** بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید
در شر **وغد** بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف جسم و تیری از تیرهای قمار که آن را
نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک **وفد** بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سر کوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده **وافد** برسولی پیش
کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و شتر پیش رونده وفد جمع وفود و اوفاد جمع الجمع و اوفاد بلندی دو رخسار **وقود** بالضم
افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح هیزم و انچه بدان آتش افروزند **وقاد** بالفتح و تشدید قاف مشعله زن و
افروخته **واقد** بکسر قاف برافروزنده آتش **وکد** بالفتح قصد کردن **وکاد** بالکسر رسن که بوقت دوشیدن گاو بندند **ولد**
بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه **ولید** کودک و بنده و ولدان و ولده بالکسر جمع **ولاید** جمع ولیده و معنی آن کنیزک
والد پدر و گوسپند آبستن **ومد** بفتحتین سختی گرمای شب **وهاد** بالکسر زمینهای پست جمع وهده **باب الواو مع الذال**
وجذ جایگاه آبگیر که در کوه میباشد وجاذ جمع **وقذ** بالفتح سخت زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب
ضعیف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری **وقیذ** لاغر و بی قوت **باب الواو مع الراء** **وار** بالفتح و سکون همزه
ترسانیدن **وبر** بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن **وبار** بالفتح زمین عاد **وتر** بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه
کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن **وتر** بفتحتین زه کمان و تار ساز و اوتار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی **وثر** بالکسر بستر نرم
و همچنین **وثار** بالفتح و بفتحتین آب کشن در رحم که ناقه از وی آبستن نشده و بسیار گشنی کردن گشن **وجر** بالفتح داروی که در دهان
ریزند **وجر** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وجار** بالفتح و الکسر غار کفتار **وحر** بالفتح کینه و بفتحتین کرکی است سرخ و بر زمین چسپیده
و کینه داشتن **وذر** بالفتح گذاشتن و ترک کردن **واذر** ترک کننده **وزر** بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و ستاره و جامه و
سلاح و اوزار جمع و برداشتن بار بر پشت و غلبه کردن **وزیر** معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد **وشر** بالفتح روشن و تیز کردن
دندان و بریدن چوب باره **وصر** بالکسر عهد و قباله و عهد نامه **وضر** بفتحتین چرک چربی و بوی ناخوش و چرکناک شدن **وطر** بفتحتین
حاجت **وعر** بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی گرما و کینه و خشم **وغر** بفتحتین بر شدن سینه از خشم و کینه و وغر الجیش بانگ
لشکر **وفر** مال بسیار و تمام و بسیار کردن **وفور** تمام شدن **وقر** بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش و شگافتن استخوان
و بالکسر بار خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر **وقار** بالفتح آهستگی و آهستگی کردن **وقور** بالفتح آهسته **وقیر** مغاک در کوه مرادف وقره
وکر بالفتح آشیانه مرغ و وکور جمع و باشیانه در آمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک **واکر** مرغیکه در آشیانه باشد **باب
الواو مع الزاء** **وجز** بالفتح کوتاه کردن سخن **وجیز** و **موجز** سخن کوتاه **وخز** بالفتح و بجای معجمه حرز اندک و نیزه و خجسته
زدن و سوزن زدن و آمیختن **وزواز** مرد سبک کم عقل **وز** بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز **وشز** بفتحتین جای
بلند و سختی اوشاز جمع **وعز** بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن **وفز** بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند **وکز** بالفتح بمشت زدن
و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن **وهز** بالفتح بهمه دست زدن و سخت زدن **باب الواو مع السین** **وجس** بالفتح آهسته
آواز نرم کردن و گفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم **واجس** بدل در آینده **ودس** بالفتح ادل گیاه که رویده و پنبه دهنده

شدن برکسی و پوشانیدن و رفتن ورس بالفتح گیاهی است زرد فام مانند اسپرک وریس جامه رنگین بورس وسواس بالفتح
اندیشه بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افگندن وطیس تنور آهنی و جمع
اوطاس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار وطس بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن وقس
بالفتح پوست باز کردن از جرب و رشتی گرفتن جرب و زن فاحشه و جرب وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی ولاس
بالفتح و تشدید لام گرگ وهس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز ویس بالفتح وای این کلمه در محل استحقار
گویند باب الواو مع الشین وتش بالفتح و بتای دو نقطه اندک و زبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی و وحشی بر واحد
و خشک و خالی و گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه وروش بالضم گرفتن طعام و خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن وارش
و ناخوانده بطعام آینده ورش بالفتح نام اوست از رواة قراء وشواش بالفتح سبک وقش بالفتح نام مردی و جنبیدن باب
الواو مع الصاد وبیض درخشیدن ودص بالفتح سخن انداختن وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار
چشم تا از وی بنگرند وصواص بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین و صاوص جمع وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین
کوتاهی گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بران واجب نشود وقیص آنکه
گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن باب الواو مع الضاد وخض بالفتح
جستن و نیزه زدن وخیض نیزه زده شده وفض بالفتح شتاب وفاض بالکسر تیردانهای چرمین که برای تیر سازند جمع وفضه
ومض و ومیض و ومضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود در ابر باب الواو مع الطاء ووط بالضم
ضعیف رای شدن و همچنین ولط بالفتح و بفتحتین والط ضعیف بد دل وثط بالفتح باز داشتن وخط بالفتح پیدا شدن سپیدی
موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذارا نشود و شتاب رفتن وراط بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان وسط بالفتح میانه
چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد وسوط
بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه است که از موی پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف پر شود واسط نام
شهریست معروف و واسطة الکور شهر پالان شتر وسائط میانجیها جمع واسطه وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف
و شیر دانیز گفته اند و لقب شاعریست معروف وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و همچنین وقیط و وقاط
جمع انداختن و رفتن خروس بر ماکیان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل وهط بالفتح زمین نشیب و نام موضعیست که
عمرو بن عاص را بود باب الواو مع الظاء وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن دسته تبر و تیشه کردن
تا استوار شود وشیظ جماعه آدمیان که متفرق باشند وشائظ چیزهای زائد که بکار نیاید وعظ پند دادن واعظ
پند دهنده وعاظ جمع وکظ بالفتح دفع کردن و از آسیب و اکظا دفع کننده باب الواو مع العین وجع بفتحتین درد و بیماری
و رنجوری اوجاع جمع و رنجور و دردمند شدن وجیع دردناک وداع بالفتح پدرود وودیع و وداع تن آسان و ترک
کننده وداعت امانتها جمع ودیعه ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و آنرا تعویذ سازند و بعضی گفته اند از جنس صدف
سپید دران کرم میباشد ورع بالضم والفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن
و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسره را پرهیزگار و ترسنده و بد دل و کوچک و ضعیف وروع بالضم بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن
وزع بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را فراهم آوردن وازع باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صف آرا و ترتیب دارد

و سلطان و حاکم وزوع بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسب
فراخ گام و همچنین وساع بالفتح وسیع فراخ و نام آبی است واسع فراخ و احاطه کننده و در یابنده چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی
وشع بالفتح ببالا بر آمدن وشوع بالفتح داروئی که در دهان یا در بینی کنند وشیع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ رز با
و گیاه و بافته از ریشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که برگرد باغ کرده شود وشایع
جمع وشیعه و آن غلوله ریسمان و لقمه طعام باشد وصع بفتحتین مرغیست خرد برابر گنجشک و بعضی گفته بچه گنجشک وضع بالفتح نهادن
چیزی در جائی و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و شتاب رفتن و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع از مرتبه خود افگندن
چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر زائیده شود وضیع خرما و تر که خشک ناشده در ظرف گذارند و فرومایه و نام
و امانت واضع نهنده چیزی و زن بی مقنعه وضائع بارها و درختها و شور گیاها جمع وضیعه وعوع بالفتح روباه و مرد
زیرک وعواع آواز و غوغا و گروه مردم و مرد زشت آواز و بز کوهی وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ وقع بالفتح
جای بلند در کوه و سختی کارها و جنگ در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن و تیز کردن مردم السخن و کارد و شمشیر را بفسان و جحش رد
بر چیزی و بفتحتین سنگ وقعه یکی و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت و دردناک شدن پای از برهنه پائی
وقیع سم که تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده بسنگ سوهان واقع افتاده و مرغ فرود آینده
از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر وقاع بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب
کننده مردم وقائع کارزارها و بد گوئیها پس مردم و آبگیرها که آب باران دران جمع شود جمع وقیعه وکع بالفتح گزیدن مار و
گژدم و سست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام
بر سبابه افتادن و بر همدگر افتادن انگشتان و سخت شدن وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود
و اسپیکه خوی کند و بعضی بمعنی ستاده نیز گفته ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص ولع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن
و بفتحتین حریص شدن ولیع غنچه ناشگفته خرما و جز آن که آنرا طلع گویند والع دروغگو باب الواو مع الغین وبغ
بفتحتین هلاک شدن و گنهگار شدن و گناه و مردم کم عقل وتغ بالفتح ناقه را وشیغه ساختن و آن کرئیست که در اندام ناقه
کنند تا بر بچه غیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد آنرا درغه نیز گویند وزغ بفتحتین آفتاب پرست وشغ بالفتح چیزی اندک ولوغ
بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین ولغ بفتحتین باب الواو مع الفاء وجف بفتحتین و وجیف طپیدن نوعی
از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی واجف طپنده و لرزنده وحف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و
نیکو و مال بسیار واحف گیاه سبز بسیار و نام موضعیست وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه وخف بالفتح در آب زدن
گل خطمی است تا لعاب از ان بیرون آید وخیف خطمی بدست مالیدن ودف بالفتح چکیدن خون و آب و روان شدن آن وذف
بشتاب رفتن و خرامان رفتن ورف و وریف فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبزه و سیراب شدن گیاه وارف
فراخ و سبز و تازه وزف شتافتن در رفتن وصف بیان کردن وصیف خدمتگار و کنیز وصاف بتشدید صاد
بسیار صفت کننده وطف بفتحتین از ابرو دراز فرو شدن و بسیار شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش
شتر و موی شترگاو وظف بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر و پیروی کردن وظیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسب و جز آن
که در زیر بند باشد وظائف روزمرها از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه وغف بالفتح و فین سحیه (?)

ضعف یعنی چیزی که به شکم زنند تا کشتی نکند وقف بالفتح دستیانه از عاج ایستادن و واداشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقف کردن چیزی را
بر فقرا و وقوف دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و واداشتن واقف ایستاده و دهنده چیزی و گروهی از انصار وکف بالفتح
چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و عیبناک شدن و گناه و میل و کج
کوه وکاف بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن وکوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر وکیف بپایی چکیدن باران از سقف و چکیدن
آب از چیزی ولاف بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و با هم آمدن قومی بپایی آمدن وهف و هیف بالیدن سبز شدن
گیاه و برگ بر آوردن آن باب الواو مع القاف وبوق بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین وثوق بالضم
اعتماد و استواری وثاق بالفتح و الکسر بند وثیق استوار ودق بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و میل
وکشش جواستن مادیان بدینمعنی است وداق بالکسر ذات و ودقین بفتحتین بلائی که دو روی آرد و گویا از هر دو جانب می آید ودوق
ودیق مادیان گشن خواه وادق تیز رو ورق بالفتح برگ از درخت چیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها که
باران در آن نباشد اوراق جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر راء درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و جوانان
و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون اگر گرد شده بر زمین افتاده باشد وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین
سبز بر گیاه و بالفتح و تشدید راء کاغذ برنده و دو ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن بار بر اشتر
و بار گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع واسق شتر ماده و آبستن و ساق بالکسر جمع وشق بفتحتین
قدید کردن گوشت و جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند وشیق گوشت قدید کرده واشق بکسر شین نام
سگی و نام مردیست وعاق بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز خلاف قضیب جاریا در وقت بر آوردن قضیب و همچنین وعیق
وعق بالفتح و کسر عین بدخو وفاق بالکسر سازگاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و لیکن بند وقواق
بدل و نام درختیست و بعضی گفته اند نام جاییست ولق بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار
ناقه ومق بالفتح دوست داشتن وامق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق عذرا بود ونق بالفتح و بفتحتین کینه باب الواو مع
الکاف ودک بفتحتین دسم و چربی گوشت و فربهی ... وراک بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش پالان شتر بندند ورک
بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن ورک بالفتح و کسر راء سرین و یک طرف ران بسکون راء نیز آمده و ورک بضمتین جمع وشک بالفتح
و بالضم شتافتن و شتاب وشاک بالکسر بالکسر یکدیگر شتاب کردن و نیک شتابیدن تیز روی و چستی وعک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن
کسی را وکواک بالفتح بددل و ترسنده ویحک کلمه ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است مرترا و ویلک یعنی وای ترا و ویتراون
بحذف لام نیز آمده باب الواو مع اللام وال بالفتح و سکون همزه وئول بالضم پناه بردن وبل بالفتح باران
بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن وابل قبیله است و باران بزرگ قطره
وبیل دشوار و ناگوار و دسته هیزم و عطای بزرگ وثل بفتحتین رسن از لیف خرما وثیل لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده وجل
بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وحل بفتحتین گل و لای در گل و لای افتادن وذائل آینها و تارهای نقره جمع ذیله ورل بفتحتین
جانوریست مشابه سوسمار و سقنقور وسیل و وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت وشل بفتحتین پایی و آب اندک و نام کوهی
ست بتهامه چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن وشول بالضم سستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان
او شیر چکد از بسیاری شیر واشل آب چکاننده و چکنده وشل ... مانند وصول رسیدن

واصل بچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست وصائل جامهای مخطط یمانی وصال بالکسر یکی پیوستن ...
وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین بز کوهی و اوعال و وعول جمع و وعول بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن وغل بالفتح
در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شتر ابلکه و اغل خر رود و مرد فرومایه و آنکه به مجرد خوردنی خدمت کند و چاره بکسر غین ابر غذا واغل
آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل و بر آمدن بر کوه و همچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپی که در کوه و سنگلاخ سبک
رود و هر چیز که بقلهٔ کوه بر آید وکل بالفتح کار بکسی واگذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود در امر مردم وا
گذارد وکال بالفتح و الکسر کاهلی کردن در رفتن وکیل آنکه باو کاری گذاشته شود وهل بالفتح دل کسی بجایی رفتن که مراد او
نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن ویل بالفتح وای و سختی و عذاب و نام وادی است در دوزخ
باب الواو مع المیم وآم بالکسر همزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن وثم بالفتح کوفتن و شکستن و
فراهم آوردن و دویدن وثیم آگنده گوشت وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن وحیم
سخت گرم و بجای حاء مهمله نیز آمده وجم بفتحتین نشان نهادن بناها در راهها و صحراها وجمه احد وحام بالکسر نام جانوریست که دشوار راستن شود
و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی وحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وحام بالفتح وخم بالفتح قصد کردن
و بالفتح و کسر خاء گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع وخامة بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن
و همچنین وخوم وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و گوشتهای خشک ... بر رحم ناقه که از ولادت اورا باز دارد
وذام بالکسر شکنبه و روده ها جمع وذمة بالفتح وذائم هدیها که بزیارت بیت الله فرستند جمع وذیمة ورم بفتحتین آماس و اورام جمع
و آماسیدن و ورم انفه یعنی به باد شد بینی او و مغضب گردید وزم بالفتح بر روی افتادن در خوردن وزیم گوشت خشک سرمار
و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان وسام بالفتح نیکو رو
و خوب صورت شدن و همچنین وسامه وسیم نکوروی وشم بالفتح نقش و نگار و شام بالکسر جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کننده بر دست
و جز آن بسوزن وصم بالفتح عار و عیب و شکاف وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که
بر آن گوشت نهند وغم بالفتح کینه و حرص و اوغام جمع و کینه ور شدن و خبر غیر محقق دادن کسی را وقم بالفتح کشیدن عنان باز زدن
کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پامال کردن زمین و خوردن گیاه آن وکم بالفتح
غمگین شدن و غمگین کردن و پامال کردن زمین و گیاه آن و خم زدن وتیم بخیال گشتن و بخیال کردن آن وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی
بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن باب الواو مع النون وتین رگیست
در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد وتن بالفتح بر رگ دل زدن وتون بالضم دائم شدن واتن دائم و ثابت
و بتهای شکسته نیز آمده و آب روان دائم وثن بفتحتین بت و اوثان جمع وجدان بالکسر دانستن و خشم کردن وجین بالفتح و
ناحیه اوجین کرانه وادی از زمین درشت و هموار و فراز و نشیب که در آن کوه باشد وحدان بالضم جمع واحد
ودن و ودان بالکسر تر کردن و بچه لاغر زادن و در کار عروسی استادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده داد و ستد
و امید شدن دگوشه کوه و سنجیدگی وزن و حضار و ستاره ... که نزدیک سهیل بر آید وزان بالکسر سنجیدگی و هم وزن
و بالفتح و تشدید زاء وزن کننده وسن بفتحتین خواب یا اول خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن وسنان
بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد وضن بالفتح تو بر تو بافتن و چیزی را مرصع کردن وضین تنگ که بار آن ...

سوده چ را بر شتر نهند **وطن** بفتحتین جایی بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع **وکن** بالفتح نشستن آدمی در سر کار و نشستن مرغ
در آشیانه مرغ و بالضم فرود آمدنگاهها و آشیانها جمع وکنه است **ولهان** بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن **ولدان** بالکسر
کودکان و بندگان جمع ولید است **وهن** بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر سطبر و پاره از شب دیگر نیم
باب الواو مع الهاء **وده** بفتحتین در یافتن و گم و باک داشتن **وجه** بالفتح روی و اول هر چیز و طریقه و مرادیه وجوه جمع **وجاه**
بالکسر و الضم برابر **وجیه** خوبروی و رئیس و شناسنده خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بیرون آید و نام اسپی است
وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس **واقه** ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد **وقه** بالفتح فرمان بردن **وله** بفتحتین
بیخود و حیران شدن **واله** سرگشته و شیفته و بیخود و شتر ماده که بر بچه خود مبالغت عاشقی و شیفته باشد **ویه** بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحسر
باستلذاذ و معنی آن بفارسی چه خوش **باب الواو مع الیاء** **وای** بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن **ونی** بفتحتین
خرگاه اسپ و حیران **وتنی** بت پرست **وحی** در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و
اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حاء و تشدید یا زنده و جیست و نزدیک **وحشی** جانور صحرائی رمنده و جانب چپ
و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر سوار شوند **وخی** بالفتح قصد کردن و توجه بجایی نمودن و راه **ادی**
جای کشاده میان کوهستان و تلها و پشتها که سیلاب از آن روان شود و بالفارسی رودخانه گویند **ودی** بالفتح خون بها دادن و ...
چارپا قضیب خود را تا بول کند یا کشتی کند و بیرون آمدن منی و آنکه از ذکر و هلاک شدن و آبیکه از قضیب بیرون آید بعد از بول و بدین معنی
بکسر دال و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر ... و تشدید یا درخت خرما ... **وری** بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و
خوردن ریم و چرک اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان ... **وسمی** باران اولین بهار **وشی** بالفتح رنگ کردن
جامه و جامه رنگین **واشی** دروغگوی و سخن چین ... **وصی** بالفتح پیوستن چیزی بچیزی و بتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود
وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته **واعی** نگاهدارنده و یاددارنده **وفی**
بالفتح تمام شدن و بسیار شدن **وافی** تمام و بسیار **واقی** نگاهدارنده و پرهیز کننده ... که پشت اسب را جراحت کند و
نام مرغیست که آن را ... نیز گویند **ولی** بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن ...
دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسی **والی** حاکم و نزدیک **ونی** بالفتح سست شدن و ... شدن و مانده شدن **وهی** سست
و دریده شدن و شکافته شدن مشک و جز آن **باب الهاء مع الالف** **ها** بالمد حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده
و بهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی **هاء** بکسر همزه بمعنی بخش و بده **هولاء** یعنی آن جماعه **هباء** بالفتح غبار و گرد که از
روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب **هجاء** بالکسر نکوهیدن کسی و هجی کردن حروف تهجی ... شمردن و شوهر را **هداء**
بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن **هدی** بالضم راه راست یافتن و راه راست **هدایا** چیزها که تحفه برند جمع هدیه
هردی و **هردای** بالکسر چوبه هیزم **هزء** بالضم سخریه و استهزا کردن **هلا** بالفتح ... که برای راندن اسب گویند و حرف
تنبیه است و بتشدید لام حرف تحضیض است یعنی چرا نه **هناء** بالکسر و بهمزه قطران مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن **هنی** بالفتح
عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا **هنیء** بر وزن قریب گوارنده و ... حاصل شود **هندباء** بالکسر و فتح
دال و کسر آن و بای موحده بهمزه و غیر همزه کاسنی **هواء** آرزو کردن و دوست داشتن ... عنصری از عناصر
اربعه که زیر کره نار است و آنچه از روی خواهش نفس باشد **هیجاء** بالفتح بهمزه و غیر همزه کارزار **هیولی** بالفتح ... ماده عالم

که قابل صور و اشکال است و در اصل معنی پنبه است تشبیه داده اند ماده عالم را بدان و بتشدید یا نیز آمده **باب الهاء مع الباء** **هب**
بالفتح و بتخفیف با بمعنی بخش و پندار و مسلما و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن و غیره و شمشیر در مضروب **هبوب** بالضم وزیدن
باد و همچنین هبیب و آمدن و ایستادن بکار ... **هباب** بالفتح باد ... **هرب** بالفتح ... **هدب** بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و
بالضم و بضمتین موی مژگان و سلسل جامه اهداب جمع و بفتحتین برگیکه پهنا ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن **هداب** بالفتح ریشه و ریزه جامه
و برگیکه پهنا ندارد **هدب** بفتحتین ... **هرب** بفتحتین گریختن و گویند ماله هارب و لا قارب یعنی نیست او را کسی که از وی بگریزد و نیست
او را کسیکه با وی نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد **هضب** بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن و آواز بلند و باران آهسته
باران زمین و پشتها و بارانهای بزرگ قطره ... و همچنین هضاب بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوی کننده **هلاب**
روز باد و باران **هلب** بالضم موی درشت و موی دم اسپ و موی خوک ... بالفتح سختی روزگار **هنب** بالکسر نام مخنثی
که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن **هندب** بالکسر کاسنی که آن را هندبا نیز گویند **هوب** بالفتح دور
و دور شدن و مرد احمق پرگوی و فروغ آتش و درخشیدن برانگیخته شدن ... **هیوب** بالفتح بددل ترسنده و همچنین هیاب
بتشدید یا **باب الهاء مع التاء** **هات** بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بخش و بیار **هالة** دایره گرداگرد ماه که آن را خرمن
ماه گویند **هامة** سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پره که آن را بوم گویند و تن مرده و بتشدید میم چارپا و جنبنده زمین **هامدة** خشک شده
و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی و تری الارض هامدة **هاجرة** نیمه روز که در غایت گرمی باشد **هاویة** جهنم و معنی آن گذشت
هبة بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و غیره در مضروب و ساعت یعنی یک زمان و بکسر ها و فتح با ... پاره
جامه **هبت** بالفتح زدن و بی عقل شدن و بددل شدن ... **هبوة** گرد و غبار هبوات جمع **هباة** نام موضعیست
هبتقعة بر سر پاشنه نشستن **هتات** بفتح ها و تشدید تا مرد بسیار گوی **هتت** بالفتح و تشدید تا تنک سخن گفتن و بسیار
گفتن و فرو ریخته شدن جامه و ریزانیدن و شکستن **هجرة** بالکسر از جایی جدا شدن **هجعة** بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل
هجیمة بالفتح ... **هجیمة** ... **هدایة** راه نمودن و راه راست گرفتن **هدرة** بفتحتین خرد و افتادها
و باطل شده و بالضم و فتح دال خرد و افتاده ناچیز شده **هدنة** بالضم آشتی و آرمیدگی **هدیة** بالکسر رجعت و سیرت و بالفتح و فتح
دال و تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان تحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبه معظمه برند تا قربان کنند **هداة**
بالضم راه نمایان جمع هادی **هرت** بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن و بن دهن فراخ
هراقة ریختن آب و مثل آن **هترة** بکسر ها و فتح را جای خاکستر و بتشدید را اگر ... **هریسة** کوفته شده طعام معروف **هرابذة** مجوسان
که در خدمت آتش میباشند و آتش بر افروزند جمع هربذ **هزة** بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط
کردن و آواز کردن جوشش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوشش دیگ **هزیلة** نوعی از راه رفتن **هزهزة**
جنبانیدن **هزیمة** دسته و چاک سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود **هزیمة** چاره و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن
هسهسة آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب **هشاشة** کشاده رویی و شاد شدن و خوش طبع
شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند **هشیلة** چارپایی که بی رخصت صاحب گرفته شود و
هر جا که باشند مرده شود و باز بصاحب برگردانیده شود **هضیمة** بار انیدن **هفات** و **هفت** افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن
و پراگنده شدن **هفهفة** بفتح هر دو ها و سکون فا ... باریک میان کردن **هفوة** بالفتح خطا کردن خطا هفوات جمع **هقعة** بفتحتین

وانده مرغ سینه سپید و پیش عرب آن بکروه یکی از منازل قمر آن پنج ستاره است در جوزا از یک بیکدیگر و بالضم و فتح قاف مردی که
بسیار خسپد و بسیار گریه کند هلکه بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان هالکه نیست شدن همهمه بانگ کردن بازگشتن گاو و
نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هجاره قلت سکته که آدمی را عارض شود هجمه بالکسر و تشدید میم قبیله آهنگ زدن هرمجه بفتحتین گوسپندی
ولاغر و گمش خریست مانند پشه که بر روی گوسپند و غیره جز آن نشیند همزه بالفتح الفیکه متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی و مانند دیوانگی چیزی
که انسان را میرسد از وسوسه شیطان هنیده بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی هنعه بفتحتین داغ
پس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر منکب جوزا از سوی چپ هندسه بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه بود زیرا که
از هنداز بالکسر که معرب انداز است ماخوذ است چون در کلام عرب دال و زای با هم فاصله جمع نمیشود سین بدل کردند هوشه و هیشه فتنه کردن
و جنبیدن و بر انگیختن هوته بالضم و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین هیاه صوت و ساخته شدن و تهیه از اینجا مشتق است
هیادت بالکسر توبه کردن و یهودی شدن هیبته ترسیدن و بزرگ داشتن هیلله لا اله الا الله گفتن هینمه آواز و آواز نهانی
کردن و سخن گفتن بنا نحیکه کسی نشنود و در نیابد هیمنه گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن از اینجا مشتق است هیت بالکسر شهریست
بعراق عرب بالفتح نام مخنثی است که حضرت رسالت پناه او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم یعنی بیا هیهات
اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد هیضه نوعی است از شکم رفتن هیاطله قومی اند از هند باب الهاء مع الثاء
هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هلث بالضم گروه هلبوث بالکسر و فتح با احمق هیث بالفتح جنبیدن
و اندک چیزی دادن باب الهاء مع الجیم هتج بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن فرو رفتن
چشم هجهج بفتح هر دو ها لفظی است که برای راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک و عمیق و زبانه آتش و برافروختن آن هرج بالفتح
آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسب و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سستی و تشنگی شتر از گرمی
سر باد از قطران که بر آن [illegible] هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از عروض همیج بالفتح
و فرو آب خوردن شتر چندانکه تشنگی نشکند و بفتحتین مگسهای ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد آن همجه هوج بالضم بادهای سخت
جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین دیوانگی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن هودج بارگیر و کجاوه که زنان در آن نشینند
هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و
یوم الهیاج روز جنگ هائج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب باب الهاء مع الدال هبد شکستن حنظل
و پختن و خیسیدن آن و همچنین تهبد اهتباد و حنظل و دانه آن و همچنین هبید و در نهایه گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط
برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول هوابد زنانیکه حنظل بچینند در قحط سال برای
خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط هبود بالفتح و تشدید با نام جایی است در بلاد بنی نمیر هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن
و همچنین تهجد هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را و سست کردن و تنگ کردن کسی را القوت و
نیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بدل هدیه آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن هاد بتشدید دال آوازیکه از دریا آید
و اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود هدهد بضم هر دو ها مرغیست معروف که آن را بفارسی پوپک گویند هداهد بالضم پوپک و بالفتح
گروه است از این هدایه بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده هدید بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب
ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و تباه کردن و شگافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه

که آن را زرد چوبه بالکسر نیز گویند همود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامه کهنه هند
بالفتح بر بریدن و بالکسر نام زنیست و ملک معلوم و مقدار دویست عدد و از شتر و غیر آن و بدین معنی از مجمل منقول است و در قاموس گفته
صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد هنیده هندوان زنانی که می بهند باشند هندمند نهریست بسجستان که آن را عوام آب هیرمند
و هامن گویند هود بالفتح توبه کردن و بحق باز گشتن و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغمبریست و نام سوره و یهود و توبه کنندگان
و بدین معنی جمع هائد است و بفتحتین کوهانهای شتر هوده واحد باب الهاء مع الذال هذ بالفتح و تشدید ذال شتاب بریدن
و شتاب رفتن و شتاب خواندن هذوذ بالفتح برنده هیربذ بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتشکده کند معرب هیربد
باب الهاء مع الراء هار افتاده و منهدم شده هبر بفتحتین گوشت گرفتن هبیر زمین هموار هبور جمع هباره بالفتح و تشدید
با نام مردیست و بوزنه و همچنین هبر هتر بالکسر سخن بیفایده و شگفت و سختی و هتر ها ترهای سخت تاکید است هجر بالفتح ترک و از
جدایی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ بر کشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام
شهریست که خرمای آن بسیار شود هجار بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان هجویر بالضم و فتح جیم دهی است در نواحی غزنین از آنجاست
شیخ علی هجویری که در بلده لاهور آسوده است هجیر شوره گیاه خشک و شکسته و گرمای نیمروز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم عادت
هاجر هجرت کننده و قبیله ایست بفتح جیم نام مادر اسماعیل علیه السلام آن را آجر نیز گویند هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن
هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر ها در شیر که بالای او جغرات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن
بفتحتین بیهوده هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گوی و همچنین مهذار هر بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح کراهیت داشتن و خواندن
گوسپند و معنی لا یعرف هرا من بر در باب باگذشت هرار بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست بر او بر آید هریر بانگ بانگ
از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شراب و جز آن هزر بالفتح بعصا زدن و خنده کردن هزبر بالکسر و فتح زا شیر درنده هصر شاخ
درخت شکستن و میل دادن چیزی را اهتصار بتشدید صاد شکننده و همچنین هصور هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن همر ریختن آب
و اشک و دوشیدن و دادن چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین مهمر و مهمار باب الهاء مع الزای هز بالفتح
و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن هزهز وزیدن باد و جنبانیدن درخت را هزاهز فتنه ها هزاز جنبان و همچنین هزهز
بالضم هزار بالکسر قبیله ایست همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن و بچه و همزه آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن
هامز و همّاز عیب کننده و بچشم اشارت کننده هنداز بالکسر معرب انداز و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادر است بالکسر آورده اند
باب الهاء مع السین هجس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده و فهم کرده شود و چیزی در دل در آمدن هاجس در دل در آینده
هجرس بکسر ها و را روباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر را گرسنه و شیر درنده هرماس بالکسر شیر درنده
همهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد و گوسفند چراند هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری سل شدن
و لاغر کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن و آهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید
هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط
داشتن هواجس آن چیزها که در دل خطور کنند و وسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن و دانستن و نهریست و دادن لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگی
از جفت گاو و جز آن باب الهاء مع الشین هامش بکسر میم حاشیه و کنار و این لغت مولد است و اصل نیست هبش
بالفتح کسب کردن و گرد آوردن هراش بالفتح بهم افتادن شتر و بالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ هش بالفتح و تشدید شین نرم گردیدن

ریختن از درخت برای خوردن گوسپند و توبهم باشیدن و دو آب باهم برآمیختن مرد تاده که دو زن ... تا دهان و جگر و هشاش
بالفتح و تشدید شین شادی و چستی هشیش نسیم و شادمانی گوسپند و دو دوشیدن شیر بسیار هشوش بالفتح گوسپند بسیار شیر و هشیمیش
بالفتح مرد شتاب کار و چست و زیر و زبر شدن و پس و پیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور هوش بالفتح جنبیدن و در آمیختن و
فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز هیش بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن بفتنه و دوشیدن **باب الهاء مع الصاد**
هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر باء شادمان هبّص بالفتح با و تشدید صاد فشردن چیزی را هصهص بالضم برد و بادگرگ هصیص
پدر گروهی از قریش **باب الهاء مع الضاد** هرض بفتحتین دانه‌ها که در دهان مانند آبله هضّ بالفتح و تشدید ضاد شکستن استخوان
و کوفتن هضیض شکسته و کوفته و همچنین هضوض هضاض بالفتح و تشدید ضاد شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان
بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری **باب الهاء مع الطاء** هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن
هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط و زمین ...
هرط بالفتح طعنه کردن و گفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر همط بالفتح ستم کردن بی اندازه
گرفتن و کار باطل کردن هیاط بالکسر سختی و عرب گوید وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة **باب الهاء مع العین**
هبع بالضم شتربچه که در آخر نتاج زاید هبلع بالکسر بسیار خوار هبنقع بفتحتین احمق و شکیر هجع بالضم خفتن و خوردن
تا سیری و نادان شدن هجیع پاره از شب هجرع بالکسر دراز و نادان هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن خون
و خون و جز آن هریع آنکه زود بگرید و دهروع بالضم شتافتن هزیع پاره از شب هطوع بالضم خشم بر چیزی انداختن
و از آن بر نداشتن هکوع بالضم آرمیدن و ایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع بالفتح خم و شدن و بی صبری کردن
و حریص شدن و حریص هالع شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبری کننده همع بالضم
روان شدن اشک و آب از جای و همچنین هموع و همعان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده همیع بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده هنع بفتحتین
پستی کردن و پست گردن شدن هوع بالضم قی کردن هیع بالفتح بددلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و روان شدن
آب هائع از زبر گداخته روان و مرد بددل **باب الهاء مع الغین** هبوغ بالضم خفتن همیغ مرگ مفاجات **باب**
الهاء مع الفاء هتف بالفتح آواز دادن و آواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بالکسر آواز کننده هجف
بالکسر و فتح جیم و تشدید فاء مرد و شتر مرغ گران جثه هدف بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانه
تیر و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما هفّ بالکسر و تشدید فاء زنگ
بی آب و کشت از وقت در و درگذشته که دانها از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد و ستان عسل که در عسل نباشد هفیف شتاب و تیز
و سبک شدن و آرمیدن و درخشیدن هفاف بالفتح و تشدید فاء سایه تنگ و باد آرمیده و پیراهن تنگ و باریک و همچنین هفهاف
هوف بالضم باد گرم و آن بادی است که از جانب یمن وزد هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان **باب الهاء مع**
القاف هذق بالفتح و بذال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز همق بفتحتین
گیاه تازه و نرم هیق بالفتح شتر مرغ **باب الهاء مع الکاف** هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح
و تشدید تاء پرده در و فاش کننده هک بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران
نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن افتنده بر مرد هلک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین وا افتاده

در میان

در میان دو کوه و هلاک شده و هر چیز و دفتر و بار که نیست شده و نیست کننده و هواک ... هلّک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری است
هوک بالفتح نادان و حیران شدن **باب الهاء مع اللام** هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح
با نام بتی است که در کعبه بود و بالکسر و فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ و سالخورده هبال بالفتح صیاد فریبنده هبول
بالفتح زنی که او را فرزند نماند هتل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و بالضم
و تشدید ثانی ابرهای بارنده هجل بالفتح زمین پست میان کوه هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی و فرو افگندن
لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و همچنین هادل هدیل کبوتر نر و آواز کبوتر و گریه
و جز آن و بانگ کردن آن هدال بالفتح شاخ درخت فرو شده از بسیاری میوه هذلول بالضم زمین پشته خرد و ریگ دراز
هذالیل جمع هذیل بالضم و فتح ذال گروهی است از بنی تمیم و نام مردیست هذلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها
و فتح را و بالکسر و فتح را لقب پادشاه روم و هم از اعظم الروم نیز گویند هراسیل ... افتاده هزل بالفتح سخن بیهوده و مسخرگی کردن
لاغر کردن هزال بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل هطل ابر بسیار بارنده هقل شتر مرغ جوان
هلال بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند و سر نیزه دو شاخه و آب اندک که در تنگ چاه و مشک مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که
شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چنبر و آهن پاره‌ها و چوبیکه بآن فراهم آورده شود و هر دو طرف چوب پالان شتر را هلل بفتحتین ترس
و اول باران هلهل بالفتح پرده نازک و هر سرب با هلهل جامه تنگ بافته هلاهل آب بسیار صاف هل بالفتح و سکون لام یاد ...
هملّ بالفتح روان شدن اشک و همچنین هملان و هملال بفتحتین شتر و گوسپند که روز و شب بی شبان بچرا گذاشته باشند و نقش
بفتحتین آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند و در روز آنکه او را مانعی نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و نام
کسائی از کساهای اعراب و جامه کهنه از موی و جامه مرقع همال بر وزن زنار سست از هر چیزی و زمین غیر آباد دان که جنگ گاه باشد و بر وزن
شداد و زبیر نام صحابی است هامل شتر بی پاسبان بچرا گذاشته هوامل و هموله هامله و هامل بفتحتین بالضم و تشدید میم مفتوح و همال آن
و هملی بر وزن سکری جمع همرجل بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار و ناقه و شتر مرغ و هر حیوان سبک و هملول بالفتح ترساننده
هوجل بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین ناهموار هیل بالفتح فرو ریختن و روان کردن و هال بسیار از ریگ و نام
داروی است که آنرا قاقله و هال گویند هیکل بالفتح شکوه و آسیب و دراز جسم و بنای بلند و معبد ترسایان و خانه گوسپند **باب الهاء مع**
المیم هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان هثم بالفتح بخشیدن هجم بالفتح کاسه بزرگ و تمام شیر دوشیدن و
و ویران کردن خانه و از بن بر کندن هجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آیدش و خشم فرود افتادن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن
و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بالفتح بادیکه خانها را ویران کند هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از گرا...
چاه بریده باشد و باطل هذم بالفتح بریدن و شتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر هرم
بالفتح گیاهی است شوره و بفتحتین پیری و گفته‌اند اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام مردیست هارم شتر یکه گیاه شور خورد
هرامم بالکسر نام مردیست هزم بالفتح شکستن و همچنین هزیمت و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد هزیم آواز رعد هشم
بالفتح شکستن چیزی و شکنه کردن نان و بسین مهمله نیز آمده هاشم شکننده نان در کاسه و شکنه کننده و لقب جد حضرت رسول
صلعم بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه میکرد هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن هصم بالفتح شکستن هضم بالفتح
گوار شدن طعام و کم کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلوها بهم آمدن و نوعی

بوی خوش هاضوم هم گوارش که طعام را گوارا کند هضیم اول بر خرما ستم کرده شده و غنچه ناشگفته و زن نازک سرین باریک میان
و لطیف اندام هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار هلم
بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه و هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در
خواب کردن کودک را باواز خوش و بالضم و تخفیف میم صیغه ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد هماهم بالضم مرد بزرگ
همت مهتر هاموم پیه گداخته و کوهان شتر همیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب هام بتشدید میم تارک سر
و امدش هامه و جغد هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه هیم بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق و
بسوی ... کردن بغیر راه رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم هیام بالضم
تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را پدید آید از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم روان و بالکسر شتران تشنه هیثم بچه عقاب و
ریگ توده سرخ و نام مردیست هیصم بالفتح شیر درنده و مرد قوی هیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه که گاه فرو بردن

باب الهاء مع النون هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح
هجران بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن هجان بالکسر زن پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران سپید موی و شتر سپید موی جمع و مفرد
آمده هجائن جمع هجین بالکسر فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسپیکه پدرش عربی و مادرش
غیر عربی باشد و اسپ پالانی هاجن دختر نارسیده که او را شوهر دهند که ماده از هر حیوان هدجان بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ
در راه هدن بالضم آشتی هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن هدان بالکسر مرد احمق هدن بضمتین جمع هدیان بفتحتین
بیهوده گفتن و سخن بیهوده هرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبدیست در مصر قدیم بسیار استوار که در طوفان نوح خراب نشدند
تثنیه هرم بفتحتین که معنی گنبد گذشت و باستواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید حصن بغایت فزون از هرمان در حزم هزان بالکسر
تشدید زا قبیله ایست هفوان بفتحتین خطا کردن هیلون بالکسر گیاهیست که آن را بفارسی مارچوبه گویند همذان بالفتح قبیله ایست
از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهریست معروف و معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی و کیسه که دران زر کنند معرب همیان بالفتح
و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و همچنین همعان و پراگندن شتر و ستور بی آگاه هملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن هن بالفتح
و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیزی و قضیب مرد و اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه
زنان هاوون معرب هاون هواوین جمع هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردی
هوزن بفتح ها و زا اغبار و مرغیست هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن
هین بالفتح و بالفتح و کسر یای مشدد آسان و سهل هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن باب الهاء مع الواو هبو
بضمتین عزم برخواستن کردن و فرو مردن آتش هجو نکوهیدن و بدکسی گفتن هدو بضمتین آرمیدن هذو بالفتح بیهوده گفتن و
شتاب بریدن هروه بالفتح زدن هزو بالضم فسوس داشتن و بضمتین فسوس و سخره داشته شده هفو بالفتح گرسنه شدن و بضمتین دویدن
چیزی و پریدن مرغ هنو اندام زن و قضیب مرد و چیزی باب الهاء مع الهاء هیه بالکسر کلمه استزاده و استطلاق و نفی
الفراح یعنی دیگر بگو و مرادف ایه بالکسر باب الهاء مع الیاء هاجی هجی کننده حروف و هجو کننده هبرزی بکسر ها و زا و
تشدید یا دست بند و هر چیز خوب با دیدار هدی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نکو داشتن و چارپای قربانی که بمکه فرستند و تشدید
یا هدیه و عروس و اشتر و مردیکه او را حرمتی نباشد و زنیکه بخانه شوهر فرستاده شود هادی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن

و کادی

و گاو یکه در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرد او گردانند تا خرمن خرد کنند همی بالفتح ریختن آب روان از جای بلند و ریختن چارپا
و بجز آگاه رفتن و رها کردن چارپا هوی بالفتح و الضم و تشدید یا فرو افتادن از بالا فرود آمدن و سراشیب رفتن و پاره از شب باب
الیاء مع الالف یعقوبا دهیست ببغداد باب الیاء مع الباء یباب بالفتح خراب یترب بالفتح و فتح را
نام موضعیست در یمامه یثرب بالفتح و کسر را نام مدینه مشرفه یتیب بالفتح معرب تشم یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار
و آب جوی تیز رفتار یعسوب بالفتح نر زنبور عسل و پادشاه زنبوران و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر و نام پیغامبریست
یعرب نام شخصیست که اول بعربی تکلم کرد یلب بفتحتین سپرهای پوست چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست
و آهن خالص یوسب بفتح یا و بای موحده نام پدر حضرت شعیب عم باب الیاء مع التاء یبوته خشکی یراعه نی که
از و قلم سازند و نی که نوازند و بیشه نی و کرم شب افروز و بدل یسارة بالفتح توانگری یسرة بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطها که
بر دست چپ باشند و نشانیکه بر ران باشد جمع و مفرد هر دو آمده یقظة بفتحتین بیدار شدن و بیداری یاقوت جوهریست معروف
یواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهور است و او را یاقوت مستعصمی گویند یلبه بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته
یمنه بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه برد یمانی یمامه بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتیست و نام زنی کبود چشم که مقدار سه روزه
راه میدید و عرب گویند فلان ابصر من زرقاء الیمامه باب الیاء مع الثاء یغوث بالفتح نام بتی است باب الیاء مع الحاء
یبروح مردم گیاه و آن را یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یبروح بروزن یفعول بتقدیم با بر یاست چنانکه در باب با گذشت
یوح بالضم آفتاب باب الیاء مع الخاء یافوخ تارک سر باب الیاء مع الدال ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند
و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری و ید القوس خانه بالائین کمان در وقت تیرانداختن و ید الباب گرده بالائین در و ید الدهر همیشه و
ید الثوب آنچه از جامه زیاده آید و درمین یدین بچیدن بر چیزی یهود جهود جمع یهودیست باب الیاء مع الراء یحمور خر وحشی یاسر
طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار رض یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن و زمین گرو و بالفتح نرم گشتن و بخش کردن و تابیدن
ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت یسیر بالفتح
آسان و اندک یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری و نام مولای رسول عم یشکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر عم و نام قبیله ایست یعمور
بالفتح بزغاله و بره یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ و بالضم نیز آمده و پاره از شب و نام خر پیغامبر عم و بچه گاو و گور و آهو بره
جمع باب الیاء مع السین یاس بالفتح و سکون همزه نا امید شدن و دانستن یئوس بالفتح نا امید یبس بالفتح
خشک شدن یابس خشک باب الیاء مع الظاء یقظ بالفتح و کسر قاف و فتح آن بیدار باب الیاء مع
العین یتوع بالفتح و تشدید تا هر گیاهی که شیره زهرناک دارد یربوع گوشت پشت و نام شخصیست و موش دشتی و در دشت
گویند که آن موش را دو پای باشد یراع همان یراعه که گذشت یرمع سنگ سپید تنک درخشنده یسع نام پیغامبریست یفاع
بالفتح زمین پشته بلند یافع جوان بلند بالا ینبع سر بیابان و درختی یانع میوه رسیده ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از ان
آب تراود ینابیع جمع باب الیاء مع الفاء یوف بالفتح زمین پشته بلندیست یوسف بضم یا و سین نام پیغامبریست
معروف و این لفظ عبریست نه عربی یهفوف بالفتح بد دل و تیز خاطر و زیرک باب الیاء مع القاف یارق
معرب یاره یعوق نام بتی است یقق بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده یلق سپید از هر چیز یلمق قبا معرب یلمه باب
الیاء مع اللام یعمل شتر قوی کار باب الیاء مع المیم یم

از فرزندان نوح ع **یتیم** بالضم و الفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچهٔ چارپا و یگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاہلی نمودن **یتیم** طفل بی پدر از آدمی و بچهٔ بی مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید **یحموم** دود سیاه و شب تاریک نام اسپ نعمان بن منذر **یلملم** بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعیست که اہل یمن از انجا احرام بندند **یم** بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن **یوم** روز **باب الیاء مع النون** **یرقان** بفتحتین زردی که در گوشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبهٔ صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود اول اریقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان قسم اول شایع است **یاسمین** گلیست زرد و خوشبو **یقین** بالفتح بی شبه و مرگ لقوله تعالی حتی یاتیک الیقین **یقطین** درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود **یمین** بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکیست معروف که از جانب یمن قبله است و طرف دست راست **یمان** بالفتح منسوب بیمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول صلعم **یامن** طرف راست **یمین** دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی **یون** بفتحتین دہی است بیمن **یوان** دہی است در اصفهان **یونان** دہی است ببعلبک و دہی است میان بردعه و بیلقان و ملکی است معروف که حکمای یونان آنجا بودند **باب الیاء مع الهاء** **یاه یاه** کلمه ایست که برای راندن شتر گویند **باب الیاء مع الیاء** **یوی** بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردیست

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که کتاب فیض انتساب مسمی به **منتخب اللغات**
شاهجهانی که بدرک لغات کتب متبدئه اولی نظیر نیست به
حسن تصحیح فقیر حقیر **مسیح الزمان** ولد مولوی نور محمد
مرحوم در کانپور بتاریخ ۱۲ جمادی الثانی سنه ۱۲۷۲
هجری باتمام رسید

تمت

کتبخانهٔ ناصریه

۲۱ ۲۹

۴۹۲
/۷۳
ر
۵۵
۲
۱۲